

سُدْرَةُ الْمُتَعَمِّقِ

فِي تَفْسِيرِ قُرْآنِ الْمُصْطَفَى

المستخرج من تراث العلامة
أبو القضاة حسن زاده الآملی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معجم المصطلحات

في تفسير القرآن المصطفا

المستخرج من تراث العلامة
ابو الفضائل حسن زاده الآملی

حسن زاده آملی، حسن، ۱۳۰۷-

سدرة المنتهى فی تفسیر قرآن المصطفی / المستخرج من تراث ابو الفضائل العلامة حسن زاده الآملی -
۵۴۴ ص.

قم: نشر الف. لام. میمه، ۱۳۸۸-

ج: نمونه

ISBN 978-964-2894-08-3 (۱۰/۱۰۰۰ تومان: ج. ۱)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه

۱. تفاسیر شیعه - قرن ۱۴. الف. عنوان.

۲۹۷/۱۷۹

BP۹۸/ص ۴



سدرة المنتهى (جلد ۱)

فی تفسیر قرآن المصطفی

مؤلف: حسن زاده آملی

ناشر: الف. لام. میمه

چاپ: توحید

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۸

شمارگان: ۵۰۰۰ جلد

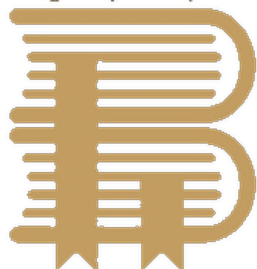
بها: ۱۰۰۰۰ تومان

فلس حقوق برای ناشر محفوظ است

شابک: ۳-۰۹-۲۸۹۴-۹۶۴-۹۷۸

مرکز پخش: ۰۹۱۹۲۹۴۰۹۵۰

شبکه کتب الشیعة



shiabooks.net

رابطه بدیل < mktba.net

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على خاتم النبيين
محمد المصطفى وجميع الأنبياء والمرسلين وسائر الأئمة المعصومين
وعباد الله الصالحين.

تفسير عظيم الشأن « سدرة المنتهى » تفسير قرآن حكيم
كسر الياقوت اذبيان وقلم ابن خردزمع علم: « خزانه آمل » به نفوس شديقه
الى الكمال إلقاء وإهداء شدة است، ما د به اى الهى است له

اينك با أسلوبى مرغوب ونظمى مطلوب به همت والى تنى خند
از عزيزان فاضل ونائل بمعارف الهى به زيور طبع متحل شدة است
وآخر دعوتهم أن الحمد لله رب العالمين.

حزانه آمل ۲۲ ذى الحجه ۱۲۹۹ هـ ق = اول ذى ۱۳۸۷ هـ ش

حزانه آمل

۲۲ ذى الحجه ۱۲۹۹ هـ ق = اول ذى ۱۳۸۷ هـ ش

باسمه تعالی

آثار مکتوب اندیشمندان و بزرگان عرصه‌ی علم و دین، میراث جاودانی است تا جانهای آماده و پذیرا از این خوان گسترده بهره گیرند. مدتی است که توفیق الهی رفیق‌مان گردید تا از میراث ماندگار حضرت علامه حسن‌زاده آملی مدظله‌العالی آنچه در تفسیر آیات آمده، جمع‌آوری گردد. جمعی از افاضل و شاگردان آن حضرت همت گماردند و بر این مهم فایق آمدند.

اینک آنچه پیش رو دارید، تلاش برادران و خواهران بزرگواری است که در چند جلد به محضر فرهیختگان و ارباب علم و معرفت تقدیم می‌گردد. برای آنکه همگان از این مآدبه‌ی الهی بهره‌مند شوند، هر جا نیاز به ترجمه بود، به پارسی برگردانده و در ذیل متن آورده شد. ترجمه آیات قرآن کریم، از ترجمه‌ی وزین و استوار جناب آقای دکتر ابوالقاسم امامی استفاده شده است.

از سعی و کوشش و همت بلیغ همگان در آماده‌سازی این اثر سترگ کمال تشکر و امتنان دارم و از خداوند تبارک و تعالی توفیق روز افزون‌شان را خواهانم.

فهرست

- فهرست ۹
- صحن عرفانی تفسیر انفسی قرآن هستند ۲۱
- سوره فاتحه الكتاب ۲۳
- نزول ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ ۲۵
- ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ نوزده حرف است ۲۴
- تبرک به تمسک کلام معجز نظام صادق آل محمد صلوات الله عليهم در تفسیر ظهور ۵۷
- متعلق ظرف ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ ۶۳
- ظهرت الموجودات عن ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ ۶۵
- خلوت و قرائت ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ به عدد قوای آن ۷۲
- نقطه باء ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ ۷۶
- اولین نوشته بر لوح محفوظ ۸۵
- الله در فاتحه مکرر نیست ۸۵
- حقیقت انسانی ۸۷
- ربّ مطلق و معیت قیومیه ۸۸
- قیام کلمات نوری وجودی به ربّ مطلق ۸۹
- سوره بقره ۹۱
- در اسرار حروف مقطعه ۹۳
- الف دنباله دارد ۹۴
- علم و یقین ۹۵

- ۹۶ عدم تناهی کلمات وجودیه و آیات الهیه
- ۹۹ ظهور حقّ به صفات مختلف
- ۱۰۰ رعایت ادب مع الله در اطلاق اسم بر خداوند
- ۱۰۱ اسمای توقیفی
- ۱۰۳ آیات در توقیفیت اسماء
- ۱۰۵ سمیع و بصیر
- ۱۰۷ سنگسار و دوراندازی پندارها و یاوه‌گویی‌ها
- ۱۰۹ جزاء متشابه عمل است
- ۱۰۹ تجدد طبائع اجسام و دنور و زوال آن
- ۱۱۱ شیئیت شیء به صورت اوست
- ۱۱۲ اسماء جلالیه و جمالیه
- ۱۱۳ انسان دائماً در ترقی است
- ۱۱۷ تجدد امتثال
- ۱۱۸ جزاء در طول علم و عمل است
- ۱۱۹ فهم اسرار آیات و روایات
- ۱۲۰ اعیان عالم صورت ظاهر حقّ است
- ۱۲۱ نزول رحمت حق
- ۱۲۳ انسان کامل جانشین و خلیفه خدا
- ۱۲۴ خلیفه الله جامع جمیع اسماء الله است
- ۱۲۷ آدم آن است که خلیفه الله باشد
- ۱۲۸ خلیفه
- ۱۲۸ خلیفه الله
- ۱۳۰ دلیل اعتراض ملائکه
- ۱۳۲ جز حق تعالی کسی حقّ تشریح ندارد
- ۱۳۳ تفاوت تسبیح با تقدیس
- ۱۳۵ نبوت مقامی و تشریحی
- ۱۳۶ تطبیق سلسله ظهور انبیاء با سلسله مراتب عینی وجود

- ۱۳۷.....حق مدبّر هیکل انسانی است.....
- ۱۳۸.....حدیث اشتقاق.....
- ۱۴۰.....اثبات عقول، ققرزدایی و استکمال.....
- ۱۴۱.....ودیمه خداوند در سر آدم.....
- ۱۴۲.....قرآن و عرفان و برهان از یکدیگر جدا نیستند.....
- ۱۴۲.....مقام شامخ ولایت تکوینیه.....
- ۱۴۳.....عروج و ارتقای انسان به مقام عقل.....
- ۱۴۴.....مصدق تام اسماء تکوینی و تعلیمی.....
- ۱۴۵.....هر اسمی از اسماء الهیه مظهري از موجودات است.....
- ۱۴۵.....تعلیم اسماء.....
- ۱۴۸.....وسع داتائی و دارائی انسان.....
- ۱۵۰.....خزانه علوم و مظهر تام و کامل اسماء الهیه.....
- ۱۵۱.....مقام محمود.....
- ۱۵۴.....کلمه جلاله، کیمه جمیع اسماء الهی است.....
- ۱۵۴.....صراط مستقیم و راه سلوک.....
- ۱۵۶.....مراتب معراج.....
- ۱۵۷.....خزائن اسرار الهیه.....
- ۱۶۰.....مراد از تعلیم اسماء.....
- ۱۶۱.....فیلسوف کامل انسان کامل است.....
- ۱۶۲.....اسم.....
- ۱۶۵.....اچنه دارای عقل هستند.....
- ۱۶۶.....اطلاق فرشتگان بر قوای مظاهر وجودی.....
- ۱۶۷.....نمایشنامه و بیان سرگذشت بنی آدم.....
- ۱۶۸.....سرگذشت انسان در سر انبیاء.....
- ۱۶۸.....شجر و شجره.....
- ۱۷۰.....توبه حق و توبه عید.....
- ۱۷۱.....معنای توبه در اصطلاح عدلیه.....

- ۱۷۲..... وفای به عهد.....
- ۱۷۳..... صندوق اسرار.....
- ۱۷۴..... اربعین کلمی.....
- ۱۷۷..... مرگ طبیعی و مرگ اختیاری.....
- ۱۸۱..... قرب نوافل و فرائض.....
- ۱۸۳..... جهل حاصل نشئه عنصری است.....
- ۱۸۵..... ولایت تکوینی.....
- ۱۸۶..... سوغات حج.....
- ۱۸۶..... نبوت مقامی، نیل به ولایت.....
- ۱۸۸..... تنازع ظاهری بین وجود خارجی و وجود علمی.....
- ۱۹۰..... تناسب بین علم و وعای آن.....
- ۱۹۱..... تنزیل یا نزول تدریجی.....
- ۱۹۲..... اصحاب معارف.....
- ۱۹۳..... انسان دارای دو معاد است.....
- ۱۹۶..... ستایش مرحوم استاد الهی قمشاهی.....
- ۱۹۶..... شریعت مطهرت علت و دلیل و برهان دارد.....
- ۱۹۷..... دار هستی یکپارچه کمال است.....
- ۱۹۷..... صورت شیء فصل حقیقی است.....
- ۱۹۸..... مراتب وجه حق.....
- ۲۰۰..... صور تجلیات نهایی ندارد.....
- ۲۰۱..... اثبوت حق تعالی.....
- ۲۰۳..... مقام رضا.....
- ۲۰۶..... ثابت قدیم.....
- ۲۰۸..... حرکت حیثیه و تجدد.....
- ۲۰۸..... وجه الله.....
- ۲۰۹..... منسوب بودن ماهیت به جاعلش.....
- ۲۱۰..... ادراک صور معانی.....

۲۱۱	حدیث منزلت.....
۲۱۲	پیامبران خدا چهار طبقه‌اند.....
۲۱۴	صفات امامت.....
۲۱۶	عهد امام.....
۲۱۹	ولایت و امامت.....
۲۲۰	استکمال.....
۲۲۰	سیرت حسنه سقرای الهی.....
۲۲۱	قالب‌های مثالی.....
۲۲۲	آثار ملکات علوم و معارف.....
۲۲۲	عندیت.....
۲۲۳	صیغه الله.....
۲۲۵	جبر و تفویض.....
۲۲۷	تغییر قبله از بیت المقدس به کعبه.....
۲۳۱	تعیین سمت قبله.....
۲۳۶	لوازم حرکت جبلی و توجه غریزی.....
۲۳۷	جهت انسان.....
۲۳۸	بدن مثالی.....
۲۴۰	حیات به جسد نیست.....
۲۴۲	موت اختیاری.....
۲۴۲	اختراع موجودات از ذات حق سبحانه.....
۲۴۵	مقام صبر و رضا.....
۲۴۶	کشیک نفس.....
۲۲۷	آیات الهی.....
۲۴۹	عشق غیر از هوس است.....
۲۵۱	عامل دوزخ و جنت.....
۲۵۲	متکلمین و حدود زمانی.....
۲۵۶	مراعات نشئه انسانی.....

- ۲۵۷..... مراتب و مظاهر لیلۃ القدر و یوم الله
- ۲۵۹..... شهر رمضان
- ۲۶۰..... شریعت سهل و آسان
- ۲۶۲..... اطاعت ربّ و اطاعت خلق
- ۲۶۳..... فجر ثانی
- ۲۶۶..... نزول قرآن
- ۲۶۷..... تمیز میان فلک ریاضی و فلک مجسم
- ۲۷۰..... لزوم وجود حجّت
- ۲۷۱..... خاتم اولیاء
- ۲۷۴..... شرایط انعقاد نطفه
- ۲۷۶..... تمیّز اعیان کونیّه از حق تعالی
- ۲۷۷..... مراقبت و استقامت کامل
- ۲۷۹..... صراط الی الله
- ۲۸۰..... دین
- ۲۸۳..... شیر مادر
- ۲۸۴..... صدقه
- ۲۸۵..... شصت قاف
- ۲۸۸..... حکمت إلقاء موسى در تابوت
- ۲۹۱..... نفس انسانی و قوام او
- ۲۹۲..... اثبات قوه قدسیه
- ۲۹۴..... مرتبه اعظمیت اسماء
- ۲۹۵..... کتاب خاتم
- ۲۹۶..... رجعت
- ۲۹۷..... نفس مکنتی
- ۲۹۸..... انسان کامل مؤید به روح القدس است
- ۲۹۹..... مزاج انسانی
- ۳۰۱..... اسم اعظم خدای تعالی

۳۰۸.....	صفات نبوتیه.....
۳۰۹.....	صفات موجود مجرد قائم به ذات.....
۳۰۹.....	عدم غفلت نفس از ذات خود.....
۳۱۰.....	خلق نفس ناطقه ذاتاً و صفاتاً و افعالاً بر مثال باری تعالی.....
۳۱۱.....	نفس ناطقه همیشه بیدار است.....
۳۱۳.....	عدم غفلت باطن از ظاهر.....
۳۱۳.....	انسان یک هویت ممتد از فرش تا فوق عرش.....
۳۱۴.....	سرّ القدر.....
۳۱۶.....	قدرت نفس ناطقه.....
۳۱۷.....	ولایت عامّه و خاصه.....
۳۱۹.....	مشیت.....
۳۲۱.....	أسماء شریفه حیّ و قہوم.....
۳۲۲.....	میزان اکبر.....
۳۲۵.....	عین نابت عزیر علیہ السلام.....
۳۲۷.....	دلیل عتاب بر عزیر علیہ السلام.....
۳۲۹.....	خواطر اربعه.....
۳۳۰.....	حکمت.....
۳۳۱.....	حکمت بهشت است.....
۳۳۲.....	تجلیل از حکمت و حکماء.....
۳۳۳.....	درجات قرآن.....
۳۳۴.....	آخرین آیه.....
۳۳۶.....	ترتیب آیات و سور.....
۳۳۷.....	ترتیب سوره‌ها.....
۳۳۷.....	تعلیم الهی.....
۳۳۸.....	مفیض علی الإطلاق.....
۳۴۰.....	مراتب تقوی.....
۳۴۴.....	عمل جوهر می‌گردد.....

- ۳۴۶ حشر خلائق
- ۳۴۶ رنگ گرفتن جان از اقوال و افعال بد
- ۳۴۸ قرائت مراتب قرآن
- ۳۵۰ علم و عمل
- ۳۵۱ انسان در این نشئه، نوع است و تحت آن افراد
- ۳۵۴ تکلیف بر معرفت خدا
- ۳۵۵ بدن اخروی مکسوب و مکتسب است
- ۳۵۷ سوره آل عمران
- ۳۵۹ افعال نفس تحت تدبیر ملکوت است
- ۳۶۱ قوه مصوره
- ۳۶۴ نکاح ساری در کلیه عوالم وجودی
- ۳۶۵ اعتدال مزاج
- ۳۶۵ انتقاد نطفه و صنع صورت آفرین
- ۳۶۷ راسخون در علم
- ۳۶۸ وقف در قول خداوند تبارک و تعالی
- ۳۶۹ فیوضات عالم قدس
- ۳۷۲ وجود حقیقت حقه واحد است
- ۳۷۲ فصل حقیقی همان وجود حقیقی است
- ۳۷۳ بیان حقیقت ذکر و مراتب آن
- ۳۷۶ اتحاد علم و وجود و نور
- ۳۷۷ اثبات توحید
- ۳۷۸ اسرار روایات
- ۳۷۹ صفات سلیمه
- ۳۸۱ ملکات صور برزخیه
- ۳۸۲ جزاء در طول عمل بلکه نفس عمل است
- ۳۸۲ تجلی حق در صور کونیّه

- ۳۸۵..... نبات بالقفل می‌شود.....
- ۳۸۷..... هر عملی نبات است که به آب نیاز دارد.....
- ۳۸۸..... دستور العمل روزهی اوّل ماه محرم.....
- ۳۸۹..... مراتب سه‌گانه احسان.....
- ۳۹۱..... تمثّلات نفس ناطقه.....
- ۳۹۲..... جمعیت مریم.....
- ۳۹۳..... تطبیق معنای الفاظ و طبقات عوالم.....
- ۳۹۴..... کلمه کن کلمه وجودیه است.....
- ۳۹۶..... اعمال حضرت عیسی به اذن الله منسوب است.....
- ۳۹۸..... ضعف وجودیه.....
- ۴۰۴..... شأن رسولان حق.....
- ۴۰۵..... معجزات سفرای الهی.....
- ۴۰۶..... اتحاد مدرک به مدرک.....
- ۴۰۷..... رجعت.....
- ۴۰۸..... اصحاب کساء.....
- ۴۱۱..... برتری فاطمه معصومه أم ابیها و أم الائمه، بر همه زنان عالم.....
- ۴۱۲..... مباحله.....
- ۴۱۳..... اصحاب کساء.....
- ۴۱۶..... عقل نظری و عقل عملی.....
- ۴۱۷..... عشق.....
- ۴۲۰..... وجوب امر به معروف و نهی از منکر.....
- ۴۲۱..... تأثیر و تأثر نفس و بدن در یکدیگر.....
- ۴۲۳..... اتحاد انسان کامل با نفس رحمانی.....
- ۴۲۶..... اوصاف عرش.....
- ۴۲۷..... طهارت معصومین از مطلق گناه.....
- ۴۳۱..... علم و عمل انسان‌سازند.....
- ۴۳۲..... تجرّد نفوس در میان اُمم.....

- انسان غیر از هیكل محسوس است ۲۳۵
- حی ۲۳۶
- موت به کلی از بین بردن عین نیست ۲۳۶
- دستور العمل رهایی از خوف ۲۳۸
- ارتباط فقری ۲۳۸
- ذکر دائم ۲۴۰
- تفکر ۲۴۱
- حقیقت تفکر ۲۴۲
- علم شریف حساب ۲۴۲
- سوره نساء ۲۴۵
- تقوی ۲۴۷
- تشخیص به نحو وجود است ۲۴۸
- اخباری که از تحریف قرآن سخن گفته‌اند ۲۵۲
- پیوند آیات به یکدیگر ۲۵۴
- کلمه سمعت الله در احادیث شریفه ۲۵۶
- وچوب توبه ۲۵۸
- مرز انسان و حیوان ۲۶۰
- ملکات نفس مواد صور برزخی‌اند ۲۶۱
- تجسم اعمال ۲۶۲
- مناسبت عمل و جزاء ۲۶۴
- قول قائلین به نار بودن نفس ۲۶۶
- کان حرف وجودیه ۲۶۷
- عزم بر بازنگشتن به گناه ۲۶۸
- تعلیقه علامه شعرانی بر فصل الخطاب محدث نوری ۲۶۹
- وجود بسیط ۲۷۰
- کنو ۲۷۲

۲۷۲	علم امام عمل است
۲۷۲	روح از نطفه مذکر و بدن از نطفه آنثی است
۲۷۵	علم روح و عمل جسد است
۲۷۶	عوالم در طول هم و مطابق یکدیگرند
۲۷۷	ترتیب مؤنث و مذکر
۲۸۰	نفس عین ملکات خویش است
۲۸۲	تبدیل جلود بروز ملکات است
۲۸۵	اطاعت از اولی الامر
۲۸۸	آثار علمی باقی مانده از ائمه معصومین
۲۹۰	امامان حافظان شریعتند
۲۹۰	تفاوت بین ایجاد و إسناد
۲۹۲	حسنه و سیئه
۲۹۵	شر
۲۹۶	اصل انتساب خیر و شر
۲۹۷	دبّار عقل
۲۹۸	نظم و تربیت سوره
۲۹۹	بر خداوند تبارک و تعالی حرکت روا نیست
۵۰۰	قبض روح
۵۰۲	اسم اعظم «محیط»
۵۰۲	تعیّن احاطی
۵۰۳	وحدت حقّه ظلیه نفس
۵۰۵	بدن در نفس است
۵۰۷	آتش آخرت جوهری از جواهر عالم امر است
۵۰۹	نحوه نامگذاری فصوص الحکم
۵۱۰	کتاب
۵۱۱	نفس رحمانی
۵۱۲	دلیل نامگذاری عیسی به روح الله

آیات قرآن یکبارچه برهان است ۵۱۶

فهرستهای تفصیلی ۵۱۹

فهرست آیات ۵۲۱

فهرست شماره آیات ۵۲۹

فهرست منابع و مآخذ ۵۳۵



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

صحف عرفانی تفسیر انفسی قرآن هستند

و لعمری أن من لم يبرز فهم ما في تمهيد القواعد و شرح القيصري على فصوص الحكم و مصباح الأنس و الإشارات و الشفاء و الأسفار و الفتوحات المكيّة لم يبرز فهم التفسير الأنفسى من الآيات القرآنية و الجوامع الروائية كما أن من لم يتعلم الكتب الفقهية فما له من نصيب منهما إلا من رزق القدسية على وجه آخر بلا تعليم و تعلم متعارفين و ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^۱ مطلق آثار قلمی بزرگان اهل عرفان در بیان آیات قرآنی تفسیر انفسی قرآن است که ظاهر به حال خود محفوظ است و انتقالات عرفانی که همان تفسیر انفسی قرآن است بیان تاویلات آیات است که: ﴿وَمَا يَتْلُمُ تَاوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾^۲

«حضرت ابو القضايل علامه حسن زاده آملی»

۱. و به جانم قسم همانا کسی که فهم آنچه که در تمهید القواعد و شرح قیصری بر فصوص الحكم و مصباح الانس و اشارات و شفاء و اسفار و فتوحات مکیه است روزی او نشده است، فهم تفسیر انفسی از آیات قرآنی و جوامع روانیه روزی او نمی گردد، همچنان که کسی که کتابهای فقهی را تعلیم نگرفته پس از آیات قرآنی و جوامع روایی بهره ای ندارد مگر کسی که ارزاق قدسیه و پاک را بر وجه دیگری بدون تعلیم و تعلم متعارف بدست آورد که: «این دهش خداست، به هر که خواهد، دهدش، و خدا، خداوند دهش بزرگ است». (جمعه/۵)

۲. با آنکه گزاره اش را نداند جز خدای، و فرورفتگان در دانش. (آل عمران/۷)

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾^۱

به نام آن که آغاز و انجام و پیدا و پنهان است، و یکتای همه و همه‌ی بیکران است، و نه این است و نه آن است و هم این است و هم آن است.
درود فراوانش بر همه فرستادگانش به ویژه بر آورنده‌ی قرآنش و دودمان و پیروانش تا هستی را نام و نشان است.

همی گوید حسن حسن‌زاده آملی که کریمه‌ی ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ مفتتح همه‌ی کتب آسمانی پیامبران است؛ همان‌گونه که باب رحمت ورودی مدینه حکمت قرآن فرقان، و بزرگترین آیت آن، و جزء هر سوره‌ی مصدر بدان است، و این صحیفه‌ی نور در بیان برخی از راز گشایش آن است، و معارف روح‌پرور آن مآدبه‌ی مقربان است، و قضای مبرم ﴿ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ﴾^۲ به اسم روح و ریحان و جنت نعیم، تفسیر ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾، جاری در تسمیه‌ی آن است. بدین امید که این باب رحمت به روی همه باز باشد و کارگشای اهل راز باشد تا ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ ذکر لسان است و سخن از آن در میان است.

نزول ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

کریمه‌ی ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ یکبارگی نازل شده است، و نص صریح سوره‌ی مبارکه‌ی نمل است که نامه‌ی حضرت سلیمان نبی عليه السلام مصدر بدان بوده

۱. به نام خداوند مهرگستر مهربان.

۲. این است اندازه‌داشت خدای توانمند دانا. (انعام/۹۷)

است: ﴿اذهب بكتابي هذا ... إله من سليمان وإله بسم الله الرحمن الرحيم﴾ ألا تغلوا على وآلوني مسلمين^۱.

و روى البرقى فى المحاسن عن الصادق عليه السلام إنه قال: ما نزل كتاب من السماء إلا أوله ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾.^۲ نیشابوری در آخر تفسیر بسملهی سوره حمد از غرائب القرآن از امیرالمؤمنین علی عليه السلام نقل کرده است که:

لما نزلت ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ قال رسول الله صلى الله عليه وآله: أول ما أنزلت هذه الآية على آدم قال: أمن ذريتي من العذاب ماداموا على قرائتها. ثم رفعت فأنزلت على إبراهيم عليه السلام. فتلاها و هو فى كفة المنجنیق. فجعل الله عليه النار برداً و سلاماً. ثم رفعت بعده فما أنزلت إلا على سليمان و عندها قالت الملائكة: الآن تم و الله ملكك. ثم رفعت فأنزل الله تعالى على. ثم يأتي أمتي يوم القيامة و هم يقولون ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ فإذا وضعت أعمالهم فى الميزان ترجحت حسناتهم.^۳

محمد بن یحیی صولی در أدب الكتاب در موضوع اصل کتاب ﴿بسم الله الرحمن

۱. این نامه ی مرا ببر، ... * از سلیمان است، و این است که: به نام خداوند مهر گستر مهربان * که بر من برتری مجوید و رام به نزد من آید. (نمل/۲۹ و ۳۱ و ۳۲)

۲. برقى در کتاب محاسن از امام صادق عليه السلام روایت کرد که فرمود: هیچ کتابی از آسمان نازل نشد مگر اینکه در اول آن ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ بود.

۳. وقتی که ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ نازل شد، رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود: اول چیزی که نازل شد این آیه بر آدم بود که فرمود: ذریه ی من از عذاب تا هنگامی که بر قرائت این آیه مداومت دارند در امان هستند. سپس آیه بالا رفت و دوباره بر ابراهیم عليه السلام نازل شد که او این آیه را در حالیکه در کفهی منجنیق بود تلاوت کرد که خداوند آتش را بر او سرد و سالم کرد، سپس آیه بالا رفت و دیگر نازل نشد مگر بر سلیمان که در نزد آیه ملائکه هم بودند و به سلیمان گفتند که بخدا قسم الآن سلطنت تو تام و تمام شده سپس آیه بالا رفت پس خداوند آن را بر من نازل کرد، آنگاه در روز قیامت است من می آید در حالیکه آنها هم ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ می گویند لذا وقتی اعمالشان در ترازو قرار گرفت حسنات آنها برتری می یابد.

الرَّحِيمِ﴾، و ابتداء آن گوید:

سألت أبا خليفة الفضل بن حباب الجمحي عن ابتداء الكتاب ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾. فقال: سأل ابن عائشة عبيدالله بن محمد بن حفص عن ذلك؟ فقال: حدثني أبي أن قريشاً كانت تكتب في جاهليتها «باسمك اللهم» وكان النبي كذلك. ثم نزلت سورة هود وفيها ﴿بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا﴾. فأمر النبي بأن يكتب في صدر كتبه «بسم الله». ثم نزلت في سورة بنى إسرائيل ﴿قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾. فكتب «بسم الله الرحمن».

ثم نزلت في سورة النمل ﴿إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ فجعل ذلك في صدر الكتب إلى الساعة، و كتب ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ في أول كل سورة من القرآن إلا في أول سورة التوبة...^۱

راقم گوید که: این نقل صولی، حکایتی ساخته و بافته است و صواب همان است که گفته ایم: کریمه ی ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ یکبارگی نازل شده است. و حق این است که رسول خاتم النبیین پیش از بعثت نیز بر دین و آیین خودش بوده است و از

۱. سؤال کردم بدر خلیفه فضل بن حباب جمحی را از ابتدای کتاب ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ پس گفت: سؤال کرد پرس عائشه عیبده الله بن محمد بن حفص از این مطلب، پس گفت که پدرم مرا روایت کرد که قریش در جاهلیت (باسمک اللهم) می نوشتند و جناب رسول الله هم همین گونه می نوشتند، سپس سوره ی هود نازل شد که در آن آیه ی ﴿بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا...﴾ رفتن و لنگر افکندن اش به نام خداست. ﴿هود/۴۲﴾ بود پس نبی امر فرمود که در ابتدای نامه ی حضرت (بسم الله) نوشته شود، آنگاه در سوره ی بنی اسرائیل نازل شد که: ﴿قُلْ ادْعُوا اللَّهَ...﴾ بگو: خدای را خوانید، یا مهر گستر را. هر کدام را که خوانید، او را نامهایی است نیکو. ﴿اسراء/۱۱۷﴾ پس نوشت ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ﴾ سپس در سوره ی نمل آیه ی ﴿إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ...﴾ از سلیمان است، و این است که: به نام خداوند مهر گستر مهربان. ﴿نمل/۳۱﴾ نازل شد. و تا این ساعت در اول قرآن این آیه قرار گرفت که (بسم الله الرحمن الرحيم) و در اول هر سوره ی قرآن این آیه نوشته آمد جز در اول سوره ی توبه.

کسی تقلید نکرده است؛ چه اینکه افضل از همه‌ی انبیاء بوده است و تقدیم مفضول قبیح است. این مطلب شامخ را شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی در عدة الاصول و میرزای قمی در قوانین الاصول تقریر فرموده‌اند. در قوانین گوید:

قانون: الحق أن نبينا قبل البعثة كان متعبداً لكن لا بشرية من قبله من الأنبياء... لنا أن ضرورة ديننا تقتضى أفضليته عليه السلام عن كل الأنبياء...^۱
 علاوه اینکه صولی فرق میان انزال قرآن و تنزیل آن را نگذاشته است و ندانسته است که قرآن تنزیلی مطابق قرآن انزالی است به بیانی که گفته آید.

و فی الکافی للکلینی بإسناده عن فرات بن أحنف عن أبي جعفر عليه السلام قال: سمعته يقول: أوّل كتاب نزل من السماء ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾.^۲
 و فی تفسیر مجمع البیان للطبرسی:

قوله تعالى: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾، اتفق أصحابنا أنها آية من سورة الحمد و من كل سورة...^۳

و فی الباب ۳۷۶ من الفتوحات المکیة للشیخ الاکبر محیی‌الدین الطائی:
 البسملة من القرآن بلا شک عند العلماء بالله، و تکررها فی السور کتکررها ما یکرر فی القرآن من سائر الکلمات.^۴

۱. حق آن است که نبی ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم قبل از بعثت متعبّد بود لکن نه به شریعت قبل از خودش از انبیاء... دلیل ما این است که ضرورت دین ما حکم می‌کند افضلیت او را از همه‌ی انبیاء.

۲. در کافی کلینی به اسنادش از فرات پسر احنف از ابی جعفر امام باقر عليه السلام است که شنیدم آقا می‌فرمود: اوّل نوشته‌ای که از آسمان نازل شد ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ بود.

۳. طبرسی در مجمع گوید که اصحاب ما اتفاق دارند در اینکه ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ یک آیه از برای سوره حمد و برای هر سوره‌ای محسوب می‌شود.

۴. در باب ۳۷۶ از فتوحات مکیه شیخ اکبر محیی‌الدین طائی آمده که: بسمله از قرآن است بدون هیچ شکّی در نزد علمای بالله، و تکرار آن در سوره‌ها مثل تکرار آنچه از قرآن است از سایر کلمات.

اما آنکه گفته‌ایم کریمه ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ بزرگترین آیت قرآن کریم است، شیخ طوسی در تهذیب به اسنادش روایت کرده است:

عن ابن ابی عمیر عن الخراز عن محمد قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن السبع المثانی و القرآن العظیم، هی الفاتحة؟ قال: نعم. قلت: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ من السبع؟ قال: نعم هی أفضلهن.^۱

و نیز روایت فرموده است: عن الكاهلی عن ابی عبد الله عن ابیه عليه السلام قال: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ أقرب إلى اسم الله الأعظم من ناظر العين إلى بیاضها.^۲

حضرت آدم اهل بیت امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام فرموده است: آیات القرآن خزائن فكلما فتحت خزانه ينغى لك أن تنظر ما فيها.^۳

پس بزرگترین آیت قرآن، یعنی بزرگترین خزانه آن، همین کریمه ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ است.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ فاتحه الكتاب بزرگترین و مهمترین ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ های قرآن است.

کریمه مبارکه ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ به صورت، در قرآن مکرر است، ولی هر ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ را معنای خاص است و مهمترین آنها ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ سوره فاتحه است.

در کتابخانه‌ی محقر این حقیر نسخه‌ای خطی از قرآن مترجم به فارسی موجود

۱. از ابن ابی عمیر از خراز از محمد که گفت: من از امام صادق عليه السلام در مورد (سبع المثانی و قرآن عظیم) پرسیدم که آیا همان سوره‌ی فاتحه است؟ فرمود: آری، گفتیم: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ از هفت آیه‌ی آن است؟ فرمود: آری که این آیه از همه‌ی آیات سوره فاتحه برتر است.

۲. از کاهلی از ابو عبدالله یعنی امام صادق عليه السلام از پدرش عليه السلام است که فرمود: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ به اسم اعظم خدا بودن نزدیکتر است از نزدیکی مردمک چشم به سفیدی آن.

۳. آیات قرآنی خزائن‌اند پس هر وقت خزینه‌ای از آن باز شد، سزاوار است برای تو که در آن نگاه (دقت) کنی.

است که هر یک از صد و سیزده ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ مطابق فحوا و محتوای آن سوره به معنی‌ای خاص ترجمه شده است. از ولی‌الله اعظم حضرت وصی، اَعْنَى امام امیرالمؤمنین علیؑ روایت شده است که فرمودند:

أَسْرَارُ كَلَامِ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ، وَ أَسْرَارُ الْقُرْآنِ فِي الْفَاتِحَةِ وَ أَسْرَارُ الْفَاتِحَةِ فِي ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾، وَ أَسْرَارُ ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ فِي بَيَاءِ ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾، وَ أَسْرَارُ الْبَيَاءِ فِي النَّقْطَةِ الَّتِي تَحْتَ الْبَيَاءِ، وَ أَنَا النَّقْطَةُ الَّتِي تَحْتَ الْبَيَاءِ.^۱

حدیث را علامه محمود دهدار عیانی در اول مفاتیح المغالیق، که ام‌الکتاب کتب مؤلفه آن جناب در رشته‌های ارثماتیقی است، نقل کرده است. و در مؤلفات دیگران نیز روایت شده است و مصادر نقل آن بسیار است، و بدین صورت نیز منقول است که: جمیع ما فی القرآن فی بای بسم الله و أنا النقطة تحت الباء.^۲

در این موضوع که همه‌ی ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾‌های غیر از سوره‌ی فاتحه در ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ سوره‌ی فاتحه مندرج‌اند، شیخ اکبر محیی‌الدین طائمی در آخر باب هفتاد و سوم فتوحات مکیه در سؤال صد و پنجاه و چهارم گوید:

وَ حَظُّ الْأَوْلِيَاءِ مِنْهَا مَا أَطَّلَعَهُمُ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنْ عِلْمِ الْحُرُوفِ وَ الْأَسْمَاءِ وَ هُوَ عِلْمُ الْأَوْلِيَاءِ فَيَتَعَلَّمُونَ مَا أَوْدَعَ اللَّهُ فِي الْحُرُوفِ وَ الْأَسْمَاءِ مِنَ الْخَوَاصِّ الْعَجِيبَةِ الَّتِي تَنْفَعُ عَنْهَا الْأَشْيَاءَ لَهُمْ فِي عَالَمِ الْحَقِيقَةِ وَ الْخِيَالِ... - إِلَى أَنْ قَالَ: - فَمَنْ النَّاسُ مَنْ يُعْطَى ذَلِكَ كُلَّهُ فِي بِسْمِ اللَّهِ وَحْدَهُ، فَيَقُومُ لَهُ ذَلِكَ مَقَامَ جَمِيعِ الْأَسْمَاءِ كُلِّهَا وَ تَنْزِلُ مِنْ هَذَا الْعَبْدِ مَنْزِلَةَ كُنْ، وَ هِيَ آيَةٌ مِنْ فَاتِحَةِ الْكِتَابِ، وَ مِنْ هُنَاكَ تَفْعَلُ لَا مَنْ بِسْمَلَةِ سَائِرِ

۱. اسرار کلام خدا در قرآن است، و اسرار قرآن در سوره فاتحه‌ی آن است، و اسرار فاتحه در ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ است و اسرار آن در بای آن است، و اسرار بای در نقطه‌ی زیر بای است و من آن نقطه‌ی زیر بای می‌باشم.

۲. همه آنچه که در قرآن است در بای بسم الله است و من همان نقطه‌ی زیر بای هستم.

السور، و ما عند أكثر الناس من ذلك خير. فالبسمة التي تنفعل عنها الكائنات على الإطلاق هي بسملة الفاتحة، و أما بسملة سائر السور فهي لأمر خاصة...^۱

در این عبارت شیخ به چند مطلب بسیار اساسی اشارتی شده است: یکی به مقام شامخ علم حروف که علم اولیاء است و حروف را خواص شگفت است، و دیگر به مقام کن عارف بالله است، و دیگر اینکه بسمله، یعنی ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ فاتحه الكتاب، فوق بسمله‌های سایر سور است.^۲

و اعلم أن ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ جزء آیه من سورة النمل بل أنها آیتان فيها، و أنها آیه من كل سورة، و لذا من تركها في الصلاة سواء كانت الصلاة فرضاً أو ندباً بطلت صلاته، و يجب الجهر بها فيما يجهر فيه بالقراءة. و يستحب الجهر بها فيما يخافت فيه بالقراءة، و هو مذهب أصحابنا الإمامية، و بين فقهاء الأمة فيها خلاف و إن وافقنا فيه أكثرهم بل هو مذهب جلّ علماء السلف لولا الكل.^۳

۱. و بهره‌ی اولیاء از بسمله همان است که خداوند آنان را آنگاه گردانید بر آن از علم حروف و اسماء، و آن علم اولیاء است که تعلیم می‌گیرند آنچه را که خداوند در حروف و اسماء از خواص عجیبی‌ای که اشیاء از آنها منفعل می‌شوند به امانت نهاده است ... تا اینکه گفت: پس از مردم کسی است که همه آنچه که در بسم الله است به او داده شده که برای او مقام همه‌ی اشیاء قیام می‌کند و بسم الله از این بنده به منزله‌ی «کن» نازل می‌شود، و این بسمله آیه‌ای از سوره فاتحه است، که از این آیه‌ی سوره‌ی فاتحه این کار برمی‌آید نه بسمله‌های سوره‌های دیگر، و اکثر مردم از این امر بی‌خبرند، پس بسمله‌ای که از آن همه کائنات منفعل می‌شوند به نحو اطلاق، همان بسمله‌ی فاتحه است و اما بسمله‌ی دیگر سوره‌ها برای امور خاصی می‌باشند.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۵، کلمه ۶۳۴، ص ۳۴۱-۳۴۵.

۳. و بدان که ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ جزء آیه‌ای از سوره‌ی نمل است بلکه این بسمله در سوره نمل دو تا آیه است، و نیز بسمله در هر سوره‌ای یک آیه محسوب می‌شود، لذا کسی که در نماز آن را ترک کند خواه در نماز واجب باشد یا مستحبی، نمازش باطل است، و واجب است در آنجا که در آن، قرائت نماز به جهر خوانده شود بسم الله باید آشکار باشد، و نیز مستحب است به نحو جهر به بسمله باشد در آنجا که قرائت نماز به نحو اخفات خوانده می‌شود و این مذهب

قال فى تفسير المنار: أجمع المسلمون على أن البسمة من القرآن و أنها جزء آية من سورة النمل.^۱

و اختلفوا فى مكانها من سائر السور، فذهب إلى أنها آية من كل سورة علماء السلف من أهل مكّة فقهاؤهم و قرّائهم. و منهم ابن كثير و أهل الكوفة، و منهم عاصم و الكسائى من القرّاء. و بعض الصحابة و التابعين من أهل المدينة. و الشافعى فى الجديد و أتباعه و الثورى و أحمد فى أحد قوليه و الإمامية، و من المروى عنهم ذلك من علماء التابعين سعيد بن جبیر و عطاء و الزهرى و ابن المبارک.

و أقوى حججهم فى ذلك إجماع الصحابة و من بعدهم على إثباتها فى المصحف فى أول كل سورة سوى سورة براءة من الأمر بتجريد القرآن عن كل ما ليس منه. و لذلك لم يكتبوا أمين فى آخر الفاتحة.

و أحاديث منها ما أخرجه مسلم فى صحيحه من حديث أنس، قال: قال رسول الله ﷺ: «أُنزِلت على أنفاً سورة»، فقرأ ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾.^۱



اصحاب ما اماميه است، و بين فقهای امت يعنى عامه در آن اختلاف است اگرچه اكثرشان با ما موافق هستند بلكه اين جهر به بسم الله مذهب جلّ علمای گذشته است اگر كلّ نباشد.

۱. گفت در تفسير المنار كه مسلمانان اجماع دارند بر اينكه بسمله از قرآن است و آن جزء آيه‌اى از براى سوره نمل است.

۲. و اختلاف كردند در جاىگاه بسمله در ديگر سوره‌ها، پس رفتند بسوى اينكه بسمله يك آيه‌اى از سوره است. علمای قبلى از اهل مكه از فقهايشان و قرّاءشان كه از آنهاست ابن كثير، و اهل كوفه كه از آنهاست عاصم و كسائى از قرّاء، و بعضى صحابه و تابعين از اهل مدينه. و شافعى در «الجديده» و اتباع او، و ثورى و احمد در يكى از دو قولش، و اماميه، و مروى از آنهاست همين مطلب از علمای تابعين سعيد بن جبیر و عطاء و زهرى و ابن مبارک.

و قوی ترین دلالتشان در این مطلب كه بسمله در هر سوره‌اى جزء آن است، اجماع صحابه و افراد بعد از آنها بر اثبات بسمله است در مصحف در اول هر سوره‌اى به جز سوره‌اى براءة، به خاطر



و روى أبو داود بإسناد صحيح عن ابن عباس: أن رسول الله ﷺ: كان لا يعرف فصل السورة - و فى رواية: انقضاء السورة - حتى ينزل عليه ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ و أخرجه الحاكم فى المستدرک: و قال: صحيح على شرط الشيخين.^۱

و روى الدارقطنى من حديث أبى هريرة قال: قال رسول الله ﷺ: إذا قرأتم الحمد لله فاقروا ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾، فإنها أم القرآن و السبع المثانى، و ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ إحدى آياتها...^۲

و قال فى الإتيان: أخرج القشيري الصحيح أن التسمية لم تكن فى البراءة، لأن جبرئيل ﷺ لم ينزل بها فيها.^۳

و فى الشاطبية:

و بِسْمَلٍ بَيْنَ السُّورَتَيْنِ (بِ) سُنَّةٍ (ر) جَالٌ (لَا) مَوْهَا (د) رِيَّةٌ وَ تَحَمَلًا

⇒ امر کردن به برهنه بودن قرآن از هر چیزی که از قرآن نیست، و لذا برای همین است که کلمه‌ی «آمین» را در آخر سوره‌ی فاتحه نوشتند.

و نیز از ادله‌ی آنان احادیثی است که از آن احادیث، حدیثی است که جناب مسلم در صحیح خود از گفتار انس روایت نمود که انس گفت که رسول الله ﷺ فرمود: نازل شد بر من چند لحظه پیشتر سوره‌ای، پس شروع کرد به قرائت آن سوره و قرائت کرد: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾.

۱. و ابو داود به اسناد صحیح از ابن عباس روایت کرد که رسول الله ﷺ جدایی سوره را نمی‌دانست، و در روایتی آمده که رسول الله پایان سوره را نمی‌دانست تا اینکه بسم الله الرحمن الرحيم بر او نازل شود. و حاکم در کتاب مستدرک هم آن را روایت نمود و گفت: صحیح است بر شرط دو شیخ.

۲. دارقطنی روایت کرد از حدیث ابوهریره که گفت: رسول الله فرمود: وقتی که الحمله را قرائت می‌کنید (بسم الله...) را تلاوت کنید که این فاتحه اصل قرآن و سبع مثانی است و (بسم الله الرحمن الرحيم) هم یکی از آیات آن است.

۳. و در اتيان گفت: روایت نمود قشیری حدیث صحیحی را که تسمیه در سوره‌ی براءت نیست چونکه جبرئیل در براءت بسم الله را نازل نمود.

قال ابن القاصح في الشرح:

أخبر أن رجلاً بَسَمَلُوا بين السورتين آخذين في ذلك بسنة، نموها أى رفعوها و نقلوها و هم قالون و الكسائي و عاصم و ابن كثير و أشار إليهم بالباء و الراء و النون و الدال من قوله: بسنة، رجال نموها درية.

و أراد بالسنة التي نموها كتابة الصحابة لها في المصحف و قول عائشة رضی الله عنها: «أقرؤوا ما في المصحف»، و «كان النبي ﷺ لا يعلم انقضاء السورة حتى تنزل عليه ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ فيه دليل على تكرير نزولها مع كل سورة.^۱ أقول: و روى عن أئمتنا عليهم السلام نحو الرواية المروية عنها كما في تفسير العياشي عن صفوان الجمال، قال:

قال لي أبو عبد الله عليه السلام: ما أنزل الله من السماء كتاباً إلا و فاتحته ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ و إنما كان يعرف انقضاء السورة بنزول ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ ابتداءً للأخرى.^۲

و كذا في الكافي عن يحيى بن أبي عمير الهذلي قال: كتبت إلى أبي جعفر عليه السلام:

۱. ابن قاصح در شرح گفت: خیر داده شد که مردانی اند که بسمله را بین دو سوره می گویند در حالیکه اخذ می کنند و در این اخذشان به روشی که آن سنت را رفع نمودند و نقل می کنند که آنها قالون و کسائی و عاصم و ابن کثیرند، و اشاره به آنها نمود به (ب) و (ر) و (ن) و (د) از قول او: «بسنة رجال نموها درية» و اراده کرد به سنتی که رفع کردند، کتابت صحابه مر آن بسمله را در قرآن و قول عایشه که گفته بود: «بخوانید آنچه در مصحف است»، و نبی صلی الله علیه و آله نمی دانست پایان سوره را تا اینکه بر او ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ نازل می شد، پس در او دلیل است بر تکرار نزول بسمله با هر سوره ای.

۲. من می گویم: و از ائمه علیهم السلام ما هم همانند این روایت عایشه روایت شده کما اینکه در تفسیر عیاشی از صفوان جمال است که صفوان گفت که به من امام صادق عليه السلام فرمود: چیزی از آسمان خداوند نازل نکرد مگر اینکه شروع آن با (بسم الله الرحمن الرحيم) بود، و همانا پایان سوره به نزول (بسم الله الرحمن الرحيم) دانسته می شد که ابتدای سوره ی دیگر است.

جعلت فداک ما تقول فی رجل ابتداءً بِ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ فی صلاة وحده فی أم الكتاب فلما صار إلى غیر أم الكتاب من السورة ترکها فقال العیاشی: لیس بذلك بأس. فکتب بِ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ یخطه: یعیدها مرتین علی رغم أنفه یعنی العیاشی.^۱

و صحیحة محمد بن مسلم قال: سألت أبا عبد الله علیه السلام عن السبع المثانی و القرآن العظیم هی الفاتحة؟ قال: نعم. قلت ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ من السبع؟ قال: نعم هی أفضلهن. و غیرها من الروایات و الأخيرة تختص بأم الكتاب.^۲

و فی الشاطیبة:

و مهمما تصلها أو بسأدت براءة لتنزلهما بالسيف لست میسلاً^۳
قال الشارح ابن القاصح: «تصلها» الضمیر فیه لبراءة أضمر قبل الذکر علی شریطة التفسیر.^۴

یعنی: أن سورة براءة لا بسملة فی أولها سواء وصلها القارئ بالأنفال أو ابتداءً بها؛

۱. و نیز در کافی از یحیی بن ابی عمیر هذلی آمده که گفت: من به امام باقر علیه السلام نوشتم که فدایت شوم چه می گوئی در مردی که وقتی یک نماز را با فاتحه شروع می کند بسم الله می گوید ولی وقتی به غیر سوره فاتحه رسید بسمله را ترک می کند، پس عیاشی گفت که برای من بدان باکی نیست، پس حضرت به خط خود نوشت: احاده می کنند آن نماز را دوباره علی رغم انفه یعنی پیش چشم عیاشی.

۲. و در صحیحهای محمد بن مسلم، که گفت از امام صادق علیه السلام سؤال کردم از سبع مثانی و قرآن عظیم که همان فاتحه است؟ فرمود آری، گفتم ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ از سبع است؟ فرمود: آری که بسمله برترین آنهاست. و غیر از این از روایات که این روایت آخر مختص به أم الكتاب است.

۳. و در شاطیبه آمده که: و چه وصل کنی او را یا به خودش شروع کنی، بسم الله ندارد چون که به شمشیر نازل شده که با بسمله داشتن نمی سازد.

۴. شارح ابن قاصح گفت: ضمیر در «تصلها» برای برائت است که ضمیر ذکر گردید قبل از ذکر مرجع، به خاطر آمدن تفسیر آن.

ثم ذكر الحكمة في ترك البسمة في أولها، فقال: لتزيلها بالسيف، يعني أن براءة نزلت على سخط و وعيد و تهديد و فيها السيف. قال ابن عباس: سألت علياً عليه السلام لم تكتب في براءة ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾؟ فقال: لأن بسم الله أمان و براءة ليس فيها أمان نزلت بالسيف.^۱

أقول: لا كلام في أن المختار المعتمد في تعليل ترك البسمة أول البراءة هو عدم نزولها معها كما مضى غير مرة، و اختاره عبده في تفسيره، و لو توصل في الأقوال الأخر حيث تصدوا لتركها في براءة لعلم أن دليلهم عليل.

و من قال القول: «بأن ترك البسمة في براءة لنزولها بالسيف و نبذ العهود و البسمة آية رحمة حكمة لا علة، فنعمة القول هو، لأن البسمة مذكورة في أول كثير من السور بدئت بالعذاب نحو: ﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ﴾ و ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ و نحوهما.^۲

۱. یعنی سوره‌ی براءت بسمله در اول آن ندارد خواه قاری قرآن آن را به انفال وصل کند، یا اینکه خودش را آغاز کند، سپس ذکر کرد حکمت در ترک بسمله را در اول براءت پس گفت: برای اینکه سوره‌ی براءت نازل شد بر سخط و غضب و ترس و تهدید و در او شمشیر مطرح است، که ابن عباس گفت: از علی علیه السلام پرسیدم که چرا در براءت ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ نازل نشده است؟ فرمود که: چون بسم الله امان است و در براءت امان نیست که به شمشیر نازل شده است.

۲. من می گویم: سخنی نیست در اینکه مورد اختیار و مورد اعتماد در تعلیل ترک بسمله در اول سوره‌ی براءت همان عدم نزول آن است با این سوره که چندین بار این مطلب هم گذشت، و اختیار کرد آن را جناب عبده در تفسیرش، و اگر تأمل گردد در اقوال دیگر از حیث اینکه مقصدی برای ترک بسمله در براءت شدند هر آینه دانسته می شود که دلیل آنان مریض است.

و کسی که گوید: به اینکه ترک بسمله در براءت برای نزول این سوره به شمشیر و شکستن عهدها است و حالیکه بسمله آیه‌ی رحمت است این نحوه حرف زدن بیک نحوه حکمت آوردن است نه علت گفتن باشد، پس نیکو گفتاری است این قول در حکمت آوردن، چون که بسمله در ابتدای خیلی از سوره‌ها آمده که آن سوره‌ها هم با عذاب آغاز شده است مثل ﴿هَلْ أَتَاكَ...﴾ آیا

و علی هذا القول يحمل قول أمير المؤمنين علی عليه السلام كما أتى به في المجمع (أول سورة براءة) و شرح الشاطبية أنه لم ينزل ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ على رأس سورة براءة، لأنَّ بسم الله للأمان و الرحمة، و نزلت براءة لرفع الأمان بالسيف.^۱

و بالجملة: أنَّ العمدة في ذلك هي السماع و التعبد، و الأخبار الواردة في ذلك نحو قوله عليه السلام لا تنافيها، فإنه عليه السلام يبيِّن عدم نزولها في براءة بتلك الحكمة، فهي ما نزلت معها كما صرح القشيري و غيره: أنَّ جبرئيل عليه السلام لم ينزل بها فيها.^۲

فإذا علمت أنَّ البسملة جزء من السور آية على حيالها، فاعلم أنه يترتب عليه كثير من المسائل الفقهية، مثلاً من ابتداء بقراءة الفاتحة و لو نوى البسملة جزءاً من الإخلاص مثلاً لم تصح صلاته.

كذا لو نوى في الإخلاص بسملة الفاتحة أو السورة الأخرى.

و من كان جنباً و قلنا يحرم عليه قراءة سور العزائم لا قراءة آيات السجدة فقط. فلو قرأ البسملة ناوياً على أنها جزء من أحدها فعل حراماً.

و من يصلّي الظهرين يجب إخفاتها عليه لولا أدلة الاستحباب على جهرها فيهما كما أنَّ من يصلّي العشائين و الصبح يجب جهرها عليه، و نظائرها، و من جمع القيل و



داستان آن فراگیر تو را رسیده است؟ ﴿غاشیه/۲﴾ و ﴿سأل سائل... پرسنده ای از عذابی پرسید فرود آینده﴾ (معارض/۲) و مثل این دو تا.

۱. و بر این قول حمل می شود قول امیر المؤمنین علی عليه السلام که از او در اول مجمع بیان در اول سوره ی برائت آورده شد، و نیز در شرح شاطبیه آمده که بسمله در اول سوره برائت نازل نشد چون بسم الله برای امان و رحمت است ولی برائت برای رفع امان به شمشیر نازل شده است.

۲. و به طور کلی: عمده ی در این مطلب همان شنیدن و تعبد است، و اخبار وارده در این مطلب مثل فرمایش حضرت هم با آنکه گفتیم، منافات ندارد چون که حضرت بیان می کند عدم نزول بسمله را در برائت به این حکمت، که حکمتش آن است که جبرئیل با بسمله در این سوره نازل نشده است که قشیری و غیر او هم تصریح کردند.

القریش و الضحی و الانشراح يجب أن یبسم بین السورتین.^۱

سخن از علم حروف و مقام کن در پیش است، اکنون بحث را در پیرامون کریمه‌ی ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ ادامه می‌دهیم:

«إِنَّ أَوَّلَ شَيْءٍ كَتَبَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي اللُّوحِ الْمَحْفُوظِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا لَا شَرِيكَ لِي إِنَّهُ مِنْ اسْتَسْلَمَ لِقَضَائِي وَصَبَرَ عَلَى بِلَائِي وَرَضِيَ بِحُكْمِي كَتَبْتَهُ صَدِيقًا وَبَعَثْتَهُ مَعَ الصَّدِيقِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». أخرجه ابن النجار عن الإمام الوصي عليه السلام.^۲

این حدیث جلیل و شریف را از کتاب الإتحافات السنّیة فی الأحادیث القدسیة تألیف علامه شیخ محمد مدنی نقل کرده‌ایم.

۱. هزار و یک کلمه، ج ۶، کلمه ۵۸۸، ص ۲۱۸-۲۲۲.

پس وقتی دانستی که بسمله جزئی از هر سوره است به صورت یک آیه‌ی مستقل، پس بدان که بر این مطلب مسائل فقهی زیادی مترتب می‌شود مثلاً کسی که شروع به قرائت فاتحه کند ولی تیت او این باشد که این بسمله‌ی در فاتحه به عنوان جزئی برای سوره‌ی اخلاص باشد صحیح نیست و نیز اگر در اخلاص تیت بسمله‌ی فاتحه یا سوره‌ی دیگر نماید صحیح نیست. و کسی که جنب باشد و قائل شدیم که بر او قرائت سوره‌های سجده واجب‌دار حرام است نه قرائت آیات سجده فقط، پس اگر کسی بسمله را تیت کند بر اینکه جزئی از یکی از این سوره‌ها باشد کار حرام انجام داده است. و کسی که نماز ظهر و عصر می‌خواند بر او اخفات بسمله واجب می‌شود اگر نباشد ادله‌ی استحباب بر جهر بسمله در این دو نماز؛ کم! اینکه کسی که دو نماز مغرب و عشاء و صبح می‌خواند جهر بسمله بر او واجب می‌شود و نظایر این گونه مسائل فقهی، و کسی که جمع کرد قبل و قریش و ضحی و انشراح را، واجب می‌شود که بسم الله بین دو سوره را بگوید.

۲. اولین چیزی که خداوند تعالی در لوح محفوظ نوشت: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) من فقط خدایم، خدایی جز من نیست، من شریک ندارم، همانا کسی که تسلیم قضای من شود و بر بلایم صبر کند و به حکم من رضایت دهد او را به عنوان بسیار راستگو می‌نویسم و با راستگویان در روز قیامت مبعوث می‌کنم.

در اوّل آن گفته است: هذا كتاب أوردت فيه ما وقفت عليه من الأحاديث القدسية الواردة بالأسانيد عن خير البرية.^۱ پس بنا بر آنچه که در اول کتاب گفته است، حدیث را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کرده است. اکنون در بیان آن به برخی از اشارات اکتفا می کنیم:

بدان که قرآن و سنت همه رمزند - خداوند متعال توفیق فهم آنها را مرحمت بفرماید - و سفرای الهی همه به رمز سخن گفته اند تا هر کس به فراخور بینش و به اندازه دانش خویش از آن بهره برد، و معانی و حقایق را آنچنان در کسوت الفاظ و قوالب محسوسات و صور تمثیلات به درآوردند تا هیچ کس از کنار سفره ی علوم و معارف الهی بی بهره و دست خالی برنخیزد. الفاظ در این نشسته حکایاتی دورادور از معانی اند، و همچنین عبارات و اشارات و آنچه که در عالم خلق است اظلال و اصنام عالم امرند. و باز در ﴿لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾^۲ تدبر کن که «هو» در «له» فوق امر و خلق است که هر دو مر او راست.

ألا إن ثوباً خيط من نسج تسعة و عشرين حرفاً عن معاليه قاصر^۳
 شیخ رئیس در رساله ی معراجیه چه نیکو فرموده است:

شرط انبیاء آن است که هر معقول که دریابند در محسوس تعبیه کنند و در قول آرند تا امت متابعت آن محسوس کنند و برخوردار ی ایشان هم معقول باشد، لیکن برای امت نیز محسوس و مجسم کنند، و بر وعد و امیدها یفزایند و گمانهای نیکو زیاده کنند تا شرطها به کمال رسد، و تا قاعده و ناموس شرع و اساس عبودیت منحل

۱. این کتابی است که وارد نمودم در آن، آنچه را که اطلاع یافتم از احادیث قسمیه که از بهترین مردم (یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله) همراه با استاد آن احادیث.

۲. آفرینش او راست و فرمان نیز. (اعراف/۵۵)

۳. ترجمه: آگاه باش که همانا (یعنی حقایق آن سویی) پارچه ای است که بافته شده از بیست و نه حرف (این سویی) که عقل انسان از رسیدن به بلندای آن حقایق آن سویی قاصر است. (یعنی معقولات در کسوت محسوسات درمی آید).

و مختل نشود، و آنچه مراد نبی است پنهان نماند، و چون به عاقلی رسد به عقل خود ادراک کند و داند که گفته‌های نبی همه رمز باشد به معقول آکنده؛ و چون به غافل رسد به ظاهر گفته نگردد و دل بر مجسمات محسوس حریص و خوش گرداند و در جوال خیال شود و از آستانه وهم در نگذرد، می‌رسد نادانسته و می‌شود نادریافته، ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱.

و نیز در فصل هشتم از مقاله‌ی نخستین الهیات شفاء گوید:^۲

و إن من الفضلاء من يرمز أيضاً برموز، و يقول ألفاظاً ظاهرة مستشعنة أو خطأ و له فيها غرض خفي، بل أكثر الحكماء، بل الأنبياء الذين لا يؤتون من جهة غلطاً أو سهواً هذه وتيرتهم.^۳

و شیخ اکبر محیی‌الدین در فص موسوی فصوص الحکم در این موضوع گفته است:

و الأنبياء صلوات الله عليهم لهم لسان الظاهر به يتكلمون لعموم أهل الخطاب، و اعتمادهم على فهم السامع العالم...؛ یعنی انبیاء صلوات الله عليهم را لسانی ظاهر است که بدان لسان با عموم اهل خطاب تکلم می‌کنند، و اعتماد ایشان در ادراک حقایق بر فهم سامع عالم است.

و صدر المتألهین در فصل چهارم فن پنجم از جواهر و اعراض اسفار گوید:

القدماء لهم أَلغاز و رموز و أغراض صحيحة و من أتى بعدهم ردّ على ظواهر

۱. سہاس خدای راست. نہ، کہ بیشترین شان ندانند. (نحل/۷۶)

۲. الهیات شفاء، ابوعلی سینا، ص ۶۵.

۳. همانا بعضی از فضلائند کہ بہ رموز اشارہ می‌کنند، و می‌گویند الفاظی را کہ ظاہرش مورد شاعت است و یا خطاست ولی برای او در این الفاظ یک غرضی پنهان است بلکہ اکثر حکماء بلکہ انبیاء کہ از هیچ جہتی خطا و سہو بدیشان راہ پیدا نمی‌کند، این است روش آنان.

رموزهم إِمَّا لِفُغْلَةٍ أَوْ تَعْمَدًا لِمَا يَطْلُبُ مِنَ الرِّيَاسَةِ...^۱

بلکه فوق همه‌ی این گفته‌ها، حق سبحانه و تعالی در قرآن کریم فرموده است:

﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبِهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾.^۲ ناس همان عامه‌اند که ظاهریین و ساحل پیمایند، و به عمق الفاظ و لُجَّه معانی نرسیده‌اند و در بحار معانی غواصی نکرده‌اند. صورت امثال برای آنان است، و تعقل معانی و نیل به اسرار آنها برای عالمان است؛ به نظم شیرین و دلنشین ملای رومی در مثنوی:

ای برادر قصه چون پیمانه است معنی اندر وی بسان دانه است
دانه معنی بگیرد مرد عقل ننگرد پیمانه را گر گشت نقل
اینک به برخی از اشاراتی که در بیان حدیث یاد شده وعده داده‌ایم می‌پردازیم:

«اول» در حدیث اول زمانی نیست، و «کتاب» قضای حتم و امر محتوم عینی وجودی لایزالی است؛ کما قال تعالی: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾،^۳ و کما قال تعالی: ﴿كُتِبَ اللَّهُ لِأَغْلِبِنَا بِرُسُلِي﴾.^۴

لوح هم لوحی است مافوق عالم طبیعت که همه‌ی اسماء و صفات و همه‌ی حقایق عوالم غیرمتاهی در آن لایح و از آن ساطع‌اند. این لوح محفوظ است و حافظ او حقیقت دار هستی است که الله و تبارک و تعالی و رحمن و رحیم و دیگر اسماء حسنی و صفات علیا شتون تجلیات و اطوار ظهورات و تجلیات آن حقیقت است. و چون لوح محفوظ است، حقایق مکتوب در او محفوظ است؛ زیرا آنچه را که الله تبارک و تعالی نوشت از بوار و زوال محفوظ است، پس حدیث مذکور می‌فرماید

۱. برای قدمای آنان در رمزهایشان در مورد حقایق الهیه اهداف صحیحه‌ای هم هست ولی کسانی که بعد از آنها می‌آیند آنها را بر ظواهر رمزهایشان یا به عنوان غفلت و یا بعنوان تعمد برای طلب ریاست، رد می‌کنند.

۲. اینها مثل هاست که برای کسان زنییم و جز دانایان کس آن را اندر نیابد. (عنکبوت/۴۴)

۳. بر شما روزه نوشته‌اند چنان که بر پیشینیان تان نوشته شده است. (بقره/۱۸۴)

۴. خداوند نوشته است که من و فرستادگانم هرآینه پیروز خواهیم شد. (مجادله/۲۲)

اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته است ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ است که صدر حدیث یاد شده است. و چون آن لوح از هرگونه تغیر و تبدل و محو و زوال محفوظ است ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ برای همیشه محفوظ است.

همان گونه اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته شده است، ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ است، اول چیزی که در قرآن عالم خلق، اعنی قرآن تدوینی نوشته شده است، نیز ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ است؛ چه اینکه خود این قرآن تدوینی شاهد صادق و معیار حق تمام حقایق است و فرمود: ﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ * فِي سُوْحٍ مَّحْفُوْظٍ﴾^۱.

امام وصی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده است: إِنَّ رَسُوْلَ اللَّهِ ﷺ حَدَّثَنِي عَنْ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ إِنَّهُ قَالَ: كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَمْ يَذْكُرْ فِيهِ ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ فَهُوَ أَهْتَرُ.^۲

هر کاری که به یاد حق سبحانه نباشد ناتمام است؛ هرچند صوم و صلاة و قرائت قرآن و حج باشد که تمام همه اوست و نیت قربة إلى الله لب است و جز آن قشر؛ و همان گونه که امین الإسلام طبرسی در تفسیر شریف مجمع البیان در سوره ی حمد فرمود:

اتَّفَقَ أَصْحَابُنَا أَنَّهُمْ - يَعْنِي آيَةُ ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ - آيَةٌ مِنْ سُورَةِ الْحَمْدِ وَ مِنْ كُلِّ سُورَةٍ، وَ أَنَّ مِنْ تَرْكِهَا فِي الصَّلَاةِ بَطَلَتْ صَلَاتُهُ سِوَاءَ كَانَتِ الصَّلَاةُ فَرْضًا أَوْ نَفْلًا...^۳.

۱. نه، که قرآنی است والا، در لوحی نگاه داشته. (بروج/۲۲ و ۲۳)

۲. همانا رسول الله ﷺ برای من حدیث فرمود از طرف خدای تعالی که فرمود: هر امر نیکویی اگر در آن (بسم الله الرحمن الرحيم) گفته نشود آن امر بریده و بی نتیجه است.

۳. اصحاب ما امامیه اتفاق رأی دارند در اینکه (بسم الله الرحمن الرحيم) آیه ای از سوره ی حمد و از هر سوره است، و کسی که آن را در نماز ترک کند نمازش باطل است خواه نماز واجب باشد یا مستحبی.

آری، انسان مراقب، همواره عنداللهی است: ﴿لِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۱،
و محبوب حقیقی او حق سبحانه است: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوهُ﴾^۲، و مطلقاً در همه اطوار و
احوال و افعال و اقوال زبان حال او این است که: ﴿قُلْ إِن صِلَابِي وَتُسْكِي وَتَغْيَابِي
وَمَعَابِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۳، چنین کس در آغاز هر کار به یاد محبوب حقیقی خود
است؛ یعنی به نام حق تعالی و یاد او شادان و شیرین کام است: ﴿وَلَا تُكُونُوا كَالَّذِينَ
نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ﴾^۴.

فصل دوم رساله‌ی لوح و قلم نگارنده، که در ده رساله‌ی فارسی به طبع رسیده
است، در این مقام در بیان لوح و قلم بسیار مطلوب است.

جناب شیخ صدوق در رساله‌ی اعتقاداتش گوید: اعتقادنا فی اللّوح و القلم أنّهما
ملکان. این کلام کامل صدوق عبارت روایتی است که در معانی الأخبار با اسناد از
ابراهیم بن کرخی روایت کرده است: قال: سألت جعفر بن محمد رضی الله عن اللّوح و
القلم. فقال: هما ملکان.^۵ و بر این وزان معلم ثانی فارابی در فصل ۵۸ فصوص گفته
است:

لا تظن أن القلم آلة جمادية، و اللّوح بسيط، و الكتابة نقش مرقوم بل القلم ملك

۱. در نشیمنی راستین، نزد پادشاهی توانا. (قمر/۵۶)

۲. دوست‌شان بدارد و دوست‌اش بدارند. (مائده/۵۵)

۳. بگو: همانا نماز من و آیینهای من و زندگی من و مرگ من، خدای راست، پروردگار جهانیان.
(انعام/۱۶۳)

۴. چون آن کسان مباشید که خدای را از یاد برده‌اند و خدا خودهاشان را از یادشان برده است.
آنان نافرمان‌اند. (حشر/۲۰)

۵. سؤال کردم از جعفر بن محمد (امام صادق رضی الله عنه) از لوح و قلم که حضرت فرمود که لوح و
قلم دو ملک و فرشته‌اند.

روحانی، و اللوح ملک روحانی و الكتابة تصویر الحقائق^۱

به شرح نگارنده بر آن به نام نصوص الحکم بر فصوص الحکم رجوع شود. از قوای نظام هستی، مطلقاً تعبیر به ملائکه و املاک می‌شود؛ مثلاً قوه‌ی شهویّه و غضبیّه از ملائکه‌ی اَرْض‌اند، و نسبت قوای انسانی به نفس مانند نسبت مطلق ملائکه به ربّ‌اند: و من عرف نفسه فقد عرف ربه. ملائکه‌ی عالین و اهل جبروت و ملکوت مبرّی از عصیان‌اند: ﴿أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ﴾^۱ ﴿لَا يَفْضُونَ إِلَٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَقُولُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۲. ملائکه‌ی اَرْض و جنّ و شیاطین به اقتضای نشئه‌ی خودشان که نشئه‌ی مادی است، عصیان می‌ورزند: ﴿وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ لِّفِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۳. تخصیص به اَرْض، ایماء و اشعار بدین معنی دارد؛ علاوه اینکه طعن از کسانی صادر است که در معرض منصب خلافت باشند.

مرحوم میرداماد در اواخر قبسات گوید: «ملائکه را طبقات و شئون است؛ حتی برخی از آنها را جسم لطیف است». این سخن میر، حقّ است چه اینکه ملائکه قوای عالم‌اند، و این قوی را مراتب است از قوای عالین گرفته تا قوای انزل مراتب عالم طبیعت، فتدبّر!

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ نوزده حرف است

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ نوزده حرف است، و عدد نوزده روح وجود است؛ چنانکه روح ایجاد است:

۱. گمان مبر که قلم آلتی جماد است و لوح یک صفحه و کاغذ است، و نوشتن هم نقشی است که نوشته شده است، بلکه قلم یک فرشته‌ی روحانی است و لوح هم یک ملک روحانی است و نوشتن هم همان تصویر و به صورت کشاندن حقایق است.

۲. آیا خود را برتر داشته‌ای یا از گردن کشانی؟ (ص ۷۶)

۳. خدا هرچه فرمایدشان، از آن سرنیچند و آن کنند که بدان فرمایندشان. (تحریم ۸)

۴. و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم نهاد. (بقره ۳۰)

نزد اهل خرد و اهل عیان حرف جسم و عدد اوست چه جان
 الأعداد أرواح و الحروف أشباح.^۱ لذا فرموده اند: العدد كأسنان المفتاح؛ إذا نقصت
 أو زادت لا يفتح الباب. و الزيادة على العدد المطلوب إسراف، و النقص منه إخلال.^۲
 علم حروف علمی بسیار شریف و عزیز است. عالمان به علم حروف را در حروف
 نوزده گانه‌ی ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ و در وضع جداول اوفاقی آن اسرار و لطایف
 شگفت است. اسرار حروف جداً شگفت آون است؛ به تعبیر شریف شیخ اکبر در
 الدرّ المکتون و الجواهر المصون فی علم الحروف:

الحروف خزائن الله و فيها أسرارہ و أسمائہ و علمہ و أمرہ و صفاتہ و قدرته و
 مراده فإذا خضت فيها فأنت من خزنته فلا تخبر أحداً بها و لا بما فيها من المودعات
 فمن هتك الأسرار عذب بالنار...^۳

کتاب بسیار بسیار گر افق‌قدر الوشی المصون و اللؤلؤ المکتون فی معرفة علم الخطّ
 الذی بین الکاف و التون، تألیف منیف أبو العباس أحمد بن محمد البجائی از علمای
 قرن هفتم هجری، ششصد و بیست و سه رشته در علم حروف بیست و هشتگانه القبا
 است، و در آخر آن گفته است: و هذا القدر، إذ لو مددنا فيه الباع و دلکنا به الطباع
 لنیفنا علی مائة مجلّد و أكثر من ذلك.^۴

۱. اعداد همانند ارواح اند و حروف اشباح آند.

۲. عدد مثل دندانه‌های کلید است که اگر کم یا زیاد باشد در را باز نمی‌کند، زیاده بر عدد
 مطلوب اسراف است، و کمتر از آن هم اخلال.

۳. حروف گنجینه‌های خدایند و در آنها اسرار خدا و اسماء خدا و علم و امر و صفات و قدرت
 و مراد خداوند است، پس وقتی در آن درآمدی پس از نگاهبانان آن هستی، پس تو از آن خزینه
 چیزی را به احدی خبر نده، و نیز نه به آنچه که در آن خزائن است از امانت سپرده شده‌ها، پس
 کسی که اسرار را هتک و بی‌احترامی کند و پرده‌ری نماید به وسیله آتش، عذاب می‌شود.

۴. و این مقدار است زیرا اگر آنچه که ذهن می‌رسد کشش بدیهیم و طبع به آن می‌پسندد، باید
 بیش از صد جلد کتاب تألیف کنیم.

یکی از مشایخم رضوان الله علیه برایم حکایت فرمود که عبدالکریم جیلی صاحب کتاب انسان کامل به عدد حروف ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ که نوزده حرف است، نوزده جلد درباره‌ی این حروف نوشته است؛ یعنی در هر حرف یک جلد کتاب نوشته است: یک کتاب در «ب» و یک کتاب در «س» و هكذا.

راقم، این دوره‌ی کتاب جیلی را ندیده است و در جایی سراغ نگرفته است، جز اینکه رساله‌ای موجز از جیلی در این باب دارد به نام الکهف و الرقیم فی شرح ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾.

و ما در این مقام به برخی از اشارات اکتفا می‌کنیم؛ چه اگر بخواهیم در این مباحث وارد شویم سخن به درازا می‌کشد؛ زیرا که:

مرا میدان بحث اینجا وسیع است که در این صنعتم صنع صنیع است جناب طبرسی در مجمع البیان در فصل ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ سوره‌ی فاتحه از ابن مسعود روایت کرده است که:

من أراد أن ینجیه الله من الزبانیة التسعة عشر، فلیقرأ ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾؛ فَإِنَّهَا تسعة عشر حرفاً لیجعل الله کلّ حرف منها جنة من واحد منهم.^۱

و نیز سیوطی در الدر المنثور گوید:

و أخرج وكيع و الثعلبی عن ابن مسعود قال: من أراد أن ینجیه الله من الزبانیة التسعة عشر فلیقرأ ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ لیجعل الله بكلّ حرف منها جنة من كلّ واحد.

روایات بیان بطون آیات قرآنی و تفسیر انفسی آنها می‌باشند؛ خداوند وهاب توفیق نیل به اسرار آیات و روایات را عطا فرماید. در حدیث مبارک فوق، زبانیه را

۱. کسی که بخواهد خداوند او را از شعله‌های نوزده گانه جهنم نجات دهد، باید ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ را قرائت نماید، که این کریمه دارای نوزده حرف است که خداوند هر حرفی از این نوزده را برای هریک از شعله‌های نوزده گانه به عنوان سهر قرار داده است.

موصوف به نوزده کرده است. در قرآن مجید زبانیه در آخر سوره‌ی علق است: ﴿فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ﴾ * سَدْعُ الزُّبَانِيَةِ^۱ و در قرآن همین یک زبانیه است؛ و ﴿تِسْعَةَ عَشْرَةَ﴾ در سوره‌ی مدثر است: ﴿سَأَصْلِيهِ سَفَرٌ﴾ * وَ مَا أَذْرَاكَ مَا سَفَرٌ * لَا تَبْقِي وَلَا تَلْزُرُ * لَوْ آخَةَ لِلْبَشَرِ * عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشْرٍ * وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَعْتِفَ الَّذِينَ آمَنُوا الْكِتَابَ وَيُزَادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانَهُمْ^۲ و در قرآن همین یک تسعة عشر است. و به قاعده‌ی نحو باید صورت حدیث مذکور؛ من الزبانیة التسع عشرة باشد لکن مراعات حکایت عبارت قرآنی شده است.

ذیل حدیث مروی از مجمع البیان بدین صورت بوده است: ليجعل الله كل حرف منها جنة من واحد منهم، و به ظاهر عبارت باید بفرماید: جنة من واحدة منها؛ زیرا که هم برای ذوی العقول است و حدیث در مجمع البیان از مخطوط مصحح و مطبوع معتمد چنان است که نقل کرده‌ایم و همان واحد منهم صحیح است؛ زیرا در علق فرموده است ﴿سَدْعُ الزُّبَانِيَةِ﴾^۳ که زبانیه مدعو است.

و نیز در مدثر دقت شود که فرمود: ﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشْرٍ﴾^۴ و عجب آنکه اصحاب نار جز ملائکه نیستند. پس صرف مصاحبت با نار و اصحاب نار بودن مثل ﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾^۵ دلالت بر عذاب و خلود در عذاب ندارد. فتدبرا و دیگر اینکه آن عده را فتنه‌ی کافر و مؤمن قرار داد، در هر یک از این امور چه

۱. پس انجمن اش را بخواند * که ما دوزخیان را خوانیم. (علق/ ۱۸ و ۱۹)

۲. زودا که به دوزخ اش افکنم * تو چه دانی که دوزخ چیست؟ * نه برجای می‌نهد و نه فرو گذارد * سوزاننده‌ی پوست است * نوزده تن بر آن گماشته‌اند * ما آتشیان را جز از فرشتگان ننهادیم، و شمارشان را جز برای آزمون ناباوران ننهادیم، تا بی‌گمان شوند آنان که نامه‌شان داده‌اند و آنان را که گروهیده‌اند باور افزایش. (مدثر/ ۲۷ - ۳۲)

۳. ما دوزخیان را خوانیم. (علق/ ۱۹)

۴. نوزده تن بر آن گماشته‌اند. (مدثر/ ۳۱)

۵. آنان یاران آتش‌اند و در آن جاودان‌اند. (بقره/ ۴۰)

مطالبی باید نهفته باشد؟

نوزده حرف ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ را با زبانیی نوزده گانه چه مناسبت است و در عدد نوزده چه سرّی است؟! ﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشْرٍ﴾، مفادش این است که نوزده تن را بر آن گماردیم، مثل اینکه بر زندان نگهبانان گمارند، و به تعبیر شیرین استاد ما علامه رفیعی قزوینی: «جهنّم زندان خداست».

این نوزده تن به بیان آیه بعد آن ملائکه اند و در آیه هشتم سوره ی مبارکه تحریم هم تصریح به ملائکه شده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَظٌ شِدَادٌ لَا يَخْفَوْنَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۱. و در سوره ی بعد آنکه سوره ی ملک است، تعبیر به «خزنه» شده است ﴿كُلَّمَا أَلْقَى فِيهَا فَوْجٌ سَأَلْتَهُمْ خَزَنَتُهُمْ أَلَمْ يَأْتِكُمْ لَدِيرٌ﴾^۲.

پس زبانیی ملائکه ی موکل بر نارند که به اصحاب نار و خزنه تعبیر شده اند.

حضرت وصی امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «إِنَّ الْكِتَابَ يَصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا»^۳ و نیز فرمود: کتاب الله ینطق بعضه ببعض و یشهد بعضه علی بعض،^۴ و نیز حدیث است که: القرآن یفسر بعضه بعضاً.

مرحوم نراقی در خزائن^۵ آورده است که:

نکته: البسملة تسعة عشر حرفاً، و قلّما كلمة فی القرآن تخلو من واحدة منها، و

۱. ای آنان که گرویده اید، خودها و کسانتان را از آتشی باز دارید که سوختش مردم اند و سنگ، که بر آن فرشتگانی درشت و دشخوار گمارده اند، که خدا هر چه فرمایدشان، از آن سرنیچند و آن کنند که بدان فرمایندشان. (تحریم/۷)

۲. هر بار که گروهی را در آن افکنند، آتشبانان پرسندشان: آیا بیم دهنده ای تان نیامده بود؟ (ملک/۹)

۳. همانا قرآن بعضی از آیات آن بعضی دیگر را تصدیق می کند.

۴. کتاب خدا بعضی به بعضی دیگر سخن می گوید و شهادت می دهد.

۵. خزائن، ص ۳۷۵.

ربما تحصل النجاة من شرور القوى التسعة عشر التي في البدن أعنى الحواس العشر الظاهرة و الباطنة و القوى الشهوية و الغضبية، و السبع الطبيعية التي هي منبع الشرور، و لهذا جعل الله سبحانه خزنة النار تسعة عشر بإزاء تلك القوى فقال:

﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾^۱.

مطلب عمده در این مقام این است که به ابواب جنت و نار آگاهی یابی تا به سر سهر بودن حروف نوزده گانه ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ از زبانیهی نوزده گانه نایل آیی.

در بیان آن به نقل کلام جناب خواجه طوسی از تذکری آغاز و انجام تبرک می جویم، و سپس به پاره ای از اشاراتی که در تعلیقات بر آن آورده ایم اکتفا می کنیم. بدو به عنوان مزید آگاهی عرض می شود: تذکری آغاز و انجام خواجه به تصحیح و تعلیق این کمترین، از «سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی» چندین بار به حلیت طبع متحلی و متجلی شده است، و بحمدالله تعالی شانه مورد استقبال شایان نفوس مستعدّه شیقه به کمال واقع شده است و موجب مزید ابتهاج و انبساط این حقیر گردیده است. خدای سبحان را بر این مواهب سنیّه شاکریم.

اما کلام خواجه ﷺ:

فصل چهاردهم در اشاره به درهای بهشت و دوزخ: مشاعر حیوانی که به آن اجزای عالم ملک ادراک کنند، هفت است: پنج ظاهر و آن حواس خمس است، و دو باطن و آن خیال و وهم است که یکی مدرک صور و یکی مدرک معانی است؛ چه

۱. بسمله نوزده حرف است و کمتر کلمه ای در قرآن است که از یکی از این حروف خالی باشد، و چه بسا نجات حاصل می شود از شرور قوای نوزده گانه ای که در بدن است که عبارت است از حواس ده گانه ای ظاهری و باطنی و قوه شهویه و غضبیّه و هفت قوه ی طبیعی ای که منبع شرورند، و برای همین است که خداوند تعالی خزنه ی آتش را نوزده قرار داد به ازای آن قوای نوزده گانه که در قرآن فرمود: ﴿عَلَيْهَا ... نوزده تن بر آن گماشته اند﴾. (مدثر/۳۶)

مفکره و حافظه و ذاکره از مشاعر نیستند؛ بل اعوان ایشان‌اند.

و هر نفس که متابعت هوا کند و عقل را در متابعت هوا مسخر گرداند ﴿أَ رَأَيْتَ مَنْ أَخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ﴾^۱ هر یکی از این مشاعر سببی باشند از اسباب هلاک او: ﴿وَأَحْتَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمِهِ﴾^۲ تا حالش آن بود که: ﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَى * وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى﴾^۳ پس هر یکی از این مشاعر به ثوابت درمی‌اند از درهای دوزخ: ﴿لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ﴾^۴.

و اگر عقل که مدرک عالم ملکوت است و رئیس آن همه مشاعر است، رئیس مطاع باشد و نفس را از هوای او منع کند تا به هر یکی از مشاعر آبتی از کتاب الهی را از عالم امری که ادراکش به آن مشعر خاص باشد، به تقدیم رساند و به عقل نیز استماع آیات کلام الهی را از عالم خلقی تلقی کند، به خلاف آن قوم که: ﴿لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾^۵ این مشاعر هشنگانه که عقل با هفت حس مدرک که مذکور شده باشد به ثوابت درهای بهشت باشد: ﴿وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى﴾^۶.

و نیز جناب خواجه بعد از فصل مذکور، در فصل پانزدهم در اشاره به زبانه‌ی دوزخ فرماید:

مدبران امور در برازخ علوی که ﴿وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا * فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا *

۱. آیا دیده‌ای آن را که خواهش خویش را خدای خویش گرفته است؟ (فرقان/۴۴)

۲. و خدا از سر دانایی گمراه‌اش کرده. (جاثیه/۲۳)

۳. اما آنکه سرکشید * و زندگی فرودین را برگزید * پس جایگاه او دوزخ است.

(نازعات/۳۹-۳۷)

۴. آن را هفت در است و هر دری را از ایشان بخشی بهر شده است. (حجر/۴۴)

۵. اگر می‌شنیدیم یا خرد می‌ورزیدیم، در میان یاران آتش نبودیم. (ملک/۱۰)

۶. اما آنکه از پیشگاه پروردگارش بترسید و خویشش از خواهش بازداشت * پس جایگاه‌اش

بهشت است. (نازعات/۴۱ و ۴۲)

فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا^۱ اشاره به احوال ایشان است، هفت سیاره‌اند که در دوازده برج سیر می‌کنند، و مجموع هفت و دوازده، نوزده بود و مباشران امور در برازخ سفلی هم نوزده‌اند؛ هفت مبدأ قوای نباتی است سه اصول و چهار فروع؛ و دوازده مبدأ قوای حیوانی ده مبدأ احساس که از آن جمله پنج ظاهر است و پنج باطن و دو مبدأ تحریک که یکی قوت جاذبه است و یکی قوت دافعه و مجموع نوزده باشد. پس مردم مادام که در سجن دنیا مجوس است، اسیر تأثیر آن نوزده کارکن علوی و نوزده کارکن سفلی‌اند؛ و اگر از این منزل بگذرد، لا محاله «کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون»، حدیث. پس چون از سجن به سجن رسید، او را مالک جهنم به این نوزده زبانیه، که از آثار تعلق یکی از آن دو نوزده چنانکه گفته شد به او پیوسته باشد، معذب دارند ﴿عَلَيْهَا تَسْفَهُ عَشْرٌ﴾^۲ مگر که بر صراط مستقیم که ﴿وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَالْبُيُوتَةُ وَلَا تَبْغُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾^۳ بگذرد تا به نور هدایت هادی قیامت به دار السلام رسد و از این نوزده زبانیه خلاصی یابد: ﴿حَسْرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِرَجُلٍ لَمْ يَكُنْ فِي شِرْكَاءٍ مَتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۴.

اما مطالبی را که در تعلیقات بر این دو فصل نگاشته‌ایم، به ارائه‌ی برخی از آنها اکتفا می‌کنیم:

در پیرامون فصل چهاردهم گفته‌ایم: این فصل را اهمیت دیگر است، در فهم مقصود این فصل دقت بسزا لازم است. درهایی که در این فصل نام برده شده است،

۱. سوگند به آن شناوران که شناوراند * و آن پیشی‌جویان که پیشی‌جویند * و آنان که چاره‌ی کارها کنند. (نازعات/۴-۶)

۲. نوزده تن بر آن گماشته‌اند. (مدثر/۳۱)

۳. و اینکه راه من این است: راهی راست، پی‌گیریدش و پیروی از راهها مکنید که شما را از راه خدا بپراکند. (انعام/۱۵۴)

۴. خداوند مثلی زده است: مردی را که کزخویانی چند در او انبازاند، و مردی ویژه‌ی یک مرد را. آیا این دو در مثل یکسان‌اند؟ سپاس خدای را، نه، که بیشترین‌شان ندانند. (زمر/۲۹)

درهایی است که به روی هر فرد انسان باز است. همین درها برای شخصی ابواب نعمت‌اند و برای دیگری درهای نعمت. شخصی از همین درها بهشتی بلکه بهشت می‌شود، و دیگری دوزخی بلکه دوزخ، و بدان که مشاعر جمع مشعر اسم آلت است. فتبصراً!

سعادت‌مند کسی است که واردات و صادرات این ابواب را در تحت مراقبت خویش بدارد، و این مراقبت کشیک نفس کشیدن است که جهاد اکبر است. و به عبارت آخری این مراقبت حفظ طهارت است، در همه‌ی احوال و در همه‌ی شئون و اطوار وجودی شخص از طهارت کسوت تا طهارت قلب و سر؛ حدیث مروی از رسول الله ﷺ است که فرمود: *دُمْ عَلَى الطَّهَارَةِ يُوسِّعْ عَلَيْكَ الرِّزْقُ*.^۱ و رزق عمده برای انسان من حیث هو انسان معارف حق‌هی الهیه است.

آری، انسان - من حیث هو انسان - حیات و فعلیت واقعی او معارف حقیقی اوست که گوهر ذات او می‌شوند و بدانها از قوت و نقص به در می‌آید و به فعلیت و کمال می‌رسد، چه اینکه علم و عمل جوهرسازند، علم مشخص روح انسان و مقوم آن است، و عمل مقوم بدن انسان من حیث هو انسان است.

و به عبارت دیگر صورت انسان در آخرت نتیجه‌ی عمل و غایت فعل او در دنیا است، و ملکات نفس مواد صور برزخی‌اند. و به تعبیر شریف صدرالمتألهین در شواهد ربوبیه:

الأعمال مستتبعة للملکات فی الدنیا بوجه، و الملکات مستتبعة للأعمال فی الآخرة بوجه.^۲

لذا انسان در نشئه‌ی دنیا نوع است و در تحت او اشخاص است، و در نشئه‌ی آخرت جنس است و در تحت او انواع است و آن انواع صور جوهریه‌اند که از

۱. دوام بر طهارت داشته باش تا رزق بر تو وسعت یابد.

۲. اعمال به دنبال درمی‌آوردند ملکات را در دنیا به وجهی، ولی ملکات در آخرت اعمال را به وجه دیگر در پی می‌آورند.

ملکات نفس تحقق می‌یابند و از صقع ذات نفس به در نیستند.

خلاصه اینکه هر فعلی از افعال انسان، در مابعد الطبیعه صورتی دارد که پس از انتقال فاعل آن از این نشئه در متن ذات او بر او ظاهر می‌شود؛ و علم انسان مشخص روح او و عملش مشخص بدن اخروی او است. در این نشئه که عالم طبیعت است، احکام ظاهر حاکم و غالب‌اند، و در آن نشئه که ﴿يَوْمَ لُبَّى السَّرَائِرِ﴾^۱ است، احکام باطنی و این شئت قلت: إن النفس فی هذه النشأة صورة الهیولی، و فی النشأة الآخرة هیولی الصور، و تلك الصور کلها مثل قائمة بها قیام الفعل بفاعله.^۲

در موضوع مذکور که گفته‌ایم: حیات و فعلیت واقعی انسان، معارف حقیقی اوست که گوهر ذات او می‌شوند، حدیث شریفی از غرر احادیث در اصول کالی تقه الإسلام کلینی رضوان الله علیه مأثور است که زید شحام از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام در معنی کریمه *﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ﴾*^۳ سؤال کرده است که طعام انسان چیست که خداوند امر فرموده است هر آینه به طعامش نظر کند؟ امام در پاسخ فرمود: طعام انسان علم اوست؛ بنگرد که آن را از چه کسی اخذ می‌کند.

اینک شایسته است که به اختصار در پیرامون حدیث یاد شده دم علی الطهارة یوسّع علیک الرزق؛ اشارتی به مراتب طهارت انسانی شود:

ای عزیز! طهارت ارواح و قلوب آدمی موجب مزید رزق معنوی و قبول عطایای الهیه علی ما ینفی است: ﴿وَرِزْقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾^۴؛ و طهارت صورت نیز - به حکم تبعیت عالم صور مر ارواح را در وجود و احکام - مستلزم مزید رزق حسّی

۱. آن روز که رازها آزموده شود. (طارق/۱۰)

۲. اگر خوراستی بگو: همانا نفس در این نشئه صور هیولای مادی است ولی در نشئه آخرت هیولای صور است و آن صور اخروی همه‌شان مثالهایی هستند که به نفس قائمند همانند قیام فعل به فاعلش.

۳. پس باید که آدمی به خوراک خویش نگرد. (عبس/۲۵)

۴. و از جایی که گمان نبرد روزی اش دهد. (طلاق/۴)

است؛ لذا هم طهارت ظاهره باید و هم طهارت باطنه.

اما طهارت ظاهره: طهارت بدن از ادناس و قاذورات است؛ و طهارت حواس از اطلاق و رها کردن آنها در ادراکاتی که نیاز بدانها نیست، می‌باشد؛ و طهارت اعضا از اطلاق آنها، یعنی رها کردن آنها، در تصرفات خارج از دایره‌ی اعتدال است که به حسب شرع و عقل معلوم است.

و به خصوص لسان را دو طهارت است: یکی صمت از ما لایعنی، و دیگر مراعات عدل در آنچه که از آن تعبیر می‌کند که نه به نقص بیان درباره آن جائز باشد، و نه وصفش بدانچه که موصوف بدان نیست.

طهارت ظاهره در مراتب قوای عملیه نفسیه، مرتبه‌ی تجلیه است که نفس، قوی و اعضای بدن را به مراقبت کامله در تحت انقیاد و اطاعت احکام شرع و نوامیس الهیه وارد نموده که اطاعت اوامر و اجتناب از منهیات شرعیه را به نحو اکمل نماید تا پاکی صوری و طهارت ظاهره در بدن نمایان شود و در نفس هم رفته‌رفته خوی انقیاد و ملکه تسلیم برای اراده حق متحقق گردد، و برای حصول این مرتبه علم فقه بر طبق طریقه‌ی حقه‌ی جعفریه کافی و به نحو اکمل عهده‌دار این امر است. و بدان که فقه مقدمه تهذیب اخلاق و اخلاق مقدمه‌ی توحید است.

اما طهارت باطنه: طهارت خیال از اعتقادات فاسد و از تحلیلات ردی و از جولانش در میدان آمال و امانی است.

و طهارت ذهن از افکار ردی و از استحضارات غیر واقع غیر مفید است.

و طهارت عقل از تقیید به نتایج افکار در آنچه که اختصاص به معرفت حق سبحانه و معرفت غرائب علوم و اسراری که مصاحب فیض منبسط او بر ممکنات است.

و طهارت قلب از تقلبی که تابع تشعب است، و تشعب نیز به سبب تعللاتی است که موجب تشعب عزم و اراده می‌گردد و قلب را هم واحد باید. امام امیرالمؤمنین حضرت وصی عالی علی‌اعلی فرموده است: قلوب العباد الطاهرة مواضع نظر الله

سبحانه فمن طهر قلبه نظر الله عليه.^۱

در اصول کافی به اسنادش از سفیان بن عینه از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که:

قال: سألته عن قول الله عزوجل: ﴿إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾؟^۲ قال: القلب السليم الذي يلقى ربه و ليس فيه أحد سواه.^۳

و طهارت نفس از اغراضش، بلکه از عین خودش که خمیره‌ی امیال و امانی و کثرت تشوقات است.

و طهارت روح از حظوظ شریفه‌ای که مرجو از حق تعالی است؛ چون معرفتش و قرب و مشاهدتش و دیگر انواع نعیم روحانی؛ و به قول جناب شیخ رئیس در نمط تاسع اشارات در مقامات العارفين: من أثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی، و به این نظر علم حجاب باشد، و این یک وجه از وجوه معانی «العلم حجاب الله الأكبر» است. قال النبی صلی الله علیه و آله: قال الله تعالی: من شغله ذکری عن مسألتي أعطيته أفضل ما أعطی السائلین،^۴ آری:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

که خواجه خود صفت بنده‌پروری داند

و طهارت حقیقت انسانیه از عوز و فقدان آنچه که در جمعیت است، و از تغیر

۱. دل‌های بندگان پاک محل نظر خداوند سبحانه است، پس کسی که قلبش را پاک نمود خداوند بر او نظر می‌کند.

۲. مگر کسی که خدای را دلی درست آرد. (شعراء/۹۰)

۳. گفت: پرسیدم از قول خداوند عزوجل (مگر کسی که خدای را دلی درست آرد) یعنی چه؟ حضرت فرمود: قلب سلیم آن است که پروردگارش را ملاقات می‌کند و در او احدی غیر از خدا نیست.

۴. نبی صلی الله علیه و آله فرمود که: خداوند تعالی فرمود: کسی که یاد من او را از درخواست چیزی از من باز دارد من به او بهتر از آنچه را که درخواست کنندگان می‌خواهند عطا می‌کنم.

صورت و حقیقت آنچه که از جانب حق تعالی بدو واصل می‌شود.

و طهارت سر انسان - سر انسان آن حصّه وجودی از مطلق جمعی است که بدان حصه به حق مطلق مستند است، و از حیثیت همین حصّه به حق مطلق مرتبط است - و طهارت سر به اتصالش به حق مطلق و زوال احکام تقیدیه‌ای که به سبب معیت با عین ثابته‌اش که مجلای قابل تجلی و مقید آن است عارض وی می‌گردد، می‌باشد؛ زیرا که حکم حتمی و سنت بتی حق سبحانه است که هر تجلی و صفات آن تابع مجلانی که مرآت آن است، می‌باشد: ﴿فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَغْيِرًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا﴾^۱.

و طهارت خاصه انسان که بعد از تجاوز او از طهارت بدن و روح و سرش به مقدار تحقق او به حق تعالی، و احتیاط او به تجلی ذاتی حق سبحانه است. حجاب راه تسوی حافض از میان برخیز

خوشا کسی که در این راه بی‌حجاب رود

این مرتبه از طهارت خاصه به انسان اعلی مراتب طهارت است. بعد از تجلی ذاتی حجابی نیست و کمال را جز این تجلی مستقری نیست با حضور تام ﴿لِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَرِفٍ﴾^۲، و معیت منبسطه‌ای ذاتیه بر عالم غیب و شهادت و آنچه که غیب و شهادت مشتمل بر آن‌اند. و بدانکه به قدر نیستی تو حق ظاهر می‌شود. نمی‌بینی که در رکوع «سبحان ربی العظیم» می‌گویی، و در سجود «سبحان ربی الاعلی»^{۱۹}

در کافی روایت شده است که: لنا حالات مع الله نحن هو و هو نحن.

جناب فیض در کلمه پنجاهم کلمات مکنونه از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: لنا حالات مع الله هو فيها نحن و نحن فيها هو و مع ذلك هو هو و نحن نحن. و المروی عن رسول الله صلی الله علیه و آله: لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا نبی

۱. شیوه‌ی خدای را هرگز دگرگونی‌ای نیایی، و شیوه‌ی خدای را هرگز گشتنی نیایی. (فاطر/۴۴)

۲. در نشیمنی راستین، نزد پادشاهی توانا. (قمر/۵۶)

مُرسل.^۱ حکیم مثاله مولی علی نوری در تعلقه‌ای بر شرح صدرالمتألهین حدیث دوم توحید کافی در بیان آن افاده فرموده است که:

قوله ﷻ و لا نبیُّ مُرسل، نكرة فی سیاق النفی. فلا یسعہ نفسه ایضاً فی ذلک الوقت فأشار خفاء نفسه عن نظر نفسه فضلاً عن خفاء غیره عن نظر بصیرته البالغة إلى درجة لا یتصور فوقها؛ كما قال: ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾.^۲

تبرگی به تمسک کلام معجز نظام صادق آل محمد صلوات الله علیهم در تفسیر

طهور

جمع این مراتب طهارت را که موصل به فنای توحید افعالی و صفاتی و ذاتی، و موجب نیل به تجلی ذاتی اند، این کلام معجز نظام سلاله نبوت صادق آل محمد صلوات الله علیهم که مسحه‌ای از علم الهی و قیسی از نور مشکات رسالت و نفعه‌ای از شمیم ریاض امامت است، به نحو اتم و اکمل حایز است، و آن را امین الإسلام طبرسی در تفسیر شریف مجمع البیان در بیان کریمی ﴿وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾^۳ بدین صورت روایت فرموده است: **أَيُّ يُطَهَّرُهُم** عن كل شيء سوى الله إذ لا طاهر

۱. برای ما با خداوند حالاتی است که او در آن حالات ما هست و ما هم در آن حالات اویم و با این حال او، اوست و ما ما، و از رسول الله ﷺ روایت شد که: «برای من با خداوند وقتی هست که گنجایش ندارد مرا در آن وقت، ملک مقرب و نه نبی مرسل».

۲. فرمایش رسول الله ﷺ که فرمود: «و نه نبی مرسل» نکره در سیاق نفی است، پس او را در آن وقت خودش نیز گنجایش ندارد پس اشاره کرد پنهانی خودش را از نظر و چشم خودش تا چه رسد به پنهانی غیرش از نظر بصیرتش که به درجه‌ای می‌رسد که فوق آن تصور نمی‌شود که فرمود: ﴿فَكَانَ قَابَ...؟ تا بر اندازه‌ی دو کمان بود، یا نزدیکتر﴾. (نجم/۱۰)

۳. و پروردگارش از باده‌ای پاک نوشانده است شان. (انسان/۲۲)

مِنْ تَدَنُّسٍ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَكْوَانِ إِلَّا اللَّهَ.^۱

من در امت خاتم انبیاء از عرب و عجم، کلامی بدین پایه که از صادق آل محمد در غایت قصوای طهارت انسانی روایت شده است از هیچ عارفی، نه دیده‌ام و نه شنیده‌ام.

در این کریمه، ربّ ابرار ساقی ابرار است. در اضافی «ربّ» به «هُم» ضمیر دقت شود. و حقیقت امر در بیان ربّ آن است که شیخ اکبر طائی در فِصْحِ اسْمَاعِیلِی فصوص الحکم فرموده است:

اعلم أن مسمى الله أحدى بالذات، كلُّ بالأسماء، فكل موجود فما له من الله إلا ربّه خاصة يستحيل أن يكون له الكل، فلكل شخص اسم هو ربّه و ذلك الشخص جسم و هو قلبه...^۲

آری، هر موجودی ربّ خاص خود را می‌خواند، و «الله» سبحانه ربّ العالمین است؛ نکته‌ی ۷۵۵ کتاب ما هزار و یک نکته چیزکی در ربّ سخن گفته است، ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.^۳ در این گونه مسائل باید به حقیقت توحید صمدی توجه تام داشت و به سرّ این حقیقت رسید که هر موجودی جدولی از بحر وجود صمدی است.

طهور، صیغهی مبالغه است. طاهر، پاک است و طهور، هم پاک و هم پاک کننده. آب مضاف ممکن است که پاک باشد، اما پاک کننده نیست. شراب طهور، هم پاک

۱. یعنی تطهیر می‌کند آنان را از هر چیزی غیر از خدا، زیرا که هیچ طاهری از تدنّس به چیزی از اکوان نیست مگر خداوند.

۲. بدان آنکه مسمای الله است احدی الذّات است، همه است به اسماء، پس هر موجودی پس نیست برایش از خداوند مگر ربّ و پرورانده‌ی خاص او که محال است که برایش همه باشد، پس برای هر شخصی اسمی است که آن اسم ربّ اوست، و آن شخص جسم است و آن اسم قلب اوست... .

۳. ستایش خدای راست پروردگار جهانیان. (حمد/۲)

است و هم پاک کننده.

این شراب ابرار را از چه چیز تطهیر می کند؟ امام فرمود: از هر چه که جز خدا است؛ زیرا که طاهر از دنس اکوان جز خدا نیستد و مراد از دنس نقص امکان است و مراد از اکوان موجودات که خداوند از نواقص ممکنات طاهر است؛ زیرا که صمد حق است. این شراب انسان را از ماسوی الله شست و شو می دهد. این بود سخن به اختصار ما در بیان حدیث؛ دم علی الطهارة یوسع علیک الرزق.^۱

در مطلب مذکور که علم و عمل انسان سازند، و انسان همان علم و عمل خود است، شایسته است که در امثال و نظایر این دو حدیث که تفسیر انفسی آیات قرآنی اند، دقت بسزا شود و تدبّر و توغّل تام صورت گیرد: حدیث نخست اینکه جناب ابن بابویه رحمة الله علیه در مجلس اول امالی روایت کرده است که قیس بن عاصم به نزد حضرت رسول الله ﷺ تشرّف یافته و عرض کرده است:

یا نبی الله عظمنا موعظة تنتفع بها فإننا قوم نعبر فی البرية. فقال رسول الله ﷺ: یا قیس إن مع العزّ ذلاً، و إن مع الحیوة موتاً، و إن مع الدنیا آخرة، و إن لكل شیء حسیباً، و علی کل شیء رقیباً، و إن لكل حسنة ثواباً، و لكل سیئة عقاباً، و لكل أجل کتاباً؛ و إنه لا یبدؤ لک یا قیس من قرین یدفن معک و هو حیّ و تدفن معه و أنت میت. فإن کان کریماً أکرمک و إن کان لثیماً أسلمک. ثم لا یحشر إلا معک و لا تبعث إلا معه و لا تستل إلا عنه فلا تجعله إلا صالحاً؛ فانه إن صلح أنست به و إن فسد لا تستوحش إلا منه و هو فعلک...^۲

۱. بر طهارت مداوم باش تا روزی تو وسعت یابد.

۲. ای نبی خداوند ما را موعظه ای کن که بدان سود ببریم پس ما قومی هستیم که در صحرا عبور داریم. پس رسول الله ﷺ فرمود: ای قیس همانا که با عزّت ذلت، و با حیات مرگ و با دنیا آخرت است، و برای هر چیزی هم حسابگری است و بر هر چیزی رقیبی و نگرهبانی است، و برای هر نیکویی هم ثواب و برای هر گناهی هم عقاب، و برای هر اجلی هم کتاب است؛ و همانا ناچار برای تو یک قرینی است ای قیس که با تو دفن می شود و آن قرین و همراه تو زنده است و با تو

و حدیث دوم اینکه جناب فیض در باب چهاردهم علم الیقین از حضرت امام محمد باقر علوم النبیین صلوات الله علیه روایت فرموده است که:

أحسنوا الظن بالله و اعلموا أن للجنة ثمانية أبواب عرض كل باب منها مسير أربعمائة سنة.

بیان ابواب هشتگانه بهشت گفته آمد؛ و عرض هر باب به مسیر مذکور در روایت ناظر به تجرد نفس ناطقه‌ی انسانی و سعی رحمت حق سبحانه به بندگان اوست، و سنه را مانند شهر و یوم و لیل و ساعت و نظایر آنها مراتب طولی است.

آن که خواجه در فصل پانزدهم تذکره فرمود: «پس چون از سجن به سجن رسید...» سجن زندان است و سجن زندان سخت تنگ و تاریک؛ چنانکه لفظ مدغم و فشرده آن حاکی است.

تبصره: کلمه‌ی ۳۱۵ کتاب ما هزار و یک کلمه مطلبی در ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ است که شایان نقل در این مقام است و آن این که: در کتاب فصل الخطاب فی عدم تحریف کتاب ربّ الارباب به نحو مستوفی و مستدل تقریر و تحریر کرده‌ایم که قرآن کریم نازل بر پیغمبر خاتم النبیین ﷺ همین ما بین الدفتین است که در دست مسلمانان است، و هیئت کلمات و آیات و سوره و ترتیب آنها به تواتر محفوظاند، و به حکم وحی و دستور رسول الله ﷺ تنظیم شده‌اند. اکنون در این کلمه هدف ما این است که ادعیه مأثوره از اهل بیت عصمت و طهارت مثل صحیفه سجادیه و جوشن کبیر و صحف و ادعیه‌ی دیگر به کریمه‌ی ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾



دفن می‌شود و حالیکه تو مرده هستی، پس اگر آن قرین تو کریم و بزرگوار باشد تو را اکرام می‌کند، و اگر پست باشد تو را می‌گزد سپس محشور نمی‌شود مگر با تو، و مبعوث نمی‌گردد مگر با او، و سؤال نمی‌شوی مگر از او، پس آن قرین را قرار نده مگر صالح، زیرا که او اگر صالح و شایسته باشد تو بدان انس می‌گیری، ولی اگر فاسد باشد تو نمی‌ترسی مگر از او، و آن قرین همان عمل و فعل توست....

الرَّحِيمِ ﴿﴾ افتتاح نشده‌اند. علت عدم افتتاح آنها بدین کریمه، احترام به حفظ حدود قرآن است که مبدا توهم و نفوه شود که ادعیه‌ی مأثوره به خصوص ادعیه‌ی طوال، با آن فصاحت و بلاغتی که دارند، از سور قرآنی‌اند.

فی الکافی باسناده عن فرات بن أحنف عن أبي جعفر عليه السلام قال: سمعته يقول: أول كل كتاب نزل من السماء ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾. و سوره‌ی توبه به اجماع امت با ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ نازل نشده است و همه این را می‌دانستند و از ضروریات دین است. و چه بسیار ادعیه را می‌بینیم که در عبارات قدماء و نسخ پیشین مفتوح به کریمه‌ی ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ نیستند و در بعد از بی‌توجهی نساخ و کتاب‌بدان کریمه آغاز شدند. فافهم و تدبّر!

فائده: این فائده، مناظره‌ای است که در کلمه ۲۳۱ هزار و یک کلمه آورده‌ام و صورت آن این است: جناب استادم علامه حاج میرزا ابوالحسن شعرانی رضوان‌الله‌علیه در تعلیقه‌ای بر ترجمه‌ی نفس‌المهموم فرموده است:

و من بنده مترجم این کتاب را با ملحدی اتفاق بحثی افتاد که ذکر آن فائدت بسیار دارد. گفت: در قرآن است که ﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشْرَةَ﴾^۱ نوزده نگاهبان بر جهنم گماشته‌اند؛ این عدد برای چیست؟

گفتم: عدد را گناه برای مبالغت آورند و غرض به خصوص آن عدد نیست؛ چنانکه فرمود: ﴿إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾^۲ اگر هفتاد بار استغفار کنی برای ایشان خدا آنان را نیامرزد. و در محاورت گوئیم: ده بار تو را دعوت کردم به خانه من نیامدی. صد بار تو را نصیحت کردم نشنیدی.

گفت: نوزده عدد اندک است و مبالغه را نشاید. گفتم: مبالغت در هر جا به تناسب محل است. بر در زندان دو پاسبان بس است؛ هرچند هزار کس به درون باشند. پس نوزده در اینجا مبالغه را کافی است.

۱. نوزده تن بر آن گماشته‌اند. (مدثر/۳۱)

۲. توبه/۸۰

گفت: گیرم که چنین است، نوزده چرا اختیار افتاد، ده چرا نگفت؟
گفتم: بزرگتر عددی که ممکن بود در سیاق آیتها آورده شود آورد زیادتی
مبالغت را که فواصل همه راء است ﴿إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ * فَفَعَّلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ قُلَّ كَيْفَ
قَدَّرَ * ثُمَّ نَظَرَ * ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ﴾^۱ و همچنین تا ﴿لَوْ آحَاةٌ لِلنَّبِيِّ * عَلَيْهَا تِسْعَةُ عَشْرَ﴾^۲
و در اینجا از عشر تا تسعة عشر هر یک را می فرمود مناسب بود، و تسعة عشر بزرگتر
عدد مناسب بود، آن اختیار افتاد.

چون این بشنید سخت شگفت آمدش و گفت: بسیار در آیات قرآن تفکر می کنید.
گفتم: قرآن برای همین آمد که تفکر کنند در آن، قوله تعالی: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ
الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهِمْ﴾^۳.

لطیفه: این لطیفه نیز یکی از کلمات هزار و یک کلمه نگارنده است که نقل آن را
در اینجا مناسب می بینم، و آن این که: مثلی معروف بر سر زبانها دائر است که «هر را
از بر تمیز نمی دهد» یا «فرق میان هر و بر را نمی گزارده». شخصی مدعی فضل در
محاوره ای می گفت: «هر را از بر تمیز نمی دهد» که «بر» با باء را بر با نون می گفت، و
چون به ریشه ی مثل آگاهی نداشت بر این گمان بود که هر و بر ناظر به ﴿بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ است.

این مثل از امثال تازی است. در شرح ابومنصور موهوب بن احمد جوالیقی بر
ادب الکاتب ابن قتیبه آمده است:

و قولهم: (ما يعرف هرأ من بر) قال الفرأء: الهرأ العقوق و البرأ اللطف، و المعنى
لا يعرف برأ من عقوق، و قال خلد بن كلثوم: الهرأ السنور و البرأ الجرذ. و قال ابن

۱. که او بیندیشید و سنجید * پس کشته باد، که چگونه بسنجید * باز هم کشته باد، که چگونه
بسنجید * سپس نگریست * سپس روی ترش کرد و چهره درهم کشید. (مدثر/ ۱۹ - ۲۳)
۲. سوزانده ی پوست است. نوزده تن بر آن گماشته اند. (مدثر/ ۳۰ و ۳۱)
۳. آیا در قرآن نمی اندیشید؟ یا بندها بر دلهاست؟ (محمد/ ۲۵)

الأعرابي: ما يعرف هاراً من باراً لو كتبت له. و قال أبو عبيدة: ما يعرف الهَرَهْرَةَ من البرَبْرَةَ، الهَرَهْرَةَ صوت الضأن و البرَبْرَةَ صوت المعز.^۱

ادب الکاتب یاد شده یکی از چهار کتاب ارکان ادبی عربی است، سه دیگر: کامل مبرد، و بیان و تبیین جاحظ و أمالی قالی است. ابن خلدون در مقدمه تاریخ در پیرامون موضوع «علم الأدب» گوید:

و سمعنا من شیوختنا فی مجالس التعلیم، أن أصول هذا الفن و أركانه أربعة دواوین و هی: أدب الکاتب لابن قتیبة و کتاب الكامل للمبرد و کتاب البیان و التبیین للجاحظ، و کتاب النوادر لأبی علی القالی البغدادی، و ما سوی هذه الأربعة فتبع لها و فروع عنها.^۲

متعلق ظرف ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

درباره‌ی متعلق ظرف «بِسْمِ اللَّهِ...» سوره‌ی مبارکه‌ی فاتحه باید گفت خود ﴿إِسْمَاءُ نُسَیْنُ﴾^۳ ادلّ دلیل است که بسم الله متعلق به استعین مقدر است؛ و حدیثی از توحید صدوق گفته آید که: بسم الله ای استعین علی اموری کلّها بالله: در کلمه‌ی یازدهم کتاب هزار و یک کلمه گفته‌ایم: حروف جازه در حکم

۱. و قولشان که (او هر را از بر نمی‌شناسد) فرآه گفت: هر حقوق و نافرمانی و بر همان لطف است و معنای این ضرب المثل آن است که فلاطی لطف و مهربانی را از بی‌مهری تشخیص نمی‌دهد. و خلد بن کلثوم گفت: هر گریه است و بر موش صحرائی. و ابن اعرابی گفت: فلاطی هار را از بارز نمی‌شناسد اگر برایش نوشته شود. و ابو عبیده گفت: نمی‌شناسد او هر هره را از برتره که هر هره صدای بره هست و برتره صدای بز.

۲. شنیدیم از بزرگانمان در مجالس تعلیم یعنی محفل درس که اصول و ارکان این فن ادب چهار دیوان است که ۱- ادب الکاتب ابن قتیبه ۲- کتاب کامل مبرد ۳- کتاب بیان و تبیین جاحظ ۴- کتاب نوادر برای ابی علی قالی بغدادی، و کتابهای دیگر از فروع و تابع اینها می‌باشند.

۳. از تو یاری می‌جوییم و بس. (حمد/۵)

ظروف اند؛ یعنی چنانکه ظروف متعلق‌اند و متعلق می‌خواهند حروف جاره نیز در این حکم با ظروف شریک‌اند. لذا نحوی ظرف را بر جار و مجرور نیز اطلاق می‌کند و می‌گوید این جار و مجرور ظرفی است لغو، یا ظرفی است مستقر.

ظرف لغو در اصطلاح نحو، مقابل ظرف مستقر است؛ و اصطلاح هر قوم را باید حفظ کرد.

ظرف مستقر ظرفی است که ضمیر در آن خفته و نهفته است و به جای ضمیر نشسته است؛ و ظرف لغو ظرفی است که خالی از ضمیر است و به جای ضمیر نشسته است، و به همین مناسبت که خالی و عاری از ضمیر است، آن را ظرف لغو گفته‌اند.

اگر متعلق ظرف مطلقاً چه جار و مجرور و چه غیر آن از ظروف دیگر، افعال عموم مقدر باشد، آن ظرف مستقر است و گرنه ظرف لغو. افعال عموم در این نظم فارسی آمده است:

افعال عموم نزد ارباب عقول

کونا است و وجود است و ثبوت است و حصول

تفصیل ضابطه‌ی مذکور این است که در سه صورت، ظرف لغو است و در یک صورت ظرف مستقر؛ بدین بیان:

۱- اگر متعلق ظرف افعال عموم و مقدر باشد، ظرف مستقر است؛ مثل «زید فی الدار»؛ چنانکه گویی «زید عندک».

۲- اگر متعلق ظرف افعال عموم باشد و مقدر نباشد ظرف لغو است؛ مثل «زید کائن فی الدار، زید کائن عندک».

۳- اگر متعلق ظرف افعال خصوص باشد و مقدر باشد، ظرف لغو است؛ مثل «بسم الله» که استعین یا ابتدأ یا نحو آنها مقدر است.

۴- اگر متعلق ظرف افعال خصوص ظاهر باشد نیز ظرف لغو است؛ مثل «زید دخل فی الدار».

در قسم اول چون خبر محذوف است و ظرف به جای آن نشسته است و در خبر ضمیر است، بدین لحاظ گویند ضمیر در ظرف استقرار دارد و ظرف مستقر است؛ مثلاً «زید فی الدار» تقدیر و اصل آن «زید کائن فی الدار» است که در کائن، ضمیر مستتر است و رابط خبر به مبتدا است و فی الدار به جای کائن نشسته است که ناچار ضمیر در ظرف قرار گرفته است؛ و اما آن سه وجه دیگر چنین نیستند زیرا که خالی و عاری از ضمیرند که از این عاری بودن از ضمیر تعبیر به لغو کرده‌اند.

جناب فیض در اول تفسیر فاتحه از صافی آورده است:

فی التوحید، فی تفسیر الإمام عن امیرالمؤمنین علیه السلام: الله هو الذی يتأله إليه كل مخلوق عند الحوائج و الشدائد، إذا انقطع الرجاء من كل من دونه و تقطع الأسباب من جميع من سواه؛ تقول: بسم الله؛ أي أستعين على أمورى كلها بالله الذى لا تحقق (لا تحقق - خ) العبادة إلا له المغيث إذا استغيث و المغيث إذا دعى^۱.

ظهرت الموجودات عن ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾

مولی عبدالصمد همدانی رضوان الله علیه در کتاب گرانقدر بحر المعارف آورده است که امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: ظهرت الموجودات عن ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾.

«الموجودات» جمع محلی به الف و لام است که شامل همه ماسوی الله از صادر نخستین تا انزل مراتب عالم طبیعت است که همه از ذات واجب الوجود تعالی شأنه

۱. در توحید، در تفسیر امام از امیرالمؤمنین علیه السلام است که: «الله آنی است که هر مخلوقی در هنگام حوائج و شداید به سوی او شیدا است، زمانی که منقطع شود امید از هر کسی که غیر اوست و اسباب همه‌ی کسانی که غیر او هستند قطع شود؛ پس می‌گویی «بسم الله» یعنی استعانت و طلب کمک دارم در همه‌ی امورم از خداوندی که عبادت جز برای او محقق نمی‌شود، که او کمک‌کار است وقتی از وی طلب باری شود، و جواب‌دهنده است وقتی که خوانده شود.

مشتق‌اند؛ اشتقاقی که از آن سوی، اَعْنَى از جانب واجب، اضافه اشراقی است، و از این سوی که جانب ممکن است، اضافه فقری. و از جمله موجودات قرآن فرقان کتبی است که از ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ است.

ای عزیز! توحید صمدی ناطق است به اینکه یک نظام وجودی ازلی و ابدی است که باطن و ظاهر آن حق است و کثرات که اسماء تکوینی و مظاهر آن به نام خلق‌اند به تعبیری از آن وجود مشتق‌اند؛ ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾^۱.

حدیث اشتقاق که: هذا محمد و أنا الحمید المحمود فی فعلی شقت له اسماً من اسمی، و هذا علی و أنا العلیّ العظیم شقت له اسماً من اسمی...^۱ و نظایر آن، در بیان اشتقاق مظاهر از وجود واجبی ازلی و ابدی، لسان صدق و ناطق به حق‌اند؛ چنانکه توحید صمدی حاکم است که اسماء تکوینی مشتق از وجود مساوق حق یعنی کلمات وجودی نفاذ ندارند. قوله سبحانه: ﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفَدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾^۲، ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتِ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا﴾^۳.

ای عزیز! چنانکه همه موجودات از ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ ظاهر شده‌اند و پدید آمده‌اند، همچنین ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ برای انسان عارف سالک کلید تنزل حقایق از غیب به شهادت است؛ چه اینکه ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ عارف به منزلت

۱. اوست نخستین و واپسین و برون و درون. (حدید/۴)

۲. این محمد است و من حمید محمود در افعال و کارهایم پس برای او اسمی را از اسم خودم مشتق نمودم، و این علی است و من علی عظیم که برایش از اسم خودم اسمی را اشتقاق نمودم ...

۳. اگر هر چه در زمین درخت است خامه می‌بود و دریا را هفت دریای دگر ز پی کمک می‌دادند، سخنان خدای پایان نمی‌گرفت. خداوند توانمند و فرزانه است. (لقمان/۲۸)

۴. بگو: اگر دریا برای سخنان پروردگرم مرکب می‌بود، پیش از آنکه سخنان پروردگرم پایان گیرد، دریا پایان گیرد، هر چند دریایی چُنُو را به یاری آریم. (کهف/۱۱۰)

کن باری تعالی است. قوله سبحانه: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱.
 شیخ اکبر محیی الدین در رساله‌ی کریمه‌ی اِدرَ المَکون و الجواهر المصون فی علم
 الحروف چه نیکو فرموده است:

قال الشيخ أبو يعزى رضی الله عنه: اعلم أن منزلة ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ من العارف
 بمنزلة کن من الباری جلوعلا، و من فاتة فی هذا الفن سر ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾
 فلا يطمع أن يفتح عليه بشيء. فإنها الباب المفتوح و السرّ الممنوح، و فضائلها جمّة
 لا يعلمها سائر الأمة.^۲

و در سؤال صد و چهل و هفتم باب هفتاد و سه فتوحات مکّیه پس از نقل قول رصین
 و وزین «قول بسم الله للعبد الكامل فی التکوین بمنزلة کن للحق»^۳ گوید:
 اليوم تقول للشیء کن فیکون، فقال عليه السلام: فلا يقول أحد من أهل الجنة لشيء کن
 إلا و یكون.^۴

و نیز شیخ عارف مذکور در سؤال صد و پنجاه و چهارم از باب هفتاد و سوم
 فتوحات مکّیه، پس از بیان بسمله فاتحه الكتاب که در اوایل این صحیفه نقل
 کرده ایم؛ گوید:

ولکن بعض العباد له کن دون بسم الله و هم الأكابر. جاء عن رسول الله فی غزوة
 تبوک أنهم رأوا شخصاً فلم يعرفوه. فقال له رسول الله عليه السلام: کن أباذر فکان هو

۱. هرگاه چیزی خواهد، فرمانش جز این نیست که گویدش: شو، پس شود. (پس/ ۸۴)
۲. شیخ ابو یعزى گفت: بدان که جایگاه (بسم الله الرحمن الرحيم) از صارف به منزله‌ی (کن) از باری تعالی است، و کسی که در این فن سر (بسم الله الرحمن الرحيم) او را فوت شود طمع نداشته باشد که بر او چیزی گشوده شود، پس بسمله درى گشوده شده و سر بخشیده شده است، و فضایل بسمله بسیار است که دیگر امت آن را نمی‌دانند.
۳. گفتن بسم الله برای بنده‌ی کامل در تکوین به منزله‌ی کن برای حق تعالی است.
۴. امروز به هر چیزی بگویی باش می‌شود، پس حضرت عليه السلام فرمود: احدی از اهل بهشت به چیزی نمی‌گوید باش جز اینکه می‌شود.

أبَاذِر، و لم يقل بسم الله فكانت كن منه كن الإلهية^۱

و نیز در باب سیصد و شصت و یک فتوحات گوید:

لم يرد نصّ عن الله و لا عن رسوله في مخلوق أنه أعطى كن سوى الإنسان خاصة، فظهر ذلك في وقت في النبي ﷺ في غزوة تبوك فقال: كن أباذر فكان أباذر.^۲ و ورد في الخبر في أهل الجنة أن الملك يأتي إليهم فيقول لهم بعد أن يستأذن عليهم في الدخول فإذا دخل ناولهم كتاباً من عند الله بعد أن يسلم عليهم من الله و إذا في الكتاب لكل انسان يخاطب به: من الحي القيوم الذي لا يموت إلى الحي القيوم الذي لا يموت. أمّا بعد، فإنني أقول للشيء كن فيكون، و قد جعلتلك اليوم تقول للشيء كن فيكون.

فقال ﷺ: فلا يقول أحد من أهل الجنة للشيء كن إلا و يكون، فجاء بشيء و هو من أنكر النكرات فعمّ ...^۳

۱. و لکن بعضی از بندگان برای آنها مقام (کن) غیر از بسم الله است که آنان بزرگانند. از رسول الله ﷺ در جنگ تبوک نقل شد که اصحاب حضرت یک شخصی را از دور دیدند و او را نمی شناختند، پس رسول به آن شخص فرمود: باش اباذر پس اباذر شد، و حالیکه بسم الله نگفته بود (بلکه با لفظ کن گفته است) پس لفظ (کن) از رسول الله به صورت الهی گردید.

۲. وارد نشد نصّی از خداوند و نه از رسولش در مخلوقی که به او کن داده شود غیر از انسان، پس این مقام کن انسان ظاهر شد در وقتی در پیامبر ﷺ در غزوه ی تبوک که گفت: باش اباذر پس اباذر شد.

۳. و در خبر وارد شد در مورد اهل بهشت که همانا فرشته‌ای به سوی شان می آید، و به آنان بعد از آنکه از ایشان اجازه ورود گرفت در داخل شدن، در این هنگام که داخل شد نامه‌ای را از جانب خداوند به آنها می رساند بعد از اینکه از طرف خداوند به آنها سلام رسانید، که در این نامه برای هر انسان بهشتی خطاب می شود: از زنده پایداری که هرگز نمی میرد به زنده‌ی پایداری که هرگز نمی میرد: امّا بعد، من به هرچه می گویم بشو می شود تو را هم قرار دادم که به هرچه که خواستی بگویی باش می شود، پس حضرت فرمود: پس نمی گوید احدی از اهل بهشت برای چیزی که باش

حاصل اینکه بسم الله عارف به منزلت کن الله جل جلاله است، و باید از بسم الله به روی انسان درهایی گشوده شود. و در خبر آمده است که ملکی از جانب حق تعالی بر اهل بهشت وارد می شود و پس از اذن دخول و سلام حق تعالی را به آنان رساندن، نامه ای از خداوند عالم بدانها می دهد که به هر یک خطاب می شود: این کتابی است از حی قیوم که نمی میرد به حی قیوم که نمی میرد. اما بعد، من به شیء می گویم کن فیکون، تو را در امروز چنان گردانیدم که به شیء بگویی کن فیکون.

تبصره: اگر این بیان با مطلب شامخی که نیز شیخ عارف مذکور در فص اسحاقی فصوص الحکم افاده فرموده است که: العارف یخلق بهمته ما یکون له وجود من خارج محل الهمة و لکن لاتزال الهمة تحفظه^۱، ضمیمه گردد، نکاتی بسیار دقیق در معرفت نفس انسانی عاید می شود.

ای عزیز! این مقام به دانایی مفاهیم اسماء الهی و آیات قرآنی نیست، بلکه به دارایی آنها است. جناب کلینی در کتاب شریف اصول کافی از امام صادق علیه السلام روایت فرموده است که شخصی همراه حضرت عیسی علیه السلام بود تا به دریا رسیدند و با حضرت عیسی علیه السلام بر روی آب راه می رفتند و از دریا می گذشتند. آن شخص به این فکر افتاد که حضرت چه می گوید و چه می کند که بر روی دریا این گونه راه می رود؟ دید حضرت می گوید بسم الله. از روی عجب به این گمان افتاد که اگر خودش مستقلاً بسم الله بگوید و از تبعیت کامل بیرون آید، مانند آن حضرت می تواند بر آب بگذرد؛ از کامل بریدن همان و غرق شدن همان. استغاثه به حضرت روح الله نمود و آن جناب نجاتش داد.



جز اینکه آن چیز می شود. پس در حدیث کلمه ی «شیء» آمده که از انکر نکرات است و صومیت دارد یعنی به هر چیزی بخواهد که بگوید بشو می شود.

۱. عارف بوسیله همت خود می آفریند آنچه را که می شود برایش وجودی باشد در خارج از محل همت (یعنی عارف می تواند اشیای انشایی خود را در خارج از ذات خود ایجاد کند) و به صورت دائم هم آن انشاء شده ی خود را حفظ نماید.

در روایت دارد آن شخص قصیر بود. حضرت عیسی پس از آنکه او را از غرق نجات داد، به او گفت:

ما قلت یا قصیر؟ قال: قلت هذا روح الله یشی علی الماء و أنا أمشی علی الماء فدخلنی من ذلك عجب. فقال له عیسی ﷺ: لقد وضعت نفسک فی غیر الموضع الذی وضعک الله فیه. فمقتک الله علی ما قلت فتب إلى الله عزوجل مما قلت.

یعنی حضرت عیسی ﷺ گفت: ای قصیر چه گفتی که غرق شدی؟ گفت: گفتم این روح الله است که بر آب راه می‌رود و من هم بر آب راه می‌روم و از این پندار خودبینی به من روی آورد. عیسی ﷺ به او گفت: خود را بیرون از اندازه‌ای که خدا تو را در آن نهاده است، نهاده‌ای. پس بنا بر آنچه گفتی بر تو خشم گرفت. پس به سوی خدا از آنچه گفته‌ای، بازگشت کن.

آری آن بسم الله در آب تصرف می‌کند که از جان برخیزد و سر بسم الله برای او حاصل شده باشد، و آن روح عیسوی است که ابراه اکمه و ابرص و احیای موتی می‌نمود. خلاصه اینکه انسان عیسوی مشرب را چنین دست تصرف است.

تبصره: خیر مذکور در نامه رساندن ملک به اهل جنت، برای اهل مرتبه‌ی عالیه جنت نیست؛ زیرا که جنت را درجات و مراتب است: اهل جنتی هستند که از حق سبحانه بی‌واسطه سلام می‌شنوند و مقام می‌یابند، و برای اهل جنت یاد شده ملک واسطه بود، فانهم؛ و به گفتار شیوا و رسا و شیرین و دلنشین خواهی طوسی در فصل ششم تذکره آغاز و انجام: «کمال اهل یمین بهشت باشد، و کمال بهشت به سابقان...».

دفتر دل که یکی از آثار منظوم نگارنده است، به عدد حروف کریمه‌ی ﴿بسم الله الرحمن الرحیم﴾ در بیان: ظهرت الموجودات عن ﴿بسم الله الرحمن الرحیم﴾ در نوزده بند سروده شده است، و عنوان هر بند آن بدین صورت است:

الف:

به بسم الله الرحمن الرحیم است

ب:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
که عارف محیی عظم رمیم است

ج:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
گسرت فتحی ز فتاح علیم است

د:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
که خود حب بقا امر حکیم است

ه:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
سراسر آنچه قرآن کریم است

و:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
که عقل اندر صراط مستقیم است

ز:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
دلی کو اعظم از عرش عظیم است

ح:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
دوایی را که درمان سقیم است

ط:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
دلی با دل حمیم است و صمیم است

ی:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
تملها که در قلب سلیم است

یا:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
که بینی نطفه‌ای در یتیم است

یب:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
که آدم ایمن از دیو رجیم است

یح:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
که قبض و بسط بر اصل قویم است

ید:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
ظهوری کز حدیث و کز قدیم است

یه:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
که آن اصحاب کهف است و رقیم است

یو:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
که در عالم امام لطف عمیم است

یز:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
کنوزی کان الف و لام و میم است

یح:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
که عارف فارغ از امید و بیم است

یط:

به بسم الله الرحمن الرحيم است
تجلیها چو صرصر تا نسیم است

خلوت و قرائت ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ به عدد قوای آن

شیخ اکبر محیی الدین طائی در رساله‌ی الدرّ المکتون و الجوهر المصون فی علم الحروف گوید: من تلی ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ عدد قوای الظاهرة و هی ۷۸۶، ثم صلی علی النبی و آله ۱۳۲، فإنه لا یسأل الله شیئاً إلا أعطاه، و إن واطب علی

ذلک یوشک أن یکون مستجاب الدعوة.^۱

و نیز در همان رساله‌ی گرانقدر فرموده است:

البسملۃ آیه من أوّل کل سورة و خلوتها ۱۹ يوماً؛ و من فاتته فی هذا الفن سرّ ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ فلا یطمع أن یفتح علیه بشیء فانها الباب المفتوح و السرّ المنوح، و فضائلها جمّة لا یعلمها سائر الأمة؛ و تتلى کل یوم فی الخلوة تسعة عشر ألفاً. و من تصرّف بها نال کمال المطلق و السرّ المحقّق، و کان من المتصرّفین بسرّ ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ تصرّفاً فاتحاً تامّاً.^۲

و اعلم أن منزلة ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ من العارف بمنزلة کن من الباری جلّ و علا، و هی السرّ الأكبر و الیاقوت الأحمر و کم تصرّف بها العارفون، و کم ألف فی فضلها العالمون و لیس لنا أن نکشف الأسرار إلاّ للأخیار. فانهم السرّ العظیم یا ابن الحکیم؛ أنت الصدیق لمن أفادک التحقیق.^۳

۱. کسی که (بسم الله الرحمن الرحيم) را به عدد قوای ظاهرش که ۷۸۶ بار است تلاوت کند و بعد از آن بر نبی و آل او ۱۳۲ صلوات بفرستد او چیزی از خدا نمی‌خواهد جز آنکه خداوند به او می‌بخشد و اگر هم بر این دستور مواظبت کند نزدیک است که مستجاب الدعوة شود.

۲. بسمله آیه‌ای از هر سوره است و خلوت آن هم نوزده روز است، و کسی که در این فن، سرّ (بسم الله الرحمن الرحيم) فوتش بشود و از دستش برود پس طمع نکند که چیزی برایش گشوده شود چون که بسم ا... در گشوده و سرّ بخشیده شده است، و فضایل آن هم خیلی زیاد است که دیگر امت نمی‌دانند، و هر روز هم در خلوت نوزده هزار بار قرائت شود، و کسی که به این نوزده هزار بار بسمله تصرّف نماید به کمال مطلق و سرّ محقّق می‌رسد، و از متصرّفین به سرّ (بسم الله الرحمن الرحيم) می‌گردد به نحو تصرّف فاتح تام.

۳. و بدان که منزلت (بسم الله الرحمن الرحيم) از عارف به منزلت (کن) از باری تعالی است، و این بسمله سرّ اکبر و یاقوت احمر است، و چقدر است که عارفان به آن تصرّف می‌کنند و چقدر در فضیلت آن دانایان کتاب تألیف کردند و برای ما نیست که اسرارش را بر ملا کنیم مگر برای بزرگان، پس بفهم سرّ عظیم را ای پسر حکیم، تو صدیقی برای کسی که تو را تحقیق افاده نماید.

در دفتر دل نیز ثبت شده است که:

که عارف در مقام کُن مقیم است
چه خوش وزند در بحر معارف
مر عارف را ز کُن حظ ربوبی است
بین ای خواجه خود را از کجایی
بکن با امر او هر چه که خواهی
به بسم الله آن را می گشاید
مراد تو نشد آن گاه حاصل
کسر و لال و چلاق و کور بینی

به بسم الله الرحمن الرحیم است
کُن الله و بسم الله عارف
چو رحمت امتنانی و وجوبی است
کن عارف کند کار خدایی
کن عارف بود امر الهی
هر آن فتحی که عارف می نماید
گرت شد سر بسم الله حاصل
مرا از رحمت حق دور بینی

بیان: آن که فرمود: «عدد قواه الظاهرة و هی ۷۸۶...» قوای یک حرف و یا یک کلمه و یا یک جمله در اصطلاح ارنماطیقی ارواح آنها هستند؛ چنانکه در اوائل این صحیفه گفته آمد که: «الحروف اشباح و الأعداد أرواح»؛ یعنی ارواح و قوی در علم حروف به یک معنی اند.

قوه را در فنون علوم، اصطلاحاتی خاص است: در فلسفه، قوه در مقابل فعل است؛ در ریاضی گویند مثلاً: سه به قوه چهار یعنی سه به توان چهار، و این قوه و توان را جذر هم گویند که چون عددی در خودش ضرب شد، عدد مضروب را جذر یا قوه گویند و حاصل آن را مجذور یا قوه ثانیه. پس قوه اولی جذر جمیع قوی است؛ و در علم حروف مراد از قوه روح حرف است؛ و در علم جفر اعدادی که برای طرح ۲۸ از آنها در عدد ۲۸ تقسیم می شود، خارج قسمت را قوه گویند و آنچه را که باقی مانده است، کسر گویند. آنگاه در جفر منبری از قوه و کسر از جدول تکسیر ابجدی حرف جواب گرفته می شود به تفصیلی که در رساله‌ی دروس اوقافی بیان کرده ایم؛ و در معرفت نفس اطلاق قوی بر حواس ظاهر و مشاعر باطن رایج است؛ و نیز ارباب معقول، اعم از فیلسوف و عارف قوی را بر ملائکه با اختلاف و تفاوت مراتبشان اطلاق می کنند.

و باز قوی در اصطلاح علمای جفر چهار حرف تنزل و ترقی و ترفع و مساوات

است. جناب مولی میرزا ابوطالب قزوینی رضوان الله علیه در رساله‌ی فریده‌ی فرائد الدرر در تعریف این قوی فرمود:

اعلم أنك إذا نظرت فی حروف الدائرة الأبجدية فكل حرف كان قبل الحرف المطلوب بلا فصل يكون هو تنزله، و بالعكس كذلك (أی بلا فصل) ترقیه؛ و كل حرف كان زائداً فی العدد علی آخر أو ناقصاً عنه بمرتبة فهو ترقعه و بمرتبتین مساواة...^۱

ش

مثلاً اگر حرف مطلوب «ج» باشد، قوای او این چهار حرف است: «ب ج د»
ل

و آن را دور صغیر گویند که از ادوار ثلاثه است؛ و اگر نظیره دوایر اعظمی، ابثی، ابجدی، ایقنی با حرف مطلوب باشد، دور کبیر است که هشت حرف دور کبیر حرف مطلوب می‌شوند؛ و اگر دور صغیر با نظیره ابجدیه فقط باشد، دور وسطی است. پس ادوار ثلاثه صغیر و وسطی و کبیر است.

قوای یکی از چهار حرف قوای حرف مطلوب را قوای قوی گویند؛ مثلاً در مثال فوق قوای «ب» قوای قوی است و همچنین قوای «ش د ل» که قوای قوی هستند. نوزده هزار از ترقی نوزده برخاسته است، و ترقی را در معنیات اهمیت خاص است، مثلاً این بیت که معنی به اسم «علی» است:

چه نام او گذرد بر صوامع ملکوت به قدر مرتبه هریک زجا بلند شوند
یعنی: هر یک از حروف «زجا» که زای و جیم و الف است، به قدر مرتبه خود ترقی کند؛ یعنی از آحاد به عشرات رود. پس «زای» عین می‌شود و «جیم» لام، و

۱. بدان که تو وقتی در حروف دایره‌ی ابجدیه نظر کنی، پس هر حرفی که قبل از حرف مطلوب باشد بدون فاصله می‌شود این حرف تنزل آن حرف قبلی و به عکس نیز همین گونه است (بدون فاصله) که یعنی حرف بعدی ترقی حرف قبلی است، و هر حرفی که در عدد، زاید بر حرف دیگر یا ناقص از او باشد به یک مرتبه، پس ترقع آن است، و به دو مرتبه مساوات است....

«الف» یاء، و از مجموع اسم علی حاصل می شود.

ای عزیز! ذکر ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ را به دستور مذکور مغتنم بدار که مفتاح سعادت است، و در حضور و مراقبت کوش تا سلطان توحید صمدی را به علم یقین، بلکه برتر از آن به عین یقین، بلکه بالاتر از آن به حق یقین، بلکه فراتر از آن به بردالیقین ادراک کنی و به مقام سراح نایل آیی.

لطیفه: عالم کتاب حق تعالی و مؤلف از کلمات وجودی نوری غیرمتناهی است، و این کتاب عینی تکوینی معانی نفس الامری کتاب تدوینی اعنی قرآن کریم حکیم است، و ظهرت الموجودات عن بسم الله الرحمن الرحيم. در دفتر دل ثبت شده است که:

به بسم الله الرحمن الرحيم است	سراسر آنچه قرآن کریم است
بود قرآن کتبی آیت عین	بود هر آیت او رایت عین
الف در عالم عینی الوف است	بمانند الف دیگر حروف است
حروف کتبیش باشد سیاهی	حروف عینیش نور الهی ^۱

نقطه باء ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

و بدان که فواتح سور قرآن یعنی همان حروف مقطعه، پس از حذف مکررات از آنها، چهارده حرف باقی ماند، که در این ترکیب «صراط علی حق نمسکه» یا «علی صراط حق نمسکه» جمع شده است. و آنها را، در اصطلاح علمای عدد، حروف نورانیه دانند، و مقابل آنها را حروف ظلماتیه خوانند، و به عدد چهارده بودن حروف نورانی را اشاره به سر قرآن دانند، که قرآن ظاهر و تمام و واضح نشد مگر به هیاکل نوریهی چهارده نفر، که اهل بیت عصمت و طهارت و وحی اند و در کلمه مبارکه‌ی

طه جمع‌اند و از این حروف مطالبی استنباط می‌کنند در میان حروف مقطعه الف قطب حروف است و برای ذات اقدس حق است. دل‌گفت مرا علم لشدنی هوسست

تعلیمم کن اگر تو را دسترسست
گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ
در خانه اگر کسست یک حرف بست

حافظ شیرین سخن گوید:

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
و از این جهت که در حروف نورانی، الف حرف ذات متعالیهی حق است، گفته‌اند الف مقوم حروف، و حروف مقوم آیات، و آیات مقوم سور، و سور مقوم کتاب است، چه کتاب تکوینی و چه کتاب تدوینی. و این الف، که حرف ذات متعالیهی حق است، اول چیزی که تالی اوست باه است، که حرف صادر نخستین عقل اول است: و إذا كان العقل كان الأشياء، زیرا که مجموع عالم، صورت عقل کل است، و وی واسطه‌ی فیض حق است که همه‌ی وجودات و فیوضات به اذن باری تعالی از وی ظاهر شده است، چنانکه روایت مروی از رسول الله ﷺ را نقل کرده‌ایم که ظهرت الموجودات من باه بسم الله الرحمن الرحيم. از این روی، ابن عربی گفته است: بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تميّز العابد عن المعبود، که مرادش از نقطه سواد امکان است که بدان عابد از معبود تمیز یافت. الفقر سواد الوجه في الدارين.

شبهتري گوید:

سیه‌روسی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم
و بعبارة اخري الف صورت وجود باطن عام مطلق است و «باه» صورت وجود ظاهر متعین مضاف، لذا عارف نامور شیخ ابومدین، گفته است که: ما رأيت شيئاً إلا و رأيت الباء مكتوبة عليه.

چه اینکه هر موجودی به وجود مضافی اختصاص دارد، و اول موجودی که وجود مطلق به او اضافه شد و نسبت داده شد، آن روح اعظم است، که همان عقل اول

است که واسطه‌ی تکوین و رابطه‌ی وجود از واجب به ممکن و موجب الصاق حادث به قدیم است، و نقطه‌ای که تحت باء است، صورت ذات ممکن است چنانکه باء به آن نقطه تعین می‌یابد و از الف متمیز می‌شود، همچنین وجود مضاف به ذات ممکن تعین می‌یابد و از وجود مطلق متمیز می‌شود.

پس باء تعین اوّل است که اول مراتب امکان است، و آن نور حقیقی محمدی است، چنانکه خاتم فرمود: «أول ما خلق الله نوری المسمی بالرحیم. این نور را رحیم نامید، برای اینکه رحمان مفیض وجود و کمال است بر کل، به حسب آنچه حکمتش اقتضاء می‌کند و قوابل می‌پذیرند بر وجه هدایت.

دهنده‌ای که به گل نکفت و به گل جان داد

به هر کس آنچه سزا بود، حکمتش آن داد

محتشم کاشانی

و رحیم مفیض کمال معنوی مخصوص به نوع انسانی است، به حسب نهایت. آن یکی جودش گدا آرد پدید وین دگر بخشد گدایان را مزید پس حقیقت محمدیه ذات با تعین اوّل است. بنابراین، وی اسم اعظم و او را اسماء حسنی است که مجموع عالم صورت اوست، پس الف، که صورت وجود باطن عام مطلق است، باء، که حرف صادر نخستین است، از آن متعین نمی‌شود مگر به نقطه، و به این نقطه، عابد، که انسان است، از معبود که حق است، تمیز یافته است که ترکیب در باء آمده است و فرد علی الاطلاق الف است. کلّ ممکن زوج ترکیبی. و این اولین ترکیب است که در عالم امکان قدم نهاده است و حادث از قدیم تمیز یافته است. چه اینکه ظهور حق تعالی در صور موجودات چون ظهور الف است در صور حروف، پس تعین حق مطلق که معبود است به صورت خلق مقید که عابد است، نیست مگر به سبب نقطه‌ی تعیینی و وجودیه‌ی اضافیه‌ی مسمی به امکان و حدوث که تحت وجود باء است که صورت عقل اوّل است. و انسان کامل تعین اوّل است.

نخستین آیتش «عقل کل» آمد که در وی همچو «باء» بسمل آمد

و بدان که در مطلق عوالم، وجود اصل است و ماهیت که از حدود موجودات اعتبار می‌شود، عارضی است، چه ماهیت به معنی اعم که در دیار مراسلات ساری است - آی ما به هو هو - که عبارت اخرای همان تعین آنهاست و آنها را بیش از یک امکان نبود که همان امکان حدوث ذاتی آنهاست، و چه ماهیت به معنی اخص - آی ما یقال فی جواب ما هو - که در عالم ماده صادق است که ماهیت همان جنس و فصل آنهاست و در آنها علاوه بر امکان اول، امکان استعدادی نیز هست، و چون وجود اصل است تعین و ماهیت عارضی و آن هم در حقیقت، تعینات امور اعتباری بیش نیستند که:

وجود اندر کمال خویش ساریست تعینها امور اعتباریست
 پس آنچه در خارج متحقق است همان وجودات متعینه و مشخصه‌اند. لذا تعین را که نقطه‌ی بانی‌ی تمیز به معنی نقطه‌ی امکانیه‌ی حدوثیه است و مفرغ بر ذات اصیل وجود است، و بعد از اوست تعبیر به تحت فرمود که: أنا نقطة تحت الباء.

پس «نقطه» یعنی موجود متعین تالی الف، که همان عقل اول و صورت انسان کامل است. و هر که بدین نقطه‌ی وجودیه اطلاع یافت، به جمیع حقایق و اسرار و به همه‌ی کتب سماوی دست یافت، چنانکه نبی ﷺ بدان اطلاع یافت و در شب معراج فرمود: علمت علوم الأولین و الآخرین، و نیز فرمود: أوتیت جوامع الکلم، و وصی بدان اطلاع یافت و فرمود: أنا النقطة تحت الباء، و قال: سلونی عما تحت العرش.^۱ لذا از این «نقطه» به نبی و ولی نیز تعبیر می‌کنند.^۲

عالم صمدانی، مولی عبدالصمد همدانی در بحر المعارف آورده است: ورد عن النبی ﷺ: ظهر الموجودات من باء بسم الله الرحمن الرحيم. و نیز آورده است: ورد عن علی ﷺ: أنا النقطة تحت الباء.

۱. من نقطه‌ی زیر باء هستم و فرمود که از من بپرسید از آنچه را که در تحت عرش هست.

۲. انسان و قرآن، ص ۱۶۰-۱۶۳.

و شیخ اجل حافظ رجب برسی حلی در مشارق الأنوار از حضرت وصی علیه السلام روایت کرده است که فرمود: أنا النقطة التي تحت الباء و سرّ الباء.

سید متاله حیدر آملی در رسالهی تقد القسود و نیز در جامع الأسرار از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: لو شئت لأوقرت سبعین بعيراً من شرح باء بسم الله الرحمن الرحيم. و در حدیث دیگر: لو شئت لأوقرت لكم ثمانین بعيراً من علوم النقطة التي تحت الباء.

از سرّ الله الأعظم روایت است که: العلم نقطة كثرتها الجاهلون و الألف واحدة لا يعلمها إلا الراسخون. و نیز آن ولیّ الله الأعظم فرمود: أنا النقطة تحت الباء. و فی المجمع: ما من حرف من حروف القرآن إلا و له سبعون ألف معنى. از امیرالمؤمنین علیه السلام است: ظهرت الموجودات عن باء بسم الله و أنا النقطة التي تحت الباء.

از امیرالمؤمنین علیه السلام است: جميع ما في القرآن في باء بسم الله و أنا النقطة تحت الباء.

و نیز مولی الموالی فرمود: سرّ الكتب المنزلة في القرآن و سرّ القرآن في فاتحة الكتاب و سرّ فاتحة الكتاب في بسم الله الرحمن الرحيم و سرّ بسم الله الرحمن الرحيم في نقطة تحت الباء و أنا نقطة تحت الباء.

آدم اولیاء الله علیه السلام فرمود: جميع ما في الكتب السماوية في القرآن و جميع ما في القرآن في فاتحة الكتاب و جميع ما في فاتحة الكتاب في بسم الله الرحمن الرحيم و جميع ما في بسم الله الرحمن الرحيم في باء بسم الله و جميع ما في باء بسم الله في نقطة تحت الباء و أنا نقطة تحت الباء.

جیلی در کتاب الکهف و الرقيم فی شرح بسم الله الرحمن الرحيم گوید: ورد فی الخبر عن النبي صلی الله علیه و آله أنه قال: کلّ ما فی الكتب المنزلة فهو فی القرآن و کلّ ما فی القرآن فهو فی الفاتحة و کلّ ما فی الفاتحة فهو فی بسم الله الرحمن الرحيم. و نیز

گوید: و ورد: کل ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فهو فی الباء و کل ما فی الباء فهو فی النقطة التي تحت الباء.

بدان که کلام به حروف منتهی است، و حروف به الف و الف به نقطه و نقطه عبارت است از سرّ هویت غیبیهی مطلقه در عالم و نزول وجود مطلق یعنی ظهور هویتی که مبدأ وجود است و عبارتی و اشارتی آن را نبود، یا هو یا من لا هو إلا هو. این نقطه اگر بر عرش نازل شود، عرش آب می شود و مضمحل می گردد.

این نقطه است که به لحاظ امتداد و تعلقش به کثرات، چندین هزار عالم از آن ظاهر و چندین هزار مرتبه از آن ناشی شده است و در هر مرتبه نامی یافته است. و این همان هویت مطلقه است که همه به او قائمند و در همه جا های و هوئی اوست که خود قابض و باسط است و همه به نفس رحمانی او متفلس اند:

ای به ره جستجو نعره زنان دوست دوست

گر به حرم ور به دیر کیست جز او اوست اوست

پرده ندارد جمال غیر صفات جلال

نیست بر این رخ نقاب نیست بر این مغز پوست

با همه پنهانیش هست در اعیان عیان

با همه بی رنگیش در همه زو رنگ و پوست

دم چو فرو رفت هاست پوست چو بیرون رود

یعنی از او در همه هر نفسی های و پوست

(دیوان متأله سبزواری)

امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: قریب من الأشياء غیر ملامس، بعید منها غیر مباین. قرآن صد و چهارده سوره است و سوره ها از آیات و آیات از کلمات و کلمات از حروف و حروف از الف و الف از نقطه، و جمیع علوم بلکه جمیع اشیاء، صورت ترکیبی و تألیفی حروف اند و حروف صورت متفرقهی الف و الف صورت تکرار و متفرقهی نقطه که در سیر و حرکت، متکثر گشت که: العلم نقطة کثرها الجاهلون.

شیخ سعد الدین حموی فرماید:

یک نقطه الف گشت الف جمله حروف

در هر حرفی الف به اسمی موصوف

چون نقطه تمام گشت آمد به سخن

ظرفست الف نقطه در او چون مظروف

این طایفه نقطه را عبادان می‌نامند و از مثل معروف لیس وراء عبادان قریة این معنا

را قصد می‌کنند.

علامه شیخ بهائی در کشکول فرموده است:

قال صاحب المفاحص: التعبير عن المبدء الفیاض تعالی شأنه بالوحدة فإنها أشمل

من الوجود و بعض أهل العرفان یعبّر عنه بالنقطة و الشیخ العربی یعبّر عنه بالعشق و

للناس فیما یعشقون مذاهب و لله درّ من قال:

عباراتنا شتی و حسنک واحد و کلاً إلی ذاک الجمال یشتیر

در اطلاق وحدت بر مبدأ فیاض تعالی شأنه مفصل و مستوفی در رساله‌ی وحدت از

دیدگاه عارف و حکیم بحث کرده‌ایم. طاوسی را (یعقوب بن محمد بن علی طاوسی)

در کته المراد فی وفق الأعداد کلامی مفصل در این باب است از جمله اینکه:

آل فیثاغورس که بنوع علوم ایشان مترشح از نهری بوده که از تحت جنت کرامت

﴿فَفَقَّهُمْنَاهَا سُلَيْمَانٌ﴾^۱ انفجار داشت، انسب لفظی که به آن از مبدأ کل یاد کنند واحد

دانسته‌اند و دیگران وجود.

و صائن الدین علی بن ترکه در مقدمه‌ی تمهید القواعد گوید: اعلم أن التعبير عما

یصلح لأن یکون موضوعاً لهذا العلم (یعنی به علم العرفان) من المعنی المحیط و

المفهوم الشامل الذی لایشذ منه شیء و لایقابله شیء عسیر جداً فلو عبّر عنه بلفظ

الوجود المطلق أو الحق إنّما ذلك تعبير عن الشیء بأخص أوصافه الذی هو أعم

۱. پس، به سلیمان آموختیم‌اش. (انبیاء/۸۰)

المفهومات ههنا إذ لو وجد لفظ يكون ذا مفهوم محصّل أشمل من ذلك و أبين لكان أقرب إليه و أخص به و كان ذلك هو الصالح لأن يعبر به عن موضوع العلم الإلهي المطلق لا غير. ثم إنّهُ ليس بين الألفاظ المتداولة ههنا شيء أحق بلفظ الوجود بذلك إذ معناه أعم المفهومات حيطة و شمولاً و أبينها تصوراً و أقدمها تعقلاً و حصولاً لوجهين، إلخ.

و شيخ صدرالدين قونوی در مفتح الغيب فرموده است:

إن قولنا هو وجود للتفهيم لا أن ذلك اسم حقيقي له.

و عمدهی غرض ما از نقل کلام شیخ از کشکول، اطلاق کلمه‌ی نقطه بر باری تعالی است تا معلوم گردد که غرض از نقطه‌ی باء بسم الله چیست و دانسته شود که نقطه‌ی کتبی، نمودی است و رقیقت و حکایت و ظلی از حقیقت است و واقع فوق مفهوم واحد و وجود و نقطه و نظائر آنهاست فسبحان الله عمّا یصفون.

و در فتوحات مکیه نیز اطلاق نقطه بر مبدأ تعالی تنصیب شده است و مرحوم صدرالمثلهین در فصل نهم موقف پنجم الهیات اسفار و نیز در فاتحه‌ی چهارم از مفتح اول مفاتیح الغیب همین مطلب را عنوان فرموده است. عبارتش در اسفار اینک:

فصل فی تحقیق کلام امیرالمؤمنین و امام الموحدين علی عليه السلام کما ورد أن جمیع القرآن فی باء بسم الله و أنا نقطة تحت الباء. اعلم هداک الله یا حبیبی أن من جملة المقامات التي حصلت للسالكين السائرين إلى الله و ملکوته بقدّم العبودية و اليقين أنهم يرون بالمشاهدة العيانة كل القرآن بل جميع الصحف المنزلة فی نقطة تحت باء بسم الله بل يرون جميع الموجودات فی تلك النقطة الواحدة و قد بینا فی هذه الأسفار و فی غيرها بالبرهان الحکمی أن بسیط الحقيقة کل الأشياء، إلخ.

مرادش این است که مقصود از نقطه، ذات حق تعالی است و بسیط الحقیقه یعنی نقطه کل اشیاء است چنانکه در فتوحات مکیه و مفاتیح غیب آخوند ملاصدرا آمده است.

و نیز این طایفه نقطه را بر نبوت و ولایت اطلاق می کنند که می گویند: نقطه‌ی نبوت و نقطه‌ی ولایت، از این رو که سریان ولی در عالم چون سریان حق است در عالم که ولایت کلیه‌ی ساری و سائر در هر موجود است و مولای اوست، زیرا که اسم اعظم است و مقبّل افعال ربوبی و مظهر قائم به اسرار الهی و نقطه‌ی پرگار نبوت است.

نبی ﷺ فرمود: کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین. و وصی ﷺ فرمود: کنت ولیاً و آدم بین الماء و الطین.

نبی چون در نبوت بود اکمل بود از هر ولسی ناچار افضل ولایت شد به خاتم جمله ظاهر بر اول نقطه هم ختم آمد آخر چنانکه اشاره کردیم، صورت تألیفی جمیع اشیاء منتهی به نقطه می شود که از سیر و حرکت متکثر گشت، که ظهور و اظهار حکم وحدت است در عین کثرت که از آن تعبیر به حرکت وجودیه و ایجادیه و نیز تعبیر به نکاح ساری می کنند که حب و عشق منشأ پیدایش همه است. این بنده گفته است:

پرتو نور جاودانه‌ی عشقم موج دریای بی کرانه‌ی عشقم
و غایت حرکت ایجادیه، ظهور حق است در مظهر تام مطلق که شامل جمیع جزئیات مظاهر است و این مظهر تام، انسان کامل است که عالم صورت حقیقت او است و خود غایت حرکت ایجادیه است لذا هیچ گاه زمین خالی از حجت نمی شود. این ظهور کثرت از وحدت حقه‌ی حقیقه‌ی بدون تجافی، هم در کتاب تکوینی جاری است و هم در کتاب تدوینی که مظهر آن است چه اینکه الفاظ موضوع‌اند برای معانی عامه. در قرآن حضرت عیسی و مادرش مریم علیهم السلام را کلمه نامیده، ائمه‌ی ما خودشان را کلمات نامیده‌اند و امام امیرالمؤمنین و به روایت دیگر امام صادق علیه السلام صورت انسانی را کتاب نامیده‌اند و انسان کامل را میزان قسط و صراط مستقیم و کلام الله ناطق گفته‌اند و شواهد بسیار دیگر که تدوین و تنظیم آنها خود رساله‌ای

جداگانه خواهد.^۱

اولین نوشته بر لوح محفوظ

اول چیزی که الله تبارک و تعالی در لوح محفوظ نوشته است، ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ است. پس ای برادر چون آن لوح از هر گونه تغییر و تبدل و محو و زوال محفوظ است، ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ برای همیشه محفوظ است. بدان چون اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته شده است، ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ است، از این جهت و بدین سبب اول چیزی که در قرآن عالم خلق اعنی قرآن تدوینی نوشته شد نیز، ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ است، چه اینکه خود این قرآن، شاهد صادق و معیار حق تمام حقایق است و فرمود: ﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ ﴿۱﴾ فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ ﴿۲﴾.

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۳

(فاتحه/۲)

الله در فاتحه مکرر نیست

اسمای الهی معرف صفات جمالی و جلالی ذات اقدس حقانند. و این اسماء به اعتبار جامعیت بعضی را بر بعض فضل و مزیت و مرتبت است تا منتهی می شوند به کلمه مبارکه ای جلالت که الله ذاتی است. ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ و همین الله

۱. انسان و قرآن، ص ۱۴۲-۱۴۸.

۲. وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، ص ۱۵۴.

نه، که قرآنی است والا ﴿در لوحی نگاه داشته. (بروج/۲۲ و ۲۳)

۳. ستایش خدای راست پروردگار جهانیان.

ذاتی به برهان توحید در ذات و در الهیّت بحسب وجود، الله وصفی است که ربّ عالمین است ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ لذا الله در فاتحه مکرر نیست، و اسم جلاله اسم اعظم و کعبه‌ی جمیع اسماء است که همه در حول او طائف‌اند همچنین مظهر اسم اعظم و تجلّی اتمّ آن انسان کامل که کعبه‌ی همه است و فردی از او شایسته‌تر نیست، پس انسان کامل اسم اعظم الهی است و بعضی از بزرگان فرموده‌اند: «علم، اسم اعظم الهی است». و یکی از اکابر اهل معنی گفت: «عقیده دارم یقین، اسم اعظم است». همه حقّ است و به حسب وجود عینی یک چیز بیش نیستند هرچند به حسب مفهوم متعدّدند.

در فصّ ثمین آدمی منقوش است - و چه خوش نقشی نموده از خط یار - که:
 فسمی هذا المذكور - یعنی الکون الجامع - إنساناً و خلیفةً: فأما إنسانیته فلعموم نشأته و حصره الحقائق كلّها و هو للحق بمنزلة إنسان العین من العین الذی به یكون النظر و هو المعبر عنه بالبصر فلهذا سمی إنساناً فإنه به نظر الحق إلى خلقه فرحمهم فهو الإنسان الحادث الأزلی و النشأ الدائم الأبدی، و الكلمة الفاصلة الجامعة، فتمّ العالم بوجوده فهو من العالم كفصّ الخاتم من الخاتم الذی هو محلّ النقش و العلامة التی بها یختم الملك علی خزائنه و سمّاه خلیفة من أجل هذا لأنه تعالی الحافظ به خلقه كما یحفظ بالختم الخزائن، فمادام ختم الملك علیها لایجسر أحد علی فتحها إلاّ بإذنه فاستخلفه فی حفظ العالم فلا یزال العالم محفوظاً مادام فی هذا الإنسان الكامل، ألتراه إذا زال و فكّ من خزانه الدنیا لم یبق فیها ما اختزنه الحقّ فیها و خرج ما كان فیها و التحق بعضه ببعض و انتقل الأمر إلى الآخرة فكان ختماً علی خزانه الآخرة ختماً أبدياً^۱

۱. انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، ص ۹۹ و ۱۰۰.

این کون جامع به نام (انسان و خلیفه) نامیده شد و اما انسانیت او پس برای عمومیت نشئه‌ی اوست که همه حقایق را داراست و او برای حقّ تعالی به منزله‌ی مردمک چشم از چشم است که

حقیقت انسانیہ

الحقیقة الإنسانية باعتبار ربوبيتها للبدن تسمى روحاً لأنّ الروح مظهر الذات الإلهية من حيث ربوبيتها، والإله والألوهة والله معناها الربّ والربوبية الحمد لله ربّ العالمين؛ والروح الإنساني هو الروح الأعظم بالنسبة إلى غيره من ذوات الأرواح، والتغاير بينه وبين بدنه بضرب من الاعتبار؛ وحيث إنّ الروح مظهر الذات الإلهية، فكما أنّ الذات الإلهية أي الربّ المطلق له مظاهر مسمّاة بالعالم وبما سواه ولا يصحّ نفى تلك المظاهر عنه، كذلك الروح الانساني له مظاهر تسمّى بدنه وقواه، ولا يكون عارياً عن البدن قط. غاية الأمر أنّ بدنه في كل نشأة على وفق تلك النشأة وتفاوت تلك الأبدان إنّما يكون بالنقص والكمال، فتفتنّ؛ وإن شئت تفصيل البحث عن ذلك وتنقيح فراجع شرح العين السابعة، وكذلك شرح العين



بوسيله او همه چیز را می بیند، و اوست که از او به بصر تعبیر شده است پس برای همین است که انسان نامیده شده است چون بوسيله اوست که خداوند به آفریده هایش نظر می کند پس آنها را مورد رحمت قرار می دهد. پس این کون جامع همان انسان حادث ازلی و رشدکننده ی دائمی همیشگی است، و او کلمه ی فاصله ی جامعه است، و عالم به وسیله وجود او به اتمام رسید، پس نسبت او به عالم همانند نسبت نگین انگشتری است به انگشتری که محلّ نقش و علامتی است که بدان پادشاه بر خزانن خود مهر می زند؛ و آنکه کون جامع را خلیفه نامیدند بخاطر همین است، چون که خداوند تعالی بوسيله او خلق خود را حفظ می کند همچنان که پادشاه بوسيله مهر، خزانن را حفظ می کند، پس تا زمانی که مهر پادشاه بر آن خزانن است احدی بر گشودن آن جرأت نمی کند مگر به اذن پادشاه. پس این کون جامع را خداوند در حفظ عالم برای خود جانشین قرار داد، و همیشه عالم محفوظ است تا وقتی که در او این انسان کامل وجود دارد، آیا نمی بینی که وقتی انسان کامل از خزانه ی دنیا جدا گردد، آنچه که حق تعالی در خزانه ی دنیا نهاده بود، باقی نمی ماند و آنچه که در دنیا بود، خارج و بعضی به بعض دیگر ملحق می گردد و امر الهی به آخرت منتقل می گردد، پس انسان کامل ختم و حافظ گردد بر خزانه ی آخرت، ختمی ابدی.

الثامنة و الأربعين من كتابنا شرح العيون فى شرح عيون مسائل النفس.^۱

ربّ مطلق و معیت قیومیه

آنکه در کار حواس و عقل بیندیشد، هر یک را جاسوسى در حفظ و بقای شخص می‌یابد؛ مثلاً شخص غذا می‌خواهد، باصره دیدبانی می‌کند و تمیز میان غذا و جز آن می‌دهد، با بار دادن باصره، همین که دست بدان رسید لامسه بار نمی‌دهد که داغ است؛ غذای دیگر را بار داده است که معتدل است تا خواهد بدهان برساند جاسوس دیگر به نام شامه دربان است و اجازه نمی‌دهد که بدبو است؛ غذای دیگر را اجازه داده است که بوی مناسب دارد تا به دهان گذاشت در آنجا جاسوس دیگر به نام ذائقه نشسته است و اجازه نمی‌دهد که بسیار تلخ است؛ غذای دیگر را اجازه داد که شایسته است؛ اگر حیوان باشد می‌خورد، اما اگر انسان باشد یک جاسوس دیگر غیبی به نام عقل دارد و می‌گوید: هیچیک از آن جاسوسها در کار خود خیانت نکرده‌اند که اجازه داده‌اند این غذا برای تن گوارا است، و لکن تو انسانی، شینیت تو

۱. شرح منظومه، ج ۵، تعلیقه ۱۵، ص ۱۲۰.

حقیقت انسانی به اعتبار ربوبیتش برای بدن به عنوان روح نامیده می‌شود، چون که روح مظهر ذات الهی از حیث ربوبیت آن ذات است، و کلمه‌ی «إله و ألوهت، و الله معنایش همان ربّ و ربوبیت است که ﴿الحمد لله ربّ العالمین﴾ و روح انسانی همان روح اعظم به نسبت به غیر آن از داراهای ارواح است، و تفایر بین روح و بین بدنش به ضرری از اعتبار است؛ و حیث اینکه روح مظهر ذات الهیه است پس همچنان که ذات الهیه یعنی ربّ مطلق برایش مظاهری است که عالم نام داده شد و یا آن را (ماسوی) گفتند، که نفی این مظاهر از ربّ مطلق صحیح نمی‌باشد، همچنین روح انسانی هم دارای مظاهری است که بدنش نامند و قوایش گویند، و هیچگاه روح انسانی بدون بدن نمی‌شود حتماً، نهایت امر آن است که بدنش در هر نشته‌ای بر فوق آن نشسته است، و تفاوت این بدنها هم به کمال و نقص است، پس زیرکی داشته باش، و اگر تفصیل و پی‌گیری بحث از این مطلب را خواستی به شرح عین هفتم و نیز به شرح عین چهل و هشتم از کتاب ما (شرح العیون فی شرح العیون) مراجعه بفرما.

صورت فعلیتی و حقیقتی به نام روح است که این کالبد سایه‌ای از آن است، و این جواسیس همه سَدَنه او و از شنون اویند، این غذا شبهه‌ناک است، غصبی است، مال یتیم است، زنهار و دو صد زنهار نخور که برای روحت ناگوار است، این غذای حرام با آن چنان کند که هزاران بار به توان هزاران بار بدتر از خوراک نامناسب با تن.^۱

قیام کلمات نوری وجودی به ربّ مطلق

آنکه در اعضاء و جوارح آشکار و پنهانش به خوبی عمیق و دقیق شود، ایجاد افعال و آثار را از دیگری یابد و میان «ایجاد» و «اسناد» فرق گذارد، که «ایجاد» از گوهری به نام نفس و روح است و «اسناد» به قوا و اعضاء و کثرتش را به یک وحدت استوار، و در فعل به اختیار یابد، نه کثرتی که یکی جابر و دیگران مجبورند، بلکه یکی رب و دیگران مربوبند. و نه کثرتی که هر یک متفرد در افعال و ممتاز و منحاز از دیگری به استقلال است بلکه یکی مطلق و دیگران مقید و شنون اویند. و نه وحدتی که منکر کثرت و مجالی و مظاهر نفس شود، ازیرا که رب بی مظاهر را معنی نبود. لاجرم وجود قوا و اعضاء را به لغو و فضول نسبت نکند بلکه حقّ داند و با نبودن یکی از آنها نفس را در کارش مختل یابد، اما وحدت در کثرت و کثرت در وحدت بیند، وحدتی قاهر و محیط و کثرتی مهور و محاط. پس سفری از خود به نظام احسن هستی کند و به توحید حقیقی قرآنی که غایت آمال عارفان است رسد و به لطیفه‌ی «بحول الله و قوته» در مقام ایجاد، و «اقوم و أقعد» در مرتبت اسناد پی برد. و از اینجا جبری را به افراط و تفویضی را به تفریط ژاژخای یابد و حکم عدل امر بین الامرین را بر جان و دل نشاند و به حقّ بودن کلمات نوری وجودی و قیام آنها به ربّ مطلق و معیت قیومیه ربّ مطلق بر آنها آگاه گردد و به سرّ ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ واقف و به معرفت اثر بسیار بسیار نفیس «من عرف نفسه فقد عرف ربه» عارف شود.^۱

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۴۴، ص ۴۳۹ و ۴۴۰.

۲. گنجینه گوهر روان، ص ۲۶ و ۲۷.

﴿الم...﴾

(بقره/۲)

در اسرار حروف مقطعه

﴿الم﴾، سه حرف است به عدد جیم که چو جان است (حرف جسم و عدد اوست چه؟ جان - بیت) و هر یک سه حرف است که نیم مسروری، و آن دوی دیگر ملفوظی اند. ﴿الم﴾، الله و جبرئیل و محمد است. ﴿إِلَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾، ﴿كُنُوزٍ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ • عَلَى قَلْبِكَ...﴾^۱

الف احد است که آمر است، لام عقل فعال است که مؤتمر و واسطه در فیض است، میم مظهر جمیع حروف تکوینی و تدوینی است که سراج منیر است. قلب لام الف است، و آخر لام میم، بلکه قلب میم هم الف است، تنهرا ... در ﴿الم﴾ سر دیگر نیز نهفته است که نیز در بند هفدهم دفتر دل بدان اشاراتی شده است:

الف و لام و میم در صدر فرقان	اشارت دارد اندر جمع قرآن
چه قرآن تا شود فرقان تفصیل	که از انزالش آید تا به تنزیل
به سمع صدر ختمی از ره دور	حروف منفصل می گشت منظور...
در ﴿الم﴾ اسرار بسیار است و:	
مرا میدان بحث اینجا فسیح است	که مستدعی تصنیفی وسیع است

۱. ما آن را در شب قدر فرو فرستادیم. (قدر/۲)

۲. آن روان استوار فرود آوردش • بر دل ات. (شعراء/۱۹۴ و ۱۹۵)

﴿لَقَدْ أَلَّهَ يُحَدِّثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا﴾^۱.

﴿الْم * ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾^۲

(بقره/۳ و ۲)

الف دنباله دارد

[جناب عیانی رحمته صاحب رساله‌ی رموز و کنوز می‌فرماید:]

ای دو عالم به یک امر از تو تمام کائنات از توبه تنسیق و نظام
[در این بیت،] ابتدا به الف شده است، و الف دنباله دارد ﴿الم * ذَلِكَ الْكِتَابُ...﴾،
و متصل در وسط «یس» است (بیت ۹۳)، ﴿یس * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ﴾^۳، و مبدأ جمیع
حروف تکوین و تدوین است. زیر آن رابع ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾^۴ است، و بینات آن
ثانی «یا علیُّ یا عظیم». عدد مجموع زیر و بیناتش سه الف است که کافی و عالی
است، و در شرف شمس متعالی است.^۵

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۴۴، ص ۳۷۶.

بسا که خدا زان پس چیزی پیش آرد. (طلاق/۲)

۲. الف. لام. میم * این است آن نبشته، در آن نه گمانی است، رهنمونی است برای پرهیزگاران.

۳. یا سین * سوگند به قرآن پندآمیز. (یس/۲ و ۳)

۴. بگو: او، آن خدای یگانه است. (اخلاص/۲)

۵. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۴۴، ص ۳۷۳.

﴿وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ ...﴾^۱

(بقره/۵)

علم و یقین

قال الطبرسی فی مجمع البیان فی تفسیره لقوله سبحانه ﴿وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾: یوقنون، یعلمون. و سَمَى العلم یقیناً لحصول القطع علیه و سکون النفس إليه، فکل یقین علم و لیس کل علم یقیناً و ذلك أن الیقین كأنه علم یحصل بعد الاستدلال و النظر لعموض المعلوم المنظور فيه، أو لإشکال ذلك علی الناظر؛ و لهذا لا یقال فی صفة الله تعالی موقن لأنّ الأشياء کلها فی الجلاء عنده علی السواء، انتهى.

أقول: فی حرف یا من الفصل الثانی و الثلاثین من مصباح الکفعمی فی خواصّ أسماء الله الحسنی، جاء الیقین من أسمائه الحسنی حیث قال: «اللهم إنی أسألك باسمک یا یقین یا ید الواثقین یا یقظان لایسهو الخ، و قد قال بعض الاکابر إن الیقین الاسم الأعظم، فراجع النکته ۴۷۹ من کتابنا هزار و یک نکتہ»^۲.

۱. و آنان که بدانچه فرود بر تو آمده است و آنچه فرود پیش از تو آمده، می‌گروند و زندگی بازپسین را باور کنند.

۲. شرح العیون فی شرح العیون، عین ۳۰، ص ۵۳۵ و ۵۳۶.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان در تفسیر این آیه شریفه: ﴿وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾ فرمود: ﴿یوقنون﴾ به معنای ﴿یعلمون﴾ است و علم را یقین نامیدند، زیرا قطع بر آن حاصل شده و نفس به آن آرام گرفته است، پس هر یقینی علم می‌باشد در حالی که هر علمی یقین نمی‌باشد، زیرا گویا علم یقین، علمی است که بعد از استدلال و نظر حاصل می‌شود، چونکه معلوم مورد تفکر غموض دارد، و یا معلوم مزبور بر متفکر مشتبه است، به همین خاطر در صفت خدای تعالی نمی‌گویند: وی «موقن» است، زیرا همه‌ی اشیاء در نزد حق در روشنی یکسان هستند.

گویم: در حرف «یا» از فصل سی و دوم مصباح کفعمی در خواص اسماء الله حسنی اسم «الیقین» از اسماء حسنی آمده است در آنجا که فرمود: اللهم إنی أسألك باسمک یا یقین یا ید الواثقین یا

﴿أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۱

(بقره/۶)

عدم تناهی کلمات وجودیه و آیات الهیه

ما اهدیناه إلیک فی تلك السطور من عدم تناهی الكلمات الوجودیة و الآیات الإلهیة، لاینافی ما تحرر فی الصحف العقلیة من تناهی الأبعاد، و ذلك لأن البعد یصدق فی العوالم المادیة فقط، و لیس بصادق فی ما هو فوق طبیعة و وراء المادۃ، علی أن أدلة إثباتها کلها مدخولة كما حررناها فی النکته ۶۸۳ من کتابنا ألف نکته و نکته، و تلك النکته رساله فریده حول تناهی الأبعاد علی اصطلاح تلك الصحف العلمیة.

هذا آخر ما أردنا من التنبیه، فلنرجع إلی ما کنّا فیہ فنقول: قد ذکر المفسر الکبیر سلطان محمد الجنابذی رحمته اللہ علیہ فی تفسیره القویم الثیم بیان السعادة فی مقامات العبادة و جوه الإعراب و القراءات فی الآیات الخمس من أول السورة الثانیة من القرآن من ﴿إِلَهِمَّ﴾ إلی ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ بلغت تلك الجوه إلی:

۲۴۰/۷۷۰/۲۰۵/۴۸۴/۱۱، وجهاً^۲

⇒ یقظان لایسهو، إلخ. و برخی از بزرگان گفتند: «یقین اسم اعظم است در این باره به نکهی چهارصد و هفتاد و نهم کتاب هزار و یک نکهی ما مراجعه کنید. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، عین ۳۰، ص ۶۸۷)

۱. آنان بر رهنمودی از پروردگار خویش اند و رستگاران خود آنان اند.

۲. آنچه را که در این سطور به شما اهدا کردیم از عدم تناهی کلمات وجودیه و آیات الهیه، منافاتی ندارد با آنچه را که در صحف عقلیه مطرح شد به نام تناهی ابعاد، زیرا که بعد فقط در عوالم مادی صدق می کند و در ماورای طبیعت صادق نیست، علاوه اینکه ادله ای که آقایان بر تناهی ابعاد اقامه نمودند همه شان مورد اشکال واقع شده است که در نکه ۶۸۳ از هزار و یک

⇐

ثم قال: و هذه هي الوجوه الشائعة التي لا شذوذ لها و لا ندور و لا غلق فيها، و أما الوجوه الضعيفة التي فيها إِمَّا ضعف بحسب المعنى أو غلق بحسب اللفظ أو يورث التباساً في المعنى - و قد رأيت بعض من تعرض لوجوه الإعراب ذكر أكثرها و ترك أكثر هذه الوجوه القوية الشائعة - فهي أيضاً كثيرة تركناها، و كذا تركنا الوجوه التي فيها شوب تكرار مثل كون الأحوال مترادفة و متداخلة.

و قد ذكرنا هذه الوجوه في الآية الشريفة مع التزامنا في هذا التفسير الاختصار و عدم التعرض لتصريف الكلمات و وجوه الإعراب و القراءات تنبيهاً على سعة وجوه القرآن بحسب اللفظ الدالة على سعة وجوهه بحسب المعنى التي تدل على سعة بطون القرآن و تأويله...!

⇒ نكته‌ی ما آن را تحریر کردیم، و آن نکته خود یک رساله‌ی جداگانه‌ای است پیرامون تنهای ابعاد بنابر اصطلاح آن کتابهای علمی.

این آخر آن چیزی است که ما خواستیم بدان آگاهی دهیم، پس برمی گردیم به سوی آنچه که در آن بودیم پس می گوئیم: بتحقیق مفسر بزرگ سلطان محمد گنابادی در تفسیر قویم و با ارزشش به نام بیان السعادة فی مقامات العبادة در وجوه اعراب و قراءات در آیات پنجگانه‌ی از اول سوره‌ی بقره‌ی قرآن از ﴿الم﴾ تا ﴿اولئك هم المفلحون﴾ ذکر کرد وجوهی را که عددش این است ۱۱۱/۴۸۴/۲۰۵/۷۷۰/۲۴۰۵ وجه.

۱. سپس گفت که اینها که گفتیم مربوط به وجوه شایعه‌ی این آیات است نه شذوذ آن و نه ندور، و در این وجوه خلق و پیچیدگی نیست، و اما وجوه ضعیفه‌ی در آنها یا ضعف به حسب معناست، یا غلق و گره به حسب لفظ است، و یا موجب التباس و اشتباه در معنی می‌شود (که به تحقیق دیدم بعضی از کسانی را که تعرض مَر وجوه اعراب نمودند بیشتر این وجوه ضعیفه را ذکر کردند و بسیاری از وجوه قویّه را ترک نمودند) پس آن وجوه ضعیفه خیلی زیاد است که ما آنها را ترک کردیم، و نیز ترک کردیم وجوهی را که در آنها شائبه‌ی تکرار بود مثل بودن احوال به صورت مترادفه یا متداخله.

و هر آینه این مقدار از وجوه را در آیه‌ی شریفه ذکر کردیم با اینکه التزام نمودیم بر خود در این تفسیر بر اختصار و عدم تعرض مر گردانیدن کلمات و وجوه اعراب و قراءات را به خاطر آگاهی

و قال ابوطالب المكي في قوت القلوب:

أقل ما قيل في العلوم التي يحويها القرآن من ظواهر المعاني المجموعة فيه أربعة و عشرون ألف علم و ثمانمائة علم؛ إذ لكل آية علوم أربعة: ظاهر و باطن و حدّ و مطلع. و قد يقال: إنه يحوي سبعة و سبعين ألف علم و مأتين من علوم؛ إذ لكل كلمة علم و كل علم عن وصف فكل كلمة تقتضي صفة و كل صفة موجبة أفعالاً حسنة و غيرها على معانيها ف سبحانه الله الفتح العليم.^۱

و نقل فيه عن ابن مسعود أنه قال: من أراد علم الأولين و الآخرين فليثور القرآن و لكتابنا الفارسي انسان و قرآن شأن عظيم في هذه المسائل العرشية.^۲

﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾^۳

(بقره/۱۶)



دادن بر سعی و جوه قرآن به حسب لفظی که دلالت بر وسعت و جوه آن به حسب معناست که وسعت معنی دلالت بر وسعت بطون قرآن و تأویل آن دارد.

۱. و ابوطالب مکی در قوت القلوب گوید: کمترین چیزی که گفته شده در علمی که قرآن دربر دارد آن علوم را از ظواهر معانی جمع شده در قرآن، بیست و چهار هزار و هشتصد علم است، زیرا که برای هر آیه ای چهار علم است: ۱- ظاهر ۲- باطن ۳- حدّ ۴- مطلع. و گفته می شود که قرآن دارای هفتاد و هفت هزار و دو بیست علم است، زیرا برای هر کلمه ای علم است، و هر علمی هم از وصفی است، پس هر کلمه ای اقتضای صفتی دارد و هر صفتی موجب افعال نیکویی و غیر افعال حسنه بنا بر معانی آن صفت است. پس منزّه است خداوند گشاینده ی دانا.

۲. و در قوت القلوب از ابن مسعود نقل شد که گفت: کسی که اراده علم اولین و آخرین را دارد پس باید قرآن را شخم زند و زیر و رو کند. و برای کتاب فارسی ما به نام انسان و قرآن در این مسائل عرشی شأن والایی هست.

۳. خداست که ریشخند می کندشان. (بقره/۱۶)

ظهور حق به صفات مختلف

هر حکمی موطن خاصی دارد که آن حکم به آن موطن ظاهر می‌شود و از آن موطن تجاوز نمی‌کند.

یعنی حق تعالی چون در صورت ابراهیم متخلل است و وجود ابراهیم احکامی را یعنی صفات و افعالی را داراست پس همان‌طور که حق در صورت ابراهیم متخلل است در احکامی که تابع وجود ابراهیم است و بروز و صدور آنها از آن وجود صحیح است نیز متخلل است و در هر موطنی که آن حکم یعنی صفت و فعل از وجود ابراهیم صادر می‌شود که صفات کونیه هستند حق در آنها ظاهر است چون استهزاء^۱ که: ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾^۱ و مکر^۲ که ﴿وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^۲ و ایداء و تاذی که ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾^۳ و سخریه ﴿سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ﴾^۴ این همه استشهاد است برای تخلل حق در وجود عبد و اتصافش به صفات کونیه و همچنین ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا﴾^۵ و حدیث: مرضت فلم تعدنی. (خطاب به موسی که عیادت نکرد بیماری را).

آلاتری الحق يظهر بصفات المحدثات و أخبر بذلك عن نفسه و بصفات النقص و بصفات الذم؟

آیا نمی‌بینی حق به صفات محدثات ظاهر می‌شود و به این ظهور از خویشتن خبر داد و به صفات نقص و صفات ذم نیز ظاهر می‌شود.

۱. حضرت ابراهیم پوزخندی به بت‌پرستها زد که به ظاهر استهزاء بود اما قصدش بجز تعلم نبود.
۲. خداست که ریشخند می‌کندشان و در سرکشی‌شان درنگ می‌دهدشان که سرگشته مانند.
۳. بتها را شکست و تبر را به گردن بت بزرگ آویخت.
۴. و سگالید خدای و خدا بهترین سگالندگان است. (آل عمران/۵۵)
۵. کسانی که خدا و پیامبرش را می‌آزارند. (احزاب/۵۷)
۶. خدا ریشخندشان کند. (توبه/۷۹)
۷. کیست که خدای را وام دهد، وامی نیکو. (بقره/۲۴۶)

غرض این است که اینها صفاتی هستند که ظهور حق سبحانه به آن صفات نیست مگر در این نشئه دنیویه و از این قبیل صفات ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا﴾ و آیهی ﴿لَتَعْلَمَنَّ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ﴾^۱ و حدیث: مرضت فلم تعدنی، اینها همه استشهاد است برای تخیل حق وجود عبد را و صفات تابع آن وجود را.

آیاتری المخلوق یتظهر بصفات الحق من أولها إلى آخرها و کلها حق له؟^۲ آیا نمی‌بینی مخلوق (یعنی انسان کامل) به همه صفات حق از اول تا آخر آنها ظاهر می‌شود و همه آن صفات برای آن مخلوق کامل ثابت است.

آیهی ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾^۳ حدیث: و إن الله خلق آدم علی صورته، و ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۴ استشهاد است برای تخیل عبد وجود حق را و اتصاف عبد به صفات حق البته اسماء مستأثره‌ی حق مثل وجوب ذاتی مستثنی است که هیچ حادثی را در آن مقام راه نیست، کما أن صفات المحدثات حق للحق.^۵ چنانکه صفات محدثات، حق حق تعالی است ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ لِي شَانٍ﴾^۶.

رعایت ادب مع الله در اطلاق اسم بر خداوند

و قليل من عباد الرحمن إلى توقيفية الأسماء العينية الوجودية التي هي مظاهر الذات و شؤونها؛ و مع ذلك يوافقون الاكثر على أن الأدب مع الله يوجب إطلاق

۱. کسانی را که از پیمبر پیروی کنند، بازشناسیم. (بقره/۱۴۴)

۲. آیا نمی‌بینی که مخلوق از اول تا آخرشان به صفات حق ظاهر می‌شوند و همه‌ی این صفات

هم برای آن مخلوق حق است؟

۳. ما فرزندان آدم را گرامی داشته‌ایم. (اسراء/۷۱)

۴. نامها را همگی به آدم بیاموخت. (بقره/۳۲)

۵. همچنان که صفات مخلوقها هم برای حق تعالی حق است.

۶. ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، فص ابراهیمی، ص ۱۴۲ و ۱۴۴.

هر روز به کاری است. (رحمن/۳۰)

اسم عليه لا يومه النقص و كان مزيداً على ذلك يشعر بالتعظيم و إن لم يذكره الكتاب و السنة. بل الأدب يقتضى أن لانشتق له اسماً من نحو: ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾، ﴿وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ﴾، ﴿تَسُوا اللَّهَ فَنَسِيهِمْ﴾، ﴿أَمْ لَحْنُ الزَّارِعُونَ﴾، ﴿هُوَ خَادِعُهُمْ﴾ و نظائرها فى الكتاب و السنة و إن كان هو تعالى أضافها إلى نفسه فتلوه على سبيل الحكاية. و هذه هى عمدة الآراء فى توقيفية الأسماء، و هاهنا أقوال أخرى أيضاً مذكورة فى المواقف، و أشرنا إليها فى رسالة الكلمة العليا فى توقيفية الأسماء لا يهمننا التعرض بها.^۱

اسمى توقيفى

و لنا رسالة فارسية فى توقيفیه اسمائه سبحانه قد أشبعنا فيها التحقيق فى شعب البحث الأصلية عن هذا الموضوع و ههنا نكتفى بالإتيان ببعض ما يحتويها الرسالة فهى ما يلى:

الف) قال القاضى عضدالدين الإيجى فى المواقف:

تسميته تعالى به الأسماء توقيفية - أى يتوقف إطلاقها على الإذن فيه و ذلك

۱. شرح الميرون فى شرح الميرون، ج ۲، عين ۳۰، ص ۵۴۴.

برخى از بندگان رحمان به توقيفیت اسماء عینی وجودی که مظاهر ذات و شئون آنند قائلند. و مع ذلك اکثر علما در این متفقد که ادب مع الله اقتضاء می کند که بر او اسمی اطلاق شود که موهب نقص نبوده و علاوه بر آن مشعر بر تعظیم باشد گرچه کتاب و سنت آن را ذکر نکرده باشد، بلکه ادب اقتضا می کند که ما اسمی از مثل ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾ خداست که ریشخند می کندشان. (بقره/۱۶)، ﴿وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ﴾ سگالیدند و سگالید خدای ﴿آل عمران/۵۵﴾، ﴿تَسُوا اللَّهَ فَنَسِيهِمْ﴾ خدا را از یاد بیردند و خدا از یاد بیردشان ﴿توبه/۶۷﴾، ﴿أَمْ لَحْنُ الزَّارِعُونَ﴾ یا رویاننده مالیم؟ ﴿واقعه/۶۵﴾، ﴿هُوَ خَادِعُهُمْ﴾ نیرنگ زنده شان هموست ﴿نساء/۱۴۳﴾ و نظائر آنها در کتاب و سنت مشتق نکنیم گرچه خود حق تعالی آنها را به خودش نسبت داده است، پس ما به سبیل حکایت آنها را می خوانیم، و اینها عمده ترین آراء در توقيفیت اسماء است، و اقوال دیگری نیز در این بحث موجود است که در مواقف ذکر شده است، و ما آنها را در رساله ی کلمه ی علیا در توقيفیت اسماء آوردیم و اکنون ذکر آنها مقصود ما نیست. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۷۸)

للاحتياط احترازاً عما يوهم باطلاً - لعظم الخطر في ذلك.
 (ب) قال العارف الشيخ الأكبر في الفتوحات المكية كما نقل عنه الشعراني في
 اليواقيت:

اعلم أنه لا يجوز إجماعاً أن نشق له اسماً من نحو ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾ و لا من
 نحو قوله: ﴿وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ﴾ و لا من نحو قوله: ﴿وَهُوَ خَادِعُهُمْ﴾ و لا من نحو
 قوله: ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾ و إن كان تعالى هو الذي أضاف ذلك إلى نفسه في
 القرآن فنتلوه على سبيل الحكاية فقط أدياً معه سبحانه و تعالى و نخجل منه حيث ننزله
 تعالى لعقولنا و مخاطبتنا بالألفاظ اللاتقة بنا لا به؛ ثم أنشد:

إنّ الملوک و إن جلت مناصبها لها مع السوقة الأسرار و السمر
 فعلم أنّ تنزل الحق تعالى لعباده من جملة عظمته و جلاله يزداد بذلك تعظيماً في
 قلب العارف به، قال تعالى: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾، يعنى الواردة فى الكتاب و
 السنة و ما ثم إلا حسنى لأنه لا يصح أن يكون لها مقابل، انتهى.
 أقول: و من هذا الكلام و ممّا هو قريب منه ذهبنا إلى أن المراد بالصفات السلبية
 هو ما لا يجوز تسميته تعالى و دعاؤه بها، لا خصوص التجسم و التركيب و الاشتراك
 و غيرها فإنها من صفات الخلق المنزه عنها الحق تعالى و تقدس.

۱. شرح العيون فى شرح العيون، عين ۳۰، ص ۵۳۴ و ۵۳۵.

و ما رساله‌ای به فارسى در توفيقیت اسماء خدای سبحان داریم که در اقسام اصلی ابن موضوع
 در آن تحقیقی مستوفی کردیم، اکنون بر خسی از محتویات آن رساله را در اینجا می آوریم و آن
 عبارت از این است:

قاضی عضدالدین ایجی در مواقف گوید: نامیدن خدای تعالی به اسماء توفیقی است. یعنی اطلاق
 اسماء بر حق تعالی متوقف بر اذن شرعی می باشد، علت آن احتیاط است تا از آنچه موهم باطل
 است احتراز شود، زیرا مخاطره در آن سنگین است.

عارف شیخ اکبر در فتوحات مکیه - چنانکه شعرانی در یواقیت از وی نقل کرده - گفته است:
 بدان که به اجماع روا نیست که از امثال ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾ (بقره ۱۶۱) ﴿مَكْرُوا وَمَكَرَ

﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ...﴾^۱

(بقره/۱۸)

آیات در توفیقیت اسماء

در این باب به نقل برخی از آیات قرآنی در توفیقیت اسماء الله تعالی شانه تبرک می‌جوئیم، و بعضی از اقوال مفسران را می‌نگاریم، و به نکاتی اشارت می‌نمایم، و روایاتی را روایت می‌کنیم:

قوله سبحانه: ﴿ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَّهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ﴾.^۱ (بقره ۱۸)

⇒
اللَّهُ (آل عمران/۵۵) و از ﴿وَهُوَ عَادِيهِمْ﴾ (نساء/۱۴۳) و از ﴿لَسُوا اللَّهُ قَسِيهِمْ﴾ (توبه/۶۷) اسمی اشتقاقی شود، اگرچه خدای تعالی افعال مزبور را در قرآن به خود نسبت داده باشد، بنابراین این آیات را فقط به سیل حکایت تلاوت می‌کنیم، تا اینکه ادب با خدای تعالی را مراعات کرده باشیم، و از او حیا می‌کنیم زیرا خدای تعالی به میزان عقول ما تنزل کرده و ما را به الفاظ شایسته به ما و نه به خودش مورد خطاب قرار داد، آنگاه این شعر را انشاء کرد:

إن الملوك وإن جلست مناصبها
لها مع السوقة الأسرار و السمر
شاهان گرچه مناصبی والا دارند لیکن ایشان را با عموم مردم رازها و گفتگوهای شبانه است.

پس روشن شد که تنزل حق تعالی برای بندگان از جمله عظمت و جلال وی می‌باشد، همین باعث عظمت یافتن در دل عارف می‌باشد، خدای تعالی فرمود: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾ (اعراف/۱۸۱) یعنی: «به اسماء حسنی که در کتاب و سنت وارد شده وی را بخوانید، و هیچ اسمی در آنجا نیست مگر اینکه حسنی می‌باشد، زیرا ممکن نیست که آنها مقابل داشته باشند. گوئیم: به خاطر همین و نیز نزدیک به همین مضمون، ما بر این مذهبیم که مراد از صفات سلویه خدای تعالی اسمایی است که تمثیه و خواندن خدای تعالی به آنها روا نیست، نه اینکه مراد از آن خصوص تجسم و ترکیب و اشتراک و غیر آن باشد، زیرا این صفات از صفات خلقند و حق تعالی و تقدس از آنها متره می‌باشد. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۶۶ و ۶۷)

۱. داستان‌شان چون داستان کسی است که آتشی افروخت و چون بر پیرامون‌شان پرتوی بیفکند، خدا روشنی از ایشان ببرد و در تاریکی فرو نهادشان و هیچ نبینند.

- و قوله سبحانه: ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَقْمَهُونَ﴾. ^۱ (بقره ۱۶)
- و قوله سبحانه: ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ﴾. ^۲ (نساء ۱۴۳)
- و قوله سبحانه: ﴿وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّوِّ وَاللَّهِ خَيْرٌ الْمَاكِرِينَ﴾. ^۳ (آل عمران/۵۵)
- و قوله سبحانه: ﴿تَسُوا اللَّهَ فَنَسِيهِمْ﴾. ^۴ (توبه/۶۷)
- و قوله سبحانه: ﴿لَنَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾. ^۵ (يوسف/۴)
- و قوله سبحانه: ﴿وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ﴾. ^۶ (نساء/۱۲۸)
- و قوله سبحانه: ﴿الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾. ^۷
- (الرحمن/۲-۵)
- و قوله سبحانه: ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ * أَأَلْتُمُ تَزْرُوعَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ﴾. ^۸
- (واقعه/۶۴ و ۶۵)
- و قوله سبحانه: ﴿وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾. ^۹ (انسان/۲۲)
- و قوله سبحانه: ﴿وَنَلَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾. ^{۱۰} (ص/۷۳)
- آیات دیگر از این قبیل که نقل کرده ایم در قرآن کریم بسیار است. و غرض این



۱. خدا روشنی از ایشان ببرد و در تاریکی فرو نهدشان و هیچ نبینند.
۲. خداست که ریشخند می کندشان و در سرکشی شان درنگ می دهدشان که سرگشته مانند.
۳. دو رویان نیرنگ با خدا زندقه؟ و نیرنگ زنده شان هموست.
۴. سگالیدند و سگالید خدای و خدا بهترین سگالندگان است.
۵. خدا را از یاد ببردند و خدا از یاد ببردشان.
۶. ما بهترین داستان را بر تو باز می گوئیم.
۷. در کار زنان از تو پاسخ خواهند. بگو: خدا خود در کارشان به شما پاسخ گوید.
۸. آن مهر گستر * بیاموخت قرآن را * بیافرید انسان را * و آموختش بیان را.
۹. آیا دیده اید آنچه می کارید؟ آیا شما می روئانیدش، یا روئاننده ما ایم؟
۱۰. و پروردگارش از بادهای پاک نوشانده است شان.
۱۱. و از روان خویش در آن بدمیدم.

است که خدای متعالی خویشتن را بدین اوصاف و نظائر آنها وصف فرموده است، و از خود بدین عبارات و اشباه آنها حکایت کرده است، آیا انسان مجاز است که به مطلق اسمی که خدای سبحان در قرآن به خود اسناد داده است او را بدان اسم بخواند، مثلاً بگوید: یا خادع، یا زارع؟ و یا از افعال آیات مذکور و أمثال آنها که خود را بدانها وصف فرموده است، آسمانی اشتقاق کند و او را بدان اسماء بخواند.^۱

سمیع و بصیر

إِنَّ أَمَّهُ الْأَسْمَاءَ لِحِفْظِ كُلِّ نِظَامٍ وَ انْتِظَامٍ وَ دَائِرَةِ جَمْعٍ مُطْلَقاً، هُوَ اسْمَا السَّمِيعِ الْبَصِيرِ. مثلاً إِنَّ عَمَالَ دَائِرَةِ جَمْعٍ إِذَا عَلِمُوا أَنَّ رَئِيسَهُمْ سَمِيعٌ بِمَا يَقُولُونَ، وَ بَصِيرٌ بِمَا يَفْعَلُونَ، فَلَا رَيْبَ أَنَّهُمْ عَلَى مِرَاقِبَةٍ تَامَةٍ وَ اعْتِنَاءٍ شَدِيدٍ وَ اهْتِمَامٍ فَرِيدٍ فِي حِفْظِ وَظَائِفِهِمْ فِي الدَّائِرَةِ فَلَا يَعْصُونَ رَئِيسَهُمْ وَ لَا يَتَخَلَّفُونَ عَنْ مَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ وَ لَا يَتَجَاوِزُونَ حُدُودَهُمْ، وَ عَلَى هَذَا الْمَتَوَالِ كَثْرَةُ تَذْكِيرِهِ سُبْحَانَهُ عِبَادَهُ بِاسْمِيهِ الشَّرِيفِينَ السَّمِيعِ الْبَصِيرِ.

إِمَعَانُ النَّظَرِ فِي نَحْوِ هَذِهِ الْأَحَادِيثِ: فِي التَّفْسِيرِ الصَّافِي لِلْقِيصِ بِسْمِ اللَّهِ فِي ضَمَنِ كَرِيمَةٍ وَذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَكَرَّكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ فِي الْعَيُونِ عَنِ الرِّضَاءِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُوصِفُ بِالْتَّرِكِ كَمَا يُوصِفُ خَلْقَهُ، الْخَيْرِ.

و روى ثقة الإسلام الكليني رضوان الله تعالى عليه في باب النهي عن الصفة بغير ما وصف به نفسه من أصول الكافي بإسناده عن أبي الحسن الرضا عليه الصلاة والسلام قال: «اللَّهُمَّ لَا أَصْفِكَ إِلَّا بِمَا وَصَّيْتَ بِهِ نَفْسَكَ»، الْخَيْرِ.

و روى في الكافي أيضاً بإسناده عن الإمام الصادق عليه الصلاة والسلام في جوابه عن أسئلة الزنديق إلى قوله: فقال له السائل: فتقول: إنه سميع بصير؟ قال بِسْمِ اللَّهِ: هو سميع

۱. کلمه علیا در توفیقیت اسماء، ص ۲۰.

بصیر. سمیع بغیر جارحة و بصیر بغیر آله، بل یسمع بنفسه و یبصر بنفسه لیس قولى إته سمیع یسمع بنفسه و یبصر بنفسه أنه شیء و النفس شیء آخر، ولكن أردت عبارة عن نفسی إذ كنت مسؤولاً، و إفهاماً لك إذ كنت سائلاً؛ فأقول: إته سمیع بکله لا أن الكل منه له بعض ولكنی أردت إفهامک و التعبیر عن نفسی، و لیس مرجعی فی ذلك إلاّ إلى أنه السمیع البصیر العالم الخیر بلا اختلاف الذات و لا اختلاف المعنى، الحديث.

و هذا الحديث الشریف من غرر الأحادیث. و لعمری لولا دراسة مثل الشفاء و الإشارات و الفتوحات و الفصوص و الأسفار و الشواهد الربوبية لما فهم أسرار ما استجنت فی نحو هذا الحديث. و الصحف المزبورة فی عداد كتب التفسیر الأنفسی للاعتلاء إلى فهم الخطاب المحمدي ﷺ رزقنا الله و إیتاکم.^۱

۱. شرح العیون فی شرح العیون، عین ۳۰، ص ۵۳۹ و ۵۴۰.

مهمترین اسماء برای حفظ هر نظام و انتظام و گردونهی اجتماع به طور کلی دو اسم سمیع و بصیر است، مثلاً اگر کارگران مجموعه‌ای بدانند که رئیس ایشان به آنچه می‌گویند: داناست، و به آنچه انجام می‌دهند بیناست بدون تردید مراقبتی تمام و احتیای فراوان و اهتمامی کامل در حفظ وظائف خویش در آن مجموعه دارند، بنابراین نافرمانی رئیس خود نمی‌کنند، و از وظایف خود سر باز نمی‌زنند، و از حدود خویش تجاوز نمی‌کنند، و بر همین منوال است که خدای تعالی فراوان به بندگان خویش اسم سمیع و بصیر را گوشزد می‌کند.

امعان نظر در امثال این احادیث: در تفسیر صافی فیضی رحمته در ضمن کریمه: ﴿ذَقِبَ اللُّسَةُ بِئُورِهِمْ...﴾ خدا روشنی از ایشان ببرد و در تاریکی فرو نهادشان و هیچ نبینند. (بقره/۱۸) در عیون از امام رضا علیه السلام آمده است که: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُوصِفُ بِالْتَرَكِ كَمَا يُوصِفُ خَلْقَهُ، الْخَيْرُ.** یعنی: خدای تعالی به ترک موصوف نمی‌شود، آنگونه که خلقش به آن موصوف می‌گردند. ثقة الاسلام کلینی رضوان الله تعالی علیه در باب نهی از وصف کردن حق به غیر آنچه که خود وصف کرده در اصول کافی به اسنادش از ابوالحسن رضا علیه الصلوة والسلام روایت کرده است که فرمود: **اللَّهُمَّ لَا تُصِفْ إِلَّا بِمَا وَصَفْتَ بِهِ نَفْسَكَ،** یعنی خدایا تو را جز به آنچه خود خودت را وصف کردی وصف نمی‌کنم، الخیر.

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا ...﴾^۱

(بقره/۲۴)

سنگسار و دوراندازی پندارها و یاوه‌گویی‌ها

و إن قيل: قد توجد عدة من السور في بعض الكتب و ما ذكرت في القرآن كسورة النورين نقلها صاحب كتاب دهستان مذاهب و أتى بها المحدث النورى فى فصل الخطاب و الأشتياني فى بحر الفوائد فى شرح الفرائد. و سورة الحنفد و سورة الخلع و سورة الحفظ، أتى بها المحدث النورى فى فصل الخطاب أيضاً و نقل الأولين

⇒
کلینی نیز در کافی به اسنادش از امام صادق علیه‌السلام در پاسخ آن حضرت از پرسشهای زندیق روایت کرد تا آنجا که فرمود: پرسشگر پرسید: آیا می‌گویی خدای تعالی سمیع بصیر است؟ حضرت فرمود: او سمیع بصیر است، بدون عضو می‌شود، و بدون آلت می‌بیند، بلکه به خود می‌شنود، و به خود می‌بیند. معنای این سخن که وی سمعی است که خود می‌شنود و به خود می‌بیند این نیست که او چیزی است، و خود وی (بنفسه) چیز دیگری باشد، بلکه خواستم خود از آن تعبیری داشته باشم، زیرا من مورد سؤال بودم، و در این تعبیر خواستم به تو بفهمانم زیرا تو پرسشگر بودی، پس گویم: او به تمام وجودش سمیع است، نه اینکه کل وی جزئی دارد، بلکه خواستم به تو بفهمانم و تعبیر از خودم می‌باشد، مرجع این تعبیرات من چیزی جز این نیست که سمیع و بصیر و عالم و خبیر می‌باشد بدون اینکه در ذات وی تکثر راه پیدا کند و یا در معنای این صفات تکثر باشد، تا آخر حدیث.

این حدیث شریف از غرر احادیث است، و قسم به جان خودم اگر تحصیل مثل شفاء و اشارات و فتوحات و فصوص و اسفار و شواهد ربوبیه نبود اسرار پنهان در این احادیث فهمیده نمی‌شد، و صحف مزبور در عداد کتب تفسیر انفسی برای اعتلا به فهم خطاب محمدی ﷺ می‌باشد، خدای تعالی آنها را روزی ما و شما گرداند. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۷۲)

۱. اگر در آنچه بر بنده‌مان فرو فرستاده‌ایم در گمان‌اید، پس سوره‌ای همانندش آرید و گواهان‌تان را از فرودست خدای خوانید، اگر راستگوی‌اید.

السیوطی فی أوّل النوع التاسع عشر من الإِتقان، و سورة الولاية المنقولة فی کتاب داوری للکسروی، فلم قلت أن القرآن ۱۱۴ سورة و ما نقص منه شیء؟ قلت: أولاً، عدم کونها فی القرآن دلیل علی عدم کونها من القرآن و ثانیاً لو كانت أمثال هذه الكلمات التي تضحک بها الثکلی و تبکی بها العروس مما تحدی الله تعالی عباده بقوله: ﴿... فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ...﴾ و قوله: ﴿فَأَتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ...﴾ و قوله تعالی: ﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ...﴾، لکان أعراب البادية و أصاغر الطلبة جمعاً أنبیاء یوحی إلیهم فضلاً عن أكابر العلماء. و قیاس هذه السور المعجولة بالمقامات للحریری؛ مثلاً کقیاس الثبن بالتبر فضلاً بالقرآن الکریم الذی أعجز الحریری و من فوقه عن أن تفوهوا بالإتیان بسورة منه و لو كانت نحو الکوثر أربع آیات.^۱

۱. هزار و یک کلمه، ج ۶، کلمه ۵۸۸، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

اگر گفته شود در بعضی کتابها چندتا از سورهها یافت می شود که در قرآن ذکر نشده مانند سورة النورین که نویسنده کتاب دبستان مذاهب آن را نقل کرده، و محدث نوری هم در کتاب فصل الخطاب و آشتیانی در کتاب بحر الفوائد فی شرح الفرائد آن را آورده اند. «سورة الحفده» و «سورة الخلع» و «سورة الحفظ» که محدث نوری آنها را نیز در کتاب فصل الخطاب آورده و دو سوره اول را سیوطی در آغاز نوع ۱۹ کتاب اتقان نقل کرده و «سورة الولاية» که در کتاب داوری نوشته ی کسروی نقل شده. با این حال چرا گفتی در قرآن ۱۱۴ سوره است و چیزی از آن کاسته نشده؟

در پاسخ گویم:

اولاً نبودن آنها در قرآن دلیل است بر نبودن آنها از قرآن.

ثانیاً اگر همانند این کلمات موهونی که مادر بچه مرده به آن پوزخند می زند، و عروس از شنیدن آن به گریه می افتد، از آیات و سورههایی باشد که خدا به آن بندگان خود را «تَحَلَّى» نموده و به مبارزه آن طلبیده است به فرموده اش: ﴿فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ بِسِ اسْمِ سوره ای همانندش آرید﴾ (بقره/۲۴) و فرموده اش: ﴿فَأَتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ بِسِ اسْمِ سوره ای چنان بیارید﴾ (هود/۱۴) و فرموده اش: ﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ...﴾ بگو: اگر آدمی و پری گرد شوند... (اسراء/۸۹)،

﴿وَدَثِيرَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنْ هُمْ...﴾^۱

(بقره/۲۶)

جزاء متشابه عمل است

در بیان این کریمه و آیات دیگر که جزء متشابه عمل است و بین عمل و جزاء وفاق است، ﴿جَزَاءٌ وِلَافًا﴾^۲ علاوه بر آنچه در مدخل این تعلیقات گفته‌ایم در چند درس اواخر دروس اتحاد عاقل به معقول در تجسم اعمال بحث کرده‌ایم و آیات دیگر و روایاتی مبین و مفسر در این مطالب مهم ذکر کرده‌ایم اگر خواهی رجوع کن.^۳

تجدد طبائع اجسام و دثور و زوال آن

... صاحب الأسفار قال فی الفصل الخامس من الفن الخامس من الجواهر و

الأعراض ما هذا لفظه:

⇒
هرآینه عربهای بیابانگرد و بادیه‌نشین و دانشجویان مبتدی همه‌شان باید پیامبرانی باشند که به ایشان وحی می‌رسد، تا چه رسد به دانشمندان. و سنجش این سوره‌های من‌درآوردی ساختگی را به کتاب مقامات حریری مثلاً، مانند سنجیدن گاه است به خاک زردار تا چه رسد به قرآن که «حریری» و پرمایه‌تر از او توان آن را نیافته‌اند که به آوردن سوره‌ای از آن لب بجنبانند، اگرچه مانند سوره‌ی کوثر چهار آیه باشد. (قرآن هرگز تحریف نشده، ص ۸۰ و ۸۱)

۱. به آنان که گرویده‌اند و کارهای نیک کرده‌اند، مژده ده، که ایشان راست پردیسهایی که از زیرشان جویها برود. هر بار که از آنها میوه‌ای خوراندشان، گویند: این همان است که پیش از این خورانده بودندمان و آن را همانند آرندشان. در آن جفتهایی پاک‌شده دارند و در آن جاودان‌اند.

۲. پاداشی برابر. (نبأ/۳۷)

۳. آغاز و انجام، خواجه طوسی، ص ۲۱۵.

فی نَبذ من کلام أئمة الکشف و الشهود من أهل هذه الملة البیضاء فی تجدد الطبیعة الجریمية الذی هو ملاک الأمر فی دثور العالم و زواله، إلى قوله: و أما کلام أهل التصوف و المکاشفین فقد قال المحقق المکاشف محیی الدین العربی فی بعض أبواب الفتوحات المکیة قال تعالی: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ...﴾ الآية.

إلى آخر ما نقل من کلام العارف العربی فی ذلك مع أنه فی مقام بیان تجدد الأمثال. و كذلك قال صدرالمتألهین فی رساله الحدوث:

و سننقل أقوال أساطین حکماء الدالة علی تجدد طبائع الأجسام و دثورها و زوالها و حدوث العالم و عدم بقائه فی هذه الرساله، و کتب العرفاء و أهل الله مشحونه بذكر هذا المقصد. قال الشیخ محیی الدین محمد العربی فی الفصوص: و من أعجب الأمر أن الأنسان فی الترقی دائماً و هو لا یشعر بذلك للطافه الحجاب و رفته و تشابه الصور مثل قوله تعالی ﴿وَأَتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا﴾. و قال أيضاً فی الباب السابع و الستین و مائه من الفتوحات: فالوجود کله متحرک علی الدوام دنیا و آخرة - إلى أن قال: - و قال أيضاً فی الباب السابع و الستین و ثلاثمائة یحکی فیهِ عن عروج وقع له بحسن الباطن حین مخاطبته مع أدریس عليه السلام بهذه العبارة: دار الوجود واحده، و الدار ما كانت دنیا و لا آخرة إلا بکم، و الآخرة ما تمیزت إلا بکم، و إنما الأمر فی الأجسام أکوان و استحالات و إتیان و ذهاب لم یزل و لا یزال^۱.

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۲۸، ص ۱۶۲.

... صاحب اسفار در فصل پنجم از فن پنجم از جواهر و اعراض فرمود که عبارتش این است: در پاره‌ای از کلام ائمه کشف و شهود از اهل این ملت بیضاء در تجدد طبیعت جریمه که ملاک امر در دثور عالم و زوال آن است، تا قولش: و اما کلام اهل تصوف و مکاشفین همانا محقق مکاشف محیی الدین عربی در بعضی ابواب فتوحات مکیه گفت که خداوند تعالی فرمود: هیچ چیز نیست جز آنکه انباشته‌های آن نزد ماست؛ تا آخر آیه. (حجر ۲۲)

تا آخر آنچه را که نقل کرد از کلام عارف عربی در این مطلب، با اینکه او در مقام بیان تجدد امثال است. و همچنین صدرالمتألهین در رساله‌ی حدوث گفت: و به زودی اقوال اساطین حکماء

شیثیت شیء به صورت اوست

و اینکه گفتیم: شیثیت شیء به صورت است، اعم از هیئت و نوعیت بود، ما به الشیء بالفعل مراد بود، مثل نفس ناطقه را که هویت و تشخیص بدن به اوست و او باقی است، شامل است. پس مراد به لون دگر و کون دگر، نه مابینت است تا توهم کنی که عدل نیست، بلکه فنون و اطوار و شئون یک وجود است. مثلاً صورت زید در آینه همین صورت خارجی است با آنکه در وضع و جهت و غیرهما متخالفند، خاصه هر گاه روحی که در صورت خارج آینه است در آن باشد و آن صورت غنی از مظهری که آینه است باشد او زید است.

یک دلیل بر تجرد نفس ناطقه غنای اوست ازین بدن طبیعی در نوم و شبه آن، چه در نوم بدن مثالی را مستعمل است و آن را تحریک می کند و به آن فاعل و منفعل می شود و به اکثر قوای به آن تعلق دارد.

انقل هر چیزی بود هم لایقش - اهه جواب است از انتقال عرض، که این عرض ها با قید این مرتبه ی دنیویت منتقل نشده اند چنانکه حق تعالی فرموده: ﴿وَأَسْأَلُ بِهِ

⇒
را که دلالت بر تجرد طبایع اجسام و پاشیدگی و زوال آن اجسام، و بر حدوث عالم و عدم بقای او می کند، در این رساله نقل می کنیم و کتابهای عارفان و اهل الله مشحون به ذکر این مقصد است. شیخ محیی الدین محمد عربی در فصوص گفت: و از تعجب آورترین امر اینست که انسان دائماً در ترقی است و حالیکه خودش بدان توجه ندارد به جهت لطافت حجاب و رقت آن و تشابه صورتهای مثل فرمایش خداوند تعالی که فرمود: ﴿وَأَوَّلُهَا وَمِثَالُهَا﴾ و آن را همانند آرندشان ﴿﴾. (بقره/۲۶) و نیز در باب ۱۶۷ فتوحات گفت: پس همه ی وجود به نحو دائمی در دنیا و آخرت در حال حرکت است - تا اینکه صدرالمتألهین گفت - و نیز گفت شیخ اکبر در باب ۳۶۷ که حکایت می کند در این باب از عروجی که برایش به خاطر نیکویی باطن واقع شد در هنگامی که با جناب ادریس رضی الله عنه در گفتگو بود به این عبارت: دار وجود یکی است، و دار وجود دنیا و آخرت ندارد مگر به خودتان و آخرت هم تمیز نمی یابد مگر به خود شما، و همانا امر در اجسام بر اکوان و استحاله ها و آمد و شد است، و همیشه هم اینجوری خواهد بود.

مُتَشَابِهًا^۱ بلکه چون اصل محفوظ در مراتب که مثل شکل و صورت و نفس ناطقه هويت بخش بقوة الله تعالى واحد است بودن آن بودن این است چنانکه می گویی: اعراض یا غیرها به ذهن منتقل می شوند، نه مراد انتقال عرفی است و نه آنکه با ماده و لوازم این نشئه به نشئه ذهن می روند که لوازم هر نشئه مخصوص به آن است، بلکه چون ماهیت امر خارجی و ذهنی و صورت یکی است و مراتب وجود سنخیت دارند چون عکس و عاکس، و شیء و فیء، و اصل محفوظ واحد است می گویی: هو هو. «بِنگر اندر خود نه تو بودی عرض» سیمایه تحقیق که نفس ناطقه جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است. در اول طبع است چنانکه مثال زده اند برای استکمالات نفس به فحمی که متسخن و متحمر و متجمر و مشتعل و نور بسیط منبسط شود، ان شاء الله.^۲

اسماء جلالیه و جمالیه

از نظر اعلای عرفانی که ممضای عقل و شرع بلکه لب دین و شریعت است هر یک از بهشت و دوزخ را در همه عوالم از حضرت علمیه تا عالم جسمانی مظاهر است و هر یک از این مظاهر مظهر اسمی از اسماء الله است و نیز هر یک از این مظاهر را در هر عالم صوری و لوازمی است که لایق به همان عالم می باشد ﴿كَلِمًا رَزَقُوا مِنْهَا مِنْ نَمْرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا﴾، الآیة.^۳ ﴿كَلِمًا لَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بِدُلَانِهِمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾.^۴

اسماؤه تعالی جمالیه و الجنة مظهرها، و جلالیه و النار مظهرها؛ و لذا قسمت الدار الآخرة بالجنة و النار.

۱. و آن را همانند آرندهشان. (بقره/۲۶)

۲. دروس اتحاد عاقل به معقول، ص ۴۰۶ و ۴۰۷.

۳. هر بار که از آنها میوه ای خوراندشان، گویند: این همان است که پیش از این خوراندند بودندمان و آن را همانند آرندهشان. (بقره/۲۶)

۴. هر گاه پوسته شان بپزد، پوسته های دیگر دهیم شان، تا عذاب را بچشند. (نساء/۵۷)

و این اشارات را حقایقی است و بحث در آنها را بسطی باید و برخی از اسرار علمی در آنها بخصوص در اینکه هر یک را در هر عالم لوازمی لایق به همان عالم است، نهفته است، و از شرح و بسط آن قلم در می کشیم و به متن تحریر علامه ی قیصری در این باب اکتفا می کنیم.^۱

انسان دائماً در ترقی است

قال الشيخ العارف العربي في الفص الشعبي:

و من أعجب الأمر أنه في الترقى دائماً و لا يشعر بذلك للطافة العجائب و رفته و تشابه الصور ﴿وَأَلَّوْا بِهٖ مُتَشَابِهًا﴾، و ليس هو الواحد عين الآخر فإن الشبهين عند العارف من حيث إنهما شبيهان غيران.

و فی شرح القیصری علیه: آی و من أعجب الأحوال أن الإنسان دائماً في الترقى من حين سيره من العلم إلى العين فإن عينه الثابتة لاتزال تظهر في صورة كل من مراتب النزول و العروج و في جميع العوالم الروحانية و الجسمانية في الدنيا و الآخرة. و كل صورة ظهرت هي فيها كانت بالقوة فيها، حصولها بالفعل بحسب استعداداتها الكلية و الجزئية من جملة ترقياتها فلا يزال في كل آن مترقياً و لا يشعر به في كل زمان جزئي و إن كان يشعر به بعد مدة، أو لا يشعر به أصلاً و ذلك لتشابه الصور التي تعرض على عينه في كل آن إذا كانت من جنس واحد كما تشابه عليهم صور الأرزاق قال تعالى: ﴿كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ لَمْعَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَلَّوْا بِهٖ مُتَشَابِهًا﴾.

قوله: «الطافة العجائب و رفته»، آی و لا يشعر بصورة الترقى للطافتها و رقتها فالمراد من العجائب الصور. و إنما جعلها حجاباً لكون صور المراتب كلها حجباً

۱. دروس اتحاد عاقل به معقول، ص ۴۳۴ و ۴۳۵.

توان برد بلکه محجوبین یک چیز پندارند، و حجاب همین صور اشیاست یعنی همین مظاهر متکثره که حجاب ذاتند. به مثل کسی که در کنار نهر آب تندرو، عکس خود را در زمان ممتد، ثابت و قار می‌بیند و حال اینکه عکس از انعکاس نور بصر در آب است و آب قرار ندارد و دم به دم عکس جدیدی احداث می‌شود، به قول عارف رومی:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نوشدن اندر بقا
این درازی مدت از تیزی صنع می‌نماید سرعت انگیزی صنع

و چون مبرهن است که: النفس فی وحدتها کل القوی است، پس آنچه را ادراک می‌کند همه‌ی آنها به ادراکات حضوری است و اتحاد مدرک با مدرک است مطلقاً، خواه مدرک حاس باشد یا متخیل و یا متوهم و یا عاقل که با مدرکاتشان که محسوس و متخیل و متوهم و معقول است، متحدند.

اگر صور نوری‌ی علمیه در گوهر نفس و در حقیقت ذات او رسوخ نکنند و عین او نگردند، استکمال و سلوک تدریجی و ترقی و انتقال نوری وجودی تحقق نمی‌یابد، و حال اینکه نفس به دانستن چیزی، چنین استکمال را در جوهر ذات خود داراست؛ زیرا که ملاک فعلیت و تجردش و منشأ استکمال جوهر ذاتش همین ادراک است.^۱



و صاحب التحقيق يرى الكثرة فى الواحد كما يعلم أن مدلول الأسماء الإلهية، وإن اختلفت حقائقها و كثرت، أنها عين واحد، فهذه كثرة معقولة فى واحد العين. فتكون فى التجلى كثرة مشهودة فى عين واحدة كما أن الهوى تؤخذ فى حد كل صورة، و هى مع كثرة الصور و اختلافها ترجع فى الحقيقة إلى جوهر واحد هو هيوها.

صاحب تحقيق، كثرت را در واحد می‌بیند چنانکه می‌داند مدلول اسماء الهیه هر چند که حقایق آنها مختلف است در عین واحد جمع است و آن واحد حقیقی است

که وجود مطلق است و ظاهر به صور کثرت. چنانکه هیولی یعنی هیولای کلی ای که صور جمیع موجودات (روحانیه و جسمانیه) را قبول می کند (نه هیولای عالم کون و فساد) و این هیولی، جوهری است که حد و تعریف جمیع صور و اختلاف آنها در حقیقت به این جوهر واحد که هیولای آنهاست بازگشت می کند، و این جوهر صادر اول است.

غرض اینکه همان طور که این جوهر در حد صور اخذ می شود، وجود مطلق در همه مظاهر و تجلیات خود چنین است و توحید در نزد اهل الله این است.

فمن عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه، فإنه على صورته خلقه، بل هو عين هويته و حقيقته و لهذا ما عثر أحد من الحكماء و العلماء على معرفة النفس و حقيقتها إلا الإلهيون من الرسل و الصوفية و أمّا أصحاب النظر و أرباب الفكر من القدماء و المتكلمين في كلامهم في النفس و ماهيتها، فما منهم من عثر على حقيقتها، و لا يعطيها النظر الفكري أبداً. فمن طلب العلم بها من طريق النظر الفكري فقد استسمن ذا ورم و نفخ في غير ضرم، لا جرم أنهم من ﴿الَّذِينَ ضَلَّ سَبِيلَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۱ فمن طلب الأمر من غير طريقه فما ظفر بتحقيقه.

پس هر که خویشتن را به این معرفت شناخت رب خود را شناخت. چه انسان، بر صورت رب خود مخلوق است، بلکه حقیقت و هویت انسان عین حقیقت و هویت حق است (چه اسم اعظم جامع حقایق همه ی اسماء است).

لذا هیچ یک از حکما و علما بر معرفت نفس و حقیقت آن اطلاع نیافتند مگر رسل الهی و اکابر صوفیه (اهل عرفان) اما اصحاب نظر (حکما) و ارباب فکر از قدما و متکلمان در کلامشان در نفس و ماهیت آن هیچ یک بر حقیقت معرفت نفس مطلع نشدند و هیچ گاه نظر فکری، این معرفت را عطا نمی کند. پس هر کس علم به ماهیت نفس و حقیقت آن را از طریق نظر فکری طلب کند، چنان است که آماس کرده

۱. آنان که کوشش شان در این جهان گم شده است و خود پندارند که کار نیک کنند.

خود را فربه پندارد و کسی در آتش، بدون آنچه که آتش بدان افروخته می‌شود بدمد.

عارف شبستری از اینجا می‌گوید:

بروای خواجه خود را نیک بشناس که نبود فرهی مانند آماس
لاجرم این گروه (اریاب نظر؛ متکلم، حکیم) از کسانی هستند که کوشش‌شان در
حیات دنیا تباه شده است و آنان می‌پندارند کار خوبی می‌کنند. پس هر کس چیزی
را از غیر طریقش طلب کند به تحقیق آن ظفر نمی‌یابد.

و ما أحسن ما قال الله تعالى في حق العالم وتبدله مع الأنفاس ﴿لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾^۱
فی عین واحدة، فقال فی حق طائفة، بل أكثر العالم، ﴿بَلْ هُمْ فِي نَسَبٍ مِّنْ خَلْقٍ
جَدِيدٍ﴾.^۲ فلا يعرفون تجديد الأمر مع الأنفاس.

چه نیکو فرمود خداوند در حق عالم و تبدل آن، در هر نفسی که در خلق جدید
است و در عین واحد (ذات باری تعالی) و در حق طایفه‌ای، بلکه درباره‌ی اکثر اهل
عالم فرمود: ﴿بَلْ هُمْ فِي نَسَبٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾^۳ که تجدید امر (کارهای عالم) را با
انفاس (در هر نفس و دم به دم) نمی‌شناسند.^۴

تجدد امثال

مطلبی که در مبحث تجدد امثال بسیار شایان توجه خاص است و ذکر آن اهمیت

۱. در آفرینشی نوین خواهید بود؟ (سبأ/۷)

۲. نه، که آنان از آفرینشی نوین در گمان‌اند. (ق/۱۶)

۳. نه، که آنان از آفرینشی نوین در گمان‌اند. (ق/۱۶)

۴. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فص شعبی، ص ۳۱۰-۳۱۲.

در این مقام باید در فرق میان حرکت جوهری که در حکمت متعالیه از آن بحث شده است و در
تجدید امثال که عارف از آن سخن می‌گوید بحث کرد و کتاب گشتی در حرکت ما را در این
مسائل اهمیت بسزا است.

بسیار دارد اینکه صاحب اسفار در اثبات حرکت جوهری، اقوال و عباراتی را که عارفان در اثبات تجدّد امثال بکار برده‌اند، بکار می‌برد، و به گفته‌های قائلان به تجدّد امثال تمسک می‌جوید، با اینکه حرکت در جوهر به وجهی غیر از تجدّد امثال است، و بیان فرق میان آن دو در پیش است.

صاحب اسفار در بعضی از مواضع آن فقط در تجدّد امثال بحث می‌کند و آن را می‌پروراند و اثبات می‌کند. و در بعضی از موارد آن فقط حرکت جوهری و براهین آن را تقریر و تحریر می‌فرماید و در بعضی از مواضع آن در اثبات حرکت جوهری، اقوال عارفان را در تجدّد امثال به عنوان تأیید نقل می‌کند، چنانکه در آخر فصل ۲۸ از مسلک سوم آن در اثبات حرکت جوهری گوید:

وَمَا يُؤَيِّدُ مَا ذَكَرْنَاهُ قَوْلُ الشَّيْخِ الْعَرَبِيِّ فِي فَصُوصِ الْحُكْمِ: وَ مِنْ أَعْجَبِ الْأُمُورِ أَنَّ الْإِنْسَانَ فِي التَّرْقِي دَائِمًا لَا يَشْعُرُ بِذَلِكَ لِلطَّافَةِ الْحِجَابِ وَ رِقَّتِهِ وَ تَشَابَهِ الصُّورِ مِثْلَ قَوْلِهِ تَعَالَى ﴿وَأَنْتُمْ بِهِ مُتَشَابِهُونَ﴾^۱ وَ قَالَ فِي الْفَتْوحَاتِ: فَالْوَجُودُ كُلُّهُ مُتَحَرِّكٌ عَلَى الدَّوَامِ دُنْيَا وَ آخِرَةً...^۲

جزاء در طول علم و عمل است

إِنَّ الْجَزَاءَ فِي طُولِ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ؛ بَلْ هُوَ أَنْفُسُهُمَا.

كُلٌّ مَا يَلَاقِيهِ الْإِنْسَانُ فِي الْآخِرَةِ لَيْسَ إِلَّا غَايَاتُ أَعْمَالِهِ وَ صُورُ أَعْمَالِهِ وَ أَثَارُ مَلَكَاتِهِ: ﴿وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾. فَإِنَّ الْعِلْمَ وَالْعَمَلَ مَقُومًا نَفْسًا وَ مَشْخَصًا وَ الْمَعْرِفَةَ بِذَرِّ الْمَشَاهِدَةِ وَ الْمَلَكَاتِ مَوَادَّ صُورِ الْبِرْزَخِيَّةِ مِنَ الْأَبْدَانِ الْمَكْسُوبَةِ وَ الْمَكْتَسِبَةِ. ﴿جَزَاءٌ وَإِلَاقَةٌ﴾، ﴿كُلَّمَا رَزَّقُوا مِنْهَا مِنْ نَمْرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي

۱. و آن را همانند آرنده‌شان. (بقره/۲۶)

۲. گشتی در حرکت، ص ۲۰۷.

رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَلْمُوا بِهِ مُتَشَابِهًا، وَإِنَّمَا هِيَ أَعْمَالِكُمْ تَرُدُّ عَلَيْكُمْ. ﴿إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾^۱

﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أُمُوتًا فَأَحْيَاكُمْ...﴾^۲

(بقره/۲۹)

فهم اسرار آیات و روایات

دیگر از آن حقایق که معرفت به حرکت در جوهر طبیعی مفتاح آنست، فهم بسیاری از اسرار آیات و روایات است: مثل کریمه‌ی ﴿لَقَال لَهَا وَاللَّأَرْضِ إِنِّيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَأَنْتَا أَتَيْنَا طَالِعِينَ﴾^۳ و کریمه‌ی ﴿وَقَرَى الْجِبَالِ تَخْشِيهَا جَامِدَةً وَهِيَ نُمْرٌ مُسَّرٌ السَّحَابِ﴾^۴ و کریمه‌ی ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾^۵.

۱. شرح العيون فی شرح العيون، متن عین ۶۲، ص ۳۶ و ۳۷.

جزاء در طول علم و عمل؛ بلکه عبارت از همان دو است.

هر چه که انسان در آخرت ملاقات می‌کند، جز غایبات افعال و صور اعمال و آثار ملکاتش نیست: ﴿وَلَا تُجْزَوْنَ...؟ و پاداش تان جز آن ندهند که خود می‌کردید﴾. (یس/۵۵). علم و عمل، مقوم نفس و مشخص آنند و معرفت، بلر مشاهده است و ملکات، مواد صور برزخیه از ابدان مکسوبه و مکسبه‌اند، ﴿جزاء وفاقاً؛ پاداشی برابر﴾ (نبا/۲۷)، ﴿كَلِمًا رُزِقُوا مِنْهَا...؛ هریار که از آنها میوه‌ای خوراندندشان، گویند: این همان است که پیش از این خورانده بودندمان و آن را همانند آرندشان﴾ (بقره/۲۶). همان اعمال است که به سوی انسان باز می‌گردد؛ ﴿إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾ که خود کرداری است ناشایست﴾ (هود/۴۷). (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، متن عربی، ص ۴۷)

۲. خدای را چگونه ناباور می‌شوید با آنکه شما مرده بوده‌اید و زنده‌تان کرده، باز شما را بمیراند و زنده کند و سپس به سوی او بازگردانده می‌شوید.

۳. پس به او و به زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. آن دو گفتند: فرمانبردار آمدیم. (فصلت/۱۷)

۴. کوهها را بینی و بی جنبش پنداری‌شان، با آنکه چون ابر می‌گذرند. (نمل/۸۹)

۵. نمودی از زندگی فرودین دانند و از زندگی پسین ناآگاه‌اند. (روم/۷)

و کریمی ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ﴾ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ *
 ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ
 أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَبَارَكُ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ ﴿۱﴾ و کریمی ﴿كُنْتُمْ أَمْوَانًا فَأَخْرَجْنَاكُمْ﴾ ۲
 و آیات بسیار دیگر از این قبیل. و همچنین روایات بسیار که برخی از این آیات و
 روایات را جناب صدرالمتألهین در صحف کریمه‌اش به خصوص در اسفار ذکر
 کرده است. جمع آیات و روایات در این امر مستلزم تدوین یک کتاب است. ۳

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ...﴾ ۴

(بقره/۳۰)

اعیان عالم صورت ظاهر حق است

فلیس فی الإمكان أبدع من هذا العالم لأنه على صورة الرحمن، أوجده الله أي ظهر
 وجوده تعالى بظهور العالم كما ظهر الإنسان بوجود الصورة الطبيعية.
 چون هويت حق تعالی هويت عالم است و جميع اموری که در عالم است به او
 راجع است، پس در عالم امکان ابداع و احسن از نظام این عالم نیست. زیرا مخلوق بر
 صورت رحمن است که خداوند، عالم را ایجاد کرده است. یعنی وجود حق تعالی به

۱. آدمی را از چکیده‌ای از گل آفریدیم * سپس آن را چون نطفه‌ای در جایی استوار نهادیم *
 سپس نطفه را خون بسته‌ای، و خون بسته را گوشت پاره‌ای، و گوشت پاره را استخوان‌هایی
 ساختیم. سپس استخوانها را گوشت پوشانیدیم. آن‌گاه به آفرینشی دیگر پدیدش کردیم. پس بزرگا
 خداوند، آن بهترین آفرینندگان. (مؤمنون/۱۳ - ۱۵)
۲. شما مرده بوده‌اید و زنده تان کرده. (بقره/۲۹)
۳. گشتی در حرکت، ص ۳۲۷.
۴. اوست آنکه آنچه در زمین است همه را برای شما آفرید، آن‌گاه آهنگ آسمان کرد و آنها را
 هفت آسمان نهاد و خود دانا بر هر چیزی است.

ظهور عالم ظاهر شده است چنانکه انسان در وجود صورت طبیعی عنصری ظاهر شده است.

چنانکه در فص آدمی و نیز در فص محمدی، مانن و شارح تصریح کردند که آدم منقسم است به آدم غیبی و آدم مشهود. مراد از آدم غیبی عقل اول است و آدم مشهود، آدم عنصری که هیچ گاه جهان، خالی از آن آدم و از این آدم نیست و آدم شهادت، مظهر آدم حقیقی غیبی است.

فنحن صورته الظاهرة، و هویته روح هذه الصورة المدبرة لها. فما كان التدبير إلا فيه كما لم يكن إلا منه. فهو الأول بالمعنى و الآخر بالصورة و هو الظاهر بتغير (بتغییر - خ ل) الأحكام و الأحوال، و الباطن بالتدبير و ﴿هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^۱ فهو على كل شيء شهيد، ليعلم عن شهود لا عن فكر.

پس ما یعنی اعیان عالم، صورت ظاهر حقیم و هویت حق تعالی، روح این صورت و مدبر اوست. پس تدبیر نیست مگر در حق و نبوده است مگر از حق. پس او اول است به حسب معنی (که هویت و روح بودن است) و آخر است به حسب صورت و او ظاهر است به حسب تغیر احکام و احوال (در این صور ظاهره) و باطن است به حسب تدبیر و تصرف در این صور ظاهره ﴿وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾، ﴿وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^۲ (یعنی حاضر است و شاهد و علیم محیط به معلوم خود است). پس علم او شهودی است نه مستفاد از قوه‌ی فکریه.^۳

نزول رحمت حق

... حق تعالی است که حقیقت همه‌ی موجودات است و او آن واحدی است که وجود من به وجود او قائم است و لذا گفتیم که او غذا می‌خواهد و وجود من غذای

۱. و خود دانا بر هر چیزی است. (بقره/۳۰)

۲. خدا بر هر چیزی گواه است. (سبأ/۴۸)

۳. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فص ایوبی، ص ۴۴۳ و ۴۴۴.

اوست و همچنین ما به او غذا^۱ می‌گیریم. او از ما غذا می‌گیرد در ظهور، ما از او غذا می‌گیریم در وجود و بقا.^۲ پس اگر به وجه اطلاق و جمعیت نظر کردی از او به او پناه ببر. چنانکه رسول الله ﷺ فرمود: أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ.

و لهذا الْكَرْبُ تنفس، فنسب النَّفْسَ إِلَى الرَّحْمَنِ.

چون ذات حق^۳ مشتمل بر حقایق عالم است و آن حقایق طلب ظهور می‌کردند. (از این روی کرب در باطن ذات حاصل شد) تنفس کرد (برای اظهار آنچه که در باطن داشت)، لذا نفس را به اسم رحمن نسبت داده است. (رسول الله ﷺ فرمود: من نفس رحمن را از جانب یمن می‌بایم و این نفس عبارت است از وجود عالم منبسط بر اعیان).

لأنه رحم به ما طلبته النسب الإلهية من إيجاد صور العالم التي قلنا هي ظاهر الحق إذ هو الظاهر، و هو باطنها إذ هو الباطن، و هو الأول إذ كان و لا هي و هو الآخر إذ كان عينها عند ظهورها، فالآخر عين الظاهر و الباطن عين الأول، وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^۴ لأنه بنفسه علیم.

زیرا حق تعالی به اسم رحمن رحمت کرد آنچه را که نسب الهیه^۵ طلب می‌کردند، که طلبشان ایجاد صورت عالم است. صورتی که ظاهر حق^۶ است. زیرا حق^۷ ظاهر است و حق تعالی باطن آنهاست. زیرا حق تعالی باطن است و او اول است. زیرا او بود و صورت عالم نبود و او آخر است. زیرا عین اعیان عالم ظاهر در خارج است. پس آخر عین ظاهر است و باطن، عین اول است و ذات حق^۸ به هر چیز علیم است زیرا به خودش علیم است.

۱. نان و سبزی و... غذا نیستند غذا آن است که جنس مفتدی شود یعنی وقتی خوردنی شد چشم و دست و پا و... می‌شود غذا.

۲. او از ما غذا می‌گیرد که معرف او هستیم ما از او غذا می‌گیریم که قائم به او هستیم.

۳. و خود دانا بر هر چیزی است. (بقره/۳۰)

۴. نسب الهیه یعنی اسماء الهیه. اسماء الهیه، یعنی وجودات الهیه.

قلما أوجد الصور في النفس و ظهر سلطان النسب المعبر عنها بالأسماء صح النسب الإلهي للعالم فانتسبوا إليه تعالى فقال: «اليوم أضع نسبتكم و أرفع نسبي»، أي أخذ عنكم انتسابكم إلى أنفسكم و أردكم إلى انتسابكم إلى.

پس چون خدای متعال صورت عالم را در نفس رحمانی (که از کرب منبسط شده است آن کربی که از تراکم نسبتها و صورتها حاصل شده است ایجاد فرمود) و سلطان نسبتها که از آنها به اسماء تعبیر می شود ظاهر گردید و نسبت الهی برای عالم صحت یافت (چه اینکه عالم مخلوق و مربوب اوست. پس عالم و اهل عالم همه به او نسبت یافتند). چنانکه رسول الله ﷺ (از جانب پروردگار و از زبان او) حکایت فرمود که: «در قیامت نسب شما را فرو می نهم و نسب خودم را بالا می برم»، یعنی انتساب شما را به خودتان می گیرم و شما را بر می گردانم به انتسابتان به خودم، (چنانکه خداوند متعال فرمود: ﴿لَإِذَا نْفِخَ لِي الصُّورِ فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ﴾^۱

﴿وَإِذَا قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...﴾^۲

(بقره/۳۱)

انسان کامل جانشین و خلیفه خدا

و من لطائف کلمات الشیخ الأكبر فی تعریف النفس - و إن کان کلماته کلها فی ذلك لطائف - ما قاله فی الفص الآدمی من فصوص الحکم من أن:

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ هودی، ص ۲۷۵ و ۲۷۶.

آن گاه که در شاخ بدمند، آن روز در میان شان هیچ خویشی نماند. (مؤمنون/۱۰۲)

۲. و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم نهاد، گفتند: آیا در زمین کسی می نهی که در آن تباهی کند و خونها ریزد، با آنکه ما خود تو را با سپاس می ستاییم و پاک می داریم؟ گفت: من چیزی دانم که شما می ندانید.

جميع ما فى الصورة الإلهية من الأسماء فى هذه النشأة الإنسانية، فحازت رتبة الإحاطة و الجمع بهذه الوجود و به قامت الحجة لله على الملائكة.

بيان: لما استخلف الحق سبحانه الإنسان الكامل - و من شرط الخليفة أن يكون على صورة المستخلف - قال الشيخ:

إِنَّ أُحَدِيَةَ جَمِيعِ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ، وَ صُورِ اجْتِمَاعِهَا فِي هَذِهِ النُّشْأَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ الْجَامِعَةِ، بَيْنَ النُّشْأَةِ الرُّوحَانِيَّةِ وَ الْعَنْصَرِيَّةِ الَّتِي هِيَ أُحَدِيَّةٌ جَمَعَ مَظْهَرَاتِ تِلْكَ الْأَسْمَاءِ، فَحَازَتْ أَى اجْتَمَعَتْ هَذِهِ النُّشْأَةُ الْإِنْسَانِيَّةِ، وَ إِنْ شَتَّتْ قَلَّتْ هَذِهِ الصُّورَةُ الْإِلَهِيَّةُ رَتْبَةً الْإِحَاطَةَ بِجَمِيعِ الْأَسْمَاءِ وَ الْجَمْعَ أَى وَ رَتْبَةً جَمْعِيَّةً مَظَاهِرُهَا بِهَذَا الْوُجُودِ الْعَيْنِيِّ الْعَنْصَرِيِّ. وَ بِهَذَا الْجَمْعِ قَامَتِ حُجَّةُ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ فِي ادْعَائِهِ اسْتِحْقَاقَهُ الْخِلَافَةَ حَيْثُ قَالَ: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ عَلَى الْقَادِحِينَ فِى ذَلِكَ الْاسْتِحْقَاقِ بِقَوْلِهِمْ: ﴿أَنْجَعَلُ فِيهَا مَنْ يَفْسِدُ فِيهَا﴾.

و قال الشارح القيصرى:

أى لما استخلف الإنسان و جعله ختماً على خزائن الدنيا و الآخرة، ظهر جمع ما فى الصورة الإلهية من الأسماء فى النشأة الإنسانية الجامعة بين النشأة العنصرية و الروحانية أى صارت جميع هذه الكمالات فيها بالفعل. و قد صرح شيخنا عليه السلام فى كتاب المفتاح: «أَنَّ مِنْ عِلَامَاتِ الْكَامِلِ أَنْ يَقْدَرَ عَلَى الْإِحْيَاءِ وَ الْإِمَاتَةِ وَ أَمْثَلَهُمَا. وَ إِطْلَاقِ الصُّورَةِ عَلَى اللَّهِ مَجَازٌ إِذْ لَا يَسْتَعْمَلُ فِي الْحَقِيقَةِ إِلَّا فِى الْمَحْسُوسَاتِ فِى الْمَعْقُولَاتِ مَجَازٌ، هَذَا بِاعْتِبَارِ أَهْلِ الظَّاهِرِ. وَ أَمَّا عِنْدَ الْمُحَقِّقِ فَحَقِيقَةٌ لِأَنَّ الْعَالَمَ بِأَسْرِهِ صُورَةُ الْحَضْرَةِ الْإِلَهِيَّةِ تَفْصِيلاً، وَ الْإِنْسَانَ الْكَامِلَ صُورَتَهُ جَمْعاً. قَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ». فَالْنُّشْأَةُ الْإِنْسَانِيَّةُ حَازَتْ رَتْبَةَ الْإِحَاطَةِ وَ الْجَمْعَ بِهَذَا الْوُجُودِ؛ أَى بِالْوُجُودِ الْعَيْنِيِّ، وَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ حَازَ بِجِسْمِهِ رَتْبَةَ الْأَجْسَامِ، وَ بِرُوحِهِ رَتْبَةَ الْأَرْوَاحِ. وَ بِهِ أَى بِهَذَا الْجَمْعِ قَامَتِ الْحُجَّةُ عَلَى الْمَلَائِكَةِ لِإِحَاطَتِهِ بِمَا لَمْ يَحِيطُوا بِهِ.

انتهى.

أقول: یعنی بقوله شیخنا فی کتاب المفتاح، العارف صدرالدين محمد بن إسحاق القونوی و کتاب المفتاح هو مفتاح غیب الجمع و الوجود، الذی شرحه ابن الفناری و سمّاه مصباح الأنس بین المعقول و المشهود فی شرح مفتاح غیب الجمع و الوجود. و القیصری صرح فی دیباجة شرحه علی فصوص الحکم بأنه تلمذ عند العارف عبدالرزاق القاسانی - و القاسان هذه قرية بسمرقند - و هاهنا صرح بأن الصدر القونوی أيضاً كان من مشايخه فهو تلمذ عندهما. ثم أن القونوی قد عدّ فی آخر المفتاح خواصّ الإنسان الكامل إلى أن قال: «و لتعدّد الآن من علامات هذا الإنسان الحقیقی، الخ»^۱.

۱. شرح العیون فی شرح العیون، مقدمه، ص ۶۵ و ۶۶.

و از سخنان لطیف شیخ اکبر، در تعریف نفس است - اگرچه تمام سخنان او در این موضوع، لطیف و شیرین است - در آنجا که در فصل آدمی کتاب فصوص الحکم بیان می نماید که: جمیع اسماء موجود در صورت الهیه، در این نشأت انسانیّه حاصل است؛ پس به واسطه‌ی این وجود است که رتبه‌ی احاطه و جمع را نایل گشته و به واسطه‌ی همان است که حجت خداوند بر ملائکه تمام شده است.

بیان: از آنجا که حقّ سبحانه، انسان کامل را جانشین و خلیفه‌ی خود نمود - و از شرایط خلیفه آن است که بر صورت مستخلف باشد - شیخ می گوید: احدیت جمیع اسماء الهیه و صور اجتماعشان، در این نشأت انسانیّه جامعه بین نشأت روحانیّه و عنصریه، که احدیت جمیع مظهریات آن اسماء می باشد، حاصل است. پس این نشأت انسانیّه، و اگر خواستی بگو این صورت الهیه رتبه‌ی احاطه به جمیع اسماء و جمع را نایل گشت، یعنی رتبه‌ی جمعیت مظاهر اسماء به واسطه وجود عینی عنصری. و به وسیله‌ی این جمع، حجت حقّ سبحانه در آن جا که مدهی استحقاق انسان بر خلافت گشت و فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ...﴾ من در زمین جانشینی خواهم نهاد ﴿بقره/۳۱﴾، بر آنانی که چنین استحقاقی را با قول خود که گفتند: ﴿أَنْخَلِقُ لَهَا...﴾ آیا در زمین کسی می نهی که در آن تباهی کند؟ ﴿بقره/۳۱﴾ منکر شدند، تمام گشت.

قیصری، شارح فصوص می گوید: یعنی چون انسان را خلیفه نمود و او را ختمی بر خزاین دنیا و آخرت قرار داد، پس جمیع آنچه را که در صورت الهیه از اساس است، در نشأت انسانیّه جامع بین نشأت عنصریه و روحانیّه به ظهور رسانید؛ به عبارتی دیگر، جمیع این کلمات، در آن بالفعل

خليفة الله جامع جميع اسماء الله است

در این آیه مبارکه ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۱ بلحاظ تعدد اسماء الهیه و اتصاف خلیفه به صفات مستخلف عنه، و جوب استمرار وجود انسان کامل در زمین تمام است که پیوسته در افراد نوع انسان، فرد اکمل از جمیع افراد کائنات در جمیع اسماء و صفات جمالی و جلالی موجود است تا نماینده حضرت اله باشد. مثلاً حق تعالی واحد احد است که دلالت بر یگانگی ذات او در کمال می نمایند،

→ گفت. شیخ مابو در کتاب مفتاح تصریح کرده است که «از نشانه‌های (انسان) کامل، توانش بر احیاء و میراندن و امثال آن است». و اطلاق صورت بر خداوند، اطلاق است مجازی؛ زیرا صورت، به اطلاق حقیقی، جز در محسوسات استعمال نمی‌شود، پس اطلاقش در معقولات، مجازی است. این به اعتبار اهل ظاهر است، لیکن نزد محقق، این اطلاق حقیقی است؛ زیرا تمام عالم، صورت تفصیلی حضرت الهیه می‌باشد، و انسان کامل، صورت جمعی اوست، حضرت نبی ﷺ می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ». پس، نشأت انسانی به واسطه‌ی این وجود - یعنی وجود عینی - رتبه‌ی احاطه و جمع را حایز گشته است، و این بدان سبب است که انسان به واسطه‌ی جسمش، رتبه‌ی اجسام را حائز گشته و به واسطه‌ی روحش، رتبه‌ی ارواح را. و به وسیله‌ی آن یعنی به وسیله‌ی این جمع حجت بر ملائکه اقامه گشت؛ زیرا انسان به چیزی احاطه داشت که آنها نداشتند.

گویم: مراد قیصری از اینکه گفت: «شیخ ما در کتاب مفتاح...، صدرالدین، محمد بن اسحاق قونوی، و مقصودش از مفتاح، کتاب مفتاح غیب الجمع و الوجود است که ابن فناری آن را شرح نموده و نامش را مصباح الأتس بین المعقول و المشهود فی شرح مفتاح غیب الجمع و الوجود، نهاده است. قیصری در دیبچه‌ی شرحش بر فصوص الحکم، تصریح می‌کند که نزد عبدالرزاق قاسانی تلمذ نموده - و این قاسان قریه‌ای در سمرقند است - و در اینجا تصریح کرد که صدر قونوی نیز از اساتید او بوده و قیصری نزد دوی آنها شاگردی کرده است، سپس صدر قونوی در آخر کتاب مفتاح، خواص انسان کامل را به بیان آورده، تا اینکه می‌گوید: «و حال، نشانه‌هایی از ابن انسان حقیقی را برمی‌شماریم». (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، ص ۷۸ و ۷۹)

۱. من در زمین جانشینی خواهم نهاد. (بقره/۳۱)

در افراد نوع انسانی که اکمل و اتم و اشرف انواع است نیز او را مظهري باید که در تمام کمال یگانه باشد. و حقّ جلّ جلاله عالم و علیم است که دلالت بر احاطه‌ی او به جمیع ماسوی دارند، او را مظهري در افراد انسانی باید که علمش اتم از علم همه ماسوی باشد. و هكذا در صفات قادر، قدیر، سامع، سمیع، بصیر، خبیر و دیگر اسماء بی‌نهایت او ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱ حتی در اسماء مستأثره الهی به یک معنی.^۲

آدم آن است که خلیفه الله باشد

انسان آن است که خلیفه الله است یعنی متخلق به اخلاق الهی است، و گرنه همان جانور گویاست که منطقی در تعریف آن گوید: انسان حیوان ناطق است، در اینجا شایسته است کلمه‌ای از کتاب هزار و یک کلمه را اهدا کنیم و آن این که:

آدم آن است که خلیفه الله باشد، خداوند سبحان در قرآن آدم را خلیفه‌ی خود خوانده است: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...﴾^۳
خلیفه آن است که به صفات مستخلف، متصف باشد.

در فصل سوم از فصول تمهید جملی از کتاب مصباح‌الأنس نیکو بیانی در این موضوع گفته شده است که:

إنّ للإنسان أن یجمع بین الأخذ الأتم عن الله تعالی بواسطه العقول و النفوس بموجب حکم امکانه الباقی، و بین الأخذ عن الله تعالی بلا واسطه بحکم وجوبه فیحلّ مقام الإنسانیة الحقیقیة التي فوق الخلافة الکبری.^۴

۱. نامها را همگی به آدم پیاموخت. (بقره/۳۲)

۲. انسان کامل از دیدگاه نهج‌البلاغه، ص ۹۸.

۳. و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم نهاد. (بقره/۳۱)

۴. همانا برای انسان است که جمع کند بین گرفتن کامل از خداوند تعالی بواسطه‌ی عقول و نفوس به موجب حکم امکانش که باقی است، و بین گرفتن از خداوند تعالی بدون واسطه به حکم وجوبش تا اینکه مقام انسانی‌هی حقیقی‌ای که بالاتر از خلافت کبری است برای او تجویز گردد.

و نیز در اصل شانزدهم از فصل اول از باب کشف سرّ کلی مصباح مذکور گوید:
 أعظم شروط الخلافة هو العلم بجميع المراتب و بأهلها و حقوقهم و أحكامهم لأنّ
 الخلافة توسط يقتضى الأخذ من المستخلف و إعطاء المستخلف عليهم فهمها
 لم يعلمهم لم يعط الخلافة حقها...، تا اینکه گوید: إنّ هذا العلم من خصائص الخليفة
 الذى من شرطه أن يكون على صورة مستخلفه...^۱

خليفة

یکی از معانی و بطون آیهی کریمه **﴿وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّىْ جَاعِلٌ فِى الْاَرْضِ خَلِیْفَةً﴾**^۲ این است که پس از افتتاح دو عظیمه یادشده (معدل النهار و منطقة البروج) و دحوالأرض جدید باز انسان به توکد و پس از توکد به توالد به وجود می آید و این آدمیان وجود یافته جدید، جانشین آدمیان دورهی پیش‌اند. در تفاسیر و جوهی چند در معنی خلیفه گفته آمد و لکن خلیفه بدین معنی را متعرض نشده‌اند.^۳

خليفة الله

و لهذا كان آدم خليفة فإن لم يكن ظاهراً بصورة من استخلفه فيما استخلف فيه فما هو خليفة.

۱. هزار و یک کلمه، ج ۵، کلمه ۴۸۵، ص ۳۳۲.

بزرگترین شرط خلافت همان علم به همه مراتب، به اهل آن مراتب و حقوق و احکامشان است، زیرا که خلافت واسطه می شود که اقتضا می کند گرفتن از مستخلف (حق)، و دادن به مستخلف علیهم (یعنی خلق). پس هرگاه نداند آن مراتب را، حق خلافت را اعطاء نمی کند... این علم از خصایص خلیفه‌ای است که از شرطش آنست که بر صورت مستخلف (حق) خود باشد.

۲. و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم نهاد. (بقره/۳۱)

۳. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۲۳، ص ۱۰۱.

و چون آدم واجد این جمعیت است خلیفه الله در عالم شده است پس اگر آدم به صورت کسی که او را خلیفه‌ی خود قرار داد (یعنی حق تعالی) در آنچه خلیفه‌ی او شده است ظاهر نباشد خلیفه نیست.

یعنی اگر آدم متصف به کمالات حقّ و متّسم به صفات الهی و قادر بر تدبیر عالم نباشد خلیفه نخواهد بود. خلاصه اینکه خلیفه باید به صفت مستخلف باشد تا بتوان گفت جانشین اوست و خدای متعال متصف به صفات کمالیه و مدبر عالم است. پس خلیفه‌ی او نیز باید متصف به کمالات او باشد و قادر بر تدبیر عالم، تا جانشین او گردد. ﴿إِنِّي جَاعِلٌ لِّهَا خَلِيفَةً﴾^۱

و إن لم یکن فیہ جمیع ما تطلبه الرعا یا التي استخلف علیها - لأن استنادها إلیه فلا بد أن یقوم بجمیع ما تحتاج إلیه - و إلا فلیس بخلیفه علیهم. فما صحت الخلافة إلا للإنسان الكامل.

و اگر در آدم جمیع آنچه رعایا می‌خواهند، رعایایی که خداوند وی را بر آنان خلیفه گردانید نباشد خلیفه نیست. پس ناچار باید آنچه را که بدان نیاز است واجد باشد و گرنه بر ایشان خلیفه نیست. پس صحیح نیست خلافت مگر برای انسان کامل. بدان برای هر فردی از افراد انسان از این خلافت نصیبی است که به مقدار نصیبش آنچه را که متعلق به اوست تدبیر و اداره می‌کند. مثل تدبیر سلطان ملک خودش را و صاحب منزل منزلش را و پائین‌ترین حدّش تدبیر شخص است بدن خود را و این نصیب خلافت برای اولاد به حکم وراثت از والد اکبر حاصل است. ولی خلافت عظمی برای انسان کامل است.

فأنشأ صورته الظاهرة من حقائق العالم و صورته و أنشأ صورته الباطنة علی صورته تعالی.

پس حق تعالی صورت ظاهری انسان را که موجود است در خارج انشاء و ایجاد فرمود از حقایق و صور عالم و انشاء فرمود صورت باطنی انسان را بر نحوه‌ی صورت

۱. من در زمین جانشینی خواهم نهاد. (بقره/۳۱)

خودش.

جامی عبارت را این طور معنی کرده است: «ایجاد کرده است صورت انسانی را که آن صورت ظاهر شده است از حقایق عالم و صور عالم، یعنی صورت، عطف تفسیری حقایق عالم است و مراد از حقایق، موجودات متحققه در عالمند که «من» بیانِ «ظاهرة» می‌شود. یعنی صورت ظاهری انسان را این طور ایجاد فرمود که از جنس حقایق عالم و صور عالم است. لفظ صور اشعار به عالم ظاهر جسمانی دارد. خلاصه اینکه حق تعالی صورت ظاهری انسان را به وزان حقایق عالم صوری و ظاهری آفرید و صورت باطنی انسان را به وزان صورت خودش.

و لذلک قال فیہ: «كنت سمعه و بصره»، ما قال كنت عینه و أذنه؛

از این روی حق تعالی درباره انسان کامل فرمود: «كنت سمعه و بصره و نقرمود: «كنت عینه و أذنه».

زیرا سمع شنوایی است و این حقیقت که سمع است باطن است و أذن مظهر این باطن است که گوش است و همچنین بصر باطن است که بینایی است و عین مظهر او که چشم است و جسمانی. أذن و عین را همه حیوانات دارا هستند و حق تعالی سمع و بصر انسان است.

ففرق بین الصورتین، پس بین این دو صورت ظاهری و باطنی فرق بگذار.^۱

دلیل اعتراض ملائکه

فإن الملائكة لم تقف مع ما تعطيه نشأة هذه الخليفة، و لا وقفت مع ما تقتضيه حضرة الحق من العبادة الذاتية، فإنه ما يعرف أحد من الحق إلا ما تعطيه ذاته، و ليس للملائكة جمعية آدم، و لا وقفت مع الأسماء الإلهية التي تخصها، و سبحت الحق بها و قدسته، و ما علمت أن لله أسماء ما وصل علمها إليها، فماسبحت بها و لا قدسته.

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فص آدمی، ص ۶۰ و ۶۱.

چرا حجت بر ملائکه قائم شد که مورد توبیخ الهی قرار گرفتند برای اینکه ملائکه وقوف نکردند؛ با آنچه که در نشئه‌ی (نهاد) این خلیفه بود و نیز توقف نکردند با آنچه اقتضای حضرت حق از عبادت ذاتیه بود.

یعنی ملائکه از حدشان تجاوز کردند و در اعتراض تجاسر کردند. هم دربارهی جامعیت خلیفه الله و هم راجع به نشئه‌ی روحانیت خودشان که طلب زیادت کردند. چرا تجاوز کردند؟ زیرا هیچ کسی حق را نشناخت مگر به اندازه‌ی عطیه‌ی اسمی ذاتی خود که مظهر حق است. حال اینکه برای ملائکه جمعیت آدم نبود و نیز ملائکه در حد اسماء الهیه‌ی خاصه بدانها که به آن اسماء تسبیح و تقدیس حق می‌کنند هم توقف نکردند و تجاوز کردند و ندانستند که حق تعالی را اسمائی است که علمشان بدانها نرسد و بدان اسماء خدا را تسبیح و تقدیس نکردند.

مثلاً چشم تسبیح و تقدیس می‌کند به اسم بصیر و گوش به سمیع و هکذا دیگر قوا که هر یک مظهر اسمی خاص هستند اما حقیقت نفس که جمیع قواست به تمام این اسماء تقدیس می‌کند. مثل آدم و ملائکه چون نفس و قوای نفس است.

فقلب علیها ما ذکرناه، و حکم علیها هذا الحال فقالت من حیث النشأة: ﴿أَتَجْعَلُ لَهَا مِنْ نَفْسٍ لَهَا؟﴾^۱ و لیس إلا النزاع و هو عین ما وقع منهم. فما قالوه فی حق آدم هو عین ما هم فیہ مع الحق. فلولا أن نشأتهم تعطی ذلک ما قالوا فی حق آدم ما قالوه و هم لا یشعرون.

به جهت همین عدم توقفشان این حال بر آنها غلبه کرد و گفتند: ﴿أَتَجْعَلُ لَهَا مِنْ نَفْسٍ لَهَا﴾ با اینکه این، خود عین نزاع است که از آنها صادر شده پس آنچه که دربارهی آدم و در حق آدم گفتند عین آن عملی است که اینها با حق تعالی دارند. پس اگر نشئه‌ی ایشان (که آنها را از معرفت مرتبه‌ی آدم حاجب است) این نزاع را افاده نمی‌کرد این حرف را در حق آدم نمی‌گفتند. و حال اینکه ندانستند (که

۱. آیا در زمین کسی می‌نهی که در آن تباهی کند؟ (بقره/۳۱)

استعداد آنها و ذوات آنها اقتضای همین نزاع را دارد که به آدم نسبت دادند.^۱

جز حق تعالی کسی حق تشریح ندارد

و بدان چنانکه جز حق تعالی کسی حق تشریح ندارد، همچنین حق تعیین امام که خلیفه الله است با حق تعالی است و جز خداوند سبحان احدی حق تعیین خلیفه را ندارد، چنانکه فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾.^۲

ابن کریمه: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ مثل کریمه‌ی: ﴿إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ﴾^۳ است که دال است، فقط ذات حق خالق این چنین است، و آن آیه نیز می‌فرماید که فقط ذات حق جاعلی آن چنانست در کلمه‌ی ﴿إِنِّي﴾ تدبیر بسزا لازم است، و همچنین در کلمه‌ی ﴿إِنِّي﴾ و مضاف و مضاف الیه کلمه‌ی ﴿عَهْدِي﴾ این آیه‌ی کریمه: ﴿وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾.^۴

و نیز بدان که ولایت به حسب رتبت اعلی و ارفع از رسالت و نبوت است چون ولایت باطن نبوت و رسالت است و نیل به این دو مبتنی بر ولایت است. مفاد این سخن نه این است که ولی مطلقاً اعلی از رسول و نبی است بلکه مراد این است که ولایت رسول اعلی از رسالت او است، و همچنین ولایت نبی اعلای از نبوت او است، زیرا ولی متبوع مثلاً خاتم ص به حسب ولایت افضل از تابعانش است، چه مفضول غیر متبوع است و افضل غیر تابع، هر چند یک شخص که نبی است از آن حیث که ولی است افضل است، از آن حیث که نبی است نه اینکه ولی تابع، افضل

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فص آدمی، ص ۲۵.

۲. من در زمین جانشینی خواهم نهاد. (بقره/۳۱)

۳. من بشری از گل آفرینم. (ص/۷۲)

۴. و چون خدا ابراهیم را به سخنی چند بیازمود و ابراهیم به انجام برد، خدا گفت: من تو را پیشوای کسان گردانم. گفت: از فرزندانم. گفت: پیمانم ستم کاران را نرسد. (بقره/۱۲۵)

از اوست، فافهم!

ولایت نبی جنبه حقانی و اشتغال به حق تعالی است، و نبوت او وجهی خلقی دارد که توجه نبی به خلق است و شک نیست که اولی اشرف از دومی است، چه آن ابدی است به خلاف اینکه منقطع است.

رسول و نبی از اسماء الله نیستند ولی، ولی از اسماء الله است، لذا ولایت منقطع نمی گردد به خلاف رسالت و نبوت.

یوسف صدیق علیه السلام فرمود: ﴿فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَلْتَّوَلَّىٰ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾^۱ و حکم بنی الهی این که: ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾^۲.

پس چون رسالت و نبوت از صفات کونیهی زمانیه اند به انقطاع زمان نبوت و رسالت قطع می شوند به خلاف ولایت که از صفات الهیه است و حق سبحانه در وصف خودش فرمود: ﴿هُوَ أَوْلِيُّ الْأَحْمِيَّةِ﴾^۳.

پس قرآن فرقان به تنهایی در اثبات وجوب وجود انسان کامل ولی در نشئی عنصری علی التوام کافی است و روایات و صحف علمیه معاضد آنند بلکه از بطنان آن فائض اند.^۴

تفاوت تسبیح با تقدیس

تسبیح اعم از تقدیس است، زیرا تقدیس تنزیه حق تعالی است از نقایص امکانی و حدوث که تنزیه ذات است؛ و تسبیح، تنزیه حق تعالی است از آن نقایص و از کمالات لازمه برای موجودات کونی، زیرا از این جهت که لوازم موجودات کونی

۱. ای آفرینندهی آسمانها و زمین، در این زندگی و در زندگی پسین کارساز من توای. (یوسف/۱۰۲)

۲. آنچه نزد شماست پایان گیرد و آنچه نزد خداست پاینده است. (نحل/۹۷)

۳. اوست آن کارساز، آن ستوده. (شوری/۲۹)

۴. انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، ص ۶۰-۶۲.

هستند مقیدند و خارج از اطلاق و برای مقام شامخ حق تعالی زیننده نیستند. در حدیث است که طعام ملائکه تسبیح است و شرایشان تقدیس، سرّ آن از این بیان معلوم می‌شود که تسبیح که تنزیه در مقام ذات است، با طعام مناسب است و تقدیس که تنزیه در مقام صفات است (یعنی تنزیه از صفات نقیصه است) با شراب مناسب است. حدیث این است که: طعامهم التسبیح و شرابهم التقدیس. چون سُبُوح بیان توحید ذات است و قدّوس بیان توحید صفات.

قلو عرفوا نفوسهم لعلّموا، و لو علموا لعضموا، ثمّ لم یقفوا مع التجریح حتّی زادوا فی الدعوی بما هم علیه من التقدیس و التسبیح.

چه اگر عارف به نفوسشان بودند به مقام آدم عالم بودند و چون علم پیدا می‌کردند عاصم و نگهدار خود بودند و زبان در حقّ آدم به تجرّیح دراز نمی‌کردند. ولی ایشان علاوه بر اینکه خویشان را دیدند، تزکیه‌ی نفس خود هم کردند و گفتند: ﴿لنُحْسِنُ نُسَبِحُ بِحَمْدِكَ وَتُقَدِّسُ لَكَ﴾^۱.

حال آنکه تزکیه‌ی نفس قبیح است و این دعوی نادرست است زیرا مُسَبِّح و مَقْدَس، حق تعالی است مر نفس خود را در مظاهرش. در هر حال مَسْبُوح اوست، مذکّر اوست.

و عند آدم من الأسماء الإلهیة ما لم تكن الملائكة علیها، فما سبّحت ربّها بها و لا قدّسته عنها تقدیس آدم و تسبیحه.

و در نزد آدم از اسماء الهیه چیزهایی بود که ملائکه از آن خبر نداشتند پس ربّشان را به آن اسمائی که نداشتند تسبیح و تقدیس کردند چون تسبیح و تقدیس آدم که به همه‌ی اسماء بود.^۲

۱. ما خود تو را با سہاس می‌ستایم و پاک می‌داریم. (بقره/۳۱)

۲. ممدالہم در شرح فصوص الحکم، فصّ آدمی، ص ۲۶.

نبوت مقامی و تشریحی

... أَلَا أَنْ اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ، فَأَبْقَى لَهُمُ النَّبِيَّةَ الْعَامَةَ الَّتِي لَا تَشْرِعُ فِيهَا.

خداوند به بندگان خود لطف نموده لذا نبوت عامه‌ای را که تشریح در آن نیست برایشان باقی گذاشته است.

شیخ در فتوحات نبوت را به نبوت مقامی و نبوت تشریحی تقسیم می‌کند که نبوت مقامی هیچ‌گاه قطع نمی‌شود. چون مظهر اسم ولیّ و مصداق ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۱ است و آن نبوت مقامی را در اینجا به نبوت عامه تعبیر کرده است چون این نبوت برای همه هست، برای عامه‌ی بنی‌آدم.

و أَبْقَى لَهُمُ التَّشْرِيعَ فِي الْاجْتِهَادِ فِي ثُبُوتِ الْأَحْكَامِ، وَأَبْقَى لَهُمُ الْوَرَاثَةَ فِي التَّشْرِيعِ فَقَالَ: «الْعُلَمَاءُ وَرِثَةُ الْأَنْبِيَاءِ، وَ مَا تُمَّةٌ مِيرَاثٌ فِي ذَلِكَ إِلَّا فِيمَا اجْتَهَدُوا فِيهِ مِنَ الْأَحْكَامِ فَشَرَعُوهُ».

و نیز برای عباد نصیبی از تشریح باقی گذاشت. و فرمود: «الْعُلَمَاءُ وَرِثَةُ الْأَنْبِيَاءِ»، لکن به حسب اجتهادشان. نه اینکه از حق تعالی بدون واسطه یا به واسطه‌ی ملک به نحو وحی تشریحی اخذ کنند، زیرا آن مخصوص انبیاء است.

پس اولیای عارف، وارث انبیاء در معارف و حقایقند و علمای مجتهد وارث انبیاء در تشریحند به سبب اجتهادشان پس اولیاء ورثه‌ی باطن انبیانند و علما ورثه‌ی ظاهر انبیاء و برای علما میراث در تشریح نیست مگر در آن احکامی که اجتهاد کرده‌اند و آنکه هم ولی و هم عالم است، وارث مقام جمیع انبیاست.^۲

۱. من در زمین جانشینی خواهم نهاد. (بقره/۳۱)

۲. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ عزیری، ص ۳۴۱.

تطبیق سلسله ظهور انبیاء با سلسله مراتب عینی وجود

اینکه ملاً عبدالرزاق فرمود: حضرت نوح علیه السلام مردم را به تزیه حق خوانده^۱ و آنها را بر توحید و تجرید آگاه فرمود، باز نکته‌ای بس شریف است.

جناب ثقة الاسلام کلینی در کتاب توحید کافی و مرحوم صدوق ابن بابویه در کتاب توحید و دیگران در جوامع روایی از عامه و خاصه آورده‌اند که حق تعالی را از حد تعطیل و تشبیه دور بدانید:

سئل أبو جعفر الثانی علیه السلام یجوز أن یقال لله إنه شیء. قال: نعم یخرجه من الحدین حدّ التعطیل و حدّ التشبیه.

تعطیل اینکه او را از سلطنتش بر کنار بداری و مخلوقش را از حیطه تصرفش به در بری، و تشبیه اینکه او را با مخلوقش هم‌نشین کنی، نه آنچنان کن نه این چنین. در خطبه‌ی اول نهج البلاغه است که: «مع کلّ شیء لا بمقارنه و غیر کل شیء لا بمزایله»، از حضرت امام صادق علیه السلام است که: «إنّ الجمع بلا تفرقة زندقة و التفرقة بدون الجمع تعطیل و الجمع بینهما توحیده».

تعطیل یعنی خدا را از مملکت او به در بریم یعنی او یک طرف و مخلوق طرف دیگر، تشبیه یعنی او را با مخلوق برابر کنیم او را در صفات مخلوق مقید کنیم و شبیه مخلوق بدانیم.

اما بیان فیصری در وجه تسمیه فصّ نوحی به حکمت سبوحی:

چون بعد از مرتبه‌ی الهیّت و مبدئیت مرتبه‌ی عالم ارواح که عقول مجرده‌اند می‌باشد و مرآتان راست تزیه حقّ از نقایص امکانیه، زیرا جمیع کمالاتشان بالفعل موجود است و نقایصشان فقط از جهت احتیاجشان است و امکانشان به حسب وجودات متعین و ذوات متعیده‌ی ایشان، و هر منزّه‌ی حقّ را از نقصی که در خود است تزیه می‌کند از این رو حکمت سبوحی را بعد از حکمت نفثیه آورد و چون

۱. اینکه نوح علیه السلام تزیه نمود یعنی امت حضرت شیث، اسماء را در مرحله‌ی جسم مقید کردند و ارواح را در رتبه‌ی اجسام تنزل دادند.

حکم غالب بر نوح علیه السلام تنزیه حق است زیرا آن حضرت اول مرسلین است و شأن رسول این است که امت خودش را به سوی حقی که واجب و منزّه از نقایص امکانیه است دعوت کند و الهیت را از هر چه که اسم غیریت بر آن واقع می شود نفی کند، اگر چه می داند که آن نیز مجلای الهی است، و بر قوم نوح عبادت اصنام غالب بود و نوح علیه السلام منزّه حق است از اصنام، از این روی حکمت سبوحیه را با کلمه‌ی نوحیه قرین کرد از جهت مناسبتی که بین کلمه‌ی نوحیه و حکمت سبوحیه است و سبوح یعنی مسبّح و منزّه چون قدّوس که بمعنای مقدّس است.

کأنّ قیصری می خواهد سلسله‌ی ظهور انبیاء را با سلسله‌ی مراتب عینی وجود تطبیق دهد، مبدئیت و الهیت برای آدم، عطایای اسمانی که بعد از مرتبه‌ی مبدئیت است به شیت که بعد از آدم است و چون اسماء علیا را تسبیح و تقدیس است که: ﴿لَعَسَ أَنْ تُسَبِّحَ بِحَمْدِكَ وَتُقَدِّسَ لَكَ﴾^۱ و در حدیث است: «طعامهم التّسبیح و شراهم التّقدیس»، بنابراین تسبیح و تقدیس را به نوح و ادریس. نوح را که بعد از هبة الله است سبوحی دانسته و ادریس را که بعد از نوح است قدوسی زیرا سبوح مقدم بر قدّوس است، برای اینکه سبوح تنزیه ذات است و قدّوس تنزیه صفات و ذات بر صفات مقدم است، از این رو حدیث شریف فرمود تسبیح طعامشان است و تقدیس شراشان و حکمای الهیین فرمودند: التّسبیح و التّقدیس غذاء الروحانیین و غذاء کل موجود هو مما خلق منه ذلك الموجود.^۲

حق مدبّر هیکل انسانی است

و لهذا وصفه بالتّدبیر لهذا الیهیکل الإنسانی، فإنه تعالی: ﴿يُدَبِّرُ الْأُمْرَ مِنَ السَّمَاءِ﴾^۳ و هو العلوّ ﴿إِلَى الْأَرْضِ﴾، و هو أسفل سافلین، لآنها أسفل الأركان كلها.

۱. ما خود تو را با سپاس می ستایم و پاک می داریم. (بقره/۴۱)

۲. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ نوحی، ص ۱۰۸ و ۱۰۹.

۳. کار را از آسمان تا زمین تدبیر می کند. (سجده/۶)

از این جهت حقّ سبحانه رجل را به تدبیر برای هیکل جسمانی انسانی وصف فرموده است.

خداوند فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً^۱﴾ و خلیفه بالضروره مدبّر است و باطن انسان که روح است حقّ تعالی است. پس حقّ است که مدبّر هیکل انسانی است. از این جهت که گفته آمد انسان را به تدبیر وصف فرمود یعنی رجل را. حقّ تعالی، به او تدبیر می کند (امر وجود را در صور مظاهر وجودیه) از آسمان که مراد مطلق علو است به زمین که اسفل سافلین است از آن جهت که اسفل همی ارکان است (و در عالم انسانی نسبت مرأة به رجل نسبت زمین به آسمان است).
 آسمان مرد و زمین زن در خرد هرچه آن انداخت این می پرورد
 پس زمین و چرخ را دان هوشمند چون که کار هوشمندان می کنند
 و روحی که مدبّر صورت رجل و مرأه است مدبّر زمین و آسمان است.^۲

حدیث اشتقاق

از مطالبی که در بحث اسم تقدیم داشته ایم معنی اشتقاق اسماء از ذات واجب تعالی و حدیث «نحن الأسماء الحسنی» و نظایر آن، که در جوامع روایی که از وسایط بین قدیم و حادث علیه السلام روایت شده است دانسته می شود. اشتقاق صرفی ادبی نموداری از این اشتقاق است چه سلسله‌ی طولیه عوالم در جمیع احکام وجودیه شان به طور حقیقت و رقیقت از یکدیگر حکایت می کنند که مرتبت عالی، حقیقت دانی و منزلت دانی، رقیقت عالی است.

در تفسیر صافی مرحوم فیض ضمن آیه‌ی کریمه‌ی ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً^۳﴾ این حدیث شریف آمده است که به نقل آن تبرک می جویم:

۱. من در زمین جانشینی خواهم نهاد. (بقره/۳۱)

۲. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصل محمدی، ص ۶۱۰.

۳. من در زمین جانشینی خواهم نهاد. (بقره/۳۱)

قال علی بن الحسین علیه السلام حدثنی أبی عن أبیه عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال: یا عباد الله إن آدم لما رأى النور ساطعاً من صلبه إذ كان الله قد نقل أشباحنا من ذروة العرش إلى ظهره، رأى النور ولم يتبین الأشباح فقال یا رب ما هذه الأنوار؟ فقال عزوجل: أنوار أشباح نقلتهم من أشرف بقاع عرشى إلى ظهرک و لذلك أمرت الملائكة بالسجود لك إذ كنت وعاءً لتلك الأشباح، فقال آدم: یا رب لو بینتها لى، فقال الله عزوجل: انظر یا آدم إلى ذروة العرش فنظر آدم علیه السلام و وقع نور أشباحنا من ظهر آدم على ذروة العرش فانطبع فيه صور أنوار أشباحنا التي فى ظهره كما ينطبع وجه الإنسان فى المرآة الصافية فرأى أشباحنا فقال ما هذه الأشباح یا رب؟ قال الله: یا آدم هذه أشباح أفضل خلقتى و برأتى هذا محمد و أنا الحمید المحمود فى فعالى شقت له اسماً من اسمى.

و هذا علی و أنا العلی العظیم شقت له اسماً من اسمى.

و هذه فاطمة و أنا فاطر السموات و الأرض، فاطم أعدائى من رحمتى يوم فصل قضائى و فاطم اولیائى عما یعیرهم و یشینهم فشقت لها اسماً من اسمى.

و هذا الحسن و الحسین و أنا المحسن المجل شقت اسمیهما من اسمى.

هؤلاء خیار خلیقتى و کرام برتئى، بهم آخذ و بهم أعطى و بهم أعاقب و بهم أثیب فتوسل بهم إلیّ. یا آدم إذا دعتک داعیة فاجعلهم إلیّ شفاؤک فإنى آلیت على نفسى قسماً حقاً إلاّ أخیب بهم أملاً و لا أردّ بهم سائلاً. فلذلك حین زلت منه الخطیئة دعا الله عزوجل بهم فتیب علیه و غفرت له.^۱

۱. نهج‌الولایه، ص ۴۷ و ۴۸؛ انسان کامل از دیدگاه نهج‌البلاغه، ص ۹۱ و ۹۲.

علی بن حسین علیه السلام فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود: ای بندگان خدا، همانا وقتی که آدم نوری از صلب خود درخشان دید، زیرا که خداوند اشباح ما را از بلندای عرش به پشت آدم نقل داد که آدم نور را دید ولی آن اشباح برایش روشن نبود پس عرض کرد ای پروردگارم این انوار چیست؟ پس خداوند مرزوبل فرمود: انوار اشباحی است که من آنها را

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ...﴾^۱

(بقره/۳۲)

اثبات عقول، فقرزدایی و استكمال

یکی از طرقی که برای اثبات عقول داریم، از ناحیه‌ی به کمال رسیدن نفوس است، که نفوس در اخراج از نقص به کمال و از قوه به فعل رسیدن، به چیزی نیاز دارند و

⇒
از شریفترین جای عرش به پشت تو منتقل نمودم، و برای همین هم به ملائکه امر به سجود بر تو نمودم زیرا که ظرف برای این اشباح هستی، آدم عرض کرد: پروردگارا این اشباح را برایم روشن ساز. خداوند عزوجل فرمود: ای آدم به نقطه‌ی بالای عرش من بنگر، که آدم بدان‌جا نگریست، و نور اشباح ما از پشت آدم بر بلندای عرش واقع شد پس منطبع شد در آن صورت‌ها انوار اشباح ما که در پشت آدم بود همانند اینکه صورت انسان در آینه‌ی صاف منطبع می‌شود پس اشباح ما را دید و عرض کرد: ای پروردگار من این اشباح چیست؟ خداوند فرمود: ای آدم این اشباح بهترین آفریده‌های من، و خوبان من است، این محمد است و من حمید محمود در کارهایم که از برای او اسمی را از اسم خودم مشتق نمودم، و این شبه علی است و من هم علی عظیم هستم که از اسم خودم برایش اسمی را جدا کردم، و این فاطمه است و من فاطره آسمانها و زمین هستم جداکننده دشمنانم از رحمت خودم در روز قیامت، و جداکننده دوستانم از آنچه که آنان را میبوس می‌سازد، پس اسمی را از اسم خود برای فاطمه جدا نمودم، و این دو حسن و حسین‌اند و من هم محسن مجمل هستم که دو اسم‌شان را از اسم خودم جدا کردم یعنی مشتق نمودم؛ اینان برگزیدگان و بهترین و بخشنده‌ترین‌های مردم من‌اند که به آنان می‌گیرم و به وسیله آنان می‌بخشم، و به آنان عقاب می‌دهم و به آنان ثواب می‌بخشم، پس به آنان توسل کن به سوی من. ای آدم هر گاه به تو مرضی رو آورد آنان را برای شفای خود قرار ده که من بر خودم قسم حق خوردم کسی را که با آنان به نزد من آمد ناامید نکنم و به خاطر آنها سائلی را برنگردانم. و لذا هنگامی که از او خطایی سر زد خداوند را به اینان خواند پس بر او رجوع شد و برایش بخشیده گردید.

۱. نامها را همگی به آدم می‌موخت. سپس آنها را با فرشتگان در پیش نهاد و گفت: مرا از نام اینان

آگاه کنید، اگر راستگویی‌اید.

آن مجردات و عقولند که مخرج نفوسند؛ چون شیء خودش نمی تواند مخرج باشد. عقول تعلق به شخص خاص ندارند. عقول به همه تعلق دارند. ما چگونه معنی جبرائیل و میکائیل را می فهمیم؟ چیزی در وجود ما هست که ما از آنها بریده نیستیم، ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱ همه در ما هستند، به یک توسعی. چون لفظ نداریم این گونه تعبیر می کنیم. در ما هست نه به مثل ظرف و مظروف. آنها را بدن خاص نیست که به وسیله ی بدن تکامل پیدا کنند و در حرکت باشند. آنها توسع دارند، جواهر نوریه هستند که بالذات مستکمل الذات هستند، در حد خودشان صمد هستند، البته نه صمد مطلق. فقر ندارند که بخواهند تکامل شوند، اجوف نیستند. البته فقر ذاتی دارند، آنها جوهرشان مستکمل است به فضیلت ذاتشان و مخرج نفوسند و راه ندارد که بدن داشته باشند.

یک نوع موجود مجرد دیگر داریم که در راه کمال است و غیر از فقر ذاتی یک فقر دیگر هم دارند. دارای بدن خاص و در راه کمال و در حرکتند. جای خالی دارند که باید پر شود. البته جوهر مجردند و مبدأ برای ادراک و دارای اراده و مصور به صور کلی می شوند.^۲

ودیعہ خداوند در سر آدم

ثُمَّ إِنَّ تَعَالَىٰ اَطَّلَعَتْ عَلٰى مَا اَوْذَعَتْ فِيهِ وَجَعَلَ ذٰلِكَ فِى قَبْضَتَيْهِ الْقَبْضَةَ الْوَاحِدَةَ فِيْهَا الْعَالَمِ وَفِى الْقَبْضَةِ الْاٰخِرٰى فِيْهَا اٰدَمَ وَبَيْنَ مَرَاتِبِهِمْ فِيْهِ.

سپس حق تعالی آدم را آگاه گردانید به آنچه که در او به ودیعہ نهاد که فرمود: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ و آن ودیعہ را در دو قبضه اش نهاد، در یک قبضه، عالم را و در یک قبضه ی دیگر آدم و فرزندانش را و مراتب آنان را در وی بیان کرده است.^۳

۱. نامها را همگی به آدم پیاموخت. (بقره/۳۲)

۲. صد و ده اشاره، اشاره ۵۹، ص ۱۷۱.

۳. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فص آدمی، ص ۶۶.

قرآن و عرفان و برهان از یکدیگر جدا نیستند

آن که انسان کامل است، به تعبیر عارف، مبین حقائق اسماء است؛ فیلسوف گوید: فیلسوف کامل امام است، که فلسفه علم به حقائق اشیاء است و اشیاء اسماء عینی اند؛ قرآن کریم فرماید: ﴿عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱ و ﴿كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ لِي إِمامٍ مَبِينٍ﴾^۲ پس قرآن و عرفان و برهان را از یکدیگر جدایی نیست.^۳

مقام شامخ ولایت تکوینیه

چون شأن همه‌ی موجودات این است که معلوم نفس انسانی گردند و شأن نفس نیز این است که تواند از مرحله‌ی عقل هیولانی به مرتبت عقل مستفاد و عقل بسیط رسد، بلکه بر آنها نیز محیط شود. چنانکه گفته‌ایم مورد تصدیق هر کس و حکم فطری و جبلی اوست لذا از ظلمت جهل به جهان نور علم انتقال می‌یابد و به دانستن هر حقیقت علمی کلی بابی از عالم غیب به رویش گشوده می‌شود چه اینکه علم وجودی نوری و محیط و مبسوط و بسیط است. و همچنین درجه درجه که بر نردبان معرفت ارتقاء می‌یابد سعی وجودی او و گسترش نور ذات او و اقتدار و استیلا و ی بیشتر می‌شود و آمادگی برای انتقالات بیشتر و قوی‌تر و شدیدتر و سیر علمی بهتر پیدا می‌کند تا کم کم مفاتیح حقایق را در دست می‌گیرد. و چون استعدادش تام باشد و واجب تعالی هم که فیاض علی‌الاطلاق است به مرحله‌ی عقل مستفاد می‌رسد و به عبارت دیگر عقل بسیط می‌شود که عقل بسیط علم بسیط است اعنی وجودی است که از سعی نوریت و جامعیتش حائز همه‌ی اتوار معارف حقه است و جمیع اسماء حسنا‌ی الهی را به استثنای اسماء مستأثره واجد است پس چنین کسی خزانه‌ی

۱. نامها را همگی به آدم پیاموخت. (بقره/۳۲)

۲. ما هر چیزی را در نیسته‌ای روشن برشمرده‌ایم. (یس/۱۳)

۳. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۴۴، ص ۴۲۹ و ۴۳۰.

علوم و مظهر تام و کامل «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۱ می شود و به مقام شامخ ولایت تکوینیه می رسد و خلیفه الله می گردد و در قوت عقل نظری و عقل عملی به غایت قصوی نائل می شود.^۲

عروج و ارتقای انسان به مقام عقل

الحكمة صيرورة الإنسان عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العيني، و به عبارت أخرى چنانکه عقل اول جامع جميع فعلیات مادون خود به نحو اکمل و اتم است، چنانکه از رسول الله ﷺ روایت است که: ما من مخلوق إلا و صورته تحت العرش.

لذا فرموده اند: عرش مغز عالم است و آدمی در سیر تکاملی و سفر در عوالم هستی عروج و ارتقای به مقام عقل می کند و عالم عقلی مضاهمی و مشابه عالم عینی می گردد، لذا مشایخ اهل علم و عرفان تصریح فرموده اند: «عالم، صورت آدم یعنی انسان کامل است».

چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم
ابن ابی جمهور رضی الله عنه در «مجلی» از امیرالمؤمنین رضی الله عنه فیض رضوان الله تعالی علیه در «صافی» از امام صادق رضی الله عنه روایت کرده اند:

الصورة الإنسانية هي أكبر حجج الله على خلقه، و هي الكتاب الذي كتبه بيده و هي الهيكل الذي بناه بحكمته، و هي مجموع صور العالمين، و هي المختصر من اللوح المحفوظ، و هي الشاهدة على كل غائب و هي الحجة على كل جاحد و هي الطريق المستقيم إلى كل خير و هي الجسر (الصراط - خ ل) الممدود بين الجنة و النار.^۳

۱. نامها را همگی به آدم پیاموخت. (بقره/۳۲)

۲. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۵۴، ص ۱۷۷.

۳. صورت انسانی همان بزرگترین حجت های خداوند بر خلق است، و کتابی که خداوند با دو دست جمال و جلالتش آن را نوشت، و هیکی است که خداوند بوسیله حکمتش آن را بنا نمود، و مجموع صور عالمهاست، و همان مختصری از لوح محفوظ است، و شاهد بر هر غایب و حجت

چه مهر بود که بسرشته یار در گل من
 چه گنج بود که بنهاد دوست در دل من
 به دست خویش چهل صبح باغبان ازل
 نماند تخم گلی تا نکاشت در دل من

غرض اینکه عالم، صورت فعلیهی آدم است ﴿وَرَعَلَمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱ و عالم و آدم مظاهر اسماء و صفات الهی اند بلکه: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾^۲ و به تعبیر خواجهی طوسی در آغاز آغاز و انجام: سپاس آفریدگاری را که آغاز همه از اوست و انجام همه با او است، بلکه خود همه اوست. لذا مبدأ، عین معاد است که بدایت و غایت وجود و ایجاد است و تفاوت به دو اعتبار است، ﴿إِنِّي إِلِي رُبُّكَ الرَّجْعِي﴾^۳.

مصدق تام اسماء تکوینی و تعلیمی

آنکه در اختلافات امزجه و نفوس آنها تأمل کند می بیند، انسانی غیبی است، یعنی گول است و او را از فکر فاندتی نباشد و دیگری به قدری ثقافت و حدت ذهن دارد که غنی است یعنی از تکلم و تفکر بی نیاز است و بین این دو را مراتب بسیار است. این غنی دارای روح قدسی است و مؤید به روح القدس و از او تعبیر به صاحب نفس مکنتی می کنند. و چون مفیض علی الاطلاق فعلیت محضه است و در فاعلیت تام و فیض او علی الدوام فائض است و نفس مکنتی هم در قبول تام است لذا چنین نفسی مظهر و مصداق تام اسماء تعلیمی و تکوینی: ﴿وَرَعَلَمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾، ﴿كُلُّ



بر هر منکری است، و راه مستقیمی به سوی هر خیر است و همان پل کشیده شده بین بهشت و آتش است.

۱. نامها را همگی به آدم پیاموخت. (بقره/۳۲)

۲. اوست نخستین و واپسین و برون و درون. (حدید/۴)

۳. راستی که بازگشت به سوی پروردگار توست. (علق/۹)

شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ لِي إِمامٍ مُّبِينٍ^۱ و واسطه‌ی فیض و امام معصوم است.^۲

هر اسمی از اسماء الهیه مظه‌ری از موجودات است

بدان هر اسمی از اسماء الهیه را مظه‌ری است از موجودات، به اعتبار غلبه‌ی ظهور صفتی که آن اسم مشتمل است بر آن صفت در آن مظهر و آن مظهر اسم الله است به اعتبار دلالتش بر الله از جهت انصافش به آن صفت. به این بیان که الله همان خالق و مدبر هر نوعی از انواع خلایق است به اسمی از اسمانش و آن اسم ربّ آن نوع است و الله سبحانه ربّ ارباب است و به این معنی کلام اهل بیت علیهم السلام در ادعیه‌شان اشاره دارد که فرمودند: بالاسم الذی خلقت به العرش و بالاسم الذی خلقت به الكرسي و بالاسم الذی خلقت به الأرواح، و غیرها و از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «قسم به خدا ما یمیم اسماء حسنی که از بندگان عبادتی قبول نمی‌شود مگر به معرفت ما». زیرا ائمه علیهم السلام وسایل معرفت ذات حق و وسایط ظهور صفات او و ارباب انواع مخلوقاتش هستند و علم به همه‌ی اسماء حاصل نمی‌شود مگر برای کسی که مظهر همه‌ی اسماء باشد و مظهر همه‌ی اسماء نیست مگر آن کسی که در جبلت و سرشت او استعداد قبول همه‌ی آن اسماء باشد و آن کس نیست مگر آدم (انسان کامل)، ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۳.

تعلیم اسماء

... حق جل و علا از این دو صفت جمالی و جلالی در قرآن شریف تعبیر به «یدین» فرمود که آن دو دست از حق جل و علا بر خلق انسان کامل توجه فرمود. یعنی آن دو

۱. ما هر چیزی را در نبشته‌ای روشن برشمرده‌ایم. (پس/۱۳)

۲. گنجینه‌ی گوهر روان، ص ۲۰.

۳. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فص آدمی، ص ۵۴.

نامها را همگی به آدم پیاموخت. (بقره/۳۲)

صفت کار دو دست را در انسان که کون جامع است می‌کند، زیرا که انسان جامع حقایق عالم و مفرداتش می‌باشد.

مراد از حقایق، مظاهر جمالی و جلالی‌اند و مراد از مفردات موجودات خارجی. حقایق، اعیان ثابت‌ه‌ی عالمند و مفردات، موجودات خارجی‌ه‌ی عینی. پس انسان واجد مقام احدیت جمع است علماً و عملاً، که حقّ جلّ و علا دربار‌ه‌ی آدم فرمود: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱.

و بدیهی است که مراد از تعلیم اسماء تنها تعلیم الفاظ دال بر معانی نیست زیرا که این نحوه تعلیم مخصوص فرا گرفتن لغات است و از عالم الفاظ، و لغت دانستن علمی نیست که آدم به آن بر ملائکه تفاخر کند و بر آنها برتری داشته باشد بلکه مراد به اسماء حقایق مخلوقات است که در عالم جبروت واقعند. آنچنان که مخلوقات سایه‌ی اصل خودند، إِذَا كَانَ الْعَقْلُ كَانِ الْأَشْيَاءِ. زیرا عقل مجمع و مخزن همه‌ی موجودات مادون خود است. میر فندرسکی گوید:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت

بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

متقابلاً چون نفس ناطقه به اصل پیوندد در قوس نزولی به آنچه در نشته‌ی جسمانی پدید می‌آید قبل از پیدایشش آگاه می‌شود. چون علم به علت و سبب پیدا کرده است، نظیر علم منجم به خسوف و کسوف قبل از وقت و این جبروت را طایفه‌ای، کلمات می‌گویند و طایفه‌ای اسماء می‌نامند و گروهی، عقول می‌خوانند. غرض اینکه دربار‌ه‌ی آدم به تعلیم اسماء تعبیر شده که عَلَّمَ فرمود و دربار‌ه‌ی ملائکه عرض و انباء. که فرمود: ﴿ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَبَشَرٌ مِمَّنْ هَؤُلَاءِ﴾^۱ تا اینکه

۱. نامها را همگی به آدم پیاموخت. (بقره/۳۲)

۲. سپس آنها را با فرشتگان در پیش نهاد و گفت: مرا از نام اینان آگاه کنید. (بقره/۳۲)

فرمود: ﴿لَلْمَأْتِبَاهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾^۱.

خلاصه اینکه در آدم علم و در ملائکه عرض و انباء چرا؟ نکته‌اش این است که آن اسماء ذوی العقولند چنانکه ضمائر ذوی العقول مانند ضمیر «هم» در چند جا و «هؤلاء» شاهدند. علاوه بر اینکه چنانکه گفته شد تعلیم الفاظ دانستن لغت است، نه حقایق اشیاء. نکته‌اش این است که آدم مخلوق ساخته‌ی یدین الهی است که فرمود: ﴿مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي﴾^۲ که خلق به یدین عبارت از اَنصاف انسان به صفات جمالی و جلالی است و این جمعیت را ملائکه ندارند، زیرا و احدانی الصفاتند. زیرا در جبلتشان خلط و ترکیب نیست. از این روی هر صنف از آنها فاعل فعل واحد است که راکعشان همیشه راکع است و ساجدشان همیشه ساجد و قائمشان همیشه قائم چنانکه حق جل و علا در باره‌ی آنها حکایت فرمود: ﴿وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّقْلُومٌ﴾^۳. یکی از خطبه‌های اوایل نهج البلاغه راجع به اصناف ملائکه در این باره بسیار صریح و آشکار است و بیان حضرت در ترتیب اصنافشان خیلی روشن. از این روی آنان را با یکدیگر تنافس و تباض نیست بلکه مثالشان مثال حواس است که بصر در عین دیدن مزاحم سمع در عین شنیدنش نیست و در همان حال شامه در عین بوئیدنش و آن دو مزاحم شامه نیستند که لاجرم بر طاعت مجبوند و مجال معصیت در حقشان نیست. ﴿لَا يَفْضُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۴ جای دیگر قرآن می‌فرماید: ﴿يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ﴾^۵ (مثل خورشید که پیوسته نور می‌دهد و فتور و قصوری به او دست نمی‌دهد و ضعف و نکس بر او راه پیدا نمی‌کند) چه هر صنفی از آنها مظهر اسم واحدی از اسماء الهیه هستند و از آن تجاوز نمی‌کنند.

۱. پس چون بر نامهایشان آگهانیدشان. (بقره/۳۴)

۲. تو را چه باز داشته است که به چیزی که به دو دست خویش بساخته‌ام سجده می‌کنی؟

(ص/۷۶)

۳. از ما کس نیست جز آنکه جایگاهی‌اش هست شناخته. (صافات/۱۶۵)

۴. خدا هر چه فرمایدشان، از آن سرنیچند و آن کنند که بدان فرمایندشان. (تحریم/۷)

۵. شبانه روز به پاکی‌اش ستایند و هیچ سست نشوند. (انبیاء/۲۱)

مثلاً چون شمس که مظهر نور و منیر است و از آن تجاوز نمی‌کند پس آدم به معرفت کامله و مظهریت شامله‌اش که جامع جمیع اسماء جمالی و جلالی به استثنای اسماء مستأثره است، بر ایشان فایق آمد و برتر شد، زیرا مادون به مافوق سجده می‌کند که: *العالی لا ینظر إلی الدانی، و حقّ جلّ و علا فرمود: ﴿وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ﴾^۱*

تبصره: چنانکه در پیش شیخ رحمة الله علیه فرموده بودند که این ملائکه همه‌ی ملائکه‌ی ماوراء طبیعت نیستند و ما گفتیم که عالین از خود قرآن استفاده می‌شود مأمور به امری نمی‌شوند و نه‌ی بدانها روی نمی‌آورد و روایاتی هم در ضمن این آیه‌ی ﴿أَسْتَكْبَرْتُمْ أَمْ كُنْتُمْ مِنَ الْعَالِينَ﴾^۲ آمده است. مرحوم فیض در تفسیر شریف صافی از عیاشی از حضرت امام به حقّ ناطق جعفر بن محمد الصادق سلام الله علیه نقل فرمود که: *إِنَّهُمْ كَانُوا عَصَابَةَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ لَمْ یَكُنْ جَمِیعَهُمْ*^۳.

وسع دانائی و دارائی انسان

انسان دارای تمام مراتب وجود است. دارای مفهومی است وسیع، دانایی دارد. عینی است که خودش را مظهر اسماء الله کرده است. به جایی می‌رسد که کلمات نوری هستی می‌شود و این جهان از شئون او می‌شود، مثل اعضاء و جوارح انسان که از شئون انسان است. زمین می‌شود عضوی از اعضاء او و همان طوری که شما به انگشت خود امر می‌کنید باز و بسته شود، حرکت کند، همین طور است انسان کامل که تصرف می‌کند در عالم، تمام عالم می‌شود اعضاء و جوارح او. برهان فلسفی آن هم در پیش است که به حساب دو دو تا می‌شود چهارتا و دقیق است و در قرآن آمده ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَلْبِسُوا بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِن

۱. و آن‌گاه که به فرشتگان گفتیم: برای آدم به خاک درافتید. (بقره/۳۵)

۲. آیا خود را برتر داشته‌ای یا از گردن کشان‌ای؟ (ص/۷۶)

۳. مدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصل آدمی، ص ۵۰-۵۲.

كُنْتُمْ صَادِقِينَ^۱، «الاسماء» که جمع محلی به الف و لام است خیلی حرف دارد. ﴿قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾^۲، «انباء» دارد، خیر دادن و تعلیم دادن است «أَنْبِئْهُمْ» مرتبه‌ی دون است که باید از مرتبه‌ی عالی تعلیم بگیرد. و علم امام و انسان کامل از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

حساب ریاضی برو برگرد ندارد. آنهایی که نرسیده‌اند و از میانی درست پیروی نکرده‌اند و مبنایی در دست ندارند و سر سفره زبان‌فهم‌ها نبوده‌اند درک نمی‌کنند، و اگر حرف پیش بیاید خیال می‌کنند که انسان همین گوشت و پوست و استخوان است و یک مشت مفاهیم که در مغز خود جمع کرده. خیر! انسان این‌گونه نیست. پس درآمد پوستین رنگین شده کاین منم طاوس علیین شده باری: ما همه‌ی اینها را جمع می‌کنیم، از ظاهر و باطن و به سراغ عقل که مرحله‌ی کامله‌ی انسان است بالا می‌رویم. بعد بحثی مطرح می‌شود که چگونه فرامی‌گیریم؟ چگونه یاد می‌گیریم؟ چه کسی به ما یاد می‌دهد؟ در کجاست؟

کسی دست ما را گرفته به سوی معارف می‌کشاند، و ما چرا از جهل رنج می‌بریم و چرا شتابان و دوان‌دوان شب و روز دنبال معارفیم؟ چرا هرکسی می‌خواهد خودش را از جهل عاری و تبرئه کند در حالی که جاهل است؟ مثلاً حرفی پیش می‌آید سرش را تکان می‌دهد، می‌خواهد بگوید من هم می‌فهمم. برایش سخت است بگوید نمی‌دانم. حال این معارف از کجا پیش می‌آید آن (المله‌م المبتدء القدیم) که در منظومه، حاجی آورده منظورش چیست ﴿عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾^۳ چه می‌گوید: ﴿عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾^۴ یعنی چه؟ اینها چیزهایی است که باید فکر کنیم و به آن برسیم و بحث‌های

۱. نامها را همگی به آدم پیاموخت. سپس آنها را با فرشتگان در پیش نهاد و گفت: مرا از نام اینان آگاه کنید، اگر راستگوی اید. (بقره/۳۲)

۲. گفت: ای آدم، ایشان را بر نامهایشان بیاگهان. (بقره/۳۴)

۳. و آموخت‌اش بیان را. (رحمن/۵)

۴. با خامه آموخت. (علق/۵)

آن در پیش است.^۱

خزانه علوم و مظهر تام و کامل اسماء الهیه

[صدرالمتألهین در جلد ۱ اسفار، صفحه ۳۰۵ از] رساله‌ی اطلاقات العقل فارابی، نقل کرده است: شأن الموجودات کلها أن تعقل و تحصل صوراً لتلك الذات (یعنی ذات النفس الناطقة الإنسانية).

و نیز در همان صفحه، همان جلد، از همین رساله‌ی فارابی، نقل کرده است: فی‌أذا حصلت معقولات بالفعل صارت حينئذ أحد موجودات العالم إذ عدت من حيث هی معقولات، فی جملة الموجودات.

چون شأن همه‌ی موجودات این است که معلوم نفس انسانی گردند، و شأن نفس نیز این است که تواند از مرحله‌ی عقل هیولانی به مرتبت عقل مستفاد و عقل بسیط رسد بلکه بر آنها نیز محیط شود، چنانکه گفته‌ایم مورد تصدیق هرکس و حکم فطری و جبلی اوست، لذا از ظلمت جهل به جهان نور علم انتقال می‌یابد، و به دانستن هر حقیقت علمی کلی بابتی از عالم غیب به رویش گشوده می‌شود؛ چه اینکه علم وجودی نوری و محیط و مبسوط و بسیط است. و همچنین درجه‌درجه که بر نردبان معرفت ارتقاء می‌یابد، سعی وجودی او و گسترش نور ذات او و اقتدار و استیلای وی بیشتر می‌شود و آمادگی برای انتقالات بیشتر و قویتر و شدیدتر و سیر علمی بهتر پیدا می‌کند تا کم‌کم مفاتیح حقایق را در دست می‌گیرد. و چون استعدادش تام باشد - و واجب تعالی هم که فیاض علی‌الاطلاق است - به مرحله‌ی عقل مستفاد می‌رسد؛ و به عبارت دیگر، عقل بسیط می‌شود، که عقل بسیط علم بسیط است، اعنی وجودی است که از سعی نوریت و جامعیتش حایز همه‌ی انوار معارف حقّه است و جمیع اسماء حسنا‌ی الهی را به استثنای اسماء مستأثره واجد

است. پس چنین کسی خزانةى علوم و مظهر تامّ و كامل ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱ می شود، و به مقام شامخ ولایت تکوینیّه می رسد، و خلیفه الله می گردد، و در قوت عقل نظری و عقل عملی به غایت قصوی نایل می شود، و به تعبیر عرشى شیخ اجل ابن سینا قدس الله المتعالی سرّه المزید در آخر الهیات کتاب شفاء:

کاد أن یصیر ربّاً إنسانياً و کاد أن تحلّ عبادته بعد الله تعالی و هو سلطان العالم الأرضی و خلیفه الله فیہ.^۲

مقام محمود

لَمَّا كَانَ دَلِيلَ السَّالِكِ فِي مَرَاهِلِ الْعُرُوجِيَّةِ إِلَى الْمَقَامِ الْمَحْمُودِ الَّذِي هُوَ فِي الْحَقِيقَةِ التَّشْبِيهِ بِإِلَهِ الْعَالَمِ الْعَقْلِ سَأَلَهُ سَيِّحَانُهُ بِقَوْلِهِ: يَا وَاهِبَ الْعَقْلِ كَمَا يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. فَفِي كِتَابِ الْعَقْلِ مِنَ الْكَافِي عَنْ الْإِمَامِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: «الْعَقْلُ دَلِيلُ الْمُؤْمِنِ».^۳

و فيه أيضاً عن الإمام أبي الحسن موسى بن جعفر عليه السلام: يا هشام إن الله تعالى يقول في كتابه: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ﴾^۴ یعنی عقل. و قال: ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا

۱. نامها را همگی به آدم پیاموخت. (بقره/۳۲)

۲. انسان و قرآن، ص ۱۲۲ و ۱۲۳.

نزدیک است که به صورت ربّ انسانی گردد، و نزدیک است که عبادت او بعد از خداوند تعالی حلال گردد، و او سلطان عالم زمینی و خلیفه ی خدا در زمین است.

۳. چون که راهنمای سالک در مراحل عروجیه اش بسوی مقام محمودی که در حقیقت همان تشبیه به خدای عالم است، عقل است، لذا خداوند را به صورت «واهب العقل» بخشنده ی عقل مسألت نمود همچنان که کسانی که در آسمانها و زمین اند از او مسألت می کنند، پس در کتاب عقل از کافی از امام ابی عبدالله امام صادق عليه السلام آمده است که: «عقل راهنمای مؤمن است».

۴. در این بندی است هر که را دلی اش هست. (ق/۴۸)

لَقَمَانَ الْحِكْمَةَ^۱ قال: الفهم و العقل.^۲

و فيه أيضاً عن الإمام الصادق عليه السلام في الجواب عن السؤال عن العقل، قال: «ما عبُد به الرحمن و اكتسب به الجنان».^۳

فما هو الحرى بالمراد من العقل بهذا المعنى و هو العاقلة المستكملة بالحكمتين العلمية و العملية. و أمّا العقل الكلى الذى هو كصورة للعالم فله مناسبة ما للمقام؛ على أن إدراكه فى بداية الكتاب بعيد عن أفهام المتوسطين فضلاً عن المبتدئين. و إنما كان العقل مستكملاً بالحكمتين لأن الإنسان ليس إلاّ علمه و عمله على الحكم الحكيم الذى حكم به اتحاد العلم و العالم و المعلوم، و اتحاد العمل و العامل و المعمول.^۴

و لما كانت النفس الناطقة برزخاً جامعاً بين المقارن و المفارق، و حدّاً فاصلاً متوسطاً بين المادى و المجرّد كانت لها جهتان تشبه بكلّ واحدة منهما ما يناسب عالمها، و بتلك المناسبة قابلة لأن تصير عالمة بحقائق الأسماء الوجودية كلها، و

۱. ما به لقمان فرزانگى داده‌ایم. (لقمان/۱۳)

۲. و در همین کافی نیز از امام ابوالحسن موسى بن جعفر عليه السلام آمده که فرمود: «ای هشام همانا خداوند تعالی در کتابش می گوید: «همانا در آن کتاب هر آینه تذکری و یادآوری است برای کسی که برایش قلب است» یعنی عقل است و فرمود: «و هر آینه ما به لقمان حکمت داده‌ایم» فرمود: مراد از حکمت همان فهم و عقل است.

۳. و نیز در کافی از امام صادق عليه السلام نقل شد در جواب از سؤال عقل که فرمود: عقل آنی است که بوسیله‌ی او خدای پرستش می‌شود و بهشت بدان کسب می‌شود.

۴. پس آنچه را که سزاوار است مراد از عقل باشد همین معناست، و او عاقل است که به دو حکمت علمی و عملی مستکمل است ولی عقل کلی‌ای که بمنزله‌ی صورت برای عالم است پس برایش یک نحوه مناسبی با مقام ما هست علاوه از اینکه ادراک آن در ابتدای کتاب از افهام متوسطین دور است تا چه رسد به تازه واردها. و همانا عقل به دو حکمت مستکمل است زیرا که انسان جز به علم و عملش نیست بنابر قاعده و حکم محکم اتحاد علم و عالم و معلوم و اتحاد عمل و عامل و معمول.

عالمًا عقلاً مضاهياً للعالم العینی؛ قوله عن کلمته: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾. و کما فی مفتاح الغیب للصدر القونوی: «لا یطلب شیء غیره دون مناسبة و هی امر جامع بینهما، یشترکان فیہ اشتراکاً یوجب رفع الإمتیاز لا مطلقاً بل من جهة ما یضاهی به کل منهما ذلك الأمر الجامع و من حیث یشترکان فیہ؛ و لكل مناسبة ثابتة بین طالب و مطلوب رقیقة بینهما هی مجری حکمها و صورتہ، و تحدث تارة مع أحد الطرفين و أخرى من کلیمهما»^۱

و من لطائف کلمات الحکیم الربانی أنباذقلس علیه السلام و کان فی زمن داود النبی علیه السلام و قد أخذ الحکمة عن لقمان بالشام، و قیل عن سلیمان النبی علیه السلام ما قاله فی تعریف هذا المتوسط - أعنی به النفس الإنسانية - و قد نقله الشهرزوری فی نزهة الأرواح: «إن رام أن يعرف الأشياء من العلو - أعنی من الجواهر الأول - عسر علیه إدراکها، و من طلبها من أسفل عسر علیه إدراک العلم الأعلى لا یتقاله من جوهر کثیف إلی جوهر فی غاية اللطف، و من طلبها من المتوسط و عرف المتوسط کنه المعرفة أدرك به علم الطرفين و سهل علیه الطلب».

۱. و چون که نفس ناطقه برزخ جامع بین موجودات مادی و مجرد است، و حد فاصل واسطه ی بین مادی و مجرد است، برایش دو جهت است که به هریک از آن دو جهت با عالم آنها مناسبت دارد، و به همان مناسبت هم قابل است برای اینکه عالم به حقایق همه ی اسماء وجودی گردد، و عالم عقلی مشابهی عالم عینی شود، قول خداوند بلند کلمه که فرمود: ﴿وَعَلَّمَ...؟ نامها را همگی به آدم بیاموخت﴾. (بقره/۳۲)

و همچنان که صدرالدین قونوی در مفتاح غیب گفت: و شیء غیر خود را بدون مناسبت طلب نمی کند و خواهان آن نیست که آن مناسبت همان امر جامع بین دو چیز است که آن دو در آن اشتراک دارند که رفع امتیاز می کند البته نه به نحو مطلق، بلکه از جهت آنچه که مشابه اند هریک از آن دو چیز آن امر جامع را و از آن حیث که هر دو در آن اشتراک دارند، و برای هر مناسبت ثابت بین طالب و مطلوب رقیقتی است که بین آن دو هست که این رقیقت مجرای حکم آن مناسبت و صورت آن است که گاهی با یکی از دو طرف حادث می شود و گاهی از هر دو تا.

ثم قال الشهرزوری بعد نقل کلامه هذا: هو هذا کلام عجیب لایعرف قدره إلا من عرف المتوسط أعنی النفس الإنسانیة.^۱

کلمه جلاله، کعبه جمیع اسماء الهی است

کلمه‌ی جلاله، کعبه‌ی جمیع اسماء الهی است و انسان کامل مظهر آن ﴿عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۲ لذا همه گرد او طائف‌اند.^۳

صراط مستقیم و راه سلوک

چنانکه آب و نان غذای جسم می‌شوند و خود بدن می‌گردند، علم و عمل نیز انسان‌سازند. و به حکم حکیم برهان قطعی و معصوم اتحاد عاقل به معقول اعنی اتحاد عالم به معلوم و مدرک به مدرک، علم، ذات جوهر نفس نفیس انسانی می‌شود، و انسان به یافتن علم که آب حیات روان است سعت وجودی می‌یابد و وجود وی

۱. شرح منظومه، متاله سبزواری، ج ۲، تعلیقه ۲۲، ص ۴۱ و ۴۰.

و از لطایف کلمات حکیم ربانی انبیاذقلس که در زمان داود پیامبر بود که حکمت را از لقمان در شام گرفت، و گفته شده که حکمت را از سلیمان علیه السلام گرفت، چیزی است که در تعریف نفس ناطقه گفته است که شهرزوری در نزهة الأرواح نقل کرده است که: «همانا کسی که قصد نماید تا اشیا را از بالا یعنی از جواهر اول بشناسد ادراک اشیا بر او دشوار است، و کسی که ادراک اشیا را از پائین طلب کند، دشوار است بر او ادراک علم اعلی، زیرا که او از جوهر کثیف به جوهر در غایت لطافت منتقل می‌شود، و کسی که طلب کند ادراک اشیا را از متوسط و متوسط را به کته معرفتش بشناسد، بوسیله این متوسط (یعنی نفس ناطقه) به ادراک هر دو طرف عالی و اسفل می‌رسد و طلب این معرفت هم بر او آسان می‌گردد.

سپس شهرزوری بعد از نقل این کلام انبیاذقلس گفت: این کلام عجیبی است که قدرش را نمی‌داند مگر کسی که این متوسط یعنی نفس انسانی را بشناسد.

۲. نامها را همگی به آدم پیاموخت. (بقره/۳۲)

۳. هزار و یک نکته، نکته ۲۹۲، ص ۱۵۸.

شدید و قوی می‌گردد چه اینکه مرجع و مال علم به نور وجود است و این نور وجود، چشم نفس ناطقه بلکه عین وی می‌گردد، العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء.

و به عبارت کوتاه بسیار بلند معلم ثانی در مدینه فاضله: کلّ ما کان وجوده أتمّ فإنّه إذا علم و عقل کان ما یعقل عنه و یعلم منه أتمّ، پس هر اندازه که روان قویتر باشد قوت وی که نور علم است شریف‌تر و فاضل‌تر خواهد بود، و هر اندازه قوت روان فاضل‌تر باشد، قوت آن بیشتر می‌گردد، و نیروی نور ذاتش فزونی می‌گیرد و فزون‌تر می‌شود و با حیات محض ﴿إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَسَوَانُ﴾^۱ سنخیت بیشتر پیدا می‌کند.^۲

به مثل پاره زنگال که در همسایگی انگشت آتش اندک خود آتش می‌شود، همچین نفس از نقص بسوی کمال مطلق که بیان هر کمال است و تمام بلکه فوق تمام است گرایش پیدا کرده رهسپار می‌شود و سفر از خلق به حقّ می‌کند و آثار تکوینی حقایق اسماء حسنی و صفات علیای الهی ﴿عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ از جوهر ذات او بروز و ظهور می‌کند و کم‌کم قرآن را صورت کتیبه‌ی انسان کامل و تفسیر مسیر تکاملی نوع انسان می‌شناسد و شخص انسان کامل را ظرف حقایق قرآن و امام قافله نوع انسان و متن صراط مستقیم اعنی صراط الله و صراط الی الله می‌یابد، و می‌فهمد که هر کس از آن تجاوز کرده است از سیر تکاملی انسانی و حرکت استکمالی الی الله تعالی باز می‌ماند و بر خویشتن ستم کرده است ﴿وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ﴾^۳ چه اینکه راه راست، بیش از یک راه نمی‌تواند باشد؛ به قول ارشمیدس: المستقیم أقصر خطّ وأصل بین النقطتين؛^۴ و در این حال به سرّ عظیمی

۱. همانا سرای پسین است که زندگی است. (عنکبوت/۶۵)

۲. نامه‌ها برنامه‌ها، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

۳. هر که از مرزهای خدا فرارود، ستم بر خویش کرده است. (طلاق/۲)

۴. مستقیم کوتاهترین خطی را گویند که بین دو نقطه را وصل نماید.

که در گفتار ولیّ الله الأعظم امام علیؑ: بل کیف تعمهون و بینکم عشرة نبیکم و هم أزمّة الحق و أعلام الدین و ألسنة الصدق فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن،^۱ نهفته است می‌رسد. و در بیان شأن چنین انسانی، گاهی بدینسان به ترنم آید که:

مُو آن بحرّم که در ظرف آمدستم چو نقطه بر سر حرف آمدستم
و گاهی بدین نحو زمزمه دارد که:

مرا به هیچ کتابی مکن حواله دگر که من حقیقت خود را کتاب می‌بینم^۲

مراتب معراج

کَلِّ لَتَلْبَسَه بِالرَّقَاتِ و أحكامها الجزئیة النازلة له السیر المعنوی کتلبَس الحقیقة الأحدثیة الجمعیة الإنسانیة دروجاً و عروجاً و إن کان کل منهما عروجاً فی الحقیقة فلذلک يعتبر السیر تارة للتجلی الوجودی النفسی الرحمانی المسمی بالأمر الوجودی و الأمر الإلهی و برة التجلی و ذلک فی المراتب الاستیداعیة إلى مستقره الرحمی الَّذی هو أوّل مراتب مظاهر الجمعیة.

و أخرى للحقیقة الجامعة العلمیة الإلهیة المسماة بالسیر الإلهی أحياناً و ذلک فی حقائق تلك المراتب الکلیة متنازلة إلى أنهی درکات الجزئیة.

ثم سیر الأمر الإلهی المذكور إذا وقع فی مراتب الاستیداع یسمی معراج التریب. و إذا وقع فی العروج الانسلاخی للترکیب المعنوی الثانی الحاصل للعارفین بعد الفتح یسمی معراج التحلیل. و إذا وقع فی العروج بعد هذا المعراج إلى عالم الشهادة

۱. نهج البلاغه، خطبه ۸۵.

چگونه سرگردانید و حالیکه عشرت پیامبرتان در بین شما هستند که آنان زمامداران حق و پرچمهای دین و زیانهای راستی اند، پس آنها را در بهترین منازل قرآن (یعنی قلب تان) نازل کنید و در دل خود جای دهید.

۲. نامه‌ها برنامه‌ها، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

لتكميل غيره أو نفسه أو الأمرين معاً يسمّى معراج العود. فقول القيصري: «و لهذا لاتجعل خليفة و قطباً إلاّ عند انتهاء السفر الثالث» فهو الذى له معراج العود، و هو مبيّن حقائق الأسماء فى لسان العارف بالله، و الفيلسوف الكامل فى لسان الفيلسوف الإلهى لأنّ الفلسفة هو العلم بحقائق الأشياء و الأشياء هى الأسماء التكوينية قوله سبحانه: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱.

خزائن اسرار الهیه

چون خزاین که اسرار الهیه است و به طور تفصیل در عالم وجود دارد، به طور

۱. شرح العیون فی شرح العیون، عین ۳۹، ص ۶۴۵.

هر کلی چون رقائق و احکام جزئی نازل را در بردارد پس سیر معنوی دارد، مثل در برداشتن و تلبس حقیقت احدیت جمعیت انسانی را در نزول و عروج، گرچه هر کدام از این دو در حقیقت عروجند، پس به همین خاطر، سیر گاهی برای تجلی وجودی نفسی رحمانی موسوم به امر وجودی و امر الهی و بارز کننده تجلی اعتبار می شود و این سیر در مراتب استیداعی تا قرارگاه رحمی است که اولین مراتب مظاهر جمعیت است. و گاه سیر برای حقیقت جامعیه علمیه الهیه است که گاه موسوم به سیر الهی است. و این در حقایق این مراتب کلی است که به طور تنزلی سیر می کند تا به نهایت درجات می رسد.

آنگاه وقتی سیر امر الهی یاد شده در مراتب استیداعی قرار گرفت به آن معراج ترکیب گفته می شود و وقتی در عروج انسلخی برای ترکیب معنوی ثانی که برای عارفان بعد از فتح حاصل می شود قرار گرفت به آن معراج تحلیل می گویند. و وقتی سیر در عروج بعد از این معراج به عالم شهادت برای تکمیل دیگران و یا خودش یا هر دو با همدیگر قرار گرفت وی را معراج عود نام است.

پس سخن قیصری: «و برای همین علت، وی خلیفه و قطب نمی گردد مگر بعد از پایان سفر سوم»، این شخص کسی است که دارای معراج عود است، و وی مبین حقایق اسماء به زبان عارف بالله و فیلسوف کامل به زبان فیلسوف الهی است، زیرا فلسفه علم به حقایق اشیاست، و اشیا همان اسماء تکوینی اند و خدای سبحان فرمود: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۱۸۷)

جمع در انسان کامل مطوی است. پس خزاین، وجودات اسماء الهیه است که انسان کامل حائز آنهاست و به این معنی حافظ و خزانه‌دار آنهاست و چون علم چشم جان است تا جهان نشد انسان نمی‌شود. و از ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ استفاده می‌شود که حقایق وجودیه‌ی اسماء که همان اسرار الهیه‌اند در کون و سرشت و حقیقت وجودیه‌ی ذات جامعه‌ی انسان کامل جمع‌اند. چون او سفر کند یک قافله‌ی کمال با اوست.

نسفی در مقصد اقصی درباره‌ی آیه‌ی خلافت چه خوب گفته است:

خدای تعالی در جواب ملائکه فرمود که: آدمیان اینها نکنند که شما می‌گویید. در جواب ایشان فرمود: ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾.^۱ من در آدمیان چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید و آن چیز آن است یعنی اگرچه آدمیان اینها کنند که شما گفتید اما هم از آدمیان باشند که به نورالله رسند و مرا بشناسند که مقصود از آفرینش موجودات آدمیان بودند و مقصود از آدمیان آن بود تا من شناخته شوم. داود پیامبر علیه السلام سؤال کرد و گفت: إلهی لماذا خلقت الخلق؟ قال كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف،^۲ پس کار سالکان آن است که در سعی و کوشش باشند تا در صحبت دانا به نور الله رسند و خدای را بشناسند.

مفاد این آیه چون آیه‌ی ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ﴾^۳ است که خدای متعال فرمود: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۴ که فرمود من امامت را از ذریه‌ی تو بر می‌دارم، بلکه فرمود عهد من که امامت است ظالمین را نمی‌رسد. یعنی ذریه‌ی ظالم تو امام نمی‌شوند. و امامت مختص به ذریه‌ی غیر ظالم است و پیغمبر و آلش از ذریه‌ی اویند.

۱. من چیزی دانم که شما می‌ندانید. (بقره/۳۱)

۲. خدای من چرا خلق را آفریدی؟ فرمود: من گنج پنهان بودم پس دوست داشتم که شناخته گردم.

۳. و چون خدا ابراهیم را به سخنی چند بیازمود. (بقره/۱۲۵)

۴. پیمانم ستم کاران را نرسد. (بقره/۱۲۵)

اما گفتار شیخ: این است که این ملائکه (که مورد خطاب واقع شدند) با اینکه لفظ جمع مُحَلّی به ال است جمع ملائکه را شامل نیست زیرا عالین از جهت فنایشان در ذات حق که از هیچ چیز خبر ندارند و عالین اند، خطاب امر و نهی به ایشان تعلق نمی گیرد. چنانکه از کریمه می **﴿أَسْتَكْبِرُتَ أَمْ كُنْتِ مِنَ الْعَالِينَ﴾**، استفاده می شود. این ملائکه قوای مادون عوالم جبروت اند که تعلق به نشئهی عنصری دارند چنانکه فی الأرض نیز اشعار و اشاره‌ی به این نکته است.

دیگر اینکه اینان **﴿لَعْنُ لَسْبِحَ بِحَمْدِكَ وَتَقْدُسُ لَكَ﴾**^۱ دارند یعنی از خود آگاهند و خودشان را دیدند و عالین از خود بی خبرند. دیگر آنکه، عالین را زبان ایراد و اعتراض نیست و اینان گفتند: **﴿أَجْعَلُ لَهَا مِنْ يَفْسُدُ لَهَا وَتَسْفِكُ الدَّمَاءَ﴾**،^۲ که زبان اعتراض است با اینکه فساد و سفک دماء از مشاجره و نثار و اعتراض پیش می آید و اگر آن صحیح نیست اشکال بر این ملائکه هم وارد است که همچون آدمیان اعتراض دارند و از این رو که اعتراض دارند ملائکه‌ی مُهْمِین و عالین نیستند بلکه چون آدمیان ارضی اند یعنی قوای نشئه‌ی عنصری اند.

فظهر جميع ما في الصور الإلهية من الأسماء في هذه النشأة الإنسانية فحازت رتبة الإحاطة و الجمع بهذا الوجود، و به قامت الحجة لله تعالى على الملائكة. فتحفظ فقد وعظك الله بغيرك، سأنظر من أين أتى على من أتى عليه.

پس جمع اسمائی که در صورت الهیه هست در این نشئه‌ی انسانیّه ظاهر شد و این نشئه را رتبه‌ی احاطه و جمع به این وجود عینی عنصری حائز آمد و بدین سبب حجت بر ملائکه قائم شد.

پس در پیشگاه حق تعالی با ادب باش و خویشان را پبای که خدای متعال تو را به دیگری (یعنی ملائکه) اندرز فرمود و بنگر تادیب و تنبیه از کجا بر ملائکه وارد

۱. آیا خود را برتر داشته‌ای یا از گردن کشان‌ای؟ (ص/۷۶)

۲. ما خود تو را با سهاس می ستاییم و پاک می داریم. (بقره/۳۱)

۳. آیا در زمین کسی می نهی که در آن تباهی کند و خونها ریزد؟ (بقره/۳۱)

شد. که در جواب ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱ شنیدند.

مراد از تعلیم اسماء

فیض مقدس در تفسیر تعلیم اسماء افاضه فرمود که: المراد بتعلیم آدم الأسماء کلّها خلقه من أجزاء مختلفة و قوی متباینه حتی استعداد لإدراک أنواع المدركات من المعقولات و المحسوسات و المتخیلات و الموهومات و إلهامه معرفة ذوات الأشياء و خواصّها و أصول العلم و قوانین الصناعات و کیفیة آلاتها و التميز بين أولیاء الله و أعدائه فتأتی له بمعرفة ذلك کلّه مظهریته لأسماء الله الحسنی کلّها و بلوغه مرتبة أحدىة الجمع التي فاق بها سائر أنواع الموجودات و رجوعه إلى مقامه الأصلي الذي جاء منها و صار منتخباً لكتاب الله الكبير الذي هو العالم الكبير.^۲

این بیان مفید همان است که گفته‌ایم مراد از تعلیم اسماء داشتن استعداد و خلقتی است که با این سرمایه تواند کون جامع گردد. سخن در این بود که دلالت آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿إِنِّي جَاعِلٌ لِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۳ صریح بر استمرار وجود خلیفه‌ی منصوب از جانب حق تعالی است و خلیفه باید به صفات مستخلف عنه باشد و چون ذات

۱. من چیزی دائم که شما می‌ندانید. (بقره/۳۱)

۲. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فص آدمی، ص ۲۳ و ۲۴.

۳. مراد به تعلیم خداوند همه‌ی اسماء را به آدم همان خلق کردن او به اجزای مختلفه و قوای متباینه است که تا مستعد شد برای ادراک انواع مدرکات از معقولات و محسوسات و متخیلات و موهومات، و الهام کرد به او معرفت ذات اشیا و خواص و اصول علم و قوانین صناعات و کیفیت آلات‌شان، و تمیز بین اولیای خدا، و دشمنان آنان را، که این همه معرفت برای انسان از باب مظهریت او مر همه‌ی اسماء حسناست و رسیدن او به مرتبه‌ی احدیت جمعی است که بدین مرتبه بر همه‌ی انواع موجودات برتری یافت، و برگشت او به آن مقام اصلی است که از آنجا آمد و منتخَب برای کتاب کبیر خداوند گردید، انسانی که خود عالم اکبر است.

۴. من در زمین جانشینی خواهم نهاد. (بقره/۳۱)

واجب الوجود مستجمع جمیع اسماء حسنی و صفات علیا است خلیفه‌ی او نیز باید متصف به صفاتش باشد لذا فرمود: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱ و چنین کسی مطاع ملائکه است.^۲

فیلسوف کامل انسان کامل است

کتاب گرانقدر تحصیل السعادة فارابی را نکات نامی و کلمات سامی در معارف حقّه است. در این کتاب راجع به نحوه‌ی تأسیس و تشکیل مدینه‌ی فاضله و تحصیل سعادت بحث کرده است. ما در فصل چهارم رساله‌ی قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند دو کلمه را از آن کتاب تا حدّی پروراندیم:

کلمه‌ی نخست اینکه تحصیل سعادت به تعلیم و تأدیب است. تعلیم ایجاد فضائل نظریه در اُمم و مُدُن است؛ و تأدیب طریق ایجاد فضایل خَلْقیه و صناعات علمیه در اُمم است؛ و عبارت او این است: التعلیم هو إِبْجَادُ الْفَضَائِلِ النَّظَرِيَّةِ فِي الْأُمَمِ وَالْمُدُنِ، وَ التَّأْدِيبِ هُوَ طَرِيقُ إِبْجَادِ الْفَضَائِلِ الْخَلْقِيَّةِ وَ الصَّنَاعَاتِ الْعِلْمِيَّةِ فِي الْأُمَمِ.^۳

... فارابی در تحصیل السعادة، تصریح کرده است که فیلسوف کامل و امام یکی است. یعنی فیلسوف کامل، انسان کامل است و امام است. چه اینکه علم به طور کلی شرح حقایق و حالات موجودات و روابط آنها با یکدیگر است. و به عبارت کوتاه‌تر علم، تشریح پیکر وجود است. آن کس که بدین علم تشریح، آشنایی کامل دارد، در لسان فیلسوف، فیلسوف کامل، یعنی امام است و در لسان عارف بالله، مبین حقایق اسماء است. چنانکه علامه ابن فناری در مصباح الانس بدان تنصیب فرموده است. و در لسان منطوق وحی معلّم به جمیع اسماء الهی است ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ

۱. نامها را همگی به آدم بیاموخت. (بقره/۳۲)

۲. انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، ص ۹۷ و ۹۸.

۳. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۱۲۲، ص ۱۸۶ و ۱۸۷.

کُلُّهَا. هر سه تعبیر بیان یک حقیقت‌اند. آری قرآن و عرفان و برهان با هم این چنین‌اند.

کلمه‌ی دوم این‌که: فیلسوف کامل و امام یکی است. بدین عبارت: ... فْتَبَيِّنْ أَنْ مَعْنَى الْفَيْلَسُوفِ وَالرَّئِيسِ الْأَوَّلِ وَالْمَلِكِ وَوَاضِعِ النُّوَامِيسِ وَالْإِمَامِ مَعْنَى كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ ...

بزرگان علم و دین را در تعریف حکمت که همان تعریف فلسفه است تعیراتی شریف و گرانقدر است و ما آن تعریفات را در آغاز مفاتیح الأسرار لسُلُوكِ الْأَسْفَارِ گرد آورده‌ایم، از آن جمله شیخ رئیس در تعلیقات گوید: الْحِكْمَةُ مَعْرِفَةُ الْوُجُودِ الْحَقِّ.^۱

اسم

اسم در اصطلاح اهل حق ذات مأخوذ با صفتی و نعمتی است چون رحمن و رحیم و راحم و علیم و عالم و نحوها. در تمهید القواعد گوید: الْأَسْمَاءُ عَلَى اصْطِلَاحِهِمْ هِيَ الْذَاتُ بِاعْتِبَارِ مَعْنَى الْمَعْنَى عَدَمِيَّةٍ كَانَتْ أَوْ وَجُودِيَّةٍ يَسْمُونَ ذَلِكَ الْمَعْنَى بِالصِّفَةِ وَالنِّعَةِ فَلَا اسْمَ حَيْثُ لَا صِفَةَ وَلَا صِفَةَ حَيْثُ لَا اعْتِبَارَ مَعَ الْذَاتِ، إلخ.

علامه قیصری در فصل دوّم مقدمات شرح فصوص شیخ اکبر در اسماء و صفات الهی آنچه باید در اسماء و صفات بطور متن گفت، گفته است و در آن فصل فرماید: الْذَاتُ مَعَ صِفَةٍ مَعِينَةٍ وَاعْتِبَارِ تَجَلِّيٍّ مِنْ تَجَلِّيَّاتِهِ تَسْمَى بِالْأَسْمَاءِ فَإِنَّ الرَّحْمَنَ ذَاتُ لَهَا الرَّحْمَةَ وَالتَّهَارُ ذَاتُ لَهَا الْقَهْرَ وَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ الْمَلْفُوظَةُ هِيَ أَسْمَاءُ الْأَسْمَاءِ وَ مِنْ هُنَا يَعْلَمُ أَنَّ الْمُرَادَ بِأَنَّ الْأَسْمَاءَ عَيْنَ الْمَسْمُومِ مَا هُوَ، إلخ.

یعنی حقیقت وجود با تعینات از تعینات صفات کمالیه اخذ شود اسم ذاتی است، و همین حقیقت وجود یعنی ذات با تجلی خاصی از تجلیات الهیه اخذ شود اسم فعلی

۱. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۸۷، ص ۴۰۷.

است. غرض این است که اسم عرفانی همان اسم قرآنی است ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱. و این اسماء ظهورات و بروزات تجلیات هویت مطلقه است که مطلق وجود است با اطلاق سعه‌ای که صمد حق است و لا جوف و لا خلأ له و از این ظهور و بروز تجلی اسم تعبیر می‌شود و مطابق غلبه‌ی یکی از اسماء در مظه‌ری، آن مظهر به اسم آن غالب نامیده می‌شود که در اینجا دو اسم است یکی اسم تکوینی عینی خارجی که همان شأنی از شئون ذات واجب الوجودی است ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۲ و دیگر اسم اسم که الفاظاند و اسم قرآنی و عرفانی اول است نه دوم و لکن دوم ظل او است ﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾^۳ در این آیه‌ی کریمه می‌فرماید: هر هورا اسماء حسنی است فهم کن آری: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾^۴.

این ذات با صفت معینی به مثل چنین است که امواج دریا تطورات و شئون و شکن‌های آب دریا‌یند. هر موج آب متشأن به شکن و حذب است و این امواج را استقلال وجودی نیست اگرچه هیچ‌یک دریا نیستند ولی جدای از دریا هم نیستند، ذات آب با شکن خاصی موجی است، این موج را یکی از اسماء بگیر و موجی دیگر را اسمی دیگر و چون بخواهیم برای این اسماء شئونی دریا الفاضی با اقتضای خواص آب و غلبه وصفی از اوصاف آن در این مظاهر امواج وضع کنیم این اسماء لفظی اسماء اسمایند.

و بدان که آن اسمی که موجب ارتقاء و اعتلای گوهر انسانی است که تا کم کم بجایی می‌رسد که در ماده‌ی کائنات تصرف می‌کند همان اسم عینی است که چون انسان وجوداً و عیناً به هر اسمی از اسماء الهیه که کلمات کن او هستند متصف شود

۱. نامها را همگی به آدم بیاموخت. (بقره/۳۲)

۲. هر روز به کاری است. (رحمن/۳۰)

۳. بگو: خدای را خوانید، یا مهرگستر را. هر کدام را که خوانید، او را نامهایی است نیکو.

(اسراء/۱۱۱)

۴. چیزی نیست چنوی، و او آن شنوا، آن بیناست. (شوری/۱۲)

سلطان آن اسم و خواصّ عینی او در او ظاهر می‌شود که همان اسم می‌گردد آنگاه دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد.

پس معلومت شده است که هرچه رنگ وجود گرفته و می‌گیرد بدون هیچ استثناء اسم است و هرچه هست اسم الله است حتی دم‌هایی که بر می‌آوریم. دم چو فرورفت هاست هوست چو بیرون رود

یعنی از او در همه هر نفسی های و هوست

آنکه ابن‌ترکه در تمهید گفت: معانی عدمیه باشند یا وجودیه مراد همان است که قیصری در آغاز فصل ثانی مقدمات شرح فصوص گفت که:

الصفات إمّا إيجابية أو سلبية و الأولى إمّا حقیقیة لا إضافة فیها كالحيوة و الوجود و التیومیة علی أحد معنیها (و هو القائم بذاته و المقیم لغيره)، أو إضافة محضة كالأولية و الآخریة، أو ذو إضافة كالربوبیة و العلم و الإرادة، و الثانية كالغنی و القدوسیة و السبوحیة. و لكل منها (أی من الصفات مطلقاً) نوع من الوجود سواء كانت إيجابية أو سلبية لأن الوجود يعرض العدم و المعدوم أيضاً من وجه و لیست إلاّ تجلیات ذاته بحسب مراتبه التي تجمعها مرتبة الألوهیة، إلخ.

پس معانی یعنی صفات و عدمیه و وجودیه یعنی سلبیه و ایجابیه و صفات سلبیه به این معنی چون غنی و قدوسیّت و سبوحیت که هر یک مفید سلب نقص است.

تجلیات همان ظهورات است که در لسان قرآن تعبیر به یوم شده است ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۱ یعنی به حسب کل ظهوراتش در شئون و تجلیات در مراتب الهیه دارد. ذات با صفت معینی اسم ذاتی است، و به اعتبار تجلی خاصی از تجلیات الهیه اسم فعلی است.^۲

۱. هر روز به کاری است. (رحمن/۳۰)

۲. یازده رساله فارسی، ص ۱۳۸-۱۴۰.

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِآدَمَ فَسَجَدُوْۤا اِلَّاۤ اِبٰلِیْسَ...﴾^۱

(بقره/۳۵)

اجنه دارای عقل هستند

فقد تحصل من الآيات المتقدمة أن الجن مكلّفون ولهم عقل و تمييز و أن رسول الله ﷺ مبعوث إليهم أيضاً، و أن بعضهم مسلم و بعضهم قاسط و كافر كما اعترفوا في سورة الجن بذلك حيث قالوا: ﴿وَأَلَا مَنَا الْمُسْلِمُونَ وَمَنَا الْقَاسِطُونَ﴾ و قال تعالى في الآية المتقدمة من الكهف: ﴿فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ﴾ الخ، و قال تعالى: ﴿فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾ فبعض الجن كافر و أن من كان من الجن و الإنس شريراً متمرداً عن الله تعالى فهو شيطان. قال تعالى: ﴿وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ﴾ و قال تعالى: ﴿وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنسِ وَالْجِنِّ﴾، و أن بعض أنبياء الإنس مبعوثون إليهم أيضاً، و أن نذيراً أو نذراً من جنسهم بعثوا إليهم.^۲

۱. و آن گاه که به فرشتگان گفتیم: برای آدم به خاک در افتید. پس به خاک در افتادند، جز ابلیس که سر باز زد و خویشتن برتر داشت و از ناباوران شد.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۳۶، ص ۳۱۰.

از آیات گذشته این نکته حاصل شد که جن هم تکلیف دارند و برایشان عقل و تمیز است، و اینکه رسول الله ﷺ بسوی آنها هم مبعوث شده است، و اینکه بعضی شان مسلمانند و بعضی شان ستمکار و کافر، كما اینکه در سوره ی جن بدان اعتراف کردند که گفتند: ﴿وَأَلَا مَنَا...؟ و این که: ما برخی مان رام اند و برخی مان ستمگر اند﴾ (جن/۱۵)، و خداوند تعالی در آیه قبلی از سوره کهف فرمود: ﴿فَسَجَدُوا...﴾ روی بر خاک نهادند جز ابلیس که از پریان بود. ﴿کهف/۵۱﴾ و نیز فرمود: ﴿فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ...؟ پس به خاک در افتادند، جز ابلیس که سر باز زد و خویشتن برتر داشت و از ناباوران شد﴾. (بقره/۳۵) پس بعضی از جن کافرند، و همانا کسی از جن و انس شریر سرکش اند از خداوند تعالی، پس او شیطان است و خداوند فرمود: ﴿وَإِذَا خَلَوْا...؟ چون با

اطلاق فرشتگان بر قوای مظاهر وجودی

مرحوم فیض نیز در علم الیقین چنین فرمود: به خاطر می‌رسد که (منکر) عبارت از همه‌ی اعمالی است که انسان در دنیا و در آخرت به صورت مناسبی برای وی متمثل شده است، کلمه‌ی منکر از وصف اعمال در شریعت یعنی آنچه در مقابل معروف است گرفته شده است، و نکیر در لغت به معنای انکار است، و دور نیست که انسان به هنگامی که فعل منکر (وزشت) خود را در آن حال ببیند انکارش کند و خود را بر آن ملامت کند، پس آن هیأت انکاری و یا مبدأ آن هیأت در نفس به مثال و صورتی مناسب آن نشئه تمثل پیدا کند، و دانستی که قوا و مبادی آثار قوای نفس مثل حواس و مبادی لمس (گناهان کوچک) و غیر آنها در شریعت به ملائکه موسومند، إلخ.

گویم: اطلاق فرشتگان بر قوای مظاهر وجودی در نهایت اتقان است، چه آن قوا نفسی باشند، و چه کونی و ما را بر این حکم حکیم دلالتی عقلی و نقلی است، و به نظر ما کریمه‌ی ﴿وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ﴾^۱ و امثال این از آیات دیگر استثنای متصل است نه اینکه استثنای منقطع باشد، و این گفته با سخن حق سبحانه و تعالی که فرمود: ﴿لَا يَفْضُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۲ و دیگر آیات منافات ندارد، پس بفهم و اندیشه کن به خواست خدا رهنمون می‌شوی.

خدای سبحان فرمود: ﴿وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ

⇒

اهریمنان‌شان تنها شوند، گویند: ما با شمایم﴾ (بقره/۱۵)، و نیز خداوند تعالی فرمود: ﴿وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا...؛ بدین سان هر پیامبری را دشمنانی نهادیم از شیطان آدمی و پری﴾ (انعام/۱۱۳)، و همانا بعضی از انبیای انسانها هم به سوی جن‌ها مبعوث شدند، و همانا ترساننده‌ای از جنس خود جن هم به سوی آنها برانگیخته شدند.

۱. و آن گاه که به فرشتگان گفتیم: برای آدم به خاک درافتید. پس به خاک درافتادند، جز

ابلیس. (بقره/۳۵)

۲. خدا هر چه فرمایدشان، از آن سر نیچند و آن کنند که بدان فرمایندشان. (تحریم/۷)

الْجِنِّ لَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ^۱ و خدا جن را از ملائکه قرار داد در این آیهی شریفه: ﴿وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجِنَّةِ لَبَأً﴾^۲ بعد از این سخن که: ﴿وَلَا سَتَعْنِيهِمُ الْعَذَابُ الْبَاطِنُ الْبَاطِنُ وَاللَّهُمُّ الْبَاطِنُ﴾^۳ و در آخر قیس نهم از قبسات آمده: حقیقت همانست که حکمای الهی و محققان علمای اسلام بر آنند که فرشتگان شعبه‌ها و انواع و قبیله‌ها و طبقات روحانی و هیولای مقدس و جسمانی و علوی و سفلی و سماوی و ارضی‌اند، الخ، پس به آن مراجعه کن.

﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا...﴾^۴

(بقره/۳۶ و ۳۷)

نمایشنامه و بیان سرگذشت بنی آدم

آیات کریمه‌ی: ﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ...﴾^۵ و دیگر آیات قرآن نظائر آنها و نیز از این قبیل روایات در عهد قدیم و جدید به خصوص در آغاز اصحاح

۱. و آن‌گاه که به فرشتگان گفتیم: برای آدم روی بر خاک سایید، روی بر خاک نهادند جز ابلیس که از پریان بود و از فرمان پروردگار خویش سرباز زد. (کهف/۵۱)
۲. در میان خدا و پریان خویشی نهادند. (صافات/۱۵۹)
۳. از آنان پرس: آیا دختران پروردگار تو را اند و پسران ایشان راست؟ یا فرشتگان را دختر آفریدیم و خود می‌دیدند؟ (صافات/۱۵۰ و ۱۵۱)
۴. و گفتیم: ای آدم، تو و جفت‌ات در بهشت بیارمید و از آن به فراخی خورید، هر جای که خواهید، لیک بدن درخت نزدیک مشوید، که از ستم کاران شوید * پس شیطان آن دو را از آن لغزاید و از آنچه در آن بوده‌اند بیرون کردشان. گفتیم: فرود شوید، که برخی تان دشمن برخی دیگراید. شما را در زمین آرامگاهی و برخوردارای است تا هنگامی.
۵. و گفتیم: ای آدم، تو و جفت‌ات در بهشت بیارمید * ... گفتیم: فرود شوید، که برخی تان دشمن برخی دیگراید. شما را در زمین آرامگاهی و برخوردارای است تا هنگامی. (بقره/۳۶ و ۳۷)

اول کتاب تکوین عهد قدیم آمده است، همی اینها در حقیقت شرح حال و نمایشنامه و بیان سرگذشت بنی آدم‌اند که به حسب اوضاع و احوال و نشیب و فراز تعیش او در این نشئی طبیعت و اقبال و ادبار او نسبت به ماورای طبیعت بدو روی می‌آورند و این نمایشنامه و شرح حال به صورتی گفته آمد تا هیچکس از کنار کتاب الهی که سفره رحمت رحیمیّه او است بی‌طعمه و لقمه بر نخیزد و همان‌گونه که خود کتاب الهی فرموده است: ﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنُضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾^۱ که امثال برای ناس است و تعقل معانی امثال برای عالمون، فافهم و تدبّر و اغتتم!

سرگذشت انسان در سرّ انبیاء

... قوله سبحانه: ﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَتَىٰ وَزَوْجَكَ الْجَنَّةَ...﴾^۲ و نظائر آن در قرآن کریم در بیان قصه‌ی حضرت آدم صلی و حواریین در حقیقت نمایش سرگذشت ماست که در مرآت صیقلی سرّ خاتم منعکس و متمثل گردید و در قوالب الفاظ وحی ریخته شده است، فافهم!^۳

شجر و شجره

کلمه‌ی شجر و شجره امروز در محاورات ما متبادر به درخت است نه گیاه و بوته؛ ولیکن در قرآن و حدیث اطلاق بر بوته و گیاه شده است. قوله سبحانه: ﴿وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^۴ که مراد بوته‌ی گندم است. قوله غلت کلمته: ﴿وَوُ

۱. اینها مثل هاست که برای کسان زنیم و جز دانایان کس آن را اندر نیابد. (عنکبوت/۴۴)

۲. و گفتیم: ای آدم، تو و جفت‌ات در بهشت بیارمید... (بقره/۳۶-۳۹)

۳. هزار و یک کلمه، ج ۵، کلمه ۴۸۵، ص ۳۰۲.

۴. لیک بدین درخت نزدیک مشوید، که از ستم کاران شوید. (بقره/۳۶)

أَلْبُنَّا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّنْ يَقْطِينٍ^۱ که صریحاً بر بوته‌ی کدو، شجره اطلاق شده است.

در آیت نخستین نفرمود: هذه البقلة و در دومین نفرمود: بقلة من يقطين مثلاً.

در جوامع روایی ما از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت شده است که در بیان شجره فرمود: أشار لهما إلى شجرة الحنطة، اگرچه وجوه دیگر نیز در بیان آن روایت شده است، به تفسیر مجمع و نورالثقلین و بهار رجوع شود.

در باب نهی من أكل ثوماً أو بصلاً أو کراناً أو نحوها، از کتاب مساجد صحیح مسلم چند حدیث در اطلاق شجره بر بوته‌ی پیاز و سیر روایت شده است از آن جمله: ... سئل أنس عن الثوم فقال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: من أكل من هذه الشجرة فلا يقربنا ولا یصلی معنا^۲، و از آن جمله: ... فقال صلی الله علیه و آله: من أكل من هذه الشجرة الخبيثة شيئاً فلا يقربنا في المسجد... و لكنها شجرة أكره ربحها^۳ حدیث اخیر را شیخ اکبر در فصّ محمدی فصوص الحکم آورده است و گفته است: فقال فی خبث الثوم هی شجرة خبيثة أكره ربحها، و لم یقل أكرهها فالعين لا تكره، وإنما يكره ما يظهر منها و الكراهة لذلك.

در برهان قاطع آمده است که: چلونک چو زیونک: درخت خربزه^۴.

۱. بر سر او کدوئینی رویاندم. (صافات/۱۴۷)

۲. انس از ثوم سؤال کرد پس گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که این درخت را بخورد به ما نزدیک نمی‌شود و با ما نماز نمی‌گذارد.

۳. پس فرمود: کسی که از این درخت خبیث چیزی را خورد به ما در مسجد نزدیک نمی‌شود و لکن آن درخت، درختی است که بوی آن را دوست ندارم.

۴. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۱۰۵، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

پس گفت در خباثت سیر که او درخت و بوته‌ی خبیثی است که بوی آن را دوست ندارم و نفرمود که خود این بوته را دوست ندارم، پس خود بوته زشت نیست، و نفرمود که خود این بوته خبیث و زشت آفریده شده است و گرته باید چیزی که از خود خداوند ظاهر شده است خبیث می‌بود و حالیکه اینچنین نیست.

﴿فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ...﴾^۱

(بقره/۳۸)

توبه حق و توبه عبد

[قال علی علیه السلام]: فاعلموا و أنتم فی نفس البقاء و الصحف منشورة و التوبة مبسوطة....

اللغة: «فی نَفْسِ البقاء» أى فى سعته. و النَّفْسُ بالتحريك كالسبب السعة و الفرج و المهلة و الفسحة. فى الصحاح للجوهري: «و النفس بالتحريك، يقال: أنت فى نفس من أمرک أى فى سعة»^۲.

(الصحف) جمع الصحيفة أى الكتاب و تجمع على الصحائف أيضاً و المراد به هنا صحائف أعمال الإنسان. (التوبة) أصلها الرجوع عما سلف و لذا فسّر الزمخشري قوله تعالى: ﴿فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾ أى فرجع عليه بالرحمة و القبول و فى الاصطلاح الندم على الذنب لقبه عند العدلية و لذا عرفوها على التفصيل بقولهم: هى الندم على المعصية لكونها معصية مع العزم على ترك المعاودة فى المستقبل و بعبارة أخرى الندم على القبيح مع العزم أن لا يعود إلى مثله فى القبح كما تقدم شرحها و تفسيرها. و التوبة إذا أسند إلى الله تعالى تكون صلته «على» كقوله

۱. پس آدم از پروردگارش سخنی چند فراگرفت و خدا بر او مهر آورد، که خداوند خود آن بازآینده‌ی مهربان است.

۲. علی علیه السلام فرمود: پس بدانید که شما در نَفْسِ بقاء هستید در حالیکه نامه‌های احوالتان را پخش می‌کنند...

لغت: در نَفْسِ بقاء یعنی در وسعت و گشایش هستید، نَفْسُ به تحريك مثل سبب برای گشایش و فرج و مهلت و فسحت است. در صحاح جوهری آمده: «و نَفْسُ به تحريك آن است که گفته می‌شود: تو در گشایش امر خودت هستی».

تعالی: ﴿فَتَابَ عَلَيْهِ﴾ و قوله تعالی: ﴿وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا﴾ و إذا أسند إلى العبد تكون صلته «إلى» كقوله تعالی: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَوْ بَوُّوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً لَّصُوحًا﴾. فسی صحاح الجوهری: و تاب إلى الله توبة و متاباً و قد تاب الله عليه و وقفه لها.^۱

معنای توبه در اصطلاح عدلیه

کلمه‌ی «توبه» در اصل به معنای بازگشتن از گذشته است. از این رو زمخشری آیه‌ی کریمه‌ی ﴿فَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾^۲ را چنین تفسیر کرده است: خداوند به رحمت و قبول به سوی آدم رجوع فرمود. توبه در اصطلاح عدلیه به معنای پشیمانی از گناه به جهت قبح آن است از این رو آن را بدین گونه به تفصیل تعریف کرده‌اند که توبه عبارت است از: پشیمانی بر گناه به جهت قبحش و با عزم بر

۱. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۱۶۶، ص ۳۷۷.

مُحْتَف جمع صحیفه به معنای کتاب است که به صحائف هم جمع بسته می شود، و مراد به آن همان نامه‌های اعمال انسان است. کلمه‌ی توبه اصل آن به معنای برگشت از قبلی است. و لذا زمخشری این آیه را که ﴿فَلَقَىٰ آدَمَ...﴾ پس آدم از پروردگارش سخنی چند فراگرفت و خدا بر او مهر آورد (بقره ۲۸)، تفسیر کرد: و خداوند به رحمت و قبول به سوی او رجوع فرمود، ولی در اصطلاح توبه یعنی پشیمانی بر گناه به جهت قبح آن در نزد عدلیه یعنی شیعه، و لذا آن را به تفصیل تعریف کردند به قولشان که توبه یعنی پشیمانی بر معصیت به جهت قبحش و با عزم بر اینکه در آینده به سوی آن باز نگردد. به عبارت دیگر پشیمانی بر فعل قبیح با این عزم که عملی دیگر چون آن را به انجام نرساند، که شرح و تفسیر آن گذشت و توبه وقتی به خداوند اسناد یابد صله‌اش با «علی» می آید مثل قولش «تتاب علیه» و نیز قولش: ﴿وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا...﴾ شیوه‌های پرستش مان را به ما بنمای و باز به مهر آی سوی ما (بقره ۱۲۹) ولی وقتی به عبد اسناد یابد با صله‌ی «الی» می آید مثل قول خداوند ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ...﴾ ای کسانی که گرویده‌اید، به بازگشتی ناب بازگردید. (تحریم ۹) در صحاح جوهری آمده که: «و توبه کرد بسوی خداوند توبه‌ای و برگشتی، و تحقیقاً خداوند هم بر او توبه و برگشت و او را موفق نمود برای توبه کردن».

۲. پس آدم از پروردگارش سخنی چند فراگرفت و خدا بر او مهر آورد. (بقره ۲۸)

اینکه در آینده به سوی آن باز نگردد. به عبارتی دیگر پشیمانی بر فعل قبیح با این عزم که عملی دیگر چون آن را به انجام نرساند... چنانچه توبه به خداوند متعال اسناد داده شود، پس از آن حرف «علی» می آید مانند: ﴿وَأَرْبَا مَنَاسِكًا وَتَبَّ عَلَيْنَا﴾^۱ و چون به بندگان مسند شود، حرف «الی» پس از آن می آید مانند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا﴾^۲.

﴿يَبْنَیٰ اِسْرَءِیْلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ...﴾^۳

(بقره/۴۱)

وفای به عهد

گرت اوفوا بعهدی در شهود است و جوب امر اوفوا بالعقود است
مصراع اول اشاره به آیهی سورهی بقره است: ﴿أَوْفُوا بِعَهْدِي أَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ وَإِيسَىٰ فَازْهَبُونَ﴾^۴ و مصراع دوم ناظر است به آیهی یکم سورهی مائده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾^۵. در سورهی مبارکه ی یس نیز مورد عهد با خدای تعالی بیان شد که: ﴿أَلَمْ نَعْهَدْ لَكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾^۶.

۱. رساله توبه، ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

۲. شیوه‌های پرستش‌مان را به ما بنمای و باز به مهر آی سوی ما. (بقره/۱۲۹)

۳. ای کسانی که گرویده‌اید، به بازگشتی ناب بازگردید. (تحریم/۹)

۴. ای فرزندان اسرائیل، به یاد آرید نواختی را که شما را بدان نواخته‌ام، پیمان مرا پاس دارید تا پاس پیمان‌تان بدارم. پس هم از من بترسید.

۵. پیمان مرا پاس دارید تا پاس پیمان‌تان بدارم. پس هم از من بترسید. (بقره/۴۱)

۶. ای کسانی که گرویده‌اید، پیمانها را پاس دارید. (مائده/۲)

۷. ای فرزندان آدم، آیا نفرموده‌ام‌تان که شیطان را نپرستید، که او برای‌تان دشمنی آشکار است؟

﴿وَأَمِنُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوا...﴾^۱

(بقره/۴۲)

صندوق اسرار

شد آغاز سخن از دفتر دل ز دل افتاده‌ام در کار مشکل
که این دفتر نباید کرد بازش نشاید بر ملا بنمود رازش^۲
شکرانه‌ی نعمت ولایت کتمان است.^۳

کتاب هر کس صندوق اسرار اوست نباید اسرار اشخاص را به بیگانگان ارائه داد. نمی‌نگری که حق جل و علا می‌فرماید: ﴿وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا﴾^۴ و فرمود: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ﴾^۵ و فرمود: ﴿عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا﴾ * إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ^۶ و چه قدر در روایات امر به کتمان شد، و تا چه اندازه اصحاب ائمه علیهم‌السلام که خواص بودند رازدار بودند و گفتار شیخ رئیس در اول و آخر اشارات چه قدر توصیه به ضمن و کتمان شد، و شیخ شهاب در آخر حکمت اشراق تا چه اندازه امر به امساک می‌کند و... روشن است که آنچه اندر دل بود اظهار آن مشکل بود؛ زیرا اظهار حقایق برای صاحب‌دلان لازم و ضروری است و حفظ و کتمان آن از نااهلان واجب و بدیهی است.^۷

۱. به چیزی بگروید که فرو فرستاده‌ام و راست‌دارنده‌ی نامه‌ای است که با شماست. بدان نخستین ناباور مباشید و نشانه‌های مرا به بهایی اندک مفروشید. پس پروا هم از من کنید.
۲. دیوان اشعار، علامه حسن‌زاده آملی، ص ۲۶۱.
۳. هزار و یک نکته، نکته ۳۵۹، ص ۱۸۵.
۴. و نشانه‌های مرا به بهایی اندک مفروشید. (بقره/۴۲)
۵. خدا نه آن است که شما را بر نهانها آگاه کند. (آل عمران/۱۸۰)
۶. دانای نهان است، پس کس را بر نهان‌اش آگاه نکند * جز پیامبری که پسندد. (جن/۲۷ و ۲۸)
۷. هزار و یک نکته، نکته ۲۵۸، ص ۱۴۹.

﴿وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ...﴾^١

(بقره/٥٢)

اربعين كلمي

و اعلم أن غير واحدة من الروايات جاءت في عدد الأربعين حول موضوعات شتى و لنا رسالة في الأربعين غير مبيضة بعد. و للسلاک إلى الله سبحانه في آداب الأربعين و تأثير العمل فيه لطائف شريفة. و من الأربعينات الأربعون الكلمی يعنون به ما قاله عز من قائل في كتابه الكريم إجمالاً: ﴿وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾؛ و تفصيلاً: ﴿وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَلَمْنَا بِهَا بِعَشْرِ فِتْنٍ مِّمَّا تَرَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾ * وَ لَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَلَكِنِ النَّظَرَ إِلَى الْجَبَلِ لَإِنِ اسْتَفْرَغَ مَكَانَهُ فَمَوْفٍ نَرَاكَ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعْقًا فَلَمَّا أَلَقَ قَالَ سُبْحَانَكَ بُنْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ * قَالَ يَا مُوسَىٰ إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ * وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَنْوَاجِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِّكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ﴾.

قوله سبحانه: ﴿ثَلَاثِينَ لَيْلَةً﴾ هي شهر ذى القعدة، و قوله: ﴿بِعَشْرِ﴾، هي العشرة الأولى من ذى الحجة ﴿فِتْنٍ مِّمَّا تَرَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾.

ورودنا في بيان لطائف الآيات يخرجنا عن موضوع الكتاب و قد أشير إلى بعضها في العين الثامنة و العشرين. فعليك بالتدبر و التعمق في المواعدة ثم في مواعدة

١. و آن گاه را که با موسی جهل شب میعاد نهادیم و شما پس از وی گوساله گزیدید و خود ستم کار بودید.

ثلاثین لیلۃ و إتمامها بعشر، و فی اللیلۃ، و المیقات، و فی قوله: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا﴾، و فی قوله: ﴿وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ﴾ سیما فی ﴿رَبُّهُ﴾ اَعْنَى الرَّبِّ الْمَضَافِ إِلَيْهِ، و فی ﴿أَرَانِي﴾ فَإِنَّ الرُّؤْيَا هُوَ عِبَارَةٌ أُخْرَى لِلإِدْرَاكِ، و فی أمره إِلَى النَّظَرِ إِلَى الْجَبَلِ، و فی التَّجَلَّى، و فی ذِكْرِ الْجَبَلِ وَصَقَّ مُوسَى، ثُمَّ فِي إِفَاتَتِهِ وَتَوْبَتِهِ، وَبَعْدَ ذَلِكَ كُلِّهِ فِي اصْطِفَائِهِ عَلَى النَّاسِ، ثُمَّ فِي إِعْطَاءِ كِتَابٍ فِيهِ مَوْعِظَةٌ وَتَفْصِيلٌ لِكُلِّ شَيْءٍ.

ثم انظر فی تناظر أحكام الأزمنة و تطابقها فَإِنَّ مِيقَاتِ الْأُمَّةِ الْخَتْمِيَةِ الْمُحَمَّدِيَةِ فِي حِجِّ الْبَيْتِ وَ مَنَاسِكِ الْحَجِّ شَرَعَ فِي عَشْرِ ذِي الْحِجَّةِ، ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾. ثُمَّ إِنَّ مِمَّا يَعْجَبُ أَتَى تَنْبَهَتْ فِي أَثْنَاءِ تَقْرِيرِ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ الْمُبَارَكَةِ أَنَّ يَوْمِي هَذَا هُوَ يَوْمُ السَّبْتِ غَرَّةَ شَهْرِ ذِي الْحِجَّةِ مِنْ سَنَةِ ثَمَانٍ وَ أَرْبَعِمِائَةٍ بَعْدَ الْأَلْفِ مِنْ هِجْرَةِ سَيِّدِنَا خَاتَمِ النَّبِيِّينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ (= ۱۳۶۷/۴/۵ هـ ش).

و فی دعاء السمات:

و بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ الْأَعْزَمِ الْأَجَلِّ الْأَكْرَمِ وَ بِمَجْدِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِمُوسَىٰ كَلِمِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي طُورِ سَيْنَاءَ وَ بِنُورِكَ الَّذِي قَدَّخَرْنَا مِنْ فَرْعِهِ طُورِ سَيْنَاءَ ... وَ أَسْأَلُكَ بِكَلِمَتِكَ الَّتِي غَلَبْتَ كُلَّ شَيْءٍ وَ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلْجَبَلِ فَجَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَىٰ صَعْقًا، وَ بِمَجْدِكَ الَّذِي ظَهَرَ عَلَى طُورِ سَيْنَاءَ فَكَلَّمْتَ بِهِ عَبْدَكَ وَ رَسُولَكَ مُوسَىٰ بْنَ عِمْرَانَ^۱.

۱. شرح العيون فی شرح العيون، حین ۴۷، ص ۷۰۱ و ۷۰۲.

بدان که بسیاری از روایات در عدد اربعین در پیرامون موضوعات گوناگون آمده است. ما رساله‌ای در اربعین داریم که هنوز پاک‌نویس نشده است و سالکان الی الله سبحانه را در آداب اربعین و تأثیر عمل در آن لطایفی شریف است. و از اربعین‌ها اربعین کلمی است. مراد ایشان آنست که خدای عزّ من قائل در کتاب کریم خود به اجمال فرمود: ﴿وَ إِذْ وَاَعَدْنَا...﴾ با موسی در چهل شب وعده گذاشتیم. و به تفصیل فرمود: ﴿وَ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً... سَأَرْيَكُم دَارَ الْفَاسِقِينَ﴾. (اعراف ۱۴۳-۱۴۴)



یعنی: و با موسی سی شب وعده و قرار نهادیم چون پایان یافت ده شب دیگر بر آن افزودیم تا آنکه زمان وعده به چهل شب تکمیل شد، به برادر خود هارون گفت تو اکنون پیشوای قوم و جانشین من باش و راه صلاح پیش گیر و پیرو اهل فساد مباش * و چون موسی با هفتاد تن از بزرگان قومش که انتخاب شده بودند وقت معین به وعده گاه ما آمد و خدا با وی سخن گفت موسی عرض کرد که خدایا خود را به من آشکار بنما که تو را مشاهده کنم خدا در پاسخ او فرمود: مرا تا ابد نخواهی دید ولیکن در کوه بنگر اگر کوه به جای برقرار تواند ماند تو نیز مرا خواهی دید. پس آنگاه که نور تجلی خدا بر کوه تابش کرد کوه را منداک و منلاشی ساخت و موسی بیهوش افتاد و سپس که بیهوش آمد عرض کرد: خدایا تو منزه و برتری به درگاه تو توبه کردم و من (از قوم خود) اول کسی هستم که ایمان دارم * خدا فرمود: ای موسی من ترا برای اینکه پیغام‌های مرا به خلق برسانی برگزیدم و به کلام انتخاب کردم پس آنچه را که بر تو فرستادم کاملاً فراگیر و شکر و سپاس الهی را به جای آور * و در الواح (تورات آسمانی) از هر موضوع برای نصایح و بند و هم تفصیل هرچیز به موسی نوشتیم و دستور دادیم (حقایق و احکام آن را) به قوت (عقل و ایمان) فرا گیر و قوم را دستور ده که نیکوتر مطالب آن را اخذ کنند که پستی مقام و منزلت فاسقان را به زودی به شما نشان خواهیم داد.

این سخن حق سبحانه ﴿لَلَّيْنِ لَيْلَتَهُ﴾ یعنی شهر ذیقعد، و قول وی ﴿بَعَثُوا﴾ مراد او دهی نخست ذی‌الحجه است ﴿فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾.

بر شماست که در مواعده سپس در مواعده سی شب و اتمام آن به ده شب دیگر، و در لیل، و میقات و نیز در سخن وی ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِهِ﴾ چون موسی به دیدار گاه‌مان آمد. (اعراف/۱۴۴) و در سخن وی ﴿وَوَكَّلْنَاهُ رِبُّهُ﴾ و پروردگارش با وی سخن بگفت. (اعراف/۱۴۴) به ویژه در «رب» که رب را به «ه» اضافه کرده و در «ارنی» زیرا رؤیت عبارت دیگری از ادراک است و نیز در امر خدای به نظر به کوه، و در تجلی و در اندکاک جبل و صحن موسی سپس افاقه و توبه‌ی وی و بعد از همه در گزینش وی بر مردم سپس در اعطای کتاب که در آن موعظه و تفصیل همه اشیاءست تدبیر و تعمق کنی آنگاه به تناظر و تطابق احکام زمانها نظر کن زیرا میقات است ختمی محمدی در حج بیت و مناسک حج در دهی ذی‌الحجه است، ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ﴾ بر مردم برای خدا حج خانه‌ی خدا واجب است آنکس که توانایی بر آن دارد. (آل عمران/۹۸)



﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَنْقُورِمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُمْ...﴾

(بقره/۵۵)

مرگ طبیعی و مرگ اختیاری

و یناسب المقام بیان أقسام الموت الإرادی الاختیاری التي للسلاک إلى الله تعالى شأنه. فاعلم أن الموت الاختیاری الذي يحصل للسالكين المتوجهين إلى الحق سبحانه قبل وقوع الموت الطبيعي على أربعة أقسام: الموت الأحمر، و الموت الأبيض، و الموت الأخضر، و الموت الأسود. و قد حررها المتأله السبزواری فنی شرح البند الحادی و الأربعین من شرح الأسماء فی بیان «یا من أمات و أحيى» بقوله: أى إماتة بالموت الطبيعي بخراب البدن و نفخة الفزع و نفخة الصعق، و إحياء بحياة طبيعية نفسية أو عقلية أو لاهوتية؛ و إماتة بالموت الاختیاری الذي هو قمع هوى النفس و قتلها و قلع شهواتها كما فی الحديث: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا وَ حَاسِبُوا



از شگفتیها اینکه به هنگام نوشتن این کلمات مبارک ناگهان متوجه شدم که امروز روز شنبه خرمی ماه ذی الحجة از سال چهارصد و هشتم بعد از هجرت خاتم النبیین صلوات الله علیهم اجمعین است مطابق با ۱۳۶۷/۴/۵ هـ.ش.

و در دعای سمات آمده: و باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم و بمجدک الذي تجلیت به لموسی کلیمک ﷺ فی طور سیناء و بنورک الذي قد خرّ من فزعه طور سینا و أسألك بکلماتک التي غلبت کلّ شیء و بنور وجهک الذي تجلیت به للجبل فجعلته دکاً و خرّ موسی صعقاً و بمجدک الذي ظهر علی طور سیناء فکلّمت به عیدک و رسولک موسی بن عمران. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، عین ۴۷، ص ۲۴۵)

۱. و آن گاه که موسی به مردم اش گفت: مردم من، شما با پرسیدن گوساله ستم بر خویش کرده اید، اینک به سوی آفریدگارتان باز گردید و خودداتان را بکشید که این در نزد آفریدگارتان برای تان بهتر است. پس خدا بر شما مهر آورد که او خود آن مهر گستر مهربان است.

أنفسكم قبل أن تحاسبوا. و قال الإمام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام: الموت هو التوبة، قال الله تعالى: ﴿كُونُوا إِلَىٰ بَارئِكُمْ فَأَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ﴾، فمن تاب فقد قتل نفسه، و أحياء بالحياة الذاتية القدسية التي لا يعاقبها موت أصلاً، كما قال أفلاطون الإلهي: «مت بالإرادة تحى بالطبيعة». و قيل:

اقتلوني يساً ثقاتي إن فسى قتلسى حياتى
و قد صنّف العرفاء الموت أصنافاً أربعة:

الموت الأحمر، و هو مخالفة النفس المسماة بالجهاد الأكبر، كما روى أنه لما رجع رسول الله صلى الله عليه وآله من جهاد الكفار، قال: «رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ»، قالوا: «يا رسول الله و ما الجهادُ الأكبر؟» قال: «مخالفة النفس». و فى حديث آخر: «المُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ. فَمَنْ مَاتَ عَنْ هَوَاهُ فَقَدْ حَيَّ بِهَدَاهِ عَنِ الضَّلَالَةِ، وَ بِمَعْرِفَتِهِ عَنِ الْجِهَالَةِ». قال تعالى: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مُتَيِّبًا فَاحْتِنَانُهُ﴾، يعنى ميتاً بالجهل فأحييناه بالعلم. و قد سمعوا أيضاً هذا الموت بالموت الجامع لجامعيته لجميع أنواع المواتات.

و ثانيها الموت الأبيض و هو الجوع لأنه ينور الباطن، و يبيض وجه القلب، فإذا لم يشبع السالك بل لا يزال جائعاً مات الموت الأبيض، فحينئذ يحيى فطنته لأن البطنة تميّت الفطنة، فمن ماتت بطنته حييت فطنته.

و ثالثها الموت الأخضر، و هو لبس المرقع من الخرق الملقاة التى لا قيمة لها. قال أمير المؤمنين عليه السلام: «لقد رَقَعْتُ مِدْرَعَتِي هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا». فإذا نزع من اللباس الجميل بذلك، و اقتصر على ما يستر عورته و يصح فيه الصلاة فقد مات الموت الأخضر لاخضرار عيشه بالقناعة و نضارة وجهه بنضرة الجمال الذاتى الذى حى به، و استغنى عن التجميل العارضى كما قيل:

إذا المرء لم تدنس من اللؤم عرضه فكل راءه يرتديه جميل

و رابعها الموت الأسود و هو احتمال الأذى من الخلق لأنه إذا لم يجد في نفسه
 حرجاً من أذاهم و لم يتألم نفسه بل يلتذّ به لكونه يراه من المحبوب...^۱

۱. شرح العميون في شرح العميون، عین ۶۰، ص ۹۱۴ و ۹۱۵.

مقام مناسب بیان اقسام موت ارادی اختیاری است که سلاک الی الله تعالی شأنه را است.
 پس بدانکه موت اختیاری که برای سالکان متوجه به حقّ سبحانه قبل از وقوع مرگ طبیعی
 حاصل می شود بر چهار قسم است:

۱- موت احمر ۲- موت ایض ۳- موت اخضر ۴- موت اسود.

مثال سبزواری در شرح بند چهل و یکم شرح اسماء در بیان (یا من أمت و أحمی) چنین تحریر
 کرد:

مردن به مرگ طبیعی به واسطه‌ی خراب بدن و دمیدن فزع و نفخه صق است و با آن به حیات
 طبیعی نفسی و یا عقلی و یا لاهوتی زنده می گردد. و نیز مردن به مرگ اختیاری است که قمع
 هوای نفس و میراندن آن و کندن شهوات آن می باشد.

چنانکه در حدیث فرمود: موتوا قبل أن تموتوا، و حاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا، و امام جعفر
 بن محمد صادق (علیه السلام) فرمود: مرگ همان توبه است، خدای تعالی فرمود: ﴿فَتَوُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ...﴾؛
 اینک به سوی آفریدگارتان باز گردید و خودهانتان را بکشید. (بقره/۵۵) پس هر کس توبه کند
 نفس خود را کشته و آن را به حیات ذاتی قدسی که مرگی در پی آن نمی آید زنده کرده است،
 چنانکه افلاطون الهی فرمود: به اراده بمیر تا به طبیعت زنده شوی، و گفتند:

أقتلُ سونى بِما ثقتاتى إنْ فسى قتلسى حیاتى

ای ثقات من مرا بکشید در کشتن من زندگی من است

عرفا موت را به چهار صنف تقسیم کردند: مرگ سرخ (موت احمر) و آن مخالفت با نفس است
 که به جهاد اکبر نامیده می شود، چنانکه روایت شده که وقتی رسول خدا ﷺ از جهاد کفار
 مراجعت کرد فرمود:

رجعنا من الجهاد الأصغر إلى الجهاد الأكبر قالوا: يا رسول الله و ما الجهاد الأكبر؟ قال: مخالفة
 النفس، یعنی: از جهاد کوچکتر به جهاد بزرگتر باز گشتیم. گفتند: ای رسول خدا جهاد اکبر
 چیست؟ فرمود: مخالفت با نفس.

و در حدیث دیگر: المجاهد من جاهد نفسه، فمن مات عن هواه فقد مات بهدایتة عن الضلالة، و
 بمعرفته عن الجهالة.

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذَنُّوْا بَقْرَةَ...﴾^۱

(بقره/۶۸)



یعنی: مجاهد آنست که با خود مبارزه کند، هر کس از هوایش بمیرد به هدایت از ضلالت مرده و به معرفت از نادانی مرده است.

خدای تعالی فرمود: ﴿أَوْ مَن كَانَ مِنَّا فَأَحْتَسِبْهُ؛ آیا کسی که مرده بود و زنده اش ساختیم﴾. (انعام/۱۲۳) یعنی: به جهل مرده و ما او را به علم زندگی دادیم. و این مرگ را نیز به مرگ جامع نامیدند، زیرا جامع همه‌ی انواع مرگهاست.

صنف دوم: موت ابيض (مرگ سفید) است و آن گرسنگی می باشد زیرا باطن را نورانی می کند، و وجه دل را سپید می نماید، پس وقتی سالک سیر نشد بلکه پیوسته گرسنه بود، به مرگ سپید مرده است، پس در این هنگام زیرکی وی بیدار می شود، زیرا شکمبارگی زیرکی را می کشد پس هر کس شکمبارگی اش بمیرد، زیرکی اش زنده می شود.

صنف سوم: موت اخضر (مرگ سبز) است و آن پوشیدن لباسهای پینه زده است که از پینه های دور ریختنی و بدون ارزش دوخته شده است، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: لقد رقت صدرتی هذه حتی استعحیت من راقعها، یعنی: آن قدر زره خود را پینه زدم که از پینه دوز خجالت می کشم، پس وقتی که از لباس زیبا به همین قانع شد، و بر آنچه که ستر عورتش کند و در آن نماز درست باشد اختصار کند به مرگ سبز مرده است زیرا زندگی اش به قناعت سبز شده و روی وی با شادابی زیبایی ذاتی که به آن حیات پیدا کرد شاداب شد و از تجمل عارضی بی نیاز گردید، چنانکه گفتند:

إذا المرء لم تدنس من اللؤم عرضه فكل رداء يرتديه جميل

هنگامی که عرض و آبروی مرد با پستی آلوده نگشت، هر ردایی پوشد زیباست.

چهارم موت اسود (مرگ سیاه) است و آن به دوش کشیدن رنج خلائق است، زیرا وقتی در نفس خود حرجی از اذیت آنها ندید و نفس وی به درد نیامد بلکه از آن لذت برد زیرا آنها را از محبوب خود می بیند... (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۴۸۲ و ۴۸۳)

۱. و آن گاه را که موسی به مردم خویش گفت: خداتان فرماید گاوی را سر ببرید، گفتند: آیا به ریشخند گیری مان؟ گفت: پناه بر خدا که از نادانان باشم.

قرب نوافل و فرائض

بانگ می‌آید که ای طالب بیا
 جود محتاج است و خواهد طالبی
 جود می‌جوید گدایان و ضعاف
 روی خوبان زاینه زیبا شود
 بانگ می‌آید تعالوا زان کرم
 و دعوت آن ارواح طاهره و افواه عاطره، حاشا که به سخریه و استهزاء و هزل و لغو باشد:

﴿قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾^۱

پس اگر نیکبختی ندایشان را به حقیقت نه به مجاز لیک بگوید، تواند که به قدر همت خود به مقاماتی منبع و درجاتی رفیع ارتقاء و اعتلاء نماید و به قرب نوافل بلکه به قرب فرائض نائل آید هر چند به فضل ربیت نبوت و رسالت و امامت تشریحی منادی دست نمی‌یابد.

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد
 خواجه حافظ شیرین سخن هم می‌گوید: آنچه مسیحا می‌کرد، دیگران هم در صورت حصول استعداد، از فیض روح القدس همان را می‌توانند بکنند.
 این همان ولایت تکوینی است که باید در کنار سفره‌ی رحمت رحیمیه تحصیل کرد و کمال اصفهانی نیکو گفته است:
 بر ضیافتخانه‌ی فیض نوالت منع نیست

در گشاده‌است و صلا در داده خوان انداخته
 خداوند سبحان در قصص قرآن در قصه‌ی موسی کلیم فرماید: ﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ

۱. گفتند: آیا به ریشخند گیری مان؟ گفت: پناه بر خدا که از نادانان باشم. (بقره ۶۸)

وَأَسْتَوَى آتِنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ^۱.

از این کریمه و نظائر آن در قرآن، نبوت تشریحی از نبوت مقامی تمیز داده می‌شود، چه مفاد ﴿وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾^۲ در سیاق آیه این است که انسان واصل و نازل به منزل احسان به مشرب موسوی یعنی به نبوت مقامی در اصطلاح اهل توحید نائل می‌گردد هر چند وی را منصب موسوی که فضل نبوت تشریحی است حاصل نمی‌شود، و آن بزرگی که گفته است:

از عبادت نی توان الله شد
می‌توان موسی کلیم الله شد
همین معنی را اراده کرده است. و منزل احسان مقام مشاهده و کشف و عیان است و آن را مراتب است: آغاز آن این که: **إِنَّ اللَّهَ كَتَبَ الْإِحْسَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ**، و پس از آن این که: **الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ**، که تعلیم و خطاب به اهل حجاب است، و انجام آن به رفع کأن یعنی: **لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ**، زیرا که؛ **وَاللَّهُ فِي قِبْلَةِ الْمَسْجِدِ، خَوْشَا أَنْ أَنْ كَمَا دَائِمًا فِي نَمَازِهِ**.

و بدان آنچه که در ولایت تشریحی و تکوینی گفته‌ایم هر دو در مقام توحید فعل بازگشت به یک ولایت می‌کند، لا إله إلا الله وحده وحده وحده، که توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال است نه تأکید لفظی، و ﴿إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا﴾^۳ و ﴿إِلَى اللَّهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾^۴ ﴿قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾^۵ ﴿إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ﴾^۶ ﴿وَرَأَىٰ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ﴾^۷.

۱. و چون به برنایی خویش رسید و استوار شد، او را فرزاندگی و دانش بدادیم و نیکوکاران را چنین پاداش دهیم. (قصص/۱۵)
۲. و نیکوکاران را چنین پاداش دهیم. (قصص/۱۵)
۳. و کار سراسر بدو بازگردد. (هود/۱۲۴)
۴. کارها بازگردانده به سوی خدا شود. (بقره/۲۱۱)
۵. بگو: هر دو از نزد خداست. (نساء/۷۹)
۶. راستی که بازگشت به سوی پروردگار توست. (علق/۹)
۷. و اینکه پایان سوی پروردگار توست. (نجم/۴۴)

لذا با اینکه در یک جای قرآن فرمود: ﴿قُلْ يَتَوَلَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي ذُكِّرَ بِكُمْ﴾^۱، در جای دیگر آن فرمود: ﴿اللَّهُ يَتَوَلَّى الْإِنْسَانَ حِينَ مَوْتِهِ وَاللَّيْلِ لَمَ نَمْتٌ فِي مَنَامِهِا﴾^۲ فافهم!

دیده‌ای خواهی سبب سوراخ کن تا حُجُب را برکنند از بیخ و بن و نیز بدان که خداوند متعال در قرآن کریم، خود و رسول و مؤمنان را ولی خوانده است و حقیقت ولایت رتق و فتق ولی در امور مُوَلَّی علیه است که در بعضی از امور وی را از آن باز می‌دارد و در برخی وی را بر آن وا می‌دارد تا به کمال سعادت مطلوب و مقدر خود برسد. این ولایت حقیقه است که مبتنی بر حقیقت ملک است و آن حق تعالی را است و پس، که مولای حقیقی او است ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^۳.

جهل حاصل نشئه عنصری است

فَمَنْ مِّنْهُمْ مَّنْ يَعْرِفُ أَنَّ فِي الْحَقِّ وَقَعَتْ هَذِهِ الْمَعْرِفَةُ لَنَا بِنَا، وَمَنْ مِّنْهُمْ مَّنْ يَجْهَلُ الْحَضْرَةَ الَّتِي وَقَعَتْ فِيهَا هَذِهِ الْمَعْرِفَةُ بِنَا: ﴿أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾^۴.
پس بعضی از ما می‌داند که شناسایی بعضی ما بعض دیگر را (که به حکم مناسبتی است که در اعیان ماست یعنی اعیان ما این معارفی ما را به یکدیگر اعطا کرده است) در مراتب ذات حق و حضرت علم اوست. و بعضی از ما جاهل است به اینکه این تعارف در آن حضرت بین اعیان واقع می‌شود.

۱. بگو: فرشته‌ی مرگ که بر شما گماشته شده است، می‌بردتان. (سجده/۱۷)

۲. خداوند جانها را به هنگام مرگشان می‌برد و جانهای را که نمرده‌اند به هنگام خواب برد.

(زمر/۴۳)

۳. انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، ص ۶۴-۶۷.

خدا کارساز کسانی است که گرویده‌اند، از تاریکیها به روشنی‌شان برد. (بقره/۲۵۸)

۴. پناه بر خدا که از نادانان باشم. (بقره/۶۸)

این جهل ناشی از غواشی نشته‌ی عنصری است که آن شخص جاهل در آنها منغمز است و در حقیقت از فعل حق محروم از حق شد و به تعبیر دیگر به وجه‌الله از لقاء‌الله دور افتاده است. نه دور افتاده است بلکه آن مرغزار قدس و روضه‌ی رضوان را فراموش کرده است. به قول جناب شیخ الرئیس که در قصیده‌ی عینیه فرمود:

و أَظْنَهَا نَسِيتَ عَهْوداً بِالْحَمِي
و منازلاً بفراقها لم تنقع
گمان می‌کنم او پیمانها را در فرقی فراموش کرده و منازلی را که به فراق آنها قناعت نکرد، از یاد برده است.

یعنی نه تنها ورقاء نفس ناطقه از آشیانه‌ی خود دور افتاده است بلکه آنجا را به کلی فراموش کرده است. ﴿أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾^۱.

و بالكشفین معاً ما يحكم علينا إلا بنا، لا، بل نحن نحكم علينا بنا ولكن فيه. و به جمع کشفین، (که مقام کمال محمدی است که شهود حق در عین خلق و خلق در عین حق است بدون احتجاب یکی از این دو از دیگری) درمی‌یابیم که حق بر ما حکم نمی‌کند احکام را مگر به سبب اقتضای اعیان ما آن احکام را، نه، بلکه هر عینی از اعیان ما به حسب قابلیتش به لسان استعدادش از حق طلب می‌کند آنچه را که مقتضای اوست، و لکن در علم حق.

و لذلك قال تعالى: ﴿فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾^۲ یعنی علی‌المجوبین إذ قالوا للحق لِمَ فعلت بنا كذا و كذا مما لا يوافق أغراضهم؛ ﴿فَيُكْشَفُ لَهُمْ﴾^۳ ﴿عَنْ سَاقٍ﴾^۴ و هو الأمر الذي كشفه العارفون هنا. فيرون أن الحق ما فعل بهم ما ادعوه أنه فعله و أن ذلك منهم، فإنه ما علمهم إلا على ما هم عليه، فتدحض حجتهم و تبقى الحجة البالغة لله تعالى.

از این رو فرمود ﴿فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾ که چون روز قیامت بگویند چرا با ما این

۱. پناه بر خدا که از نادانان باشم. (بقره/۶۸)

۲. پس حجت رسا خدای راست. (انعام/۱۵۰)

۳. روزی که کار سخت شود. (قلم/۴۲)

چنین و آنچه‌ان کرده‌ای، که موافق با اغراضشان نیست حق تعالی برایشان کشف ساق می‌کند،^۱ چنانچه برای عارفان در اینجا. پس آن محجوبان می‌بینند که حق با آنها کاری نکرده است بلکه مطابق عین و استعدادشان به آنها داده است.

چنانکه حق تعالی فرمود: ﴿وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾^۲ از این جهت حضرت ابراهیم صلوات الله علیه در جواب بت پرستان که از او پرسیدند ﴿أَلَيْسَ لَكَ آلِهَةٌ هَذَا بِالْهَيْتَا يَا إِبْرَاهِيمُ﴾^۳ در جواب فرمود: ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَيْدُهُمْ﴾^۴ یعنی لسان حال اصنام از باطن ابراهیم عليه السلام استدعای اهلاک خودشان را کرد.

پس حجت محجوبین باطل می‌شود و حجت بالفهی حق تعالی باقی می‌ماند.^۵

ولایت تکوینی

... مظاهر ولایت مطلقه و وسائط فیوضات الهیه انسانها را به ندای تعالوا به سوی خود، که در قلّه‌ی شامخ معرفت قرار گرفته‌اند دعوت کرده‌اند یعنی ما را ببینید و به سوی ما بالا بیایید، و دعوت آن ارواح طاهره و افواه عاطره، حاشا که به سخریه و استهزاء و هزل و لغو باشد: ﴿قَالُوا أَتُخَذُونا هُزُواً قَالِ أَعِودُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾^۶ پس اگر نیکبختی ندایشان را به حقیقت نه به مجاز لیک بگوید تواند که به قدر همت خود به مقاماتی منبع و درجاتی رفیع ارتقاء و اعتلاء نماید و به قرب نوافل بلکه به قرب فرائض نایل آید هرچند به فضل رتبت عبودیت و نبوت و رسالت و امامت تشریحی منادی دست نمی‌یابد. این امر همان ولایت تکوینی است که باید

-
۱. کشف ساق کنایه از شدت امر و قیام مطلب و موضوعی هولناک است چنانکه در انجام کاری مهم آستین بالا می‌زنند یا دامن به کمر می‌زنند برای تسهیل در کار و وجه آن معلوم است.
 ۲. خداوند بر آنان ستم نکرده است، که خود بر خویشان ستم می‌کردند. (نحل/۳۴)
 ۳. ای ابراهیم، آیا تو با بتان مان این کردی؟ (انبیاء/۶۳)
 ۴. نه، که آن را این بزرگشان کرده است. (انبیاء/۶۴)
 ۵. ممدالهم در شرح فصوص الحکم، فصّ ابراهیمی، ص ۱۵۰-۱۵۲.
 ۶. گفتند: آیا به ریشخند گیری مان؟ گفت: پناه بر خدا که از نادانان باشم. (بقره/۶۸)

در کناره‌ی سفره‌ی رحمت و رحیمیّه تحصیل کرد. ما این مسائل را در رسائل نهج‌الولایه و انسان کامل از دیدگاه نهج‌البلاغه، به میان آورده‌ایم و با برهان عقلی و نقلی و اشارات لطیف عرفانی بحث کرده‌ایم. و در دفتر دل نیز ثبت شده است که:

تعالوا را شنو از حق تعالی	ترا دعوت نموده سوی بالا
چه بودی مر تعالی را تو لایق	تعالوا آمدت از قول صادق
چه می‌خواهی در این لای و لجنها	چرا دوری ز گلها و چمنها
تویی آخر نگار همنشینش	بزرگی جانشین بی‌قرینش ^۱

سوغات حج

جناب علامه شیخ بهائی رحمته‌الله‌علیه در سفر حج بیت الله الحرام زمزمه‌هایی را به نام نان و حلوا عقر راه یعنی سوغات آورده است، در آن کتاب در بیان قول خداوند متعال

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً﴾^۲ گوید:

ابذلوا ارواحکم یا عاشقین	إن تکونوا فی هوانا صادقین
داند این را هر که زین ره آگه‌است	کاین وجود همنشین سذّره است
گوی دولت آن سعادت‌مند برد	کو پیای دلبر خود جان سپرد
گر همی خواهی حیات و عیش خوش	گاو نفس خویش را اول بکش
در جوانی کن نثار دوست جان	رو عوان بسین ذلک را بخوان
بیر چون گشتی گران‌جانی مکن	گوسفند پسر قربانی مکن ^۳

نبوت مقامی، نیل به ولایت

در باب فضائل خضر علیه‌السلام از کتاب فضائل جامع صحیح مسلم به اسنادش از سعید

۱. نور علی نور، ص ۹۶ و ۹۷.

۲. خداتان فرماید گاوی را سر ببرید. (بقره/۶۸)

۳. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۸۸، ص ۴۱۴.

بن جبیر روایت شده است که چون موسی و یوشع بن نون علیهم السلام در نزد صخره به خضر رسیدند: حتی آتیا الصخرة فرأی رجلاً مسجی علیه بثوب فسلم علیه موسی، فقال له الخضر: إني بأرضك السلام، قال: أنا موسى، قال: موسى بنی اسرائیل؟ قال: نعم، قال: إنک علی علم من علم الله علمک الله لأعلمه و أنا علی علم من علم الله علمنیه لاتعلمه، قال له موسی علیه السلام: هل أتبعک علی أن تعلمن منّا علمت رُشدًا، الحدیث.

از همین باب گفتار خضر علیه السلام است که در صحف اهل توحید آمده است که نبی از حیث نبوت تعریف یعنی از آن حیث که ولی است مثلاً ابناء از ذات و صفات و افعال حق سبحانه می کند، و از حیث نبوت تشریح تبلیغ احکام و تادیب به اخلاق و تعلیم به حکمت و قیام به سیاست می کند. نبوت مقامی را که در حقیقت نیل به ولایت است، از این اشارت دریاب که مظاهر اتم ولایت مطلقه و وسائط فیوضات الهیه انسانها را به سوی خود که در قلّه ی شامخ معرفت قرار گرفته اند، دعوت کرده اند و تعالوا، تعالوا گفته اند یعنی بالا بیایید.

بانگ می آید که ای طالب بیا	جود محتاج گدایان چون گدا
جود محتاج است و خواهد طالبی	همچنان که توبه خواهد تائبی
جود می جوید گدایان و ضعاف	همچو خوبان کآینه جویند صاف
روی خوبان ز آینه زیبا شود	روی احسان از گدا پیدا شود
بانگ می آید تعالوا زان کرم	بعد از این رجعت نماند درد و غم

و دعوت آن ارواح طاهره و افواه عاطره حاشا که به سخریه و استهزاء و هزل و لغو باشد، ﴿قَالُوا أَتُحِلُّنَا هَؤُلَاءِ قَالَ أَغُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾. پس اگر نیک بختی ندایشان را به حقیقت نه به مجاز لیک بگوید، تواند که به قدر همت خود به مقاماتی منبع و درجاتی رفیع ارتقاء و اعتلاء نماید و به قرب نوافل بلکه به قرب فرائض نائل

۱. آیا در پی تو آیم که مرا از آنچه تو را آموخته اند، راه آموزی؟

۲. گفتند: آیا به ریشخند گیری مان؟ گفت: پناه بر خدا که از نادانان باشم. (بقره/۶۸)

آید هر چند به فضل رتبت نبوت و رسالت و امامت تشریحی منادی دست نمی‌یابد.^۱

﴿وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ ۚ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ﴾^۲

(بقره/۸۹)

تنازع ظاهری بین وجود خارجی و وجود علمی

اگر گویی چه چیز لوط علیه السلام را مانع از همت مؤثره بود و حال آنکه در سالکان که اتباع هستند همت مؤثره موجود است و رسل اولی هستند به آن همت مؤثره؛ گوئیم راست گفتی و لکن دانش دیگری را از دست دادی و آن اینکه معرفت، همت را به حال خود نمی‌گذارد که تصرف کند پس هر چه معرفت بالا گیرد، تصرف به وسیله همت کم می‌گردد و این نقص تصرف به دو وجه خواهد بود: یک وجه از جهت تحقق لوط به مقام عبودیت و نظرش به اصل خلق طبیعی خود است، یعنی تصرف برای سید مالک است که در ملک خود هر گونه تصرفی بخواهد می‌کند نه برای عبد. معرفت لوط علیه السلام به مقام عبودیت و نظر به اصل خلق طبیعی او که ضعف و عجز است به او اجازه نمی‌دهد که در ملک مالک مقتدرش تصرفی بنماید.

و الوجه الآخر أحادية المتصرف و المتصرف فيه: فلا یرسل علی من یرسل همته فیمتنعه ذلك.

وجه دوم اینکه از جهت احدیت متصرف و متصرف فيه که در حقیقت یکی هستند غیری نمی‌بیند تا همت خود را به سوی آن ارسال بدارد و هلاکش کند. پس این عرفان و معرفت او را از تصرف مانع است.

۱. نهج‌الولایه، ص ۳۲ و ۳۳.

۲. گفتند: دلها مان پوشیده است. نه، که خداوند هم به ناباوری‌شان به نفرین‌شان داشته است. پس چه اندک گروند.

و فی هذا المشهد یرى أن المنازع له ما عدل عن حقیته اتی هو علیها فی حال ثبوت عینه و حال عدمه. فما ظهر فی الوجود إلا ما كان له فی حال العدم فی الثبوت، فما تعدی حقیته و لأخل بطریقته. فتسمیه ذلك نزاعاً أنما هو أمر عرضی أظهره الحجاب الذی علی أعین الناس، كما قال الله فیهم ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱.

و هو من المقلوب فإنه من قولهم ﴿قُلُوبُنَا غُلْفٌ﴾^۲ أى فی غلاف و هو الکن الذی ستره عن إدراك الأمر علی ما هو علیه.

در این مقام معرفت (که مقام شهود احدیت است) می بیند که منازع او از حقیقتی که در حال ثبوت عینش و حال عدم عینش بر آن حقیقت است عدول نکرده است. پس در وجود (وجود خارجی) ظاهر نشد مگر آنی که در حال عدم ثبوت (در علم و در مقام ذات باری) برایش بود. پس، منازع از حقیقت خود تجاوز نکرد و به طریقه‌ی خود اخلال نمود. بنابراین آن را نزاع نامیدن، امر عرضی است که حجابی که بر چشم مردم است آن را اظهار نمود (اگر حجاب برداشته شود نزاعی نیست). چنانکه خداوند تعالی فرمود: ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۳ یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ^۴.

این نزاع از قلب مقلوب است که گفتند: ﴿قُلُوبُنَا غُلْفٌ﴾^۲ دل‌های ما در غلف است. یعنی قلبی که در حجاب است آن را نزاع می بیند. یا اینکه بگوییم غافل (غافلون) مقلوب قلبونا «غلف» است زیرا که غافل از غفل است و غفل مقلوب غلف و غلف،

۱. لیک بیشتر کسان می ندانند * نمودی از زندگی فرودین دانند و از زندگی پسین ناآگاه‌اند.

(روم/۷ و ۸)

۲. دل‌ها مان پوشیده است. (بقره/۸۹)

۳. لیک بیشتر کسان می ندانند * نمودی از زندگی فرودین دانند و از زندگی پسین ناآگاه‌اند.

(روم/۷ و ۸)

۴. دل‌ها مان پوشیده است. (بقره/۸۹)

غلاف است.

و غلاف آن کتی است که آنان را از ادراک واقع آنچنان که هست پوشانده است، خداوند فرمود: ﴿وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا﴾^۱.

﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ...﴾^۲

(بقره/۹۸)

تناسب بین علم و وعای آن

... ظرف علم - یعنی نفس ناطقه‌ی انسانی - از جنس موجودات طبیعی و مادی نیست بلکه موجودی از عالم و رای طبیعت است که هرچه مظروف او - یعنی علم - در او نهاده شود سعه‌ی وجودی او بیشتر می‌گردد که در نتیجه نفس را مقام فوق‌التجرد است که مجرد از ماهیت است چنانکه مجرد از ماده و احکام ماده در مقام تعقل است. و چون ارزش انسان به معارف است پس بهترین ظرف‌های علم - یعنی نفوس انسانی - آن ظرفی است که گنجایش آن بیشتر است... امام مجتبی علیه السلام فرمود: «چون خداوند متعال قلب پیغمبر اکرم را بزرگتر از قلب‌های دیگر دید او را به پیغمبری برگزیده. سبحان الله عظمت وجودی قلب خاتم علیه السلام چه اندازه باید باشد تا ظرف حقائق کتاب الله قرآن فرقان بوده باشد؟! قوله سبحانه: ﴿نَزَّلَ بِهِ الرُّوحَ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ...﴾^۳ ﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ﴾^۱. در دیوان راقم

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ لوطی، ص ۳۲۰ و ۳۲۱.

و بر دلهاشان برده افکنده‌ایم تا در نیابندش و گوشه‌اشان را سنگین داشته‌ایم. (انعام/۲۶)

۲. بگو: هر که با جبریل دشمن است، هموست که آن را به فرمان خدا بر دل‌ات فرود آورده است، که راست‌دارنده‌ی نامه‌های پیش از خود است و رهنمود و نوید برای گرویدگان.

۳. آن روان استوار فرود آوردش * بر دل‌ات. (شعراء/۱۹۴ و ۱۹۵)

راقم آمده است:

فؤاد مستهتام جمعی ختمی جانانی به یک القاء سبوحی بیابد دوره قرآن^۲

تنزیل یا نزول تدریجی

... انزال نزول دفعی است، و تنزیل نزول تدریجی، قرآن عظیم که شمه‌ای از وصف آن را شنیده‌ای در لیلۃ القدر به نحو انزال یعنی نزول دفعی و یکبارگی بر قلب رسول خاتم نازل شده است، قوله سبحانه: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾^۳ پس از آن به نحو تنزیل در مدت بیست و سه سال به تدریج نازل شده است، قوله سبحانه: ﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۴ و هرگاه سوره‌ای و یا آیه‌ای در مدت یاد شده نازل می‌شد رسول الله جای آن سوره و آیه را تعیین می‌فرمود تا سوره و آیات تنزیلی به وفق قرآن انزالی ترتیب و انسجام یابد.^۵

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا وَأَتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ...﴾^۶

(بقره/۱۰۴)

۱. بگو: هر که با جبریل دشمن است، هموست که آن را به فرمان خدا بر دلالت فرود آورده است. (بقره/۹۸)

۲. گنجینه گوهر روان، ص ۲۱۰.

۳. ما آن را در شب قدر فرو فرستادیم. (قدر/۲)

۴. بگو: هر که با جبریل دشمن است، هموست که آن را به فرمان خدا بر دلالت فرود آورده است. (بقره/۹۸)

۵. گنجینه گوهر روان، ص ۲۴۸ و ۲۴۹.

۶. اگر آنان گرویده بودند و پروا کرده بودند، پاداشی از نزد خدا بهتر بود، اگر می‌دانستند.

اصحاب معارف

... جناب طبرسی در مجمع البیان در تفسیر کریمه‌ی صد و چهارم سوره‌ی بقره ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَآتَقُوا لَمَعْتُوبَةٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۱ گوید: و فی هذه الآية دلالة علی بطلان قول اصحاب المعارف لانه نفي ذلك العلم عنهم.

این اصحاب معارف کسانی‌اند که می‌گویند ما را حاجت به بعثت انبیاء نیست بلکه عقل ما خود مستقل است بدانچه که در امر معاش و معاد احتیاج داریم.

پندار اصحاب معارف شبیه پندار براهمه است که در بعثت انبیاء شبهه کرده‌اند بدین وجه که اگر آنچه می‌گویند موافق عقل است یا مخالف آن، در صورت نخستین خود عقل حاکم است، و در صورت دومین ردّ آن واجب است، پس در هر دو صورت نیاز به بعثت انبیاء نیست. خواجه طوسی در ردّ شبهه‌ی براهمه در تجرید الاعتقاد فرموده است: و شبهة البراهمة باطلة بما تقدم.^۲

﴿مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ...﴾^۳

(بقره/۱۰۶)

۱. اگر آنان گرویده بودند و پروا کرده بودند، پاداشی از نزد خدا بهتر بود، اگر می‌دانستند.

(بقره/۱۰۴)

۲. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۱۸، ص ۸۸ و ۸۹.

۳. نه نامه‌دارانی که ناباور شده‌اند و نه انباز آرندگان، دوست نمی‌دارند که از پروردگارتان به شما نیکی‌ای فرود آید. لیک خداوند مهر خویش را ویژه‌ی کسی کند که خود بخواهد، خداوند بخشایشگری بزرگ است.

انسان دارای دو معاد است

و من تلك العيون المُشرقة أن للإنسان معادين جميعاً. بمعنى أن الإنسان في الآخرة هو الإنسان الذي في الدنيا فكما أن له في الدنيا لذائذ حسية و أخرى عقلية كذلك في الآخرة. و ما يهدينا الآيات القرآنية إليه، و يعطينا الأصول البرهانية و الأمهات العرفانية أن الحق هو الجمع بين المعادين الروحاني و الجسماني لأن الحق أن شئنة الشيء بصورته، و صورة الإنسان اثنتان: إحداها صورته الباطنة أعنى ما به الشيء بالفعل و هي النفس؛ و ثانيتهما صورته الظاهرة و كلاهما باقيتان في الآخرة و هديته محفوظة. و لابد لك في الاعتلاء إلى هذا الخطاب الفصل من كامل في العلوم الإلهية يلقنك لباب الأمر في ذلك المطلب الأسمى و المبحث الأسنى تلقين تفهيم و تفكير.

و الحق في المقام هو ما نطق به صدر المتألهين في الفصل الثالث من الباب الحادى عشر من نفس الأسفار إجمالاً من أن:

باب الوصول إلى معرفة المعاد الجسماني مسدودٌ إلا على من سلك منهجنا و ذهب في طريقتنا و هو طريق أهل الله و الراسخين في العلم و الإيمان الجامعين بين الكشف و البرهان المقتبسين نور الحكمة من مشكوة النبوة و الله ذو الفضل العظيم.

و كذا نطق به في الفصل الثامن من المرحلة الثانية من الأسفار تفصيلاً من: أن أسرار الشريعة الإلهية لا يمكن أن يستفاد من الأبحاث الكلامية و الآراء الجدلية بل الطريق إلى معرفة تلك الأسرار منحصر في سبيلين: إما سبيل الأبرار من إقامة جوامع العبادة و إدامة مراسم العدالة و إزالة وساوس العادة؛ و إما سبيل المقربين من الرياضات العلمية و توجيه القوى الإدراكية إلى جانب القدس و تصقيل مرآة النفس الناطقة و تسويتها (و تعريتها - خ ل) لثلاثتدُنس بالأخلاق الرديسة، و لم تصدأ بما تورده الحواس إليها من أوصاف الأجسام، و لم تتعوج بالآراء الفاسدة فإنها حينئذ تترأى صور الحقائق الإيمانية، و تشاهد الأمور الغائبة عن حواسها، و تعقلها بصفاء

جوهرها. فاما إذا كانت مما قد تدنست بالأعمال السيئة، أو صدت بالأخلاق الرديئة، أو عوجت بالآراء الفاسدة، واستمرت على تلك الحال كأكثر أرباب الجدال بقيت محجوبة عن إدراك حقائق الأشياء الإيمانية عاجزة عن الوصول إلى الله تعالى و يفوتها نعيم الآخرة كما قال الله تعالى: ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ لَمَّخَجُونَ﴾. فمن أراد أن يصل إلى معرفة الله و صفاته و أفعاله و معرفة إرسال رسله و إنزال كتبه و كيفية النشأة الآخرة، و أحوال الإنسان بعد الموت و ساير أسرار المبدء و المعاد بعلم الكلام و طريق المناظرة فقد استسمن ذاورم و إذا جاء حين أن نبسظ القول في معاد النفوس و كيفية رجوعها إلى بارئها في العالمين و وصولها إلى قيمها في الإقليمين، تبين كيفية الحشر الجسماني و ارتجاع النفوس كلائة الأجساد (و ارتجاع النفوس بحفظ الأجساد - خ ل) بإذن ولي الإبداع و الإنشاء في المبدء و المعاد على ما وردت به السنّة الشريفة و نطقت به ألسنة الشريعة.^۱

۱. شرح العيون في شرح العيون، عین ۵۹، ص ۸۶۵ و ۸۶۶.

از آن عیون تابناک اینکه انسان دارای دو معاد است. به این معنی که انسان در آخرت همان انسانی است که در دنیا می باشد، پس همان گونه که در دنیا دارای لذت های حسی و لذایذ دیگر عقلی است، وی در آخرت نیز چنین است. آیات قرآنی و اصول برهانی و امتهات عرفانی متفقند بر این که حقیقت، جمع بین معاد روحانی و جسمانی است، چه اینکه حقیقت آنست که شئیت شیء به صورت آنست و صورت انسان دوتاست، اول صورت باطنی یعنی آنچه که به آن شیء بالفعل می شود و آن نفس است، دوم صورت ظاهری انسان، و هر دو در آخرت باقی اند، و هویت و شخصیت وی باقی است. برای اعتلا به این خطاب فصل به کاملی در علوم الهیه نیازمندی که لباب امر را در این مطلب بلند و مبحث رفیع بر تو تلقین کند تا تو را بفهماند و به فکر اندازد.

و حقّ در مقام همانست که صدرالمتألهین در فصل سوم باب یازدهم نفس اسفار به اجمال گفته است که: باب وصول به معرفت معاد جسمانی بسته است مگر بر کسی که منهج ما را سلوک کند و بر طریقه‌ی ما گام بردارد، و آن روش اهل الله و راسخان در علم و ایمان و جمع کنندگان بین کشف و برهان است که نور حکمت را از مشکاة نبوت اقتباس می کنند، واللّه ذو الفضل العظیم.

﴿ مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِمَّا أَوْ مِثْلِهَا ... ﴾^۱

(بقره/۱۰۷)



و همچنین در فصل هشتم مرحله‌ی دوم اسفار به تفصیل بیان نمود که: اسرار شریعت الهی را نمی‌توان از مباحث کلامی و آرای جدلی دریافت بلکه راه رسیدن به آن اسرار منحصر در دو راه است: یا روش ابرار به اینکه جوامع عبادت را اقامه کند و مراسم عدالت را پی گیرد و وسوس عادت را ازاله نماید و یا روش مفریانست به اینکه ریاضت‌های علمی پیشه کند و قوای ادراکی را به جانب قدس متوجه نماید، و آیینی نفس ناطقه را صیقلی دهد و آن را اعتدال بخشد تا به نجاست اخلاق زشت آلوده نشود و به اوصاف اجسامی که حواس می‌آورند زنگار نگیرد، و به آرای فاسد کجی نپذیرد، زیرا در این هنگام صور حقایق ایمانی را در خود می‌نمایاند، و امور پنهان از حواس را مشاهده می‌کند، و آنها را به واسطه‌ی صفای جوهرش تعقل می‌نماید.

اما وقتی به اعمال زشت آلوده گردید و یا به اخلاق زشت زنگار گرفت و یا به آرای فاسد کژی یافت و بر همین حال ادامه داد، مثل بیشتر ارباب جدال از ادراک حقایق امور ایمانی محجوب می‌ماند و از وصول به خدای تعالی عاجز می‌شود و نعیم آخرت از وی فائت می‌گردد، چنانکه خدای تعالی فرمود: ﴿ كَلَّا إِلَهُمَّ ... هِرْگَزْ، أَنَانِ آن رُوزِ از پُرُورِد گَارِشَانِ بَاز دَاشْتَه اَنَدِ ﴾ (مطففین/۱۶)، پس هر کس خواهد به معرفت خدا و صفات و افعالش و معرفت ارسال رسولان و انزال کتب و کیفیت نشته‌ی آخرت و احوال انسان بعد از مرگ و دیگر اسرار مبدأ و معاد به وسیله‌ی علم کلام و راه مناظره برسد چاقی وی از ورم کردگی است (ورم کردی و پنداری که چاقی)، و به هنگام بسط قول در معاد نفوس و کیفیت رجوعش به خدا در دو عالم و وصول به قیوم در هردو اقلیم چگونگی حشر جسمانی و بازگشت نفوس برای حفظ اجساد به اذن ولی ابداع و انشاء در مبدأ و معاد به آن گونه که از سنت شریف وارد شده و آئسنه‌ی شریعت بر آن نطق کرده روشن می‌شود. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۴۲۷ و ۴۲۸)

۱. هر آیه‌ای را که برداریم یا فراموشانیم، بهتر از آن را یا همانندش را می‌آریم. مگر ندانسته‌ای

که خداوند توانا بر هر چیزی است؟

ستایش مرحوم استاد الهی قمشه‌ای

مرحوم استاد الهی قمشه‌ای یکی از نوادر روزگار بود به ارتحال خود دل اهل‌الله را سوگوار کرد.

در هجران اینگونه بزرگان باید گفت: ای دریغا عالمی. اگرچه به نصّ لاریبی تنزیل آسمانی و حکم محکم فرقان محمدی ﷺ ﴿مَا نُنسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾^۱.

﴿وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصْرَىٰ...﴾^۲

(بقره/۱۱۲)

شریعت مطهّر علت و دلیل و برهان دارد

... آنچه را که شریعت مطهّر فرموده است همه را علت و دلیل و برهان است. قرآن کریم فرمود: ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۳. احکام حلال و حرام همه مبتنی بر مصالح و مفساسد و اسرار و حکمی است که در متن طبایع اعیان موجودات خارجی، و در کمون احوال و افعال اطوار وجود آدمی نهفته‌اند. خدای متّاح غیوب و فتّاح قلوب توفیق اعتلای به فهم خطاب محمدی ﷺ را به همگان مرحمت بفرماید. مثلاً شارع فرمود: غوره‌ی انگور و آب غوره را بخور هیچ منعی ندارد، و از خوردن انگور و کشمش هم مانع نشده است، و خوردن شیره‌ی انگور و سرکه‌ی آن

۱. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۳۲، ص ۱۱۲.

هر آیه‌ای را که برداریم یا فراموشانیم، بهتر از آن را یا همانندش را می‌آریم. (بقره/۱۰۷)

۲. گفتند: جز یهودان و ترسایان کس به بهشت نرود. اینها آرزوهای‌شان است. بگو: آوندتان را آرید، اگر راستگویید.

۳. بگو: آوندتان را آرید، اگر راستگویید. (بقره/۱۱۲)

را نیز نهی فرموده است، اما همینکه آب انگور به صورت خمر در آمده است خوردن آن را تجویز نکرد و تحریم فرموده است که عقل را از انسان سلب می کند و مضار گوناگون برای مزاج و اجتماع انسانی پیش می آورد.^۱

﴿وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ...﴾^۲

(بقره/۱۱۶)

دار هستی یکپارچه کمال است

و دار هستی یکپارچه کمال و حیات است بلکه به تعبیر صاحب اتولوجیا: کائنات حیات نفور و به فرموده‌ی حکیم ابوالقاسم فردوسی: «ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی». و به حکم محکم وحی الهی ﴿فَأَيْنَمَا تُولُوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾^۲ و هنوز نخوانده است که: هو (عارف) فرحان بالحق و بكل شیء فإنه یری فیہ الحق.^۳

صورت شیء فصل حقیقی است

یکی از امتهات مسائل اسفار که جناب ملاصدرا در چند جای آن گاهی به تصریح و گاهی به تلویح تقریر فرمود این است که: فصل حقیقی موجودات، وجود است که نه جوهر است و نه عرض، یعنی فوق مقوله است. از آن جمله در فصل هشتم مرحله

۱. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۹۹، ص ۴۸۶.

۲. خاور و باختر خدای راست. پس به هر سو که روی کنید، سوی خدا همان سو است، که خداوند فراگیر و داناست.

۳. پس به هر سو که روی کنید، سوی خدا همان سو است. (بقره/۱۱۶)

۴. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۵۳، ص ۱۷۱.

چهارم اسفار بیانی عرشى دارد که ترجمت برخی از عبارات او به خامه‌ی نگارنده چنین است:

«شیبیت شیء به صورتش است نه به ماده‌اش و صورت شیء فصل حقیقی اوست و فصل در حقیقت، حقیقت علت و علت حقیقی اوست که فصل حقیقی در حقیقت تمام شیء است که فعلیت اوست و فعلیت نحوه‌ی وجود است، پس تمامیت شیء به وجود است و وجود فوق مقوله است نه جوهر است و نه عرض و وجودات تطورات شتون باری تعالی هستند پس باری تعالی تمام اشیاء به نحو اعلی است.»

نگارنده را درباره‌ی برخی از امهات مسائل اسفار حدسی ناقب است، از آن جمله اینکه بیان شیخ رئیس در قاطیقوریاس منطق شفاء و الهیات آنکه فصول جواهر نه جوهرند و نه عرض، سبب انتقال علمی صاحب اسفار شده است که فصل حقیقی هر موجودی وجود است؛ چنانکه قاطبه‌ی عارفان بزرگ بر این اصل عظیم اتفاق دارند لذا حق سبحانه را صورة الصور و حقیقة الحقائق گویند. در نتیجه آن فیلسوف الهی شیخ رئیس و عارفان اصیل اسلامی و متبحر در حکمت متعالیه‌ی صاحب اسفار همگی بر این حکم حکیم‌اند که فصل حقیقی هر موجود وجود است؛ و قرآن کریم فرموده است: ﴿فَأَيُّهَا كُفُّوا لِقَائِهِمْ وَجْهَ اللَّهِ﴾^۱.

مراتب وجه حق

فایاک أن تتعبد بعقد مخصوص و تکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالأمر علی ما هو علیه. فکن فی نفسک هیولی لصور المعتقدات کلها فإن الله تبارک و تعالی أوسع و أعظم من أن یحصره عقد دون عقد فإنه یقول: ﴿فَأَيُّهَا كُفُّوا لِقَائِهِمْ وَجْهَ اللَّهِ﴾. و ما ذکر أیئاً من این و ذکر أن تمَّ وجه الله، و وجه الشیء حقیقته.

۱. قرآن و عرفان و برهان از هم جدائی ندارند، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

پس به هر سو که روی کنید، سوی خدا همان سو است. (بقره/۱۱۶)

پس مبادا به عقیده‌ی مخصوصی مقید شوی و به ماسوای آن کفر بورزی و روگردان باشی که خیر کثیری از تو فوت می‌شود. بلکه علم به واقع از دست تو می‌رود. پس همچون هیولا قابل همه‌ی صور معتقدات باش. زیرا خداوند تبارک و تعالی وسیع تر و عظیم تر از این است که عقیده‌ای او را محصور کنند. چنانکه خود فرمود: ﴿فَأَيُّكُمْ لَوْ كَفَرَ لَكُنَّ عِزَّةً يَوْمَ تَأْتِي سَائِرًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَأُولُوا لِقَاءَ رَبِّهِمْ فِي أَعْيُنِنَا وَإِلَى الْمُلْكِ يَوْمَئِذٍ نَّجْوَى لِمَنْ لَّمْ يَلْمِ يَلْمِيهِمْ وَمِمَّنْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَأَن يَدْعُ إِلَى تَابِئِهِمْ فَسْتَجِيبُ لَدُنَّا أَلَّا يَلْمُوا رَبَّهُمْ إِنَّمَا يَدْعُوا وَإِلَآئِهِمْ حَتَّىٰ لَبِئْسَ مَا كَفَرُوا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ و جایی را از جایی جدا نکرد و وجه الله را یاد آور شد و وجه شیء، حقیقت اوست.^۱

فَنَبِّهْ بِذَلِكَ قُلُوبَ الْعَارِفِينَ لِنَلَّاتَشْغَلَهُمُ الْعَوَارِضُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا عَنْ اسْتِحْضَارِ مِثْلِ هَذَا فَإِنَّهُ لَا يَدْرِي الْعَبْدُ فِي أَيِّ نَفْسٍ يَقْبِضُ فَقَدْ يَقْبِضُ فِي وَقْتِ غَفْلَةٍ فَلَا يَسْتَوِي مَعَ مَنْ يَقْبِضُ عَلَى حُضُورٍ.

پس خداوند به این بیانش قلوب عارفان را آگاه کرد تا اشتغال به این دنیا ایشان را از ذات حق و وجوه اسماء و صفاتش باز ندارد که در همه حال با وی باشند. چه اینکه بنده نمی‌داند در چه نفسی قبض می‌شود. پس شاید در وقتی قبض شود که در غفلت بوده پس وی با کسی که بر حضور، قبض شد یکسان نیست. (زیرا قبض شده‌ی بر حضور محشور می‌شود در حالی که متوجه الی الله است و مقبوض بر غفلت محشور می‌شود در حالی که وجه او به غیر است که مستحق بُعد و طرد است).

ثُمَّ إِنَّ الْعَبْدَ الْكَامِلَ مَعَ عِلْمِهِ بِهَذَا يَلْزَمُ فِي الصُّورَةِ الظَّاهِرَةِ وَ الْحَالِ الْمُقَيَّدَةِ التَّوَجُّهَ بِالصَّلَاةِ إِلَى شَطْرِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ يَعْتَقِدُ أَنَّ اللَّهَ فِي قِبْلَتِهِ حَالِ صَلَاتِهِ، وَ هُوَ بَعْضُ مَرَاتِبِ وَجْهِ الْحَقِّ فِي ﴿أَيُّكُمْ لَوْ كَفَرَ لَكُنَّ عِزَّةً يَوْمَ تَأْتِي سَائِرًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَأُولُوا لِقَاءَ رَبِّهِمْ فِي أَعْيُنِنَا وَإِلَى الْمُلْكِ يَوْمَئِذٍ نَّجْوَى لِمَنْ لَّمْ يَلْمِ يَلْمِيهِمْ وَمِمَّنْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَأَن يَدْعُ إِلَى تَابِئِهِمْ فَسْتَجِيبُ لَدُنَّا أَلَّا يَلْمُوا رَبَّهُمْ إِنَّمَا يَدْعُوا وَإِلَآئِهِمْ حَتَّىٰ لَبِئْسَ مَا كَفَرُوا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ فشطر المسجد الحرام منها، ففیه وجه الله و لكن لا تقل هو هنا فقط، بل قف عندما أدرکت و أُلْزِمَ الْأَدَبُ فِي الْاسْتِحْبَالِ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ أُلْزِمَ الْأَدَبُ فِي عَدَمِ حَصْرِ الْوَجْهِ فِي تِلْكَ الْأَيْنِيَةِ الْخَاصَّةِ، بَلْ هِيَ مِنْ جُمْلَةِ أَيْنِيَاتِ مَا تَوَلَّى مَتَوَلُّ إِلَيْهَا.

سپس عبد کامل با اینکه علم دارد که خداوند مقید به صورتی و محصور به جهتی نیست در صورت ظاهر در حال نماز به سوی مسجد الحرام رو می‌کند و اعتقاد دارد

۱. وجه یعنی محل بروز اسماء و صفات و حقایق. صورت شخص هم محل بروز حقایق است.

که خداوند در حال صلوات او در قبله‌ی اوست و این بعض مراتب وجه حق در ﴿أَيْتِمَا تُؤَلُّوْا فَمِمَّ وَجْهَ اللّٰهِ﴾ است. پس جانب مسجدالحرام نیز از آن مراتب است و در این جانب وجه الله است و لکن نگو که خداوند فقط در این سوی است، بلکه نزد آنچه از کتاب او سبحانه ادراک کرده‌ای ایست کن و تجاوز نکن و ادب را هم در استقبال به جانب مسجدالحرام به کار ببر و هم در عدم حصر وجه او که همه جا وجه اوست.^۱

صور تجلیات نهایی ندارد

فمن قیّده أنکره فی غیر ما قیّده به و أقرّ به فیما قیّده به إذا تجلّی و من أطلقه عن التقييد لم ینکره و أقرّ به فی کل صورة یتحول فیها و یعطیه من نفسه قدر صورة ما تجلّی له إلی ما لا یتناهی فإن صور التجلّی ما لها نهایة تقف عندها. پس آن کسی که اعتقاد را مقید کرد، حق را در غیر آنچه مقید کرد انکار می‌کند و در آنچه که اعتقاد را بدان مقید کرد اقرار می‌نماید و آن کس که اعتقاد را از تقیید رهایی داد، در هر صورتی که حق تجلی کند و در آن صورت تحول نماید، اقرار دارد (چنانکه کمل و عارفان اینچنین اند). زیرا صور تجلیات نهایی ندارد که نزد آن بایستد.

شیخ در آخر فصل هودی فرمود: دور کن خود را از اینکه به اعتقاد مخصوص مقید شوی و به ماسوای آن کفر بورزی بلکه باید در نفس خود هیولای صور همه‌ی معتقدات باشی، زیرا الله تبارک و تعالی اوسع و اعظم از آن است که عقدی (یعنی اعتقادی) آن را محصور کند، دون عقد و اعتقاد دیگری، چه اینکه فرمود: ﴿فَأَيْتِمَا تُؤَلُّوْا فَمِمَّ وَجْهَ اللّٰهِ﴾^۲ و جایی را از جایی جدا نکرد و همچنین قیصری در شرح اواسط فصل اسماعیلی گفت؛ محقق کسی است که حق همه‌ی مقامات را عطا

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصل هودی، ص ۲۸۰ و ۲۸۱.

۲. پس به هر سو که روی کنید، سوی خدا همان سو است. (بقره/۱۱۶)

می‌کند تا عقیده‌ی او هیولای اعتقادات باشد و در هیچ‌یک از آنها توقف نکند. و كذلك العلم بالله ما له غاية في العارف يقف عندها، بل هو العارف في كل زمان يطلب الزيادة من العلم به. ﴿رَبُّ زِدْنِي عِلْمًا﴾، ﴿رَبُّ زِدْنِي عِلْمًا﴾، ﴿رَبُّ زِدْنِي عِلْمًا﴾.^۱ فالامر لا يتناهى من الطرفين. هذا إذا قلت حق و خلق. همچنین است علم بالله که در قلوب عارفان آن را غایت و نهایت نیست تا عارف نزد آن وقوف کند. بلکه او عارف است، در هر زمان طلب علم زیادتر می‌نماید. ﴿رَبُّ زِدْنِي عِلْمًا﴾، ﴿رَبُّ زِدْنِي عِلْمًا﴾، ﴿رَبُّ زِدْنِي عِلْمًا﴾، پس امر از دو طرف غیر متناهی است. (از طرف حق به تجلی و از طرف عبد به علم بالله) این در آن هنگام است که نظر به مقام جمع و تفصیل داشته باشی و حق گویی و خلق گویی.^۲

اثبت حق تعالی

جناب حاجی سبزواری فرمود:

والحق أن فاض من القدسي الصور و إنما إعداده من الفكر
یعنی رأی حق در پیدایش علم این است که از عالم قدس که عالم ماورای طبیعت است صور یعنی حقایق اشیاء که انوار علوم است فایض می‌شود و فکر اعداد و مهیا کردن نفس ناطقه‌ی انسانی است برای گرفتن آن صور علمیه.
اینکه قیصری گفته است: هر موجودی وجه خاصی به حق دارد مراد این است که عنوان مظهر و مظهر و مطلق و مقید است. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

شیخ مؤیدالدین جندی رحمه‌الله علیه فرموده است: عطیه، تملیک رقبه است و منحه، تملیک انتفاع بدون رقبه.^۳

آن وجه خاص را که گفتیم تعبیر به اثبت شیء می‌کند. اثبت شیء یعنی وجود

۱. ای پروردگار من، مرا دانش بیفزای. (طه/۱۱۵)

۲. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فص شعبی، ص ۳۰۳ و ۳۰۴.

خاص به او که هیچ گاه انیت ارض به شمس داده نمی شود و هکذا هر موجودی به انیت خاصش، وابسته به حقیقه الحقایق است.

این نکته را دربارهی انیت، مرحوم آخوند در اسفار آورده است. پس انیت حق تعالی غیر از انیت صادر اول است. نه غیری که مابین با او باشد و انیت جبرئیل غیر از انیت میکائیل است و هکذا و چون هر انیتی وجهی حق تعالی و به تعبیر قرآن شریف وجه الله است ﴿فَإِنَّمَا تُولُوا فَنَّمْ وَجْهَ اللَّهِ﴾^۱ جناب آخوند در اوایل اسفار فرق بین خالق و مخلوق را به مطلق و مقید گذاشته است،^۲ که مقید، عین ارتباط به مطلق است.

از این روی رسول الله ﷺ فرمود: و الَّذِي نَفْسَ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ أَنكُمْ ذَلَيْتُمْ بِجَبَلٍ إِلَى الْأَرْضِ السُّفْلَى لَهَبَطَ عَلَى اللَّهِ؛^۳ (قسم به کسی که جان محمد در دست اوست اگر به ریسمانی به سوی پایین ترین قسمت زمین آویخته شوید بر خدا فرود می آید). و این حدیث را ترمذی به تفصیل در کتابش آورده است و عارفی به این نکته ی دقیق چنین اشاره دارد:

عاشقی دید از دل پر تاب حضرت حق تعالی اندر خواب
دامنش را گرفت آن غمخور که ندارم من از تو دست دگر

۱. پس به هر سو که روی کنید، سوی خدا همان سو است. (بقره/۱۱۶)

۲. این حقیقت را حال درک می کند که عشق است نه عقل که علم و استدلال است. سعدی

گوید:

دگر ز عقل حکایت به عاشقان منویس

که حکم عقل به دیوان عشق ممضی نیست

مرحوم فیض در اصطلاحات عرفانی اش دارد که ذم عرفا عقل را نه مراد این است که عقل مدموم است و هیچ کاره بلکه مرادشان توجه دادن به مقام بالاتر از عقل است که عشق باشد یعنی به حد برهان و استدلال که کار عقل است اکتفا نکن که آن دانستن است تن به کار ده تا عشق و حال پیدا کنی که این مقام علاوه بر دانستن یافتن است.

۳. در دنباله اش حضرت رسول فرمود: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾. (حدید/۴)

چون درآمد ز خواب خوش درویش . دید محکم گرفته دامن خویش^۱

مقام رضا

فی الصحيفة الخامسة السجادية للشيخ الحرّ العاملي، دعائه عليه السلام في ليلة القدر - نقلاً عن اقبال السيّد ابن الطاوس - «يا باطناً في ظهوره، و يا ظاهراً في بطونه، يا باطناً ليس يخفى، يا ظاهراً ليس يُرى». ففي الحقيقة ماظهر بشيء من المظاهر إلاّ و قد احتجب به، و ما احتجب بشيء إلاّ و قد ظهر فيه.^۲

ای تو مخفی در ظهور خویشتن
وی رخت پنهان بنور خویشتن

و فی التاسع عشر من البحار فی دعاء عن الإمام أميرالمؤمنین عليه السلام عن رسول الله صلى الله عليه وآله: اللهم انّی أسألك یا من احتجب بشعاع نوره عن نواظر خلقه.^۳

ففيه دلالة على أنه لا حجاب مضروب بينه و بين خلقه إلاّ شدة ظهوره و قصور بصائرنا فضلاً عن أبصارنا عن اكتناه نوره. و کم لما نقلناه من المأثور من نظير تجده فی رسالتنا فی «لقاء الله» سبحانه.^۴

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ شیخی، ص ۷۱ و ۷۲.

۲. در صحیفه پنجم سجاده برای شیخ حرّ عاملی، دعای حضرت در شب قدر است که از اقبال سید بن طاووس نقل شد که: «ای کسی که در ظهورش پنهان است، در پنهانی اش آشکار، ای پنهانی که مخفی نیست و ای آشکاری که دیده نمی شود، پس در حقیقت به چیزی از مظاهر آشکار نشد مگر اینکه به همان چیز پنهان هم شد، و به چیزی در حجاب قرار نگرفت مگر اینکه در همان چیز ظاهر شد.

۳. در جلد نوزدهم بحار در دعایی از امام امیرالمؤمنین عليه السلام که از رسول الله صلى الله عليه وآله آمد: «بارالها از تو مستلت دارم ای کسی که به شعاع نورش از دیدگان خلقتش در حجاب است.»

۴. پس در این جمله دلالت است بر اینکه بین او و خلقتش حجابی زده نشده مگر همان شدت ظهورش و ضعف بصیرت ما تا چه رسد به بصیر ما که بخواهد به کنه نورش برسد که چقدر از این جملات نورانی و مشابهی آن را در رساله ای لقاءالله مان نقل کردیم که می بای.

و أما قوله تعالى شأنه العزيز: ﴿فَأَيُّمَا تَوَلَّوْا لَنَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾^۱ فالوجه تارة يراد منه الرضا، نحو قوله سبحانه حكاية عن الأبرار: ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ﴾^۲ أى لرضاه سبحانه. و إنما أطلق الوجه على الرضا لأن الرضا يوجب أن يواجه الراضى من هو راض عنه، كما أن عدم الرضا يوجب الإدهار و الإعراض عن غير المرضى. و إذا كان اثنان بينهما تراض يواجه كل واحد منهما الآخر، و عدم رضاهما يوجب إدهار كل واحد منهما عن الآخر. و الوجه بهذا المعنى ليس بمرادها هنا.^۳

و تارة أخرى يراد من وجه الشيء جهة ظهور آثاره. مثلاً إن وجه الإنسان هو جهته التى فيها يبصر و يكتب و يتكلم و يمشى و يأكل و يشمّ و يأخذ و يعطى و يفعل و هكذا. و هذا الوجه هو المراد من الوجه هاهنا، لكنه فينا فى قبال الخلف، و الوجود الحق الصمدى لا قدام فى قبال الخلف له فلا خلف له بل أينما تَوَلَّوْا فَنَمَّ وَجْهِهِ الَّذِي فِيهِ ظُهُورِ آثَارِهِ - بهر برهانه - .^۴

۱. پس به رسو که روی کنید، سوی خدا همان سو است. (بقره/۱۱۶)

۲. ما شما را تنها برای خدا می‌خورانیم و از شما پاداش یا سپاسی نخواهیم. (انسان/۱۰)

۳. و اما فرمایش خداوند عزیز که «پس هر جا رو آورید پس همانجاست وجه خدایه وجه گاهی از او رضای خدا اراده می‌شود مثل قول خداوند که از ابرار حکایت کرد که گفتند: «ما برای وجه خدا اطعام می‌کنیم» یعنی برای رضای خدای سبحان. و اینکه وجه خدا بر رضای او اطلاق شد برای اینکه رضای خدا موجب آن می‌شود راضی به سوی آن کسی که از او راضی شده است رو کند و توجه نماید چه اینکه عدم رضایت موجب پشت کردن و اعراض نمودن از غیر مرضی است؛ و وقتی که بین دو نفر رضایت باشد هریک با دیگری مواجه و روبرو می‌شوند، ولی عدم رضایت‌شان موجب پشت کردن هریک از دیگری می‌شود و وجه به این معنا مراد از آیه نخواهد بود.

۴. و گاهی از وجه شیء اراده می‌شود جهت ظهور آثار آن، مثلاً اینکه وجه انسان همان جهتی است که در آن جهت (یعنی قسمت جلوی بدن) می‌بیند و می‌نویسد و حرف می‌زند و راه می‌رود و می‌خورد و می‌بوید و می‌گیرد و می‌بخشد و انجام می‌دهد و هكذا، و همین معنای وجه در اینجا مراد است لکن این وجه در ما انسانها در مقابل خَلْف و پشت است ولی وجود حق صمدی برایش

و فی جامع الأسرار للعارف المتأله السيد حیدر الآملی أن جماعة من الرهبانین سألوا الإمام أميرالمؤمنین علیاً عليه السلام عن وجه الله، فقالوا: هل فی کتاب نبیکم وجه الله؟ قال نعم، قالوا: و ما تفسیره؟ فقال لهم: ما نقول: جوابکم بالقول بل بالفعل؛ فأمر بإحضار شيء من الفحم و بإشعاله فلما اشتعل و صار كله ناراً، سأل الرهبان و قال: یا رهبان! ما وجه النار؟ فقال الرهبان: هذا كله وجه النار، و قرأ ﴿فَأَيُّمَّا تَوَلَّوْا فَمِنْ وَجْهِ اللَّهِ﴾ ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ فأسلم الرهبانيون كلهم بذلك على يده و صاروا موحدین عارفين. و فی حرز إمامنا محمد بن علی الجواد عليه السلام كما رواه السيد الأجل ابن طاووس فی مهج الدعوات: و أسألك یا نور النهار و یا نور الليل و یا نور السماء و الأرض و نور النور و نوراً یضیء به كل نور، إلی أن قال عليه السلام: و ملأ كل شيء نورک.^۱



جلو در مقابل پشت معنی ندارد پس او پشت ندارد بلکه به هر جوری و سونی روکنید همانجا وجه خداست که آثارش را در همان سوی به شما ظاهر ساخت که روشن شد برهان او.

۱. و در جامع الاسرار عارف متأله سیدحیدر آملی آمده که: جماعتی از رهبانین از امام امیرالمؤمنین علی عليه السلام از وجه خدا پرسیدند، و گفتند: آیا در کتاب پیامبر شما وجه الله آمد؟ فرمود: آری. گفتند: تفسیرش چیست؟ حضرت به آنان فرمود: من جواب شما را به گفتار نمی‌دهم بلکه به انجام کاری جواب می‌دهم، پس امر کرد به اینکه ذغال آوردند و امر کرد به شعله‌ور کردن آنکه همه‌ی آن به صورت آتش درآمد، حضرت از رهبان سؤال کرد که وجه این آتش چیست؟ رهبان گفت: همه طرفش وجه آتش است، حضرت آیه‌ی ﴿فَأَيُّمَّا تَوَلَّوْا فَمِنْ وَجْهِ اللَّهِ﴾، (بقره/۱۱۶) و ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾. (قصص/۸۹) را تلاوت کرد که همه‌ی رهبانیون مسیحی به همین روش اسلام آوردند و با دست حضرت از موحدین عارف گردیدند.

و در حرز امام ما محمد بن علی الجواد عليه السلام آمد که سید اجل ابن طاووس در مهج دعوات آورد که فرمود: هو مسئلت دارم تو را ای روشنائی روز و ای روشنائی شب و ای روشنائی آسمان و زمین و ای نور نور و نوری که هر نوری از تو استضاءه می‌کند - تا اینکه فرمود: هر چیزی را نور تو پر کرده است.

و فی قوله يُنَادِي: «ملاً كل شيء نورك»، دقيقة و هي أن ذلك النور لم يتسرك مكاناً لغيره حتى يوجد شيء مؤلف منه و من غيره، بل كل شيء ليس إلا ذلك النور فقط و حدودها أعدام ذهنية اعتبارية. و ذلك النور الذي ملاً كل شيء هو وجهه تعالى. و في أبواب التفسير من صحيح الترمذی، فی أول تفسير سورة الحديد، فی ذیل حدیث طويل عنه عليه السلام: و الذي نفس محمد بيده لو أنكم دليتم رجلاً بحبل إلى الأرض السفلى لهبط على الله، ثم قرأ ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾. و قريب منه فی مسند ابن حنبل مع اختلاف يسير فی صورة العبارة: «و أيم الله لو دليتم أحدكم بحبل إلى الأرض السفلى السابعة لهبط على الله...»^۱

ثابت قديم

[قال المتأله السبزواری رضوان الله عليه:]

... و لما فرغنا عن ذكر المقولات الأربع التي تقع فيها الحركة عند القوم أردنا أن نشرع في بيان الخامسة و هي الجوهر و فاقاً للحكيم المحقق و البصير المحقق

۱. شرح منظومه، متأله سبزواری، ج ۲، ص ۴۴ و ۴۵.

و در قول حضرت که فرمود: «همه چیز را نور تو پر کرده است» دقیقه‌ای است که چون نور جایی برای غیر نمی‌گذارد که تا آن غیر (یعنی ظلمت) با او آمیخته گردد که چیزی از نور و آن غیر تألیف یابد، بلکه هر چیزی نیست مگر همان نور فقط، و حدود این نور هم عدمهای ذهنی اعتباری است. و آن نوری که هر چیزی را پر کرده است همان وجه خداوند تعالی است.

و در ابواب تفسیر از صحیح ترمذی، در اول تفسیر سوره‌ی حدید در ذیل حدیثی طولانی از رسول الله صلى الله عليه وآله آمده: «قسم به آن کسی که جان محمد صلى الله عليه وآله به دست اوست اگر مردی را با طناب آویزان کنی بسوی پائین‌ترین زمین‌ها هر آینه بر خداوند هبوط می‌کند سپس قرائت کرد که «اوست نخستین و واپسین و برون و درون، و خود به هر چیزی داناست». (حدید/۴). و قریب به همین حدیث در مسند ابن حنبل با اختلاف کمی در صورت عبارت آمده: «قسم بخدا اگر یکی از شما به ریسمانی به سوی زمین هفتم آویخته شود هر آینه بر خدا هبوط کرده است».

صدرالمتألهين المتفرد بهذا التحقيق كمنظائره ممن قبله من الحكماء الإسلاميين على ما أطلعنا. و قد اهتمت على هذه المسألة مسائل مهمّة كحدوث العالم الطبيعي بشرائره ذاتاً و صفة بحيث لا يلزم نفاذ كلمات الله و انقطاع فيضه و انبثات سببه جلّت آلاؤه و جمت نمازه و لا يحصيها إلا هو؛ و الوصول إلى الغايات و الاستكمالات الذاتية للطبيعيات؛ و الوحدة الجمعية الحافظة لجميع المراتب الطبيعيّة و الأمرية للنفس الناطقة؛ و غير ذلك مثل أنّ الصورة النوعية في الإنسان كانت واحدة متفاضلة الدرجات لا أنّ فيه صوراً عديدة، و لا أنّ هاهنا كوناً لصوره و فساداً لآخرى و غير ذلك.

و قال في الهامش في توضيح بعض عباراته المذكورة ما هذا لفظه:

ذاتاً و صفةً أى جوهرأ و عرضاً. فالدليل المشهور فيما بين الحكماء أنّ العالم متغيّر و كل متغيّر حادث، دليل متين على حدوث العالم الطبيعي إذا حمل على أنّه متجدد بشرائره أى بذاته و صورته النوعية و صورته الشخصية لا أنّه متغير بأوضاعه و كفياته و أيون بعض أجزائه و كمياته فقط. إنّما الثابت القديم وجه الله تعالى: ﴿فَأَتَمَّا تَوَلَّوْا فَنَمَّ وَجْهَ اللَّهِ﴾^۱.

۱. شرح العيون في شرح العيون، عین ۱۵، ص ۳۸۳ و ۳۸۴؛ گشتی در حرکت، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

مرحوم سبزواری می فرماید:

... وقتی از ذکر مقولات چهارگانه‌ای که حرکت در آن واقع می‌شود، فراضت یافتیم می‌خواهیم در مقوله‌ی پنجمی بحث کنیم و آن عبارت است از جوهر، چنان که حکیم محقق و بصیر تیزبین، مرحوم صدرالمتألهین همانند بعضی از حکمای اسلامی قبل از خود بدان قائل شده است. و بر این مسأله مسایل مهمی مبتنی است، مثل حدوث سراسر عالم طبیعی ذاتاً و صفتاً به طوری که تمامی کلمات خدا و انقطاع فیض او و منقطع شدن عطایای الهی لازم نیاید و کسی قادر بر شمارش نعمات او نیست غیر از خود آن حضرت جلّت آلاؤه و جمت نمازه، و وصول به غایبات و استکمالات ذاتیه برای طبیعیات و وحدت جمعیه‌ای که حافظ جمیع مراتب طبیعیه و امریه برای نفس ناطقه است، و مسایل دیگری از قبیل این که صورت نوعیه در انسان یکی است لیکن دارای درجات مختلف، نه اینکه صورتهای متعددی در او باشد و نه اینکه برای صورتی کون، و برای صورتی دیگر فساد بوده باشد.

حرکت حَبِیْه و تجدّد

... فالذکلیل المشهور فیما بین الحکماء إِنَّ الْعَالَمَ مُتَغِیْرٌ وَ کُلٌّ مُتَغِیْرٌ حَادِثٌ، دلیل متین علی حدوث العالم الطبیعی إذا حمل علی أَنَّهُ مُتَجَدِّدٌ بِشْرَاشِرِهِ أَى بِذَاتِهِ وَ صَوْرِهِ النُّوعِیَّةِ وَ صَوْرِهِ الشَّخْصِیَّةِ لَا أَنَّهُ مُتَغِیْرٌ بِأَوْضَاعِهِ وَ کِیْفِیَّاتِهِ وَ أِیُونِ بَعْضِ أَجْزَائِهِ وَ کِمِیَّاتِهِ فَقَطْ. إِنَّمَا الثَّابِتُ الْقَدِیْمُ وَجْهَ اللَّهِ تَعَالَى ﴿فَأَیْتِمَا تُؤْتُوا فَنَمَّ وَجْهَ اللَّهِ﴾^۱.

وجه الله

جماعتی از رهبان به حضور سید الاوصیاء امیرالمؤمنین علیؑ تشرّف حاصل کردند، و از وجه الله پرسیدند که: آیا در کتاب پیغمبر شما وجه الله آمده است؟ گفت: آری. پرسیدند: تفسیر آن چیست؟

فقال علیؑ لهم: مانقول جوابکم بالقول بل بالفعل، فأمر بإحضار شیء من الفحیم و



و در حاشیه در توضیح بعضی از عباراتش چنین گفته است: ذَاتاً وَ صِفَةً أَى جَوْهراً وَ عَرْضاً. پس دلیل مشهور در بین حکما که عالم متغیر است و هر متغیری حادث، دلیلی متین است بر حدوث عالم طبیعی، لکن در صورتی که حمل شود بر این که عالم به شرّاشر وجود خود یعنی به ذات و صورت نوعیه و شخصیهی خود متجدّد است نه این که فقط در اوضاع و کیفیات و بعضی از اجزاء و کمیات خود متغیر باشد. ثابت قدیم تنها و تنها وجه خدای تعالی است، ﴿فَأَیْتِمَا تُؤْتُوا...﴾ پس به هر سو که روی کنید، سوی خدا همان سو است. ﴿(بقره/۱۱۶)﴾ (عیون مسائل نفس و شرح آن، ص ۴۴۳ و ۴۴۴)

۱. گشتی در حرکت، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

دلیل مشهور در بین حکما که عالم متغیر است و هر متغیری حادث است، دلیل متینی بر حدوث عالم طبیعی است وقتی که حمل شود بر اینکه همه‌ی عالم طبیعت به ذات و صورت نوعیه و صورت شخصیه‌اش حادث است نه اینکه به صرف اوضاع و کیفیات و مکانهای بعضی اجزایش و کمیات آن بعض متغیر باشد، همانا انحصاراً ثابت قدیم همان وجه خداوند تعالی است که: «پس به هر سو که روی کنید، سوی خدا همان سو است». ﴿(بقره/۱۱۶)﴾

بإشعاله فلما اشتعل و صار كلّه ناراً سأل يَعْلَمُ الرهبان و قال: يا رهبان ما وجه النار؟ فقال الرهبان: هذا كلّه وجه النار. فقال يَعْلَمُ فهذا الوجود كلّه وجه الله، و قرأ ﴿فَأَتَيْمًا تَوَلَّوْا قَدَمٌ وَجْهَ اللَّهِ﴾^۱ العبر.

پس یکی از مطالب محقق، اصالت وجود و اعتباریت ماهیت است، و این مطلب در مسأله‌ی اتحاد موضوع رساله [اتحاد عاقل به معقول] اهمیت بسزا دارد چنانکه دانسته خواهد شد.^۲ و نیز بدان که: وجه الشيء هو الشيء بوجه^۳ قوله سبحانه: ﴿فَأَتَيْمًا تَوَلَّوْا قَدَمٌ وَجْهَ اللَّهِ﴾.

﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا^۴ سُبْحٰنَهُ^۵ بَلْ لَّهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ...﴾^۶

(بقره/۱۱۷)

منسوب بودن ماهیت به جاعلش

و فرقه قائله بأن الجاعل الواجب بالذات وجود بحت صرف أيضاً كالفرقة الأولى إلا أنهم لا يقولون بأن الوجود زائد على الماهيات و يعتبر و ينتزع منها كما قالت الأولى به بل يقولون:

إن إطلاق الموجود على الماهيات يكون بمعنى أنها منسوبة إلى جاعلها فموجود صيغة نسبة كما تقول لابن و تامر و أترابهما. و هذا قول ذوق التأله على زعمهم. أقول: كون الماهية منسوبة إلى جاعلها هو نسبة المعلول إلى علتها. و العلة قائمة

۱. پس به هر سو که روی کنید، سوی خدا همان سو است. (بقره/۱۱۶)

۲. دروس اتحاد عاقل به معقول، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

۳. وجه چیزی همان خود چیز است به یک وجهی.

۴. و گفتند: خداوند فرزندی گزیده است. یا کا او نه، که آنچه در آسمانها و زمین است از آن اوست و همگی فرمانبردار اویند.

علی معلولها فتلك النسبة ليست النسبة الاعتبارية كقولك هذا المال لزيد بل هي النسبة الحقيقية النورية و الإضافة الإشراقية كقوله سبحانه: ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾، و هذا الانتساب هو ذوق التأله بلا مرأ.^۱

ادراك صور معانی

بدان که ادراک صور معانی چه در خواب و چه در بیداری همه در صقع نفس انسانی است ولی در موطن متخیله‌ی آن؛ در این کریمه تأمل بسزا لازم است که فرمود: ﴿لَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾^۲ و مراد از «لها» نسبت حقیقی است مثل: ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۳ نه مانند الدار لزيد، و الْجَلَّ لِلْفَرَسِ، فافهم!

و بدان که خواب و حالت احتضار و تنویم مغناطیسی و حالت غشوه و امثال آنها هیچیک موضوعیت در تمثیل صور مثالی در صقع نفس ندارد و آنکه موضوعیت دارد انصراف از تعلقات است مگر آن نفس کاملی که حضرتی او را از حضرتی باز

۱. الجعل، ص ۱۸.

گروهی بر آن رفته‌اند که جاعل واجب بالذات وجود بحث و صرف است جز آنکه وجود را زاید بر ماهیات ندانسته‌اند، به این رأی که وجود از ماهیات، اعتبار و انتزاع می‌یابد، معتقد نیستند. بلکه می‌گویند: اطلاق وجود بر ماهیات بدین معناست که آنها منسوبند به جاعل خویش. پس «موجوده، صیغه‌ی نسبت است چنانکه می‌گویی «لابن» و «تامر» و امثال آن و این قول به زعم ایشان ذوق التأله است.

گویم: منسوب بودن ماهیات به جاعلش، نسبت معلول است به علت. و علت بر معلول خویش قائم است. پس این نسبت، نسبت اعتباری چون نسبتی که در «هذا المال لزيد» موجود است، نیست، بلکه نسبتی است حقیقیه و نوریه و اضافه‌ای اشراقیه، چنانکه خدای سبحان می‌فرماید: ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ (نساء/۱۷۲) و این انتساب بی‌شک همان ذوق التأله است. (ترجمه رساله جعل، ص ۲۹)

۲. و چون مردی خوش اندام بر او نمودار شد. (مریم/۱۸)

۳. آنچه در آسمانها و زمین است از آن اوست. (بقره/۱۱۷)

نمی‌دارد و مظهر اسم شریف «یا من لایشغله شأن عن شأن» گردیده است. پس اگر در بیداری انصراف حاصل شود تمثّل و تمثّلات و نزل و تنزّلات بهتر از خواب عائد انسان می‌گردد و مراقبت مفتاح است، فافهم!

در این مطلب سامی لازم است که در این حدیث شریف تأمل بسزا شود و آن اینکه علی بن شعبه در تحف العقول از رسول الله ﷺ روایت کرده است که قال ﷺ: لا یحزن أحدکم أن ترفع عنه الرؤیا فإنّه إذا رسیخ فی العلم رفعت عنه الرؤیا.^۱

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ ...﴾^۲

(بقره/۱۲۵)

حدیث منزلت

قاضی نورالله شهید در مجلس ششم مجالس المؤمنین در شرح حال محیی‌الدین عربی گوید:

کلام شیخ در فتوحات در اعتقاد او به امامت و وصایت ائمه‌ی اثنی عشر نسبت به سید بشر صلوات‌الله‌علیهم صریح است و در عنوان فص هارونی از کتاب فصوص ایمایی دقیق به حدیث منزلت فرموده است...

مرادش از حدیث منزلت این است که از شیعه و سنی به طور مستفیض بلکه متواتر

۱. هزار و یک نکه، نکه ۱۰، ص ۲۱ و ۲۲.

محزون نباشد از شما کسی که از او خواب برطرف شد زیرا که وقتی شخص در علم راسخ شد از او خواب برداشته می‌شود و (مشاهدات او به بیداری منتقل می‌شود).

۲. و چون خدا ابراهیم را به سخنی چند بیازمود و ابراهیم به انجام برد، خدا گفت: من تو را پیشوای کسان گردانم. گفت: از فرزندانم. گفت: پیمانم ستم کاران را نرسد.

از رسول الله ﷺ روایت شده است که به امیر علیه السلام فرمود: أنت منى بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدى. رؤسای علمای امامیه از این حدیث بر خلافت آن حضرت برهان قطعی استخراج نموده گویند: تمامی منزلتهای هارونی به قرینه‌ی عموم منزلت و وجود استثنای نبوت به مقتضای این حدیث متواتر برای حضرت امیر علیه السلام ثابت است و از جمله‌ی آن منزلتها خلافت وی بوده است برای حضرت موسی علیه السلام. پس حضرت امیر علیه السلام نیز از روی میزان عموم این حدیث دارای خلافت بلافصل محمدی می‌باشد چنانکه هارون برای موسی علیه السلام بود. قیصری گوید:

امامت لقبی از القاب خلافت و یا اسمی از اسماء خلافت است. چنانکه حق سبحانه به پیغمبر خود ابراهیم صلوات الله علیه فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾^۱ و امامت که خلافت است یا به واسطه است یا بدون واسطه و هر دو قسم برای هارون علیه السلام ثابت است از این جهت امامت اختصاص به کلمه‌ی هارونی یافته است اما قسم اول که به واسطه است اینکه هارون علیه السلام خلیفه‌ی موسی علیه السلام بود چنانکه موسی علیه السلام گفت: ﴿اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي﴾^۲ و اما قسم دوم که بلاواسطه باشد اینکه هارون نبی و رسول مبعوث از حق به سوی خلق به سیف بوده است. چنانکه برادرش موسی بدین سمت بود. پس نسبت امامت به هارون قوی شد زیرا از جانب حق امام مطلق بود و از جانب موسی امام مقید.^۳

پیامبران خدا چهار طبقه‌اند

و فيه [الكافی] أيضاً قال أبو عبد الله علیه السلام:

الأنبياء والمرسلون على أربع طبقات: فنبى منبأ فى نفسه لا يمدو غيرها، و نبى

۱. من تو را پیشوای کسان گردانم. (بقره/۱۲۵)

۲. جانشین من در میان یارانم باش. (اعراف/۱۴۳)

۳. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ هارونی، ص ۵۱۱ و ۵۱۲.

یرى فى النوم و يسمع الصوت و لا يعاينه فى اليقظة و لم يبعث إلى أحد و عليه إمام مثل ما كان إبراهيم عليه السلام على لوط عليه السلام، و نبى یرى فى منامه و يسمع الصوت و يعاين الملك و قد أرسل إلى طائفة قلوباً أو كثروا كيونس. قال الله تعالى ليونس: ﴿وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾^۱ و قال: يزيدون ثلاثين ألفاً و عليه إمام، و الذى یرى فى منامه و يسمع الصوت و يعاين فى اليقظة و هو إمام مثل أولى العزم و قد كان إبراهيم عليه السلام نبياً و ليس بإمام حتى قال الله: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾^۲ فقال الله: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۳ من عبد صنماً أو وثناً لا يكون إماماً.^۴

در کافی، از حضرت امام صادق عليه السلام روایت شده است که فرمود:

۱. او را به سوی صد هزار کس یا بیشتر، پیامبر کردیم. (صافات/۱۴۸)

۲. من تو را پیشوای کسان گردانم. گفت: از فرزنداتم. (بقره/۱۲۵)

۳. بیمانم ستم کاران را نرسد. (بقره/۱۲۵)

۴. هشت رساله عربی، ص ۳۱۳.

در کافی، از حضرت امام صادق عليه السلام روایت شده است که فرمود: پیامبران خدا بر چهار طبقه‌اند: اول: پیامبری که تنها برای خود پیامبر است و وظایف شخصی خود را از خدا دریافت می‌کند و به دیگری ابلاخی ندارد و تکلیف دیگری را معین نمی‌کند.

دوم: پیامبری که در خواب می‌بیند و آواز را می‌شنود، ولی ملک را به چشم نمی‌بیند و بر احدی مبعوث نیست و خود، رهبر و امامی دارد؛ چنانکه حضرت ابراهیم عليه السلام امام بود نسبت به لوط عليه السلام. سوم: پیامبری که در خواب بیند و آواز شنود و فرشته را به چشم بیند و معاينه کند و به یک گروه کم یا بیش مبعوث است، چون یونس عليه السلام، و خدا درباره‌ی یونس عليه السلام می‌فرماید: ما او را برای صد هزار، بلکه بیشتر به رسالت فرستادیم، و نیز فرماید: سی هزار بیشتر بودند و بر آنان امامی بود. چهارم: آن پیامبری که هم در خواب بیند و هم آواز شنود و هم در بیداری به چشم بیند و خود، امام است؛ مانند پیامبران اولوالعزم. ابراهیم عليه السلام مدتی پیامبر بود و امام نبود و خداوند (درباره‌ی او) فرمود: به درستی من تو را برای مردم امام قرار دادم، عرض کرد: و همچنین از ذریه‌ی من؟ خدای تعالی فرمود: نبوت من به ستمکار نرسد؛ یعنی هر که بشی را پرستیده است به امامت نمی‌رسد. (رساله امامت، ص ۴۱)

صفات امامت

- إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى ذَكَرَ فِي كِتَابِهِ الْعَزِيزِ كَثِيراً مِنْ صِفَاتٍ مِنْ جَعَلَهُ إِمَاماً لِلنَّاسِ بِقَوْلِهِ:
- ۱- ﴿لَا يُنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾؛ فرتبة الإمامة ودرجة الولاية أعلى و أرفع من أن ينالها الظالم و بهذه الآية يبين أيضاً أن الإمام منصوب من عنده كما دريت.
- ۲- ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتاً لِلَّهِ حَنِيفاً وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ * شاكراً لألعمه اجتباؤه وَهَدَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * وَ آتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِلَهُ فِي الْآخِرَةِ لِمَنِ الصَّالِحِينَ﴾.
- فمن صفات الإمام أن يكون ممن اجتباؤه الله فهو نصّ في أن الإمام يجب أن يكون منصوباً من الله تعالى و أن يكون مهدياً بهدى الله تعالى إلى صراط مستقيم و أن لا يكون من المشركين، فافهم و تدبر حق التدبراً
- ۳- ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ﴾.
- ۴- ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلِ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ﴾.
- ۵- ﴿وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ﴾ * وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يُهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَرْحَمِينَ إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾. فالإمام يهdy بأمره تعالى و يوحى إليه فعل الخيرات.
- ۶- ﴿وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يُهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾^۱.
- ۷- ﴿وَ مَنْ يَرْغَبْ عَنِ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِلَهُ فِي الْآخِرَةِ لِمَنِ الصَّالِحِينَ﴾ * إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِربِّ الْعَالَمِينَ﴾.
- فمن اتصف بهذه الأوصاف الملوكوتية و أيد بهذه التأييدات السماوية فهو إمام فطوبى لمن عقل الدين عقل رعاية و دراية.^۲

۱. و از ایشان پیشوایانی نهادیم که به فرمان ما راه را به کسان می نمودند، چون که شکیبندند و

آیه ای ما را بی گمان باور می داشتند. (سجده/۲۵)

۲. هشت رساله عربی، ص ۳۲۰.



خداوند متعال در کتاب عزیز خود بسیاری از صفات امام را بیان فرموده است که از آن جمله است:

۱- ﴿لَا يَأْتِيكَ...﴾ پیمانم ستم کاران را نرسد ﴿بقره/۱۲۵﴾. پس مرتبه‌ی امامت و درجه‌ی ولایت بلندتر و رفیع‌تر از آن است که به ظالم برسد و همان‌طور که پیش از این دریافتی، روشن می‌شود که امام، تنها از طرف خداوند منصوب است.

۲- ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً...﴾ هر آینه ابراهیم امتی بود فرمان‌بردار خدای و راست‌آهنگ، و از نیازآرندگان نبوده است * سپس گزار نواخته‌ای او بود. برگزیدش و به راهی راست رهنمون گردیدش * وی را در گیتی نیکی دادیم و او در سرای پسین از شایستگان است ﴿نحل/۱۲۱-۱۲۳﴾

پس، از صفات امام، آن است که منتخب و برگزیده‌ی خداوند است و این نص است بر وجوب آنکه امام باید از سوی خداوند متعال منصوب بوده، به واسطه‌ی هدایت الهی به صراط مستقیم، هدایت و راهنمایی شود و از شرکان نیز نباشد.

۳- ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ...﴾ همانا ابراهیم، بسیار حلیم و رؤوف بود و به درگاه خدا بسیار تضرع می‌نمود ﴿هود/۷۶﴾

۴- ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ...﴾ و ما پیش از این ابراهیم را کاملاً به رشد و کمال رسانیدیم و ما به شایستگی‌اش بر این مقام آگاه بودیم ﴿انبیاء/۵۲﴾

۵- ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ...﴾ و ما به او اسحاق و فرزندان زاده‌اش یعقوب را عطا کردیم و همه را صالح و شایسته‌ی (مقام نبوت) گردانیدیم * و آنانرا پیشوای مردم ساختیم تا خلق را به امر ما هدایت کنند و هر کار نیکو را و اقامه نماز و اداء زکات را بر آنها وحی فرمودیم و آنان از بندگان عابد بودند ﴿انبیاء/۷۳ و ۷۴﴾

پس امام، مردم را به امر خداوند متعال هدایت کرده، دستور انجام افعال و اعمال خیر بدو وحی می‌شود.

۶- ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً...﴾ و از ایشان پیشوایانی نهادیم که به فرمان ما راه را به کسان می‌نمودند، چون که شکیبند و آیه‌ای ما را بی‌گمان باور می‌داشتند ﴿سجده/۲۵﴾

۷- ﴿وَمَنْ يَرْغَبْ...﴾ هیچکس از آیین پاک ابراهیم روی برنگرداند بجز مردم ناکس و مردم بیخرد زیرا ما ابراهیم را در دنیا به شرف رسالت برگزیدیم و البته در آخرت هم از شایستگان است



عهد امام

فإن قيل: إنما نفي أن يناله ظالم في حال ظلمه فإذا تاب لا يسمّى ظالماً فيصح أن يناله.

فالجواب: أن الظالم وإن تاب فلا يخرج من أن يكون الآية قد تناولته في حال كونه ظالماً فإذا نفي أن يناله فقد حكم عليه بأنه لا يناله، و الآية مطلقة غير مقيدة بوقت دون وقت فيجب أن تكون محمولة على الأوقات كلّها فلا ينالها الظالم وإن تاب فيما بعد (قاله في المجمع).

و بالجملة أن عموم ظاهر الآية يقتضى أن الظالم في حال من الأحوال لا ينال الإمامة و من تاب بعد كفر أو فسق و إن كان بعد التوبة لا يوصف بأنه ظالم فقد كان ممّن تناوله الاسم و دخل تحت الآية و إذا حملناها على أن المراد بها من دام على ظلمه و استمرّ عليه كان هذا تخصيصاً بغير دليل.

أقول: فالآية تدلّ على إبطال إمامة غير علي عليه السلام لأنهم كانوا مشركين قبل الإسلام و عبدوا الأصنام بالاتفاق و كلّ مشرك ظالم و قال الله تعالى: ﴿إِنَّ الشُّرْكَاءَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ فكلّ ظالم لا ينال عهد الإمامة. و لذا قال الصادق عليه السلام: من عبد صنماً أو وثناً لا يكون إماماً.

و نعم ما نظم الحسين بن علي الكاشفي حيث قال في قصيدة فارسية له:
ذريتى سؤال خليل خدا بخوان وز لاينال عهد جوابش بكن أدا
گردد ترا عيان كه امامت نه لائق است آن را كه بوده بيشر عمر در خطا
و قال الزمخشري في الكشف في بيان قوله تعالى: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾؛ أى من كان ظالماً من ذريتك لا يناله استخلافى و عهدي إليه بالإمامة و إنما ينال من

⇒
* آنگاه گرامی گردید که خداوند به او فرمود: ای ابراهیم سر به فرمان خدا فرود آور عرض کرد:
مطبع فرمانم. (بقره/۱۳۱ و ۱۳۲) (رساله امامت، ص ۵۱ و ۵۲)

كان عادلاً بريئاً من الظلم.

و قالوا: في هذا دليل على أن الفاسق لا يصلح للإمامة و كيف يصلح لها من لا يجوز حكمه و شهادته و لا تجب طاعته و لا يقبل خبره و لا يقدم للصلاة.

و كان أبو حنيفة يفتي سراً بوجود نصره زيد بن علي رضوان الله عليهما و حمل المال إليه و الخروج معه على اللصّ المتغلب المتسمى بالإمام و الخليفة كالدوانيقي و أشباهه و قالت له امرأة: أشرت على ابني بالخروج مع إبراهيم و محمد ابني عبدالله بن الحسن حتى قتل فقال: ليتني مكان ابنك.

و كان يقول في المنصور و أشياعه: لو أرادوا بناء مسجد و أرادوني على عد آجره لما فعلت. و عن ابن عيينة (و عن ابن عباس - خ ل) لا يكون الظالم إماماً قطّ و كيف يجوز نصب الظالم للإمامة و الإمام إنما هو لكفّ الظلمة فإذا نصب من كان ظالماً في نفسه فقد جاء المثل السائر: من استرعى الذئب ظلم، انتهى.

إن قلت: إن يونس صلوات الله عليه نال عهد الله الذي هو الإمامة مع أن الله تعالى حكى عنه أنه قال: ﴿سُبْحَانَكَ يَا إِلَهِي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾.

أقول: إن الظلم فيه محمول على ترك الأولى كما في حق آدم صلوات الله عليه حيث قال: ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا﴾.^۱

۱. هشت رساله عربی، ص ۳۱۷ و ۳۱۸ (اعراف/۲۴)

اگر گفته شود که خداوند، نیل به این عهد را در هنگامی که ظالم در حال ظلم است از او نفی فرموده است و چون توبه کند، دیگر ظالم نامیده نخواهد شد و صحیح خواهد بود که ولایت الهی به او برسد، باید جواب داده شود که ظالم اگرچه از ظلمش توبه کند باز هم آیه شامل او خواهد بود، پس چون رسیدن به این عهد از او نفی گردیده، در واقع حکم شده است که امامت بدو نخواهد رسید، و آیه مقید به وقت و زمان خاصی نیست، بنابراین واجب است که بر همه‌ی زمانها حمل شود و در نتیجه ظالم به منصب امامت نمی‌رسد، اگرچه توبه کند.

خلاصه، عموم ظاهر آیه مقتضی آن است که شخص ظالم، به مقام امامت نخواهد رسید، حال این ظلم، متعلق به هر زمانی باشد تفاوتی ندارد و کسی که بعد از کفر و فسق توبه کرده است،



اگرچه بعد از توبه ظالم شمرده نمی‌شود، لیکن از کسانی است که عنوان ظالم بر آنها شامل است و داخل در حکم آیه خواهد بود. و اگر مراد آیه را تنها کسانی بدانیم که بر ظلم خود باقی و بر آن مستمرند، این تخصیصی بدون دلیل است.

گویم: پس، آیه بر ابطال امامت غیر علی علیه السلام دلالت دارد، زیرا غیر او قبل از اسلام مشرک بوده و همگی بتان را می‌پرستیده و عبادت می‌کرده‌اند و هر مشرکی ظالم است؛ چه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾؛ انباز کردن ستمی بزرگ است. (لقمان/۱۴). در نتیجه، هیچ ظالمی به عهد امامت نمی‌رسد؛ لذا امام صادق علیه السلام می‌فرماید: من عهد صنماً أو وثناً لا یكون إماماً. و حسین بن علی کاشفی چه نیکو در قصیده‌ی فارسی‌ای سروده است که:

ذریستی سؤال خلیل خدا بخوان وز لاینال عهد جوابش بکن ادا
گردد ترا عیان که امامت نه لائق است آن را که بوده بیشتر عمر در خطا
زمخشری در کشف، در بیان قول خداوند که فرموده: ﴿لَا يَبَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾؛ پیمانم ستم‌کاران را نرسد. (بقره/۱۲۵)، می‌گوید:

یعنی آن دسته از فرزندان که ظالم باشند، خلافت و عهد امامت من بدانها نرسد، و کسی به عهد من رسد که عادل و از ظلم دور باشد.

و گفته‌اند این آیه گواه است بر اینکه فاسق صلاحیت امامت ندارد و برآستی چگونه کسی که حکم و شهادتش جایز و طاعتش واجب و خیرش پذیرفته شده نبوده و امامتش بر نماز جماعت صحیح نیست، صلاحیت امامت را خواهد داشت؟!۴

ابوحنیفه مخفیانه به وجوب یاری زید بن علی رضوان الله علیهما و کمک مالی به او و قیام همراه او، علیه دزد متقلبی چون دوانیقی که امام و خلیفه نامیده بودندش فتوا داد. زنی او را گفت: تو فرزندم را به خروج با ابراهیم و محمد، فرزندان عبدالله بن حسن تشویق کردی، تا کشته شد. ابوحنیفه گفت: ای کاش من جای پسرت بودم.

وی در مورد منصور و اتباعش می‌گفت: اگر بخواهند مسجدی بنا کنند و از من بخواهند حتی یک آجر بدانها بدهم، نخواهم داد. و از ابن عیینه (و ابن عباس خ ل) نقل است که: بی‌شک ظالم امام نشود، و چگونه جایز است که ظالم به امامت رسد، در حالی که این مقام برای منع ظالمان است؟ و چون کسی که خود ظالم است امام شود، جای این ضرب‌المثل باشد: کسی که گرگ را به چوپانی گیرد، ظالم است. پایان کلام زمخشری.



ولایت و امامت

جناب بادکوبه‌ای یکی از اساتید بزرگ علامه [طباطبائی رحمته‌الله]

روزی در محضر مبارکش در ولایت و امامت سؤالاتی عنوان کرده‌ام تا اینکه سخن از آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَ إِذِ ابْتَلَىٰ اِبْرٰهٖمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰتٍ فَاَتَمَّهِنَّ قَالَ اِلٰی جَاعِلِكَ لِلنَّاسِ اِمٰمًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا اِنۡتَ لَ اِلٰهٌ غَیۡرِیۡ الطَّٰلِیۡنِ﴾،^۱ به میان آمد به حضورش عرض کردم جنابعالی در تفسیر در وجه استفاده‌ی آیه بر عصمت امام بیانی از بعضی اساتیدتان نام برده‌اید، و قد سئل بعضی اساتیدنا رحمه‌الله‌علیه عن تقرب دلالة الآیة علی عصمة الإمام فأجاب، إلخ. این استاد کدام بزرگوار است؟ فرمود: مرحوم آقا سید حسین بادکوبه‌ای.^۲

﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ...﴾^۳

(بقره/۱۳۰)

⇒ اگر اشکال شود که یونس صلوات‌الله‌علیه به عهد الهی، یعنی امامت رسید، در حالی که خداوند از او حکایت کرده که او گفت: ﴿سُبْحٰنَكَ اِلٰهٖ...﴾ (پروردگارا) تو منزهی‌ا به حقیقت که من بر خویش ستم نمودم. (انبیاء/۸۷)

در پاسخ گویم: ظلمی که او به خود نسبت داده است به ترک اولی حمل می‌شود؛ همچنان که در مورد حضرت آدم صلوات‌الله‌علیه نیز چنین است که فرمود: ﴿وَنَا ظَلَمْنَا اَلۡنُفُسَاۗءَ بَاۗرِاۗلِهَآ مَا بَرۡ خَوۡشِ سَتۡمِ رَوَاۗ دَاۡشِتۡمِ﴾. (اعراف/۲۴)

۱. و چون خدا ابراهیم را به سخنی چند بیازمود و ابراهیم به انجام برد، خدا گفت: من تو را پیشوای کسان گردانم. گفت: از فرزندانم. گفت: پیمانم ستم کاران را نرسد. (بقره/۱۲۵)
۲. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۱۵۸، ص ۲۹۷ و ۲۹۸؛ هزار و یک نکته، نکته ۸۷۴، ص ۷۱۵.
۳. ای پروردگارا، در میان‌شان هم از خودشان بیمبری انگیز که نشانه‌های تو را بر ایشان برخواند و به آنان نامه و فرزاندگی آموزد و پاک‌شان کند، که تو آن توانمند فرزانه‌ای.

استكمال

... این دعای حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام است که در قرآن کریم آمده است: ﴿رَبَّنَا
وَأَبَعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ
أَنْتَ الْغَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^۱ و حق تعالی در استجاب دعایش فرموده است: ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا
لَيْكُمُ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ
تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾^۲ و نیز فرمود: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ
وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَمِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾^۳.

انسان اگر گرفتار رهن و اهریمن نشود، به وفق اقتضای طلب غریزی و جلی خود که ابد و سعادت ابدی خود را طالب است همه‌ی حِرَف و صنایع و تمام احوال و اطوار شئون زندگی خود را برای استكمال یعنی به فعلیت رساندن دو قوه‌ی نظری و عملی انسانی خود که بمنزلت دو بال برای طیران به اوج قرب ربوبی می‌باشند، قرار می‌دهد؛ و سپس به تکمیل دیگران یعنی به فعلیت رساندن همان دو قوه‌ی انسانی آنان می‌کوشد.^۴

سیرت حسنه سفرای الهی

سمت مقدس تعلیم و تربیت، سیرت حسنه‌ی سفرای الهی است که برای تشکیل

۱. ای پروردگار ما، در میان‌شان هم از خودشان پیمبری انگیز که نشانه‌های تو را بر ایشان
برخواند و به آنان نامه و فرزاندگی آموزد و پاک‌شان کند، که تو آن توانمند فرزانه‌ای. (بقره/۱۳۰)

۲. چنان‌که در میان شما هم از خودتان پیامبری فرستاده‌ایم که نشانه‌های ما را بر شما می‌خواند،
پاکتان کند، نامه و سخن نیک‌تان آموزد. چیزی‌تان آموزد که نمی‌دانستید. (بقره/۱۵۲)

۳. اوست که در میان مردمی نافرهیخته، هم از خودشان پیامبری فرستاد که سخنان او را بر ایشان
برمی‌خواند و پاک‌شان می‌کند و نامه و اندرزشان می‌آموزد، و هر آینه پیش از این در گمراهی
آشکاری بودند. (جمعه/۳)

۴. هزار و یک نکته، نکته ۲۱۱، ص ۱۳۳.

مدینه‌ی فاضله و اعتلای نفوس به فهم معارف ملکوتی و ارتقاء عقول به معارج قدس ربوبی مبعوث شده‌اند؛ آنچنان‌که در حالات خاص خودشان در مقام دعا ارسال معلم ربانی را برای تزکیه و تعلیم انسانها مسئلت می‌نمودند: ﴿رَبَّنَا وَأَنْبِئْ فِیْهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیَاتِكَ وَیُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ وَیُزَكِّیْهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ﴾ که در مقام استجاب فرمود: ﴿کَمَا أَرْسَلْنَا لَیْکُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیَاتِنَا﴾ و نیز فرمود: ﴿هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمَمِینَ رَسُولًا مِنْهُمْ﴾.

﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ...﴾^۱

(بقره/۱۳۵)

قالب‌های مثالی

آنکه در آثار ملکات علوم و اعمال خود در خواب و بیداری بیندیشد، آنها را مواد صور برزخیه خود ببیند و به سرّ النوم أخ الموت پی برد. آن صور، قالب‌های مثالی‌اند و به ابدان مکسوب یا مکتسب تعبیر می‌شوند، مکسوب در صور ملکات حسن که ﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ﴾^۱، مکتسب در قالب‌های ملکات قبیح که ﴿وَعَلَيْهَا مَا كُنْتُمْ﴾^۲ چه افتعال فعلی را به خلاف فطرت از راه احتیال و خدعه انجام دادن است که از آن تعبیر به ناصواب و معصیت و گناه می‌شود، پس آن مواد به منزلت ارواح و این صور به مثابت ابدانند و روح الأرواح، نفس آدمی است که آن صور همه از منشئات او و

۱. آنان مردمی‌اند که در گذشته‌اند. ایشان راست آنچه کرده‌اند و شما راست آنچه کنید، و از

کاری که می‌کرده‌اند، شما را نپرسند.

۲. هر نیکی که کند برای اوست. (بقره/۲۸۷)

۳. هر بدی که کند بر اوست. (بقره/۲۸۷)

قائم بدونند.^۱

آثار ملکات علوم و معارف

اگر چشم برزخیت باز شود مردم را مطابق ملکاتشان به صور مختلف در همین نشئه نیز می‌بینی.^۲

جناب آخوند صدر المتألهین در اسرار الآیات گوید: صیورۃ النفوس الادمیة علی صور أنواع الحيوانات مناسبة لأعمالهم و أفعالهم المؤدیة إلی ملکاتهم. إن تکرر الأفاعیل من الإنسان یوجب حدوث ملکات و أخلاق فی نفسه، و کلّ ملكة و صفة تغلب علی جوهر النفس تتصور النفس فی القيامة بصورة تناسبها.^۳

و به تعبیر جناب مولوی رحمته:

كان قدام نیستان شکرّم هم ز من می‌روید و هم می‌خورم

﴿صَبَّغَةَ اللَّهُ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صَبَّغَةً^ط وَنَحْنُ لَهُ عَبِيدُونَ﴾^۴

(بقره/۱۳۹)

عندیّت

جناب شیخ رضوان الله علیه فرمود: و المنصرف بفكره إلی قدس الجیروت،^۱ این چنین

۱. گنجینه گوهر روان، ص ۴۱.

۲. هزار و یک کلمه، کلمه ۶۷، ص ۸۴.

۳. اینکه نفوس آدمی بر صور انواع حیوانات است یعنی مناسبت با اعمال و افعال آدمی دارد که به ملکات آنها منجر می‌شود که اگر افعال انسان تکرار شود موجب حدوث ملکات و اخلاق در او می‌شود و هر ملکه و صفتی که بر نفس غلبه یابد آن نفس در روز قیامت به صورتی که مناسب آن ملکه و صفت باشد درمی‌آید.

۴. رنگِ خدای را، و که نیکوتر از خدای به رنگ؟ و ما همو را پرستیم.

کس را مقام عندیت است یعنی عنداللهی است. به قول شیخ اجل سعدی:
هرگز میان حاضر و غایب شنیده‌ای

من در میان جمع و دلم جای دیگر است

در الهی نامه گفته‌ام:

الهی همنشین از همنشین رنگ می‌گیرد، خوشا آنکه با تو همنشین است، ﴿صِبْغَةَ
اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً﴾^۱

و فرمود: «مستدیماً لشروق نور الحق فی سره»، آری استقامت می‌خواهد و
استقامت می‌باید. قوله سبحانه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ
الْمَلَائِكَةُ﴾^۲ اگر مثلاً هیزم تری یا انگشت ذغالی را مکرر در جوار آتش بگذارند و
بردارند آن هیزم و ذغال آتشین نمی‌شوند، استقامت در جوار آتش می‌خواهد تا به
وصف آتشین منصف شود، مراقبت که کشیک نفس کشیدن است از استقامت فروغ
می‌گیرد و ملکه و اقتدار حاصل می‌شوند. بهره‌ای که از اعمال بدون استقامت عائد
می‌شود حال است نه ملکه؛ و مکاشفات و القاءات سبوحی که ﴿تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ
الْمَلَائِكَةُ﴾^۳ اشارت بدان است از ملکه حاصل می‌شوند نه از حال.^۴

صبغة الله

... مثاله سبزواری از جمله توفیقاتی که داشته بود در آغاز جوانی - که آدمی

⇒
۱. آن کس که بوسیله فکرش به سوی قدس جبروت منصرف شد و به طور دائمی بر شروق نور
حق در سرش قرار دارد او به اسم عارف اختصاص داده شده است.

۲. رنگ خدای را، و که نیکوتر از خدای به رنگ؟ (بقره/۱۳۹)

۳. کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست و آن‌گاه پایداری کردند، فرشتگان بر ایشان فرود
می‌آیند. (فصلت/۳۱)

۴. فرشتگان بر ایشان فرود می‌آیند. (فصلت/۳۱)

۵. هزار و یک کلمه، ج ۲، کلمه ۲۹۶، ص ۴۶۱.

قریب‌المهد به مبدأ متعال است، و لوح نفس از رنگ تعلقات دنیوی پاک است - در تحت تربیت و تکفّل عالمی مجتهد و سالکی متعبّد به صیغه الله آراسته شده است، قوله سبحانه: ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً...﴾^۱ در تذکره‌ی یاد شده [تذکره‌ی مدرّسی] آمده است:

جناب متآله در هفت هشت سالگی شروع به صرف و نحو کرد، و در ده سالگی پدرش به مکه رفت و در برگشت در شیراز وفات یافت؛ عمّه‌زاده‌اش حاج ملاحسین سبزواری متکفّل جناب متآله سبزواری شد، این مرد نقش فراوانی در زندگی حاجی داشت. ملاحسین سبزواری سال‌ها مقیم مشهد و در حال انزوا و مراقبت و مواظبت تمام قرار داشت. ملاحسین او را به ارض اقدس برد، در تمام اخلاق فاضله او را مشارکت داده بود.

آری استاد مرّبی کامل در ترقّی و تکامل انسان به خصوص در آغاز جوانی و بهار زندگانی، اهمّیت بسزا دارد. مهم‌ترین صنع و هنر انبیاء، آدم‌سازی و تشکیل مدینه‌ی فاضله‌ی انسانی است. در حقیقت، شاگرد نشانه‌ی استاد و مظهر کمال و علم و اخلاق و آداب اوست. به قول خواجه عبدالله انصاری: «الهی دود از آتش چنان نشان ندهد و خاک از باد که ظاهر از باطن و شاگرد از استاده. و به قول عارف رومی در دفتر سوم مثنوی:

هر که در ره بی‌قلاووزی رود	هر دو روزه راه صد ساله شود
هر که گیرد پیشه‌ای بی‌اوستا	ریشخندی شد به شهر و روستا
هیچکس بی‌اوستا چیزی نشد	هیچ آهن خنجر تیزی نشد

البته حکیم الهی سبزواری هم قابلیت فطری داشت، چه اگر کسی را زمینه‌ی قابل نباشد و اقتضای عین ثابتش کسب علوم و معارف نبوده باشد در محضر هر استاد بزرگی اگر چه آن استاد، خاتم انبیاء بوده باشد، بهره‌ای نمی‌برد. به قول بزرگی:

۱. رنگ خدای را، و که نیکوتر از خدای به رنگ؟ (بقره/۱۳۹)

آن که را روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت^۱
 از الهی نامه بشنو: «الهی حسن را یک رنگ تعلق صیغه‌الله بسند است و دیگرها بنده».
 «الهی همنشین از همنشین رنگ می‌گیرد. خوشا آنکه با تو همنشین است ﴿صِبْغَةَ
 اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً﴾».

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ...﴾^۲

(بقره/۱۴۴)

جبر و تفویض

جبری و تفویضی هر دو اعور احوال‌اند، جبری را عین یمنای حواء است و تفویضی را عین یسرای حواء. آن به افراط رفته است و این به تفریط، امت وسط ذوالعینین السلیمتین است نه افراطی است و نه تفریطی، بر صراط مستقیم است که از این حقیقت عدل در لسان سفرای وحی ﷺ به امر بین الأمرین تعبیر شد، و الأمرین اشارت به جبر و تفویض است که در دو جانب عدل قرار گرفته‌اند و امری که عدل است و رای آن دو است که نه آنست و نه این، و چون عدل وسط است پس بین آن دو امر است چنانکه هر عدل چنین است مثلاً شجاعت امری بین دو امر جبن و تهوّر است؛ ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا﴾^۳ الیمین و الشمال مضلّة و الطريق الوسطی هی

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۲۹، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

۲. رنگ خدای را، و که نیکوتر از خدای به رنگ؟ (بقره/۱۳۹)

۳. و این چنین شما را مردمی میانه ساخته‌ایم، تا خود بر مردمان گواه باشید و پیامبر بر شما. سویی را که بر آن بوده‌ای، برنگردانده‌ایم، جز بدان که کسانی را که از بیمبر پیروی کنند، از آنان که بر دو پاشنه‌شان برمی‌گردند بازشناسیم. این بر راستی گران است، جز بر آنان که خداشان راه نموده است. خدای نه آن است که باور تان را تباه کند، که خداوند با مردمان نرم است، مهربان است.

۴. و این چنین شما را مردمی میانه ساخته‌ایم. (بقره/۱۴۴)

الجادة،^۱ و به عبارت دیگر: هر یک از آن دو فریق جبری و تفویضی با یک چشم احوال می‌نگرد، اشاعره با چشم راست احوال و معتزله با چشم چپ احوال، امت وسط آن محقق کامل راسخ در علم است که حقّ و حقایق را با دو چشم سالم راست بین می‌بیند و در وسط عدل و صراط مستقیم است، نه افراطی است و نه تفریطی، نه الغای وسائط و اسباب می‌کند و نه در کثرت گم و از فاعل حقیقی غافل است، هم از حجاب کثرت در آمده است و آنها را مسخر و مظاهر و مجالی عالم امر یافته است مثلاً مقدمات فکری و خود فکر و معلّم و مطالعه و درس و بحث را امور اعدادی می‌داند نه علل استقلالی، و افاضه‌ی صور علمیه را پس از حصول معدّات و استعداد از عالم قدس حکیم.

شبه افراط جبر و تفریط تفویض و عدل امر بین الأمرین مناظره‌ی بین عارف و حکیم و رأی متین اولیای دین است چه عارف گوید امر موقوف بر مشاهده و عیانست که فوق طور عقل است و از قیاسات عقلی و نظر فکری بدان مقام نتوان رسید، و حکیم گوید آنچه براهین عقلی نتیجه داد مقبولست والا فلا.

اولیای دین علیهم‌السلام در مقام احتجاج و استدلال به طریق فکر و نظر اقدام می‌فرمودند چنانکه کتاب احتجاج شیخ اجل طبرسی در این مطلب سند زنده است و همچنین احتجاج بحار، بلکه خود قرآن مجید حجتی بالغه و برهانی قاطع در این موضوع است [کما لا یخفی علی اُولی البصائر] و در مقام مشاهده و عیان هم لم أعبد ربّاً لم أره، أَلْغَیْرِکَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَیْسَ لَکَ حَتّٰی یَکُوْنَ هُوَ الْمَظْهَرُ لَکَ، می‌فرمودند و آیات قرآنی در هر دو قسمت بسیار است و این امر بین الأمرین است. ولکن حقّ این است که عارف کامل و حکیم کامل بر همین مسیر اولیای دین‌اند و شواهدی از گفتار فریقین بر این مدعی داریم و در این دفتر نکات [هزار و یک نکته] شاید اشاراتی شده باشد.

و نیز بدان که نظیر مناظره‌ی مذکور، مشاجره‌ی اصحاب علوم نقلیه با ارباب علوم

عقلیه و حقایق عرفانیه است و امر بین الامرین نظر حق انسان در مسیر عدل و وسط است چه وی را نظری ارفع از این جمود یک‌جانبه است. در آغاز مجلس ششم مجالس المومنین قاضی نورالله شهید، بیانی عادلانه و منصفانه و حکمی محققانه در این مقام است، طالب رجوع نماید و این حقیر را رساله‌ای مستوفی در ردّ جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین است^۱ که جمیع شعوب بحث را حائز است.^۲

﴿قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا...﴾^۳

(بقره/۱۴۵)

تغییر قبله از بیت المقدس به کعبه

بدواً در بیان معجزه‌ی قولی و فعلی به اختصار گوئیم: معجزات سفرای الهی قولی و فعلی است. معجزات فعلی در تصرف در ماده‌ی کائنات و تسخیر آنها به قوت ولایت تکوینی انسان کامل، به اذن الله تعالی است. و معجزات قولی علوم و معارف و حقائق است که از حظایر قدس ملکوت بر آنان نازل شده است. سر سلسله‌ی معجزات قولی پیغمبر خاتم النبیین^ﷺ، قرآن مجید است که معجزه‌ی باقیه‌ی آن حضرت است.

معجزات فعلی موقت و محدود به زمان و مکان و زودگذرند و بعد از وقوع فقط عنوان تاریخی و سمت خبری دارند به خلاف معجزات قولی که در همه‌ی اعصار و

۱. مراد، رساله‌ی «خیر الأثر در ردّ جبر و قدره» است.

۲. هزار و یک نکته، نکته ۸۹۱، ص ۷۳۳ و ۷۳۴.

۳. نیک می‌بینیم که در آسمان روی خویش به هر سو می‌گردانی تو را روی به سوی گردانیم که خوش می‌داری. پس روی خویش به سوی مسجدالحرام کن. هر جا که باشی روی به سوی آن کنی. کسانی که نام‌شان داده‌اند، دانند که این راست است و از سوی پروردگارشان است. خداوند از آنچه کنند ناآگاه نیست.

قرون معجزه‌اند و برای همیشه باقی و برقرار.

معجزات فعلی برای عوام است که با محسوسات آشنايند و با آنها الفت گرفته‌اند و خو کرده‌اند، این فرقه باید با حواس ادراک کنند تا باورشان آید؛ ولی خواص را که قوه‌ی عاقله و متفکره‌ی پیکر مدینه‌ی فاضله‌ی انسانی‌اند علوم و معارف به کار آید. این طایفه معجزات قولی را که مانده‌های آسمانی و مآدبه‌های روحانی‌اند، طلب کنند، نکته‌سنج و زبان‌فهم و گوهرشناسند و می‌دانند که کالای علم کجایی است و چگونه کالایی است.

به قول خواجه طوسی در شرح اشارات: الخواص للقولیة أطوع، و العوام للفعلیة أطوع. و یا به گفته‌ی ملای رومی:

پند فعلی خلق را جذّاب‌تر
کو رسد در جان هر با گوش و کر
قبله‌ی مدینه‌ی طیبه، تنها معجزه‌ی فعلی باقی رسول الله ﷺ است که بدون اعمال آلات نجومی و قواعد هیوی و یا در دست داشتن زیج و دیگر منابع طول و عرض جغرافیایی، آن را در غایت دقت و استواء تعیین کرد و به سوی کعبه ایستاد و فرمود:
محرابی علی المیزاب.

رسول الله ﷺ پس از آنکه مبعوث به رسالت شد، سیزده سال در مکه و چند ماه در مدینه به سوی بیت‌المقدس نماز می‌خواند، ولی در مکه، خانه‌ی کعبه را بین خود و بیت‌المقدس قرار می‌داد و این عمل در مدینه میسر نبود زیرا اگر کسی در مدینه مواجه مکه باشد، ناچار باید بیت‌المقدس را پشت سر قرار دهد و بالعکس، اما در مکه می‌تواند در طرف جنوب خانه‌ی کعبه، هم به سوی کعبه باشد و هم به سوی بیت‌المقدس، چون عرض مکه، ۲۱ درجه و ۲۵ دقیقه است و طول آن از گرنویج ۳۹ درجه و ۵۰ دقیقه و عرض مدینه ۲۵ درجه و طول آن ۴۰ درجه و عرض بیت‌المقدس ۳۱ درجه و ۴۷ دقیقه و طول آن ۳۵ درجه و ۱۵ دقیقه است پس مکه و مدینه تقریباً در سطح یک دایره‌ی نصف‌النهارند زیرا تفاوت بین الطولین به غایت اندک است و مدینه تقریباً در شمال شرقی مکه واقع است و بیت‌المقدس در شمال غربی مدینه، بلکه در شمال غربی مکه واقع است بدین صورت:

● بیت المقدس

● مدینه

● مکه

مغرب

مشرق

خط استواء

قبله مدینه آن چنان که پیغمبر اکرم ﷺ به سوی آن نماز خوانده است تا امروز که سه شنبه، ششم شعبان المعظم یک هزار و چهارصد و یک هجری قمری مطابق نوزدهم خرداد ماه یک هزار و سیصد و شصت شمسی است، به حال خود باقی است و دانشمندان ریاضی بنام که برخی از آنان را نام خواهیم برد، به قواعد ریاضی قبله مدینه را چنان یافتند که رسول الله ﷺ بدون آنها یافت و این ممکن نیست مگر به وحی و الهام ملکوتی.

سمت قبله‌ی هر نقطه‌ی روی کره را از دو قوس تحصیل می‌کردند. یکی از آن دو قوس عرض بلد است که دوری آن نقطه تا خط استواء که مبدأ عرض است، می‌باشد و دیگری دوری آن نقطه تا مبدأ طول است به تفصیلی که در کتب فن مذکور است. از مدینه تا مکه به مسافت قریب صد فرسنگ است، هیچ کس نقل نکرده است که رسول الله ﷺ به قواعد ریاضی و آلات نجومی توسل جسته باشد با اینکه در مراقبت به تمام احوال و اوضاع آن جناب اهتمامی اکید و شدید داشتند چنانکه کتب سیر شهودی عادل‌اند و شمائل محمدیه‌ی ترمذی بر گفتار ما حجتی قاطع است که پنجاه و چهار باب است، حتی بایبی در نعلین و بایبی در انگشتی آن جناب است، وقتی تا این امور تبویب و تنظیم شده است، اگر درباره تحصیل سمت قبله آلات و ادوات ریاضی و کتب فن به کار می‌برد، می‌نگاشتند، حق آن است که سعدی در اول بوستان گفت:

یتیمی که ناخوانده ابجد درست کتبخانه‌ی هفت اقلیم شست

و یا آنکه حافظ گفت:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد
چون مدینه و مکه تقریباً در سطح یک دایره‌ی نصف‌النهار قرار گرفتند و اندکی
طول مدینه از مکه بیشتر و عرض مدینه نیز قریب چهار درجه بیشتر از مکه است،
رسول الله ﷺ فرمود: محرابی علی المیزاب، که به استقبال ناودان ایستاد چه قبله‌ی
مدینه اندکی از جنوب به سوی مغرب منحرف است زیرا که ناودان کعبه در جانب
غربی کعبه است.

علامه ابوریحان بیرونی در قانون مسعودی که مجسطی اسلامی است، طول مکه را
از ساحل اقیانوس غربی ۶۷ درجه و عرض آن را ۲۱ درجه و ۲۰ دقیقه و طول مدینه
را ۶۷ درجه و ۳۰ دقیقه و عرض آن را ۲۴ درجه آورده است که مکه و مدینه در
سطح یک دایره‌ی نصف‌النهار قرار گرفته‌اند و تفاوت کمتر از ربع درجه است.
علامه ناصر خسرو علوی در سیاحت‌نامه گوید: مدینه شهری است در کناره‌ی
صحرابی نهاده و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است.

و این هر دو دانشمند نامور اسلامی به حق سخن گفته‌اند و اطلس‌های متأخرین و
معاصرین موافق و معاضد آن است.

زیچ هندی طول مکه را ۷۷ درجه و مدینه را ۷۵ درجه و ۲۰ دقیقه از جزائر خالذات
ضبط کرده است که تفاوت میان نصف‌النهار مکه و مدینه یک درجه و ۴۰ دقیقه
است و این محاسبه نیز قریب با واقع است.^۱

در روایات متظافر از فریقان آمده است که چون رسول الله ﷺ مأمور به صرف
قبله از بیت‌المقدس به کعبه شده است، و خبر صرف قبله به مساجد دیگر رسیده
است نماز گزاران که به سوی کعبه برگشته‌اند، زنان جای مردان، و مردان جای زنان
واقع شده‌اند. سبب این جابجا شدن بدانچه که در دروس گذشته به خصوص
درس ۹۷ گفته‌ایم، دانسته می‌شود.

۱. یازده رساله فارسی، ص ۴۷۹ - ۴۸۲.

روایات چندی در این موضوع در درس ۵۶ کتاب دروس معرفة الوقت و القبلة ذکر کرده‌ایم، و در اینجا به نقل برخی از آنها تبرک می‌جوئیم:

شیخ صدوق در من لایحضره الفقیه گوید:

رسول اکرم بعد از آنکه به رسالت مبعوث شده است، سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه به سوی بیت المقدس نماز خواند، تا این که گوید: پس چون دو رکعت از نماز ظهر را گذارده است جبرئیل بر وی فرود آمد و بدو گفت: ﴿قَدْ نَوَى تَقَلُّبًا وَجْهَكَ إِلَى الْآيَةِ﴾^۱ سپس دست او را گرفت و روی وی را بسوی کعبه برگردانید، و کسانی که با او نماز می‌خواندند رویشان را بسوی کعبه برگرداندند، چنان که مردان به جای زنان و زنان به جای مردان شدند، پس رسول اکرم ﷺ اول این نماز را به سوی بیت المقدس و آخر آن را به سوی کعبه گذارده است. و خیر صرف قبله به مسجدی در مدینه هنگامی که مردم آن، دو رکعت از نماز عصر آن روز را خوانده بودند رسیده است پس به سوی کعبه برگشتند که اول نماز عصرشان به سوی بیت المقدس و آخر آن به سوی کعبه بود، لذا این مسجد به مسجد قبلتین نامیده شده است. و مسلمانان به رسول خدا گفته‌اند: آیا نمازهایی را که به سوی بیت المقدس خوانده‌ایم تباه است؟ در پاسخ آنان این آیه را تلاوت فرمود: ﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِعْمَالَكُمْ﴾^۲، یعنی صلاتکم إلى بیت المقدس.^۳

تعیین سمت قبله

رسول الله صلوات الله علیه پس از آنکه مبعوث به رسالت شده است سیزده سال در مکه و یک سال و چند ماه در مدینه به سوی بیت المقدس نماز می‌خواند، (به تفصیلی که در درس پنجاه و ششم کتاب دروس معرفة الوقت والقبلة نگاشته‌ایم).

۱. نیک می‌بینیم که در آسمان روی خویش به هر سو می‌گردانی. (بقره/۱۴۵)

۲. خدای نه آن است که باورتان را تباه کند. (بقره/۱۴۴)

۳. دروس هیت و دیگر رشته‌های ریاضی، ج ۲، ص ۶۸۴.

پس از آن از جانب حق تعالی فرمان ﴿قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ فرارسیده است و رسول الله ﷺ مأمور به صرف از بیت المقدس به سوی کعبه شده است و کعبه، قبله‌ی مسلمانان گردیده است.

از مدینه تا مکه به مسافت قریب صد فرسنگ است، رسول الله ﷺ رو به کعبه ایستاد و فرمود: محرابی علی المیزاب؛ یعنی این گونه که من ایستاده‌ام، مستقیم به سمت ناودان کعبه و مواجه آنم.

این تعیین جهت و سمت قبله به سوی میزاب کعبه بدون اعمال آلات نجومی و قواعد ریاضی و هیوی و یا در دست داشتن زیج و دیگر منابع طول و عرض جغرافیایی، در غایت دقت و استواء صورت گرفته است.

علاوه اینکه رسول الله ﷺ با مردم به سوی بیت المقدس در نماز ظهر ایستاده بود، و در اثنای نماز، مأمور به صرف قبله از بیت المقدس به سوی کعبه شده است.

وانگهی کسی نقل نکرده است که آن حضرت در تعیین سمت قبله‌ی مدینه به قواعد ریاضی و آلات نجومی توکل جسته باشد، با اینکه در مراقبت به تمام احوال و اوضاع آن جناب، اهتمامی آکید و شدید داشتند، چنانکه کتب سیر شهودی عادل‌اند، و شمائل محمدیه ترمذی بر گفتار ما حجتی قاطع است، و آن پنجاه و چهار باب است حتی بابی در نعلین و بابی در انگشتری آن جناب است؛ غرض اینکه هر گاه مردمی تا این امور را تنظیم و تدوین کرده‌اند، اگر چنانچه در تحصیل سمت قبله، آلات و ادوات ریاضی و کتب فن به کار می‌برد، هر آینه می‌نگاشتنند.

قبله‌ی مدینه آن چنان که پیغمبر خاتم به سوی آن نماز خوانده است، تا امروز به حال خود باقی است، و بعد از ارتحال آن حضرت، دانشمندان ریاضی بزرگ به قواعد ریاضی قبله‌ی مدینه را چنان یافتند که رسول الله ﷺ آن را بدون اعمال قواعد ریاضی و آلات رصدی و اطلس‌های طول و عرض بلاد و مانند آنها یافته است، و این ممکن نیست مگر به وحی و الهام مافوق طبیعت مادی.

علامه بزرگ ابوریحان بیرونی معاصر شیخ رئیس ابوعلی سینا، در قانون مسعودی که مجسطی اسلامی است، طول مکه را از ساحل اقیانوس غربی ۶۷ درجه، و عرض آن را ۲۱ درجه و ۲۰ دقیقه آورده است؛ و طول مدینه را ۶۷ درجه و ۳۰ دقیقه، و عرض آن را ۲۴ درجه نگاشته است چنان که به نظر دقیق اهل اروپا، طول مکه از گرنویچ ۳۹ درجه و ۵۰ دقیقه، و عرض آن را ۲۱ درجه و ۲۵ دقیقه؛ و طول مدینه را ۴۰ درجه، و عرض آن را ۲۵ درجه گفته‌اند، که در نتیجه مکه و مدینه در سطح یک دایره‌ی نصف‌النهار قرار گرفته‌اند، و انحراف قلبی مدینه از جنوب به مغرب، ۱۴ دقیقه و ۵۳ ثانیه است، که تفاوت کمتر از ربع درجه است، لاجرم قلبی حقیقی مدینه به سوی نقطه‌ی جنوب خواهد بود.

و نیز دانشمند نامدار ناصر خسرو علوی که قریب المهد با ابوریحان و ابن سینا بود و استاد علی نسائی شاگرد ابن سینا را دیدار کرده بود، در سیاحتنامه گوید:

مدینه شهری است بر کناره صحرائی نهاده و زمین نمناک و شوره دارد، و آب روان دارد اما اندک، و خرماستان است، و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است.

و نیز در اطلس ژنرال لاروس (Atlas General Larousse)، مکه و مدینه تقریباً در یک خط نصف‌النهار ترسیم شده است.

و نیز دانشمند نامی فرهاد میرزا در کتاب بسیار ارزشمندش به نام جام جم عرض مکه را ۲۱ درجه و ۳۳ دقیقه شمالی، و طول آن را از گرنویچ رصدخانه‌ی لندن ۴۰ درجه و ۱۰ دقیقه شرقی، و عرض مدینه را ۲۵ درجه شمالی، و طول آن را ۳۹ درجه و ۵۵ دقیقه آورده است که تفاوت میان دو نصف‌النهار مکه و مدینه، ۱۵ دقیقه‌ی فلکی است.

این گفتار جام جم، و کار اطلس ژنرال لاروس همان است که ناصر خسرو علوی در هزار سال قبل از این در سیاحتنامه گفته است: «قلبه‌ی مدینه سوی جنوب افتاده است»، و یا بیرونی پیش از ناصر در قانون مسعودی گفته است که با جام جم به ۱۵ دقیقه‌ی فلکی اختلاف دارد.

نگارنده: حسن حسن زاده‌ی آملی در سنه‌ی ۱۳۸۱ هـ ق، که به زیارت بیت‌الله کعبه‌ی معظمه توفیق یافته است، و یک عشره‌ی کامل در مدینه در جوار خاتم انبیاء تشرّف داشته است، در امر قبله‌ی مدینه دقت تمام به کار برده است و آن را چنان یافته است که علامه‌ی بیرونی و ناصر خسرو علوی و متأخرین از اهل اروپا گفته‌اند که مدینه و مکه تقریباً در سطح یک دایره‌ی نصف‌النهار واقع‌اند، و همه معترف و مصدّق این حقیقت‌اند که قبله‌ی مدینه چنان است که رسول خاتم بدون به کار بردن هیچ گونه وسایل رصدی، و ضوابط هیوی، و قواعد ریاضی، به سوی کعبه ایستاد و فرمود: محرابی علی المیزاب.

بر این اصل استوار و پایدار که در قبله‌ی مدینه گفته‌ایم، جناب علامه‌ی حلّی (حسن بن یوسف بن مطهر حلّی متوفی ۷۲۶ هـ) از نظر حکم فقهی در کتاب عظیم‌الشان تذکرة الفقهاء فرموده است:

المصلی بالمدينة يجعل محراب رسول الله ﷺ قبلته من غیر اجتهاد لعدم الخطاء فی حقه ﷺ.

یعنی نماز گزار در مدینه، محراب رسول الله را بدون اجتهاد در آن، قبله‌ی خود قرار می‌دهد، چه اینکه خطا در حق آن جناب نیست.

و مانند نظر علامه‌ی حلّی در رصانت و وثاقت، نظر سمهودی در وفاء الوفاء است که:

و الذی ذکره أصحابنا أنّه لا یجتهد فی محراب النبی ﷺ لآنه صواب قطعاً إذ لا یقرّ علی خطأ فلا مجال للاجتهاد فیہ... .

و به تعبیر ابن بطوطه در رحله: قبله مسجد رسول الله ﷺ قبله قطع لآنه ﷺ أقامها.

و نیز شیخ حافظ، محمد بن نجار، متوفی ۶۴۷ هـ ق، در کتاب الدرّة الثمینة فی تاریخ المدینة آورده است که:

... فأتاه جبرئيل عليه السلام فقال: يا رسول الله ضع القبلة و أنت تنظر إلى الكعبة، ... و صارت قبلته إلى الميزاب.

تحصیل طول و عرض بلاد، و به خصوص تعیین طول، برای پیشینیان سخت دشوار بود، لذا تقریب و تخمین و گاهی خبط و اشتباه سنگین در ارقام جداول طول و عرض دیده می‌شود؛ امروز که آلات زسانه‌ای گوناگون از قبیل بی‌سیم و تلگراف و مانند آنها اختراع شده است، آن دشواری به آسانی، و آن تقریب به تحقیق مبدل شده است.

عالم جلیل شاذان بن جبرئیل در رساله‌ی *إزاحة العلة فی معرفة القبلة*، به ظاهر بعضی از جداول طول و عرض بلاد پیشین که در دست داشت، قبله‌ی مدینه را از جنوب به مشرق ۲۷ درجه و ۱۰ دقیقه منحرف دانسته است، و صاحب بحار و دیگران از او پیروی کرده‌اند، که سخت سست و نادرست است. و کسانی که مثل علامه حلّی و سمهودی و ابن بطوطه، عمل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را در تعیین قبله‌ی مدینه اصل قرار داده‌اند، و آن را قبله‌ی قطع دانسته‌اند، و اجتهاد را در آن روا نداشته‌اند، و اعتنای به جداول طول و عرض بلاد آن روز در این موضوع به خصوص نکرده‌اند، به حق سخن گفته‌اند و به صوب صواب رفته‌اند.

کوتاهی سخن، قبله‌ی مدینه بر جنوب افتاده است، و آن چنان است که رسول خاتم صلی الله علیه و آله به سوی آن نماز خوانده است و به نور وحی فرمود: *محرابی علی المیزاب*، و آن قبله‌ی قطع است، و تنها معجزه‌ی فعلی باقی پیغمبر اکرم است، و اجتهاد در آن جایز نیست.^۱

﴿وَلِكُلِّ وِجْهَةً هُوَ مُوَلِّيَهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ...﴾^۱

(بقره/۱۴۹)

لوازم حرکت جبلی و توجه غریزی

از افادات مثاله سبزواری در شرح دعای صباح اینست که: مرگ و فنا از لوازم حرکت جبلی و توجه غریزی همه به سوی خداست. ﴿وَلِكُلِّ وِجْهَةً هُوَ مُوَلِّيَهَا﴾^۱ (پس هرکس رویی دارد که او موکلی بر آنست)، ﴿مَا مِنْ ذَائِبَةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا﴾^۲ (و هیچ جنبنده‌ای نیست مگر خدا پیشانی آن را در دست دارد). و طبایع را غایباتی است و غایات آن را نیز غایباتی است تا به غایت الغایات برسد. و مقتضای حکمت و عنایت، رساندن هر ممکنی به غایتش می‌باشد، و این حرکت و توجه و این رساندن در انسان اظهر است، ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾^۳ (ای انسان تو با تلاش به سوی پروردگارت روانی پس او را ملاقات می‌کنی). مخصوصاً انسان کاملی که باب الأبواب است و همه قاصد عتبه‌ی انسان کاملند: یابن آدم خلقت الأشياء لأجلک و خلقتک لأجلی: (ای فرزند آدم اشیاء را برای تو خلق کردم و تو را برای خویش خلقت نمودم).

و از همین مطلب مراد برخی از محققین روشن می‌شود که: موت به اختیار مطلوب است و انسان با طوع و رغبت متوجه به آنست یعنی به رغبت فطری و طوع سرشتی و اختیار عقلی آن را طالب است نه رغبت خیالی و وهمی، ولکن می‌دانید که، همه‌ی

۱. هرکس را سویی است که روی بدان می‌آرد. پس به سوی نیکی‌ها پیشی جویند. هر جا که باشید خداتان گرد آرد، که خداوند توانا بر هر چیزی است.

۲. بقره/۱۴۹

۳. هود/۵۷

۴. انشاق/۷

وجود انسان تنها خیال و وهم نیست و تمامی تمایلات و اشتیاق‌های وی شوق حیوانی نمی‌باشد، بلکه وقتی وجود انسان را باز کنید برخی از آنها مراتب پست انسانیند گرچه این قوا نیز در صدد استکمال و رسیدن به غایتی هستند، و خواهان تبدیل از حالتی به حالت دیگر می‌باشند، کُلُّ مِیسِرٌ لِمَا خَلَقَ لَهُ: (و لیکن هر کس را چیزی میسر است که بر آن آفریده شد)، سپس وی نیز من حیث لایشعر خواهان مرگ است و از اینجا خدای تعالی فرمود: ﴿فَتَمَتُّوْا الْمَوْتَ﴾ پس تقاضای مرگ کنید. و حضرت امام علی علیه السلام فرمود: وَاللَّهِ لَا بِنُ أَبِي طَالِبٍ أُنْسَ بِالْمَوْتِ مِنَ الْوَضَلِ بِئَدَى أُمِّهِ. یعنی: قسم به خدا پسر ابوطالب از طفل به پستان مادرش به مرگ مانوس تر است.

جهت انسان

... أَنْ الْإِمَاتَةَ لَيْسَتْ بِإِعْدَامٍ وَإِقْنَاءٍ، وَأَنَّ الْمَوْتَ لَيْسَ بِعَدَمٍ وَفَنَاءٍ بَلْ هُوَ رَجُوعٌ كُلُّ شَيْءٍ إِلَى أَصْلِهِ، وَ عَوْدٌ كُلُّ صُورَةٍ إِلَى حَقِيقَتِهَا، وَ ارْتِقَاءُ الْإِنْسَانِ إِلَى بَارئِهِ الْمَتَوَقَّى إِيَّاهُ؛ وَ أَنَّ الْإِنْسَانَ حَتَّى أَبَدِيٍّ لَا يَمُوتُ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ جَلَّ جَلَّالُهُ؛ وَ أَنَّ النَّفْسَ النَّاطِقَةَ الْإِنْسَانِيَةَ مَظْهَرَ مَفْطَرِهَا لَا تَأْخُذُهَا سَنَةٌ وَ لَا نَوْمٌ، وَ لَا يُعْرَضُهَا مَوْتُ وَ لَا فَنَاءٌ. وَ لَيْسَ الْمَوْتُ الْمَعْهُودُ إِلَّا تَفْرِيقَ صِفَةِ الْوَصْلِ. أَعْنَى أَنَّ الْمَوْتَ يَرُدُّ عَلَى الْأَوْصَافِ لَا عَلَى الذَّوَاتِ لِأَنَّهُ تَفْرِيقٌ لَا إِعْدَامٌ وَ رَفْعٌ وَ إِقْنَاءٌ فَهُوَ فِي الْحَقِيقَةِ انْقِطَاعُ الْإِنْسَانِ عَنْ غَيْرِهِ وَ ارْتِقَائِهِ إِلَى بَارئِهِ الْمَتَوَقَّى إِيَّاهُ.

علی أن لكل إنسان كغيره جهة من الحضرة الإلهية هي المشار إليها بقوله سبحانه: ﴿وَلِكُلِّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّئُهَا﴾ فلا معنى لاتعدام عين الإنسان، كذلك انعدام أعيان غيره، فلا معنى له، فافهم!^۲

۱. بقره/۹۵

۲. شرح الميون في شرح الميون، مقدمه، ص ۵۳ و ۵۴.

﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمُوتَ بَلْ أَحْيَاءٌ...﴾^۱

(بقره/۱۵۵)

بدن مثالی

آنکه محقق لاهیجی در گوهر مراد فرمود: «روح انسانی را در مدت بعد از موت...».

این فرقه گویند که روح بعد از انقطاع از این بدن به بدن مثالی متصل تعلق می‌گیرد، و تا با آن بدن مثالی است در برزخ است، و این بدن مثالی بدن دیگر است ولی به صرف این که مثال بدن دنیوی است روح در آن بدن معذب یا منتعم است، و بعد از برزخ که یوم بعث است دوباره به همان بدن دنیوی تعلق می‌گیرد. و اگر گفته شود خروج روح از بدنی و تعلق آن به بدن دیگر همان تناسخ ملکی است و به ادله‌ی قاطعه و براهین ساطعه بطلان آن مبیین شد؛ در جواب آن گویند: تناسخ در این

⇒

... میراندن، نه اعدام است و نه اِفاء و مرگ، عدم و فناء نیست؛ بلکه رجوع هر شیئی است به اصل خویش، و بازگشت هر صورتی است به حقیقت خویش، و ارتقای انسان است به باری متوقی خویش، و انسان، حی ابدی است که او را به اذن خدای جل‌شأنه، مرگی نیست، و نفس ناطقه‌ی انسانی مظهر مُفطر خویش است که: لا تأخذها سنة و لا نوم، و لایعرضها موت و لا فناء. و نیز مرگ معهود، جز تفریق صفت وصل نیست؛ یعنی مرگ، بر اوصاف است که فرود می‌آید، نه بر ذوات؛ زیرا مرگ، تفریق است، نه اعدام و رفع و اِفاء، پس مرگ، در حقیقت انقطاع انسان از غیر است و ارتقایش به باری متوقی اوست.

علاوه بر این، انسان را چون غیرش، جهتی است از حضرت الهیه؛ که خداوند بدان اشاره کرده، می‌فرماید: ﴿وَلِكُلِّ وُجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّئُهَا﴾ هر کس را سویی است که روی بدان می‌آرد ﴿(بقره/۱۴۹)﴾. بنابراین، اعدام عین انسان، و نیز انعدام اعیان غیر او معنایی ندارد، فافهم! (عبود مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، دیپاچه، ص ۶۶)

۱. آنان را که در راه خدا کشته شوند مرده مخوانید، که زنده‌اند، لیک شما درنابید.

نشئه باطل است نه در نشئه‌ی دیگر.

و اگر بدانها گفته شود که أدله و احکام عقلیه تخصیص‌پذیر نیست در هر عالم و در هر زمان به قوت خود پایدار و استوارند، جواب قاطعی ندارند، و ظاهر این‌گونه روایات را مؤید قول خود می‌پندارند:

فی التهذیب یاسناده عن یونس بن ظبیان قال كنت: عند ابي عبد الله عليه السلام جالسا فقال: ما يقول الناس في ارواح المؤمنين؟ قلت: يقولون إنها في حواصل طير خضر في قناديل تحت العرش، فقال أبو عبد الله عليه السلام: سبحان الله المؤمن أكرم على الله أن يجعل روحه في حوصلة طائر أخضر؛ يا يونس المؤمن إذا قبضه الله صير روحه في قالب كقالبه في الدنيا فيأكلون ويشربون فإذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا.^۱

حدیث مذکور در تفسیر مجمع البیان ضمن آیه‌ی ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْیاءٌ وَلَكِنْ لَّا تَشْعُرُونَ﴾^۲ و در وافسی جناب فیض نیز روایت شده است.^۳

۱. در تهذیب به اسنادش از یونس بن ظبیان آمده که گفت: من نزد امام صادق عليه السلام نشسته بودم که حضرت فرمود: مردم درباره‌ی ارواح مؤمنین چه می‌گویند؟ عرض کردم: می‌گویند ارواح مؤمنین در چینه‌دان مرغانی سبز در قندیل‌هایی زیر عرش هستند. پس امام صادق عليه السلام فرمود: «منزه است خداوند که مؤمن اکرم است بر خداوند از اینکه بخواهد روح او را در چینه‌دان پرنده‌ی سبزی قرار دهد، ای یونس وقتی خداوند مؤمن را قبض کند، روح او را در قالبی همانند قالبش در دنیا می‌گرداند و قرار می‌دهد که می‌خورند و می‌آشامند و وقتی کسی پیش آنها آید می‌شناسند او را به همان صورتی که در دنیا بودند.

۲. آنان را که در راه خدا کشته شوند مرده مخوانید، که زنده‌اند، لیک شما درنیابید. (بقره/۱۵۵)

۳. دو رساله مُثَل و مثال، ص ۲۱۷ و ۲۱۸.

حیات به جسد نیست

... قاضی ناصر بن عبدالله بیضاوی، متوفی ششصد و هشتاد و پنج هـ. ق، در تفسیر گرانقدرش به نام أنوار التنزیل و اسرار التأویل در تفسیر آیهی کریمهی ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَمْوَاتٌ بَلْ أَمْوَاتٌ بَلْ لَئِنْ شِعْرُونَهُمْ لَأَحْيَاكُمْ مِنْهُمُ وَعَلَىٰ رَبِّكُمْ نِزَالٌ﴾ گوید:

ولکن لاتشعرون ما حالهم و هو تنبیه علی أن حیاتهم لیست بالجسد. و لا من جنس ما یحسن به من الحيوانات، و إنما هی أمر لایدرك بالعقل. و الآیة نزلت فی شهداء بدر، و كانوا أربعة عشر، و فیها دلالة علی أن الأرواح جواهر قائمة بأنفسها، مغایرة لما یحسن به من البدن، تبقی بعد الموت درآکة؛ و علیه جمهور الصحابة و التابعین، و به نطق الآیات و السنن؛ و علی هذا فتخصیص الشهداء لاختصاصهم بالقرب من الله و مزید البهجة و الكرامة.

یعنی به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، نگوئید مردگان‌اند، بلکه زندگان‌اند، ولی شما شعور به کار نمی‌برید که حالشان چیست. و این تنبیه است بر این که حیات آنان به جسد نیست و از جنس حیات حیوانات محسوس نیست و همانا امری است که به عقل ادراک نمی‌شود. و آیه درباره‌ی شهدای بدر نازل شده است و آنان چهارده کس بودند. و در آیه دلالت است بر اینکه ارواح، جواهر قائم به ذات خودند و مغایر این بدن محسوس‌اند؛ بعد از مرگ باقی‌اند؛ درآک‌اند؛ و جمهور صحابه و تابعین بر این عقیدت‌اند و آیات و سنن بدان ناطق‌اند. و بنابراین تخصیص شهداء به سبب قربشان به خداوند و مزید بهجت و کرامت است.

این کلام بیضاوی را خیلی قدر و مرتبت است. و اگر وی را در تفسیرش جز این مطلب مهم کلامی نبود در ارزش کتاب او کافی بود که گفت: «جمهور صحابه و تابعین بر این عقیدت بودند و آیات و سنن بدان ناطق‌اند».

چنانکه در دروس پیشین گفته‌ایم مدار هر دین بر دو امر است: یکی وجود الله

تعالی، و دیگری بقای ارواح بعد از موت.^۱ و اگر بقای روح محقق و ثابت نباشد دین و تکلیف و حشر و معاد و ثواب و جزاء را چه معنی است؟ بلکه حیات را باید عاطل و باطل انگاشت. لذا جمهور صحابه و تابعین، که از پرتو وحی فروغ گرفته بودند، دریافتند که انسان باقی است و زوال‌پذیر نیست، چنانکه ادله‌ی عقلی هم بر آن ناطق‌اند و آیات قرآنی و سنن اهل بیت وحی و عصمت بر این حکم عقلی ناصح خالص معارضند.

انسان، ولید عناصر و طبایع نیست که چون دیگر مرکبات دیر یا زود فساد پذیر و تباه شود، بلکه حی بن یقظان است، یعنی مولود عالم امر است. فرزند پدری به نام عقل کل و مادری به نام نفس کل است، هر چند بدو حدوثنش از نشته‌ی طبیعت است و مرکب او، که مرتبه‌ی نازله‌ی اوست، مرکب از طبایع عنصریه است^۲ و آنکه بیضاوی گفته است: «آیه دربارہ‌ی شهدای بدر نازل شده است» بدان که مراد این نیست که حکم مذکور در آیه‌ی کریمه‌ی فقط اختصاص به شهدای بدر دارد، بلکه مراد بیضاوی بیان شأن نزول آیه است، و موارد نزول مخصّص احکام نیستند و براهین عقلی و احکام آنها تخصیص‌بردار نیست. و همان‌طور که بیضاوی گفته است، تخصیص شهدا به سبب قربشان به خداوند و مزید بهجت و کرامت است.^۳

﴿الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۴

(بقره/۱۵۷)

۱. إن مدار کلّ دین علی أمرین اثنتین وجود الله و بقاء الأرواح بعد الموت و لا فضل لمدین إلاّ بهذین فإذا لم یكونا فلا کفاهة لمدین و لا فضل و لا مزیة لحنلة بل تكون الحیرة باطلة و هذا الوجود بغير مزیة و لا ثمره و هذا هو البأس المبین.

۲. دروس معرفت نفس، درس ۱۴۴، ص ۶۱۰-۶۱۲.

۳. دروس معرفت نفس، درس ۱۴۵، ص ۶۱۸.

۴. آنان که چون گزندیشان رسد گویند: ما از آن خداییم و بازگرونده به سوی اوست.

موت اختیاری

و چون آخر الامر فرد به سوی او برگشتن است از هم اکنون به موت اختیاری، فرد و مجرد شو که تا از تعلق به علائق و حبال جسمانی رهایی نیایی، به سرمنزل مقصود نمی‌رسی به هوش باش که این دار، دار مقام نیست بلکه نشئه‌ی کسب و کار است الدنیا مزرعة الآخرة و این روزها و ماهها برای ما فراسخ و مراحل است و همه مسافریم که یک آن قرار نداریم و به سیر سریع در راهیم و بازگشت همه به سوی خدای متعال است؛ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱

اختراع موجودات از ذات حق سبحانه

قال صاحب العوارف: قال الصادق عليه السلام: إن الله اخترعني من ذاته و أنا غير منفصل عنه إذ نور الشمس غير منفصل عنها. ثم ناداني بي و خاطبني مني، ثم قال لي: من أنا منك، و من أنت مني؟ فأجبت بطلافتي: أنت كلّي و أصلي. منك ظهرت و فيّ أشرفت. أنا كلمتك الأزلية و فطرتك الذاتية. كناني قديم و عياني محدث. من عرفني و صفك. من اتصل بي و صفني عزتک، لست غیری فیکون أعداداً و لا من شیء خلقتنی فیکون معادی إلی ما سواک. كنت قبل رتقاً و فی ذاتک حقاً، فأطلقتنی و لم تفصلنی، فأنت منی بلا تبعض، و أنا منك بلا حول. أنت منی باطن، و أنا منك ناطق، فیی تُحمد. و أنا البعض و أنت الكلّ، و أنا معکم أسمع و أری.

ترجمه: سهروردی صاحب عوارف گوید:

(امام) صادق عليه السلام فرموده است: حق تعالی مرا از ذات خود آفریده است و حال اینکه من از او جدا نیستم زیرا که نور خورشید از او جدا نیست. سپس مرا به من (به جدول وجودی من) ندا فرمود و از من (از جدول وجودی من) خطاب کرد و پس

۱. نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فص ۱۸، ص ۸۷ و ۸۸.

گفت: من از تو کیستم؟ و تو از من کیستی؟ پس به لطافتم (به لطیفه‌ی روحانی‌ام) جواب داده‌ام که: تو کلّ من و اصل منی. از تو ظاهر شده‌ام و در من اشراق کرده‌ای. من کلمه‌ی ازلی تو و فطرت ذاتی توام. نهان من قدیم و عیان من مُحدث است. کسی مرا شناخت، تو را وصف می‌کند. کسی به من پیوست، عزّت تو مرا وصف می‌کند. و یا اینکه وصف می‌کند مرا عزّت تو را (یعنی عزّت تو را در من وصف می‌کند). تو غیر من نیستی (بینونت عزلی از من نداری) تا دو عدد (دو واحد کمّ عددی) بوده باشد. و مرا از چیزی (غیر فیض وجودت) خلق نکرده‌ای تا بازگشت من به سوی جز تو بوده باشد. پیش از این (پیش از محدث بودنم) بسته بودم و حقّاً در ذات تو بوده‌ام، پس مرا رها کرده‌ای و (از خود) جدا نکرده‌ای، پس تو از منی بدون تبعیض، و من از توام بدون تحوّل و برگشتگی. تو از من پنهان و من از تو گویایم، پس تو به من ستوده می‌شوی. و من بعض و تو کلی، و من با شمایم می‌شنوم و می‌بینم.

بیان: شرح این حدیث، یک کتاب باید، بلکه خود متن بیست و هفت فصل فصول‌الحکم و پانصد و شصت باب فتوحات مکیّه است. کلمات سفرای الهی و حاملین وحی خود بهترین حجّت بر حجّت بودن آنانند چنانکه: الدلیل دلیل لفسه. آفتاب آمد دلیل آفتاب. اگر کسی با نظر تحقیق و دیده‌ی انصاف در روایات و خطب و کتب و رسائل اهل بیت عصمت و وحی علیهم‌السلام تدبّر کند، اعتراف می‌نماید که این همه معارف حقّه از اوتاد و ابدال و افرادی که مدرسه و معلّم ندیده‌اند، به جز از نفوس مؤید به روح القدس نتوانند بوده باشند.

در بیان کلمات عرشی آن، به اشاراتی نیز عرشی ارائه می‌نماییم که اهل اشارت را به کار آید.

مبادا خالیست شکر ز منقار	آلای طوطی گویای اسرار
که خوش نقشی نمودی از رخ یار	سرت سبز و دلت خوش باد جاوید
خدا را زین معما پرده بردار	سخن سربسته گفتی با حریفان
که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار	به روی ما زن از ساغر گلابی

سبحان الله که حدیث در معرفت نفس است و طوطی نیز دل است که هر دو جسم یک روح اند چه اینکه «الأعداد أرواح، و الحروف أشباح»، و به قول دهمدار عیانی:

نزد اهل خرد و اهل عیان حرف جسم و عدد اوست چو جان

فهم حقایق این حدیث شریف مبتنی بر توحید قرآنی است که ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾.^۱ رساله‌ی ما وحدت از دیدگاه عارف و حکیم کافل کامل بیان

این توحید است که حق سبحانه مساوق با وجود صمدی است ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ﴾.^۲ و بدان که در نکته‌ی ۱۵۷ هزار و یک نکته، دوازده حدیث از غرر

احادیث نقل کرده‌ایم که در فهم این حدیث اهمیت بسزا دارند.

حدیث را به چند بند، و در بیان هر بند اشارتی می‌نماییم:

الف - «إن الله اخترعني من ذاته» ماسوی الله همگی از ذات حق مخترع‌اند، و از او منتشی‌اند. هیچ موجودی از عدم صرف به وجود نیامده است، چه اینکه عدم، هیچ است و از هیچ، چیزی بود نمی‌شود. اگر در لفظ و عبارت گفته می‌شود که فلان شیء از عدم به وجود آمده است، اولاً اینکه بنا بر توسع در تعبیر است. و ثانیاً اینکه باید ایجاد را با وجود فرق گذاشت. مثلاً یک صورت معدنی، و یک شاخه‌ی رستی و یک شخص حیوان، ایجاد صورت مرکب آنها بعد از نبود صورت آنها است، نه اینکه مرکب از عدم که هیچ است، و او را نه بودی و نه نمودی است، صورت یافته باشد.

تحقیق این مسأله آن است که شیخ اجل ابوعلی سینا در آخر فصل دوم مقاله‌ی نخستین طبیعیات شفاء در معنی «كان عن العدم» و در اطلاقات «عن و من» تحقیق فرموده است، و برخی از عبارات او این است:

... فليس العدم مبدء ولا فائدة لنا في أن نناقش في التسمية ... و يقال عن النطفة كان إنسان، و يقال عن الخشب كان سرير. و السبب في ذلك أمّا في النطفة فلائها

۱. اوست نخستین و واپسین و برون و درون. (حدید/۴)

۲. بگو: او، آن خدای یگانه است * خدای، آن بی‌نیاز است. (اخلاص/۲۱ و ۳)

خلعت صورة النطفية، فتكون هاهنا لفظه عن تدلّ على معنى بعد، كما تدلّ في قولهم كان عن العدم، كما يقال: إنّه كان عن اللانسان إنسان، أي بعد اللانسانية. و أمّا في الخشب فحيث يقال أيضاً: عن الخشب كان سرير، فلأنّ الخشب و إن لم يخل عن صورة الخشب فقد خلا عن صورة ما، إذ الخشب ما لم يتغيّر في صفة من الصفات و شكل من الأشكال بالنّحت و النّجّر لا يكوّن عنه السرير، و لا يتشكّل بشكله، فيشبهه النطفة من وجه، إذ كلّ منهما قد تغيّر عن حاله، و يستعمل فيه لفظه عن....

ترجمه: سهروردی صاحب عوارف گوید: امام صادق علیه السلام فرموده است: حق تعالی مرا از ذات خود آفریده است....

غرض اینکه در لفظ «من» که فرمود: «إن الله اخترعني من ذاته»، دقت بسزا شود که اختراع موجودات از ذات حقّ سبحانه چگونه است؟ به صورت تمثیل و تطبیق دقت شود که اختراع موج از دریا چگونه است؟ در الهی نامه گفته‌ام: الهی موج از دریا خیزد و با وی آمیزد و در وی گریزد و از وی ناگزیر است، ﴿إِنَّا لِلّهِ وَإِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱.

مقام صبر و رضا

باید نصّ شریف: ﴿الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلّهِ وَإِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۲ را شیوهی خود ساخت تا از فوائد: ﴿أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ﴾^۳ مستفید شد. بدیهی است که همواره آدمی در معرض حوادث، و همیشه قفای مرگ و اجل در قفای اوست. چاره جز این نیست که:

۱. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۹۸، ص ۱۰۷ - ۱۱۰.

۲. ما از آن خدای ایم و باز گرونده به سوی اوی ایم. (بقره/۱۵۷)

۳. آنان که چون گزندیشان رسد گویند: ما از آن خدای ایم و باز گرونده به سوی اوی ایم.

(بقره/۱۵۷)

۳. آنان، درودها و مهر خدا بر ایشان است و آنان خود ره یافتگان اند. (بقره/۱۵۸)

سرفبول بیاید نهاد و گردن طوع
 که هرچه حاکم عادل کند همه داد است
 خوشا اهل ولا که صاحب مقام صبر و رضایند و به زبان حال مترنم که:
 من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد
 این گروه آمنتین اند.^۱

کشیک نفس

به مجاز این سخن نمی گویم به حقیقت نگفته‌ای الله
 باید کشیک نفس را خوب کشید و این فرمایش امام به حق ناطق کشف حقائق
 امام جعفر صادق علیه السلام را حلقه‌ی گوش قرار داد که: القلب حرم الله فلا تسکن فی حرم
 الله غیر الله،^۲ حداقل یک اربعین مواظب باشیم (گر کام تو بر نیامد آنگه گله کن).
 ما انسان ازلی نیستیم، ولی انسان ابدی هستیم، دیگر «تا» و «الی» ندارد. هستیم که
 هستیم؛ تا بی‌نهایت و بدانید که علم و عمل انسان‌ساز است و ما به سوی عملمان
 می‌رویم در عین حالیکه ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِلَىٰ إِلَهِهِ رَاجِعُونَ﴾.^۳ از امام صادق علیه السلام سؤال شد که
 ما کجا می‌رویم؟ فرمود: «به سوی عمل خودمان». در این علوم اصل و میزان، منطبق
 و حی است. امام فرمود: «حیوانات را می‌بینید، این حیوانات مثال اخلاق انسان
 هستند».

چه فرمایش بزرگی است فرمود: «اینها مثال اخلاق انسانند». وقتی پرده برداشته شود
 معلوم می‌شود انسان چیست. ﴿وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ﴾^۴ یکی از معانی اش حقیقت

۱. نامه‌ها برنامه‌ها، ص ۲۰۰.

۲. دل حرم خداست پس در حرم خدا غیر خدا را سکونت نده.

۳. ما از آن خدای ایم و بازگرونده به سوی اوی ایم. (۱۵۷)

۴. و آنگاه که ددان گرد آیند. (تکویر/۶)

انسان است که بعضی جزء وحوشند. اگر هم به ظاهر آیه اخذ کنیم و بگوییم حیوانات هم محشور می‌شوند، این گونه انسانها جزء حیوانات هستند. انسان به آن خو گرفتار شده و با همان خو و صورت محشور می‌شوند. بین علم و عمل و جزاء عجیب وفق و وفاق است ﴿جَزَاءٌ وَفَاقًا﴾^۱.

«وفاق» مصدر دوم باب مفاعله است. وافق، یوافق، موافقه و وفاقا؛ وفاق طرفینی است. بین علم و عمل و جزاء مناسبت و وفاق است. هر کسی مهمان سفره‌ی خودش هست. هر کسی زرع و زارع و مزرعه‌ی خودش هست. ببینیم در مزرعه‌ی جان خود چه تخم‌هایی کاشته‌ایم.

تخم‌هایی که شهوتی نبود بر او جز قیامتی نبود^۲

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ...﴾^۳

(بقره/۱۶۵)

آیات الهی

و لما كان حكم السنخية بين العلة والمعلول مما لا يتطرق إليه شك و شبهة فكل واحد مما سواه تعالى آية و علامة له. و آية الشيء تحاكي عنه من وجه و لاتباينه من جميع الوجوه و نسبتها إليه كظلال إلى ذبه، و لولا حكم السنخية لم يصح كون الموجودات الآفائية و الأنفسية أعنى ما سواه آيات له. و تأمل فسى ألفاظ الآية و

۱. پاداشی برابر. (نبا/۲۷)

۲. صد و ده اشاره، اشاره ۷، ص ۳۳.

۳. در آفرینش آسمانها و زمین و آمد شد شب و روز، و کشتی‌هایی که در دریا روند، با باری که کسان را سود دهد، و در آبی که خدا از آسمان فرو فرستاد و زمین را پس از مردنش بدان زنده کرد، و از هر جنبه‌ای در روی زمین پیرا کند، و نیز در وزش بادهای و ابرهای مهار شده در میان آسمان و زمین، در این همه، نشانه‌هاست مردمی را که خرد می‌ورزند.

أخواتها المذكورة في القرآن الكريم ترشدك إلى الصواب.^۱

قال تعالى: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَخْرَجَ بِهِ الْأَرْضَ بُعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾.^۲

و قال تعالى: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾،^۳ إلى آخر الآيات الخمس.

قال في المجمع: وقد اشتهرت الرواية عن النبي ﷺ أنه لَمَّا نزلت هذه الآيات قال: ويل لمن لاكها بين فكَّيه و لم يتأمل ما فيها.^۴

۱. و چون که حکم سنخیت بین علت و معلول از آن چیزهایی است که به آن شک و شبهه راه نمی‌یابد پس هر یک از ماسوی الله، آیت و علامتی برای اویند، و آیت شیء از او حکایت می‌کند به وجهی، و از همه‌ی وجوه با او مبایت ندارد، و نسبت این شیء به ذی آیت همانند سایه به ذی ظل است، و اگر حکم سنخیت نبود صحیح نبود که موجودات آفاقی و انفسی به عنوان آیات برای خداوند باشند، و تأمل کن در الفاظی مثل آیت و اخوات آنکه در قرآن ذکر شده است تا به سوی صواب و درستی رهنمون شوی.

۲. در آفرینش آسمانها و زمین و آمد شد شب و روز، و کشتی‌هایی که در دریا روند، با باری که کسان را سود دهد، و در آبی که خدا از آسمان فرو فرستاد و زمین را پس از مردنش بدان زنده کرد، و از هر جنبنده‌ای در روی زمین بپراکند، و نیز در وزش بادها و ابرهای مهار شده در میان آسمان و زمین، در این همه، نشانه‌هاست مردمی را که خرد می‌ورزند. (بقره/۱۶۵)

۳. در آفرینش آسمانها و زمین و آمد شد شب و روز، هر آینه نشانه‌هاست برای خردوران. (آل عمران/۱۹۱)

۴. هشت رساله عربی، ص ۳۴.

طبرسی در مجمع فرمود: از رسول الله ﷺ این روایت مشهور شد که وقتی این آیات آخر سوره‌ی آل عمران نازل شد پیامبر فرمود: وای به حال کسی که این آیات را بین دو فکک (یعنی لب) بگرداند و بخواند ولی در آن آنها تأمل نکند.

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَادًا يُحِبُّوهُمْ...﴾^۱

(بقره/۱۶۶)

عشق غیر از هوس است

محدث شهر سید جزائری در انوار نعمانیه در عنوان نور فی الحب و درجاته روایت نقل کرده است از ابن عباس عن النبی ﷺ إنه قال: من عَشِقَ و کتم و عفا غفر الله له و أدخله الجنة.^۲

و خود سید گوید: الحب هو میل الطبع إلى الشيء الملتذ فإن تأكد ذلك الميل و قوی سَمی عشقاً.^۳ تا اینکه در بیان مراتب آن گوید: أما المرتبة الرابعة و هی العشق فاشتقاقه من العسقة و هی نبت یلتف علی الشجرة من أصلها إلى فرعها فهو محیط بها كما أن العشق محیط بمجامع القلب.^۴ تا پس از نقل حکایتی گوید: و هذه الحالة قد كانت فی الحب الحقيقي و ذلك أن أمير المؤمنين عليه السلام لما كانت النصال تلج فی بدنه الشريف من الحروب كان الجراح یخرجها منه إذا اشتغل بالصلاة لعدم إحساسه

۱. از مردمان کسانی اند که از فرودست خدا، همتایانی گیرند. دوست می‌دارندشان چنان‌که خدای را، لیکن آنان که گرویده‌اند، خدای را دوستر اند. آنان که ستم کرده‌اند اگر ببینند آن‌گاه که عذاب را ببینند که نیرو همه از آن خداست و اینکه خداوند سخت کبیر است.

۲. پیامبر ﷺ فرمود: کسی که عاشق شود و کتمان کند و عفت به خرج دهد خدایش آمرزد و در بهشت داخل نماید.

۳. حب و دوستی همان میل طبع به چیز لذیذ است که اگر آن میل مؤکد شود و قوی گردد عشق نامیده می‌شود.

۴. اما مرتبه‌ی چهارم که همان عشق است از لفظ عشقة مشتق است که عشقة همان گیاهی است که بر درخت می‌پیچد از اصل آن درخت یعنی ریشه‌ی آن تا به شاخه‌هایش که این گیاه عشقة آن درخت را احاطه می‌کند چه اینکه عشق محیط به مجامع قلب است.

بها ذلك الوقت لا اشتغال قلبه بعالم القدس و ملك الجبروت إلى قوله و هكذا عشاق الله سبحانه.^۱

و نیز سید در صفحه ۳۰۷ همان نور یاد شده، امیرالمؤمنین علیه السلام را به سیدالعاشقین وصف می کند و می گوید: روى أَنَّهُ قَالَ رَجُلٌ لِسَيِّدِ الْعَاشِقِينَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: ما بال وجهك تعلقه الأنوار و أنت على هذا الحسن و الجمال، الحديث.

و آن جناب بیک محدث نامور از شاگردان صاحب بحارالأنوار است. و چه خوش فرمود که: حبّ چون قوی گردد عشق نامیده می شود، و عشق از عشقه مشتق است و آن گیاهی است که آن را به فارسی پیچک گوئیم، بر درخت می پیچد چنانکه از بیخ تا شاخه های آنرا فرا می گیرد. و حبّ چون قوی گردد، چون عشقه همه ی قلب را فرا گیرد که عشق نامیده می شود.

حال اگر بیک شخص پلید حبّ مفرط یعنی عشق غیر عقیف شهوانی به خواسته های نفسانی داشته باشد و روایتی هم در نکوهش چنین عشق مذموم هوی و هوس آمده باشد چه ربطی با عشق حقیقی با کمال مطلق و علاقه ی شدید و اکید به قرب الی الله و لقاءالله دارد تا بر سر الفاظ دعوا و نزاع باشد؟ سعی کن تا در حبّ به خدا صادق باشی خواه در لفظ، محبّ خوانده شوی و خواه عاشق.

در امالی صدوق به اسنادش روایت شده است: عن المفضّل قال: سألتُ أبا عبد الله علیه السلام عن العشق، قال: قلوب خلت عن ذکر الله فأذاقها الله حبّ غیره.

بدیهی است که این حدیث در مذمت عشق نفسانی غیر عقیف است، و سخن در عشق حقیقی با خدا است و اطلاق عاشق و معشوق بر حقّ سبحانه هیچ گونه خطاب خلاف ادب نیست، علاوه اینکه اجازه ی روایی را هم نقل کرده ایم.

۱. و این حالت گاهی در دوستی حقیقی است، و دلیل آن، اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که تیرها در جنگ ها به بدن شریف او فرو می رفت، وقتی حضرت به نماز اشتغال می یافت، جراح آنها را بیرون می کشید به خاطر احساس نکردن حضرت، آن تیرها را در آن وقت به جهت اشتغال قلبی حضرت به عالم قدس و ملک جبروت - تا این فرمایش که - عاشقان الهی این گونه هستند.

مرحوم فیض صاحب وافی و صافی در رساله‌ی گلزار قدس نیز در این مقام همین بیان را دارد و خلاصه‌ی آن اینکه گوید: و اما آنچه گروهی از قاصران گمان کرده‌اند که نسبت عشق و محبت به جناب الهی روا نیست، از جمود طبع ناشی شده و بنای آن بر قصور است از شناختن جناب الهی، و معنی عشق نیست مگر فرط محبت و استیلاى آن، که در قرآن مجید از آن به شدت حبّ تعبیر شده چنانکه می‌فرماید. ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾^۱.

﴿وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا...﴾^۲

(بقره/۱۶۸)

عامل دوزخ و جنت

قال الوصى عليه السلام: «اتَّقُوا نَاراً حَرُّهَا شَدِيدٌ وَقَعْرُهَا بَعِيدٌ. وَإِنَّمَا كَانَتْ نَارَهَا كَذَلِكَ لِأَنَّ نَارَ الْآخِرَةِ عَارِيَةٌ عَنِ الْمَادَّةِ وَأَحْكَامُهَا الطَّبِيعِيَّةُ، وَنَارُ هَذِهِ النَّشْأَةُ لَهَا عَائِقَةٌ مَادِّيَّةٌ تَمْنَعُهَا عَنِ أَنْ تَكُونَ بِتِلْكَ الْأَوْصَافِ الَّتِي لِلنَّارِ الْآخِرِيَّةِ.

و فی باب النار من ثالث البحار نقلاً عن تفسیر الشیخ الأجل علی بن إبراهیم القمی أحد مشایخ الكلینی رحمته الله قال أبو عبدالله عليه السلام:

إِنَّ نَارَكُمْ هَذِهِ جِزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جِزْءاً مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ، وَ قَدْ أَطْفَأْتُ سَبْعِينَ مَرَّةً بِالْمَاءِ ثُمَّ التَّهَبْتُ وَ لَوْلَا ذَلِكَ مَا اسْتَطَاعَ آدَمِيُّ أَنْ يَطِيقَهَا، الْحَدِيثُ.

۱. نور علی نور، ص ۸۷ و ۸۸.

لیک آنان که گرویده‌اند، خدای را دوست تراند. (بقره/۱۶۶)

۲. آنان که پیروی کرده‌اند، گویند: کاش بازگشتی‌مان بود، تا از آنان بیزاری می‌جستیم چنان‌که از ما بیزاری جستند. خداوند این چنین کردارشان را چون مایه‌های فسوسى به آنان نماید و خود از آتش برون شونده‌تیند.

إن قلت: ما معنى تجرد نار الآخرة، و هل هي جوهر مجرد قائم بذاته و قد تحقّق بالبرهان و العرفان أنّ كل مجرد قائم بذاته فهو عقل و عاقل و معقول؟

قلت: قد حررنا الجواب عنه في شرحنا على المختار السابع و العشرين من كتب النهج المعنون بقول الرضى: «و من عهد له عليه الصلاة والسلام إلى محمد بن أبي بكر حين قلده مصره. و من كلامه عليه السلام في العهد:

فمن أقرب إلى الجنة من عاملها، و من أقرب إلى النار من عاملها - إلى قوله: - فاحذروا ناراً قعرها بعيد و حرّها شديد و عذابها جديد. و أمّا ما أهديناه في الشرح فهو ما يلي:

قوله عليه السلام: «فمن أقرب، إلخ» تحت هذا الكلام سرّ لمن كان له قلب، لآئه عليه السلام قال: «فمن أقرب إلى الجنة من عامل الجنة، و كذا من أقرب إلى النار من عامل النار؟ فمن عمل الحسنات فهو عامل الجنة، و من ارتكب السيئات فهو عامل النار. و لم يقل عليه السلام: فمن أقرب إلى الجنة ممن عمل ما يجره إلى الجنة، أو من أقرب إلى النار ممن عمل ما يدخله النار، و نحوهما من العبارات؛ فمن عمل الحسنات فهو عامل جنته، و من عمل السيئات فهو عامل ناره، فتبصّرا

قال تعالى: ﴿كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ﴾. و قال تعالى: ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحَضَّرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا﴾.

و قال تعالى: ﴿وَلَا تَجْزُونَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ لم يقل بما كنتم أو مما كنتم أو نحوهما، فتدبّروا!

قوله عليه السلام: «فاحذروا ناراً، إلخ» أمّا كونها بعيدة القعر فلأنها من دار الآخرة، و قال عزّ من قائل: ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾، فنارها حيّة بحياتها الذاتية لها؛ فإذا أضفت كلامه هذا إلى قوله عليه السلام: «و من

أقرب إلى النار من عاملها ينتج أنّها ليست من عالم الخلق، بل هو من عالم الأمر، و

کل ما فی عالم الأمر غیر متصفه بصفات الخلق الناقصه المحدوده جداً، المستحيلة المتبدله آنأ فانأ؛ فظهر معنی كونها بعيدة القعر لمن وقف علی ما أشرنا إليها موجزة.^۱

۱. شرح المیون فی شرح العیون، عین ۶۴ ص ۹۶۴.

حضرت وصی علیه السلام فرمود: اتقوا ناراً حرّاً شديداً و قعرها بعيداً (نهج البلاغه، خطبه ۱۱۸) یعنی: از آتشی پرهیزید که گرمایش شدید و گودی آن زیاد است، علت اینکه آتش آنجا چنین است زیرا، آتش آخرت عاری از ماده و احکام طبیعی است و آتش طبیعت عایق مادی دارد که از آن جلوگیری می کند تا اینکه به اوصاف نار اخروی نرسد.

و در باب نار از جلد سوم بحار به نقل از تفسیر شیخ اجل علی بن ابراهیم قمی یکی از مشایخ کلینی علیه السلام آمده است که: قال ابو عبدالله علیه السلام: إن نارکم هذه جزء من سبعین جزءاً من نار جهنم، و قد أطفئت سبعین مرة بالماء ثم التهب و لولا ذلك ما استطاع آدمی أن يطيقها، الحديث، یعنی: این آتش شما یک جزء از هفتاد جزء آتش دوزخ است که هفتاد بار با آب شسته شده آنگاه ملتهب و شعله ور شده، و اگر چنین نبوده هرگز آدمی را طاقت نزدیکی بدان نبود، الحديث.

اگر گویی: معنای تجرد آتش آخرت چیست؟ و آیا نار آخرت جوهری مجرد قائم به ذات است و به برهان و عرفان محقق شده که هر مجردی که قیام به ذات دارد، عقل و عاقل و معقول است؟ گویم: پاسخ را در شرح خود بر مختار بیست و هفتم کتاب نهج البلاغه دادیم که معنون است به قول رضی: «و من عهد له علی الصلوة والسلام إلى محمد بن ابي بكر حين قلده مصره، و من كلامه علیه السلام فی العهد: فمن أقرب إلى الجنة من عاملها، و من أقرب إلى النار من عاملها، إلی قوله: فاحذروا ناراً قعرها بعيد و حرّاً شديداً و عذابها جدید. یعنی: از عهد حضرت علی علیه السلام به محمد بن ابی بکر به هنگامی که حکومت مصر را به او داد. و از کلام آن حضرت در آن عهد اینست که: چه کسی از عامل برای بهشت به بهشت نزدیکتر است، و چه کسی از عامل برای نار به نار نزدیکتر است، تا اینکه فرمود: از آتشی بهر اسید که ته آن بسیار عمیق و آتش آن شدید و عذاب آن تازه است. و مطلبی که در آن شرح آوردیم اینست:

قول آن حضرت علیه السلام: فمن أقرب، إلخ. تحت این کلام سرّی است برای کسی که قلب دارد، زیرا آن حضرت فرمود: فمن أقرب إلى الجنة من عامل الجنة، و نیز: و من أقرب إلى النار من عامل النار؟ پس هر کس کارهای نیک کرد پس او سازندهی بهشت و هر کس بدی ها را مرتکب شد او سازنده جهنم است، و فرمود: فمن أقرب إلى الجنة ممن عمل ما یجره إلى الجنة، او من أقرب إلى

متکلمین و حدوث زمانی

مرحوم استاد بزرگوارم جناب علامه محمدحسین فاضل تونی رحمته در رساله‌ی الهیات فرمود: متکلمین دلیل عقلی بر حدوث زمانی ندارند بلکه به ظواهر اخبار و روایات و آیات به حدوث زمانی معتقد شده‌اند و حال آنکه ظواهر آیات و اخبار مانند خلقت آدم و حواء بیش از این دلالت ندارد که مرگبات حادث‌اند و آن هم محلّ نزاع



النار مَن عمل ما یدخله النار، یعنی چه کسی به بهشت نزدیکتر از آن کس که کاری می‌کند که به بهشت بکشانند و یا چه کسی نزدیکتر به نار است از کسی که آن کاری بکند که کار او را داخل جهنم نماید.

پس هر کس کارهای حسنه کند، عامل جَنّت خویش است و هر کس کارهای بد کند سازنده‌ی دوزخ خویش است، پس با بصیرت باش!

خدای تعالی فرمود: ﴿كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ...﴾؛ خداوند این چنین کردارهاشان را چون ماه‌های فوسوسه به آنان نماید و خود از آتش برون شونده تَبَدُّد (بقره/۱۶۸) و فرمود: ﴿يَوْمَ لَجَسُذُ كُلُّ نَفْسٍ...﴾؛ روزی که هر کس، هر کار نیکی که گزارده و هر کار بدی که کرده است در برابرش یابد، دوست می‌دارد که میان آن و او جدایی می‌بود دور. (آل عمران/۳۱)

خدای تعالی فرمود: ﴿وَلَا تَجْزَوْنَ إِلَا مَا كُنْتُمْ تَفْعَلُونَ﴾ یعنی: جز آنچه انجام می‌دهید پاداش داده نمی‌شوید. (یس/۵۵) و فرمود: «بما كنتم» و یا «مما كنتم» و یا نظیر آن دو پس تدبّر كن!

قول آن حضرت عليه السلام: فاحذروا نارا، الخ. علت اینکه قعر آن زیاد است زیرا از دار آخرت می‌باشد. خدای عزّمن قائل فرمود: ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾، یعنی: این حیات دنیا جز لهو و لعب نیست و دار آخرت زنده است اگر می‌دانستند. (عنکبوت/۶۵). پس نار آخرت به حیات ذاتی نفس حیات دارد، پس وقتی به این کلام آن حضرت کلام دیگر آن حضرت را: «و من أقرب الی النار من عاملها»، ضمیمه کنید نتیجه این می‌شود که: آن نار از عالم خلق نیست، بلکه از عالم امر می‌باشد، و هر چه در عالم امر می‌باشد مَتَّصِف به صفات خلق و ناقص و محدود نیست تا مستحیل شده و آن فآن متبدل گردد، پس معنای بعیدالقدر برای کسی که اشاره‌ی موجز ما را فهمید روشن شد. (عبود مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، عین ۶۴، ص ۵۳۸)

نیست.

این بود گفتار آن جناب اعنی استادم فاضل تونی رضوان الله علیه؛ ولی متکلمین اساساً قائل به مجردات نیستند و ملائکه و ارواح را جسم لطیف می دانند و جز جسم ندانند خواه کثیف و خواه لطیف حتی در ظهور اعمال قائل به تجسم اعمال شدند با اینکه خداوند در قرآن می فرماید عین اعمال را می نمایانیم: ﴿كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ﴾^۱ و ندانستند که ارائه ی اعمال چگونه است و نفس عمل چگونه دیده می شود.

اینان در جمیع عالم قائل بحدوث زمانی اند، و ظواهر بسیاری از منقولات در حدوث زمانی ما سوی الله بنا بر عقیدت آنان سازگار است؛ ﴿ذَلِكَ مَسْئَلُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾^۲ ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَالِبُونَ﴾^۳.

حکیم متاله مولی صدرا علیه السلام و کسانی که قائل به حرکت جوهری هستند چون جمیع عالم اجسام را به جوهرشان متحرک می دانند لذا عالم اجسام را مسبوق به عدم زمانی می دانند و بنابراین بین ادله ی عقلیه و نقلیه جمع می شود، و آیات و اخبار هم بر ظاهر خود باقی است و محتاج به تأویل نیست و امساک فیض هم لازم نمی آید؛ جناب مولی صدرا در این موضوع رساله ای جداگانه به نام رساله ی حدوث نوشته است؛ و در فن پنجم جواهر و أعراض اسفار، و در مفتاح دوازدهم مفاتیح در حدوث عالم جسمانی و دثور آن به تفصیل بحث کرده است.

حدوث زمانی بنا بر حرکت جوهری اختصاص به عالم جسمانی دارد و در مفارقات صادق نیست، و متکلمین عالم را مطلقاً حادث به حدوث زمانی یعنی مسبوق بعدم مقابل می دانند.^۴

۱. خداوند این چنین کردارهاشان را چون مایه های فوسمی به آنان نماید. (بقره/۱۶۸)

۲. پایانه ی دانش شان این است. (نجم/۳۱)

۳. نمودی از زندگی فرودین دانند و از زندگی پسین ناآگاه اند. (روم/۸)

۴. دو رساله مثل و مثال، ص ۱۷۴ و ۱۷۵.

﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾^۱

(بقره/۱۸۰)

مراعات نشئه انسانی

... حسن و قبح، شرعی عقلی است و آنچه را که شارع مقدس مذموم دانسته است روی حکمتی است که خدا و نماینده‌ی او بدان داناست اما لسان ذمّ عباد از جهت عدم موافقت اشیاء و احوال با غرضشان است و این لسان ذمّی که به وفق غرض است در نزد حق تعالی مذموم است که هرچه را بنده مطابق میل خود و غرض خود نبیند آن را مذمّم کند. این است معنی عبارت فوق که گفت مذموم عندالله است و به ترکیب نحوی مذموم خبر لسان است که عبارت چنین می‌شود: لسان الذمّ علی جهة الغرض مذموم عندالله.

﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾^۲ و هم اهل لبّ الشیء الذین عثروا علی أسرار النوامیس الإلهیة و الحکمیة. و در این باره آیه نازل شده است: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾ و اولی الألباب اهل لب شیء هستند. آن کسانی که بر اسرار نوامیس الهیه یعنی شرایع الهیه و حکمیه (یعنی احکامی که به اقتضای عقل است) اطلاع دارند.

و إذا علمت أن الله راعی هذه النشأة و إقامتها فأنت أولى بمراعاتها إذ لك بذلك السعادة فإنّ مادام الإنسان حیاً، یرجى له تحصيل صفة الكمال الذی خلق له و من سعی فی هدمه فقد سعی فی منع وصوله لما خلق له.

و چون دانستی که خداوند، مراعات این نشئه و اقامه‌ی این نشئه را نموده است، پس تو به مراعات این نشئه سزاوارتری. زیرا به این مراعات، برای تو سعادت حاصل

۱. شما را در قصاص زندگی است، ای خداوندان خرد، باشد که پروا کنید.

۲. شما را در قصاص زندگی است، ای خداوندان خرد. (بقره/۱۸۰)

می‌شود. زیرا انسان تا زنده است امید می‌رود صفت کمالی را که برای آن خلق شده تحصیل کند و هر کس، سعی در هدم و خراب نمودن انسان کرد، پس هر آینه در منع وصول آن شخص به چیزی که برای آن خلق شده سعی نموده است.^۱

﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ...﴾^۲

(بقره/۱۸۶)

مراتب و مظاهر لیلۃ القدر و یوم الله

به نصّ صریح قرآن مجید، قرآن در شهر رمضان در لیلۃ مبارکه‌ی قدر نازل شده است. ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾^۳ ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ﴾^۴ ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ﴾^۵.

لیلۃ القدر و یوم الله را مراتب و مظاهر بسیار است، چنانکه همه‌ی حقایق نظام هستی بدین منوال‌اند که نسبت دانی به عالی نسبت فرع به اصل و ظلّ به ذی ظلّ است و هر مرتبه را احکامی خاصّ است و در عین حال از غیب تا عین وحدت، هویت هر یک محفوظ است و زمان را اصلی مفارق است که علت و روح آنست و با وی معیت

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ اثوی، ص ۴۲۶.

۲. ماه رمضان، که در آن قرآن چون رهنمونی برای کسان، و چون نشانه‌هایی آشکار از راه راست، و جداکننده درست و نادرست، فرود آمده است، پس از شما هر که این ماه را دریابد، باید که روزهاش بدارد، و هر که از شما بیمار بود یا در سفر بود، پس شماری از روزهای دیگر. خداوند برای تان آسانی خواهد نه دشواری، تا آن شمار را درست آرید، و خدای را بدان روی که راه‌تان بنموده است، بزرگ دارید. و باشد که سپاس گزارید.

۳. ما آن را در شب قدر فرو فرستادیم. (قدر/۲)

۴. ما در شبی خجسته فرو فرستادیم‌اش. (دخان/۴)

۵. ماه رمضان، که در آن قرآن فرود آمده است. (بقره/۱۸۶)

وجودی طولی دارد.

از آن روح که اصل مفارق است تعبیر به دهر می‌نمایند که دهر روح زمان است و نسبت دهر به زمان نسبت روح به جسد است، چنانکه نسبت سرمد به دهر؛ که موجودات سرمدی مبادی و علل موجودات دهری، و موجودات عالم دهر، مبادی و علل وجودات زمان و زمانی هستند، خلاصه سرمد، روح دهر است و دهر، روح زمان است. بنابراین در بسیاری از موارد که از زبان اهل بیت عصمت و وحی، به زمان مانند مخاطبه با ذوی‌العقول خطاب می‌شود باید به لحاظ خطاب به اصل و مبدأ زمان بوده باشد که از مفارقات نوری و از دار آخرت است و دار آخرت حیات و شعور است ﴿وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۱.

از باب مثال دعای چهل و پنجم صحیفه‌ی سجاده در وداع شهر رمضان است در این دعا، امام خطاب به ماه مبارک رمضان می‌نماید و چندین بار وی را سلام می‌کند و او را وداع می‌نماید و می‌فرماید: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَهْرَ اللَّهِ الْأَكْبَرِ وَ يَا عِيدَ أَوْلِيَائِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَكْبَرَ مَصْحُوبٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ.

مراتب حقایق ممکنه را بحسب نشئات به طور اجمال به سه مرتبه‌ی وجود عقلی و وجود مثالی برزخی و وجود طبیعی مادی تقسیم می‌کنند؛ و وجود عقلانی هر حقیقت را رب النوع افراد مثالی و طبیعی آن می‌دانند. وجود عقلی زمان را که بسیار بسیط و غیر قابل تعدّد است و یک فرد هم بیشتر نیست دهر اعلی گویند؛ و وجود مثالی زمان را که ظرف موجودات مثالیه است و به بساطت وجود عقلی نیست و از بساطت و وحدت هم بی‌بهره نیست، دهر اسفل گویند؛ اما وجود مادی طبیعی زمان همین مدت گذشت حوادث است که در آن قبل و بعد و تقدّم و تأخّر و انقسام و تجزیه و تعدّد تصوّر می‌شود پس بدان که شب قدر را به حسب نشئه‌ی عنصری زمانی افراد متشابه و متماثل است، مثلاً در یک ماه مبارک رمضان به حسب اختلاف آفاق در یکی از آفاق شرقیه چون هند، شبی بیست و سوم ماه مبارک رمضان باشد، که به

۱. همانا سرای پسین است که زندگی است، اگر خود بدانند. (عنکبوت/۹۵)

حسب روایات اهل بیت عصمت و طهارت لیلۃ القدر است، و حال اینکه شب قبل آن در یکی از آفاق غریبه‌ی آن مثلاً ایران شب بیست و سوم ماه مبارک بوده است که در آفاق ایران رؤیت هلال ماه مبارک یک شب قبل از هند به وقوع پیوسته است که هر دو شب لیلۃ القدراند و به حسب آفاق لیلۃ القدر متعدّد به تعدّد ظلّی و زمانی است...^۱

شهر رمضان

﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ﴾^۲ کتاب صیام در فروع کافی بابی در نهی از گفتن رمضان بدون شهر، منعقد است:

باب فی النهی عن قول رمضان بلا شهر: بإسناده إلى غياث بن إبراهيم عن أبي عبد الله عن أبيه عليه السلام قال: قال أمير المؤمنين صلوات الله عليه: لا تقولوا رمضان ولكن قولوا شهر رمضان فإنكم لا تدرون ما رمضان.

و بإسناده إلى سعد عن أبي جعفر عليه السلام قال كنا عنده ثمانية رجال فذكرنا رمضان فقال: لا تقولوا هذا رمضان ولا ذهب رمضان ولا جاء رمضان فإن رمضان اسم من أسماء الله عز وجل لا يجيء ولا يذهب وإنما يجيء و يذهب الزائل ولكن قولوا شهر رمضان فإن الشهر مضاف إلى الاسم و الاسم اسم الله عز ذكره و هو الشهر الذي أنزل فيه القرآن جعله مثلاً و عيداً.

در حدیث دیگر از معصوم اطلاق رمضان بدون قول شهر است چنانکه در وافی باب من توالی علیه رمضانان از کافی روایت کرده است:

إسناده إلى محمد عن أبي جعفر و أبي عبد الله عليهما السلام قال سألتهما عن رجل مرض فلم يصم حتى أدرکه رمضان آخر؟ فقالا: إن كان قد برأ ثم توانی قبل أن یدرکه

۱. هزار و یک نکته، نکته ۱، ص ۷ و ۸.

۲. ماه رمضان، که در آن قرآن فرود آمده است. (بقره/۱۸۶)

الرمضان الآخر صام الذى أدركه و تصدق عن كل يوم بمدّ من طعام على مسكين و عليه قضاؤه، و إن كان لم يزل مريضاً حتى أدركه رمضان آخر صام الذى أدركه و تصدق عن الأوّل لكلّ يوم مدّاً على مسكين و ليس عليه قضاء.^۱

ابوالقاسم سهیلی گوید: «شهر رمضان» وقتی گویند که ظرف باشد و «رمضان» وقتی که مفعول باشد مثلاً «صام رمضان» باید گفت چون شامل همه‌ی رمضان می‌شود و مفعول است و «صلّى شهر رمضان» چون مستغرق رمضان نیست و ظرف است. پس بنا بر قول سهیلی تعبداً ذکر «شهره» نباید کرد، فتأمل!^۲

شریعت سهل و آسان

فقد يظهر من الخليفة ما يخالف حديثاً ما فى الحكم فيتخيّل أنّه من الاجتهاد و ليس كذلك و إنّما هذا الإمام لم يثبت عنده من جهة الكشف ذلك الخبر عن النبي ﷺ و لو ثبت لحكم به و إن كان الطريق فيه العدل عن العدل فما هو معصوم من الوهم و لا من النقل على المعنى، فمثل هذا يقع من الخليفة اليوم.

پس گاهی از خلیفه که حکم را از حق تعالی اخذ می‌کند، چیزی ظاهر می‌شود که مخالف حدیثی در حکمی است. پس خیال می‌شود که این اجتهاد است، حال اینکه اجتهاد نیست. مسأله این است که نزد این امام از جهت کشف ثابت نشده است که

۱. به اسنادش به محمد از ابی جعفر یعنی امام باقر، و ابی عبدالله یعنی امام صادق علیهما السلام گفت از آن دو در مورد مردی پرسیدم که مریض شد و روزه‌اش را نگرفت تا رمضان دیگری را ادراک کرد؟ پس هر دو بزرگوار فرمودند: «اگر مریضی او خوب شد سپس سستی کرد قبل از اینکه رمضان دیگر او را ادراک کند، او روزه‌ی رضائی را که ادراک کرده بگیرد و برای هر روزی هم یک مدّ طعام به مسکین دهد و بر او قضای آن واجب است، ولی اگر مریضی او ادامه یافت تا اینکه رمضان بعدی را ادراک کرد، از رمضان اول برای هر روزی یک مدّ به مسکین صدقه می‌دهد ولی قضاء بر او واجب نیست».

۲. هزار و یک نکته، نکته ۹۸۴، ص ۸۰۵ و ۸۰۶.

این خبر از نبی ﷺ است و هرگاه برایش ثابت شده باشد به آن حکم می‌کند هر چند آن خبری که از جهت کشفش رد کرده است، طریق اسنادش همه رواست عادل باشند که عادل از عدلی روایت کرده باشند. اما آن راوی عادل، معصوم از وهم نیست و همچنین از نقل به معنی. پس مثل این رد از جهت کشف امروز برای خلیفه پیش می‌آید.

و كذلك يقع من عيسى عليه السلام فإنه إذا نزل يرفع كثيراً من شرع الاجتهاد المقرر فيبين برفعه صورة الحق المشروع الذي كان عليه النبي ﷺ ولا سيما إذا تعارضت أحكام الأئمة في النازلة الواحدة، فيعلم قطعاً أنه لو نزل وحى لنزل بأحد الوجوه، فذلك هو الحكم الإلهي وما عداه وإن قرره الحق فهو شرع تقرير لرفع الحرج عن هذه الأمة و اتساع الحكم فيها.

چنانکه از عیسی ﷺ هنگامی که نازل شد واقع می‌گردد که بسیاری از شرع اجتهاد مقرر را رفع می‌کنند و به رفع آن جناب آن حکم شرع اجتهادی ظاهری را، صورت حق مشروعی که نبی ﷺ بر آن بوده است آشکار می‌گردد، بخصوص آن‌گاه که احکام ائمه (مجتهدان) در نازلهی واحدی تعارض داشته باشد که قطعاً معلوم است که اگر وجهی نازل شده یک وجه بیش نخواهد بود و آن حکم الهی است و ماعدای آن هر چند که حق تعالی تقریر فرموده باشد آن شرع تقریر است که برای رفع حرج از این امت و اتساع حکم در آن مقرر شده است.

خلاصه‌ی سخن اینکه ولی آخذ از حق تعالی منصوصات شرع را رفع نمی‌کند بلکه احکام اجتهادی اختلافی را بر می‌دارد. چنانچه حضرت مهدی ﷺ احکام اختلافی را بر می‌دارد و دین واقعی الهی را پیاده می‌کند و تقریر آرای مجتهدان توسط شرع یک جهتش این است که خداوند متعال رسول الله را به شریعت سهل و آسان مبعوث نمود و فرمود: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾...^۱

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصل داودی، ص ۴۱۲.

خداوند برای تان آسانی خواهد نه دشواری. (بقره/۱۸۶)

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ۗ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ...﴾^۱

(بقره/۱۸۷)

اطاعت ربّ و اطاعت خلق

إِذَا دَانَ لَكَ الْخَلْقُ فَقَدْ دَانَ لَكَ الْحَقُّ

پس از آنکه شیخ فرمود هر صاحب روحی به تبعیت حرکت ربّ حاکم بر او حرکت می کند بعد از آن عکس آن را که تبعیت حقّ مر خلق راست آورده و مراد از «دان» انقیاد و اطاعت است که از دین مشتق است. یعنی اگر خلق مطیع و منقاد است، همانا حقّ اطاعت کرده است، زیرا طاعت خلق، ظلّ طاعت حقّ است و طاعت حقّ سابق است بر طاعت خلق (چون حقّ ربّ خلق است و آثار خلق به تبع آثار ربّ است پس ربّ مقدم است و خلق ظل) و سبب این طاعت که طاعت حقّ است مر تو را، اطاعت عین توسّط مر حقّ را به قبول کردن تجلی وجودی و نیکو پذیرفتن آن مر احکام اسمایش را زیرا حقّ مطیع آن است که اطاعتش کرد. چنانکه فرمود:

﴿أَجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾^۱ «اجیب» اطاعت ربّ است و «دعان» اطاعت خلق است. یعنی قبول و قابلیت خلق.^۲ و فرمود: ﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾^۳، و در حدیث قدسی است: من أطيعنی أطعته و من عصانی فقد عصيته.

وإن دَانَ لَكَ الْحَقُّ فَقَدْ لَا يَتَّبِعُ الْخَلْقُ

۱. هر گاه بندگان من از تو در کارم پرسش کنند، من نزدیکم، خواننده را چون مرا خوانند، پاسخ می گویم. پس باید که زمن فرمان پذیرند و به من بگردند، باشد که ره یابند.

۲. خواننده را چون مرا خوانند، پاسخ می گویم. (بقره/۱۸۷)

۳. مقصود از اطاعت دو نوع است یکی اطاعت رحمانیهی حقّ و دیگر اطاعت رحیمیهی حقّ که اولی بی خواستن و دومی با خواستن است. پدری فرزندش را تربیت می کند آن فرزند که می پذیرد تربیت را، پذیرفتنش یک نوع اطاعت است این اطاعت پدر را به تربیت کردن و بخشیدن و می دارد که معنای آن اطاعت پدر است فرزند را.

۴. مرا بخوانید شما را پاسخ می گویم. (غافر/۶۱)

چون حقّ برایت تجلّی کرد و اطاعت کرد تو را و اسرارش را برایت کشف کرد. پس گاهی خلق به قبول آن و احکام آن تجلّی متابعت می کنند، چون مریدان و مؤمنان از انبیاء و اولیاء و گاهی خلق متابعت نمی کنند چون منکران و کافران که مطرودان از باب الله هستند مر اهل الله را و سبب این امتناع، امتناع اعیانشان است در غیب از نور حقّ و اِبائشان است از قبول حقّ زیرا که ظاهر نمی شود بر ایشان مگر آنچه نهفته است در ایشان پس اگر حقّی که ظاهر است در صورت تو (یعنی آن وجود فعلی و اطاعتش مر تعین تو را) اطاعت کرد تو را، گاهی خلق را متابعت می کند به حکم مناسبتی که بین تو و ایشان است در ارواح و اسماء و گاهی متابعت نمی کند که بین روح تو و ارواحشان تنافر^۱ است.^۲

﴿أَحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ...﴾^۳

(بقره/۱۸۸)

فجر ثانی

فالأحكام الشرعية أكثرها متعلّقة بالثاني فالمرؤى عن النبي ﷺ لا يغيرنكم الفجر المستطيل فكلوا و اشربوا حتى يطلع الفجر المستطير، فأول النهار طلوع الفجر الثاني،

۱. الأرواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف.

۲. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ هودی، ص ۲۵۷.

۳. در شبهای روزه، آمیزش با زنان تان بر شما روا شده است. زنان جامه تان اند و شما جامه شان. خداوند داند که شما پیمان خویش را می شکسته اید. پس بر شما مهر آورد و از شما درگذشت. پس اینک با آنان همبستر شوید و چیزی جوید که خداوند برای شما نوشته است. نیز بخورید و بیاشامید تا رشتهی سپید از رشتهی سیاه برای تان آشکار شود، سپس روزه را تا شب به انجام برید. و چون در مسجدها معتکف نشینید، با زنان میامیزید. اینها مرزهای خداست، بدان نزدیک مشوید. خداوند نشانه های خود را برای کسان چنین باز می نماید، باشد که پروا کنند.

و يدلّ عليه القرآن الكريم: ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ نُمْ أَمْثُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾ فالخيط الأبيض بياض الفجر المعترض الممدود المستطيل أى الفجر الثانى لأنه أوسع ضياءً و يناسب قوله تعالى: ﴿حَتَّى يَتَبَيَّنَ﴾، و الخيط الأسود سواد الليل.^۱ قال أبوداود الأيبادى فى الخيط الأبيض:

ولما أضاءت لنا غدوة و لاح من الصبح خيط أناراً (المصراع الأول قد يروى هكذا: و لما تبدّت لنا سدفة، و قد يروى: و لما أضاءت لنا سدفة، و فى بعض النسخ ظلمة مكان غدوة، و السدفة: الضياء المخلوط بالظلام). و قال آخر فى الخيط الأسود:

قد كاد يبدو و بدت تباشره و سدف الخسيط البهيم ساتره
فى الآيه استعارة عجيبه و المراد حتى يتبين بياض الصبح من سواد الليل و عبرهما بالخيطين مجازاً.

و الظاهر أنّ وجه تشبيههما بالخيط لدقتهما كالخيط لأنّ بياض الصبح فى أوّل طلوعه يكون مشرقاً خافياً فيزداد انتشاراً، و سواد الليل وقتئذ يكون منقضيّاً مولىّاً فيزداد استتاراً فهما جميعاً ضعيفان دقيقان كالخيط.

و تحقيقه أنّ الفصل المشترك بين ما انفجر أى انشقّ من الضياء و بين ما هو مظلم بعد يشبه خيطين اتّصلا عرضاً فالذى انتهى إليه الضياء الخيط الأبيض و الذى ابتدأ منه الظلام الخيط الأسود.

۱. پس اكثر احكام شرعى به دومى تعلق دارد يعنى به فجر ثانى (صادق)، پس از پیامبر ﷺ روایت شد که «فجر مستطیل (فجر کاذب) شما را گول نزنند پس بخورید و بیاشامید تا فجر مستطیر (پهن شده) دوم) بر شما طلوع کند، پس اول روز، طلوع فجر ثانى است و بر این مطلب قرآن دلالت مى کند که فرمود: «بخورید و بیاشامید تا رشته‌ی سپید از رشته‌ی سیاه برای‌تان آشکار شود، سپس روزه را تا شب به انجام برید. (بقره ۱۸۷) پس خیط ابيض همان سفیدی فجر عریض شده و کشیده شده و پهن شده است يعنى فجر دوم، زیرا که نور او وسیعتر است و با فرمایش خداوند که فرمود: ﴿حَتَّى يَتَبَيَّنَ﴾ مناسب دارد، و خیط اسود همان سیاهى شب است.

و کلمه «من» بیانیة اى الخیط الأبيض من الفجر؛ و استغنی به عن بیان الخیط الأسود لانه یعلم بالتبع، و قد مال بعض إلى أنها للتبعيض و قد علمت بما حَقَّقنا أَنه وهم^۱.

۱. هشت رساله عربی، ص ۵۵۵.

ابوداود ایادی درباره‌ی خیط ابيض گفت:

و وقتی که برای ما صبح روشن شد، و از صبح ظاهر شد نخ روشنی.

(مصراع اول بدین صورت هم روایت می‌شود که: «و لَمَّا تَبَدَّتْ لَنَا سَدْفَةٌ»، و به این صورت هم نقل می‌شود که: «و لَمَّا أَضَاءَتْ لَنَا سَدْفَةٌ» و در بعضی نسخه‌ها کلمه‌ی «ظلمة» جای غدوة آمد. و سدفه همان روشنایی مخلوط با تاریکی است).

و شاعر دیگر در مورد خیط اسود گفت: نزدیک است که صبح آشکار شود و روشنایی‌های اوائش آشکار گشته در حالیکه تاریکی خط سیاه پوشاننده‌ی آن است. پس در آیه استعاره‌ی عجیبی است، و مراد یعنی تا روشن شود سفیدی صبح از تاریکی شب، و تعبیر آوردن از سفیدی و سیاهی به دو لفظ خیط به صورت مجاز است.

و ظاهر این است که وجه تشبیه سفیدی و سیاهی به دو خیط و نخ سفید و سیاه بخاطر دقیق و باریک بودن آن دو می‌باشد همانند خیط و نخ که دقیق و نازک است، چون که سفیدی صبح در اول طلوعش در طرف مشرق به صورت مخفی و پنهان است که کم کم منتشر می‌شود و پهن می‌گردد، و سیاهی شب در این هنگام منقضی می‌شود، پس کم کم استارش زیاد می‌شود که سیاهی شب پنهان می‌شود، پس هر دویشان خیلی ضعیف و نازکند همانند نخ.

و تحقیقش آنکه فصل مشترک بین آنچه که از نور منشق می‌شود و بین آنچه که تاریک است، فاصله‌ای است که شبیه دو تانخ را می‌ماند که در عرض با هم اتصال دارند پس آنچه که ضیاء و روشنایی به آن منتهی می‌شود خیط ابيض یعنی نخ سفید است و آنچه که تاریکی از آن شروع می‌شود خیط اسود یعنی نخ سیاه است.

و کلمه‌ی «من» بیانیه است یعنی خیط ابيض از فجر، و به این کلمه‌ی «من» بی‌نیاز شد از بیان خیط اسود، چون که به تبع، خیط ابيض دانسته می‌شود و بعضی به تبعیضیه بودن «من» میل پیدا کردند که بدانچه که تحقیق کردیم و محقق ساختیم دانستی که این قول، خطاء است.

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ...﴾^۱

(بقره/۱۹۰)

نزول قرآن

قرآن را به صورت طبیعی و سیاق عادی عربی مبین، بدون اعمال اصطلاحات صناعی، با اعلام تحدی طوری نازل فرموده است تا خامل و نبیه، و عامی و فقیه، و بدوی و مدنی، هر یک به مراتب خود از آن بهره برند و هیچ کس در کنار این سفره‌ی الهی بی طعمه نماند؛ چنانکه تعیین اوقات را به آمارات طبیعی - اعنی امر واقعی حقیقی تکوینی - ارجاع فرموده است نه صناعی تا همه کس را به کار آید، و در عین حال به تعبیری تأدیبه کرده است که معجز هر ذی فن یک فن در صناعت است. فرمود: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ﴾،^۱ لذا از عترت مروی است که: الصَّوْمُ لِلرُّؤْيَةِ وَ الْفَطْرُ لِلرُّؤْيَةِ.

مفاد آیه اینکه ترا از هلال پرسند، بگو هلال میزان اوقات برای مردم است و حج. و فرمود: ﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْغَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْغَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُمُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾،^۲ و ملاک را صبح صادق قرار داده است که تشخیص آن برای همه میسر است؛ چنانکه از «تَبَيَّنَ» مستفاد و روایات اهل بیت عصمت و وحی علیهم السلام بدان مأثور است، و تفصیل آن در دروس معرفت و وقت و قبله‌ی راقم مسطور است. و فرمود: ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنِ الْفَجْرِ إِنَّ

۱. تو را از داستها می‌پرسند. بگو: نشانه‌های زمان‌اند برای کسان، و برای حج. نیکی آن نیست که به خانه‌ها از پشت‌شان درآید، که نیکی، نیکی کسی است که پروا کند. به خانه‌ها هم از درهاشان درآید. پروای خدای کنید، باشد که رستگار شوید.

۲. تو را از داستها می‌پرسند. بگو: نشانه‌های زمان‌اند برای کسان، و برای حج. (بقره/۱۹۰)

۳. بخورید و بیاشامید تا رشته‌ی سپید از رشته‌ی سیاه برای‌تان آشکار شود، سپس روزه را تا شب

به انجام برید. (بقره/۱۸۸)

قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا^۱. این کریمه ناطق مولا قیت پنجگانه‌ی صلوات یومیه است که از زوال شمس از کبد سماء تا انتصاف لیل ظهرین و عشاءین را است، و فجر صلوات صبح را. و فرمود: ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ التَّجْوِمَ لَتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾^۲ و فرمود: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِّينَ وَالْحِسَابِ﴾^۳.

تمیز میان فلک ریاضی و فلک مجسم

به عنوان نظیر گوییم: تمیز میان فلک ریاضی و فلک مجسم چون تمیز میان ایام ماه نجومی یعنی ماه اصطلاحی وسطی معمول در جداول ازیاج، و عدد ایام ماه حقیقی خارجی از هلال تا هلال است که عدد ماه وسطی در جداول زیجات همیشه ثابت است، اما عدد ماه هلالی گاهی سلخ دارد یعنی سی روز است که ماه کامل است، و گاهی سلخ ندارد یعنی ۲۹ روز است که ماه ناقص است. و ممکن است که ماه هلالی واقعی تا چهار ماه متوالی سی روز آید و تا سه ماه متوالی ۲۹ روز. و به عبارت صاحب زیج بهادری که گوید:

اهل شرع ماه‌های این تاریخ را از رؤیت هلال تا رؤیت هلال دیگر گیرند، و آن از سی روز هرگز زیاده نباشد، و از ۲۹ روز کمتر نبود، و ممکن است که تا چهار ماه متوالی سی روز سی روز آید و زیاده نی، و تا سه ماه متوالی ۲۹ روز ۲۹ روز می‌تواند

۱. نماز را بر پای دار، از گشتن خورشید تا تاریکی شب، و خواندن پگاه رله که خواندن پگاه را همگان گواه‌اند. (اسراء/۷۹)

۲. اوست که اختران را برای شما پدید کرد تا در تاریکیهای خشکی و دریا، راهتان بدان بیابید. (انعام/۹۸)

۳. انسان و قرآن، ص ۵ و ۶.
اوست که خورشید را فروغ نهاد و ماه را روشنی، و آن را به فرود فرود اندازه نهاد تا شمارهی سالها و شمار بدانید. (یونس/۶۱)

شد و زیاده نی. توضیحش به حسب مقام اینکه

ماه مبارک رمضان مانند ماههای دیگر گاهی سی روز است و گاهی ۲۹ روز. شهر رمضان شهر من الشهور یصیبه ما یصیب الشهور من الزیادة و النقصان؛ فصوموا للرؤية و أفطروا للرؤية،^۱ که از امام ابوالحسن الرضا علیه السلام در تهنیذ شیخ طوسی روایت شده است قوله سبحانه: ﴿يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِئُ لِلنَّاسِ وَالْحَجُّ﴾.^۲ و فریقین بالاتفاق از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که: الصوم للرؤية، و الإفطار للرؤية.^۳

و نیز در سنن ابی داود از ابن مسعود روایت شده است که: قال: لما صمنا مع النبی صلی الله علیه و آله تسعاً و عشرين أكثر مما صمنا معه ثلاثین.

غرض اینکه مرحوم صدوق در من لایحضر پس از نقل چند حدیث که هیچ گاه ماه مبارک رمضان ناقص نمی شود و همیشه تمام است، اصرار شدید و اکید بر تمام بودن آن بدین عبارت دارد: من خالف هذه الأخبار و ذهب إلى الأخبار الموافقة للعامة في ضدها اتقى كما تتقى العامة و لا يكلم إلا بالتيمة كائناً من كان إلا أن يكون مسترشداً فیرشد و یبین له فإن البدعة إنما تمات و تبطل بترك ذكرها و لا قوة إلا بالله.^۴

شیخ الطائفة در تهنیذیین به چند وجه، آن روایات سی روزی را رد کرده است که

۱. ماه رمضان همانند ماههای دیگر زیادی و نقصان برمی دارد پس شما با دیدن ماه، روزه بگیرید و با دیدن آن افطار کنید.

۲. تو را از داستها می پرسند. بگو: نشانه های زمانند برای کسان، و برای حج. (بقره/۱۹۰)

۳. روزه برای رؤیت ماه است و افطار هم برای رؤیت ماه است.

۴. کسی که این اخبار را مخالفت کند و به سوی اخبار موافق با عامه (یعنی اهل سنت) رود بر ضد این اخبار [اخبار مخالف عامه] تقیه می کند همچنان که از عامه تقیه می شود، و جز به تقیه سخن نگوید، مگر اینکه طلب ارشاد کند که تا ارشاد شود و برایش روشن شود که همانا بدعت می میرد، و بوسیله ترک ذکرش هم باطل می گردد و قوه ای نیست جز به خداوند.

به ظاهر آنها نمی شود عمل کرد: **إِنَّ هَذِهِ الْأَخْبَارَ لَا يَجُوزُ الْعَمَلُ بِهَا مِنْ وَجْهِ...**

این کمترین گوید: بنای شهر در جداول ازیاج بر امر اوسط است. یعنی مبتنی بر حرکت وسطی است که از آن تعبیر به ماه نجومی می کنند در قبال ماه واقعی سماوی. در جداول زیجات ابتدای شهر را از محرم می کنند و ماههای فرد را کامل یعنی سی روز می گیرند، و ماههای زوج را ناقص یعنی ۲۹ روز می گیرند و در سالهای «بهزیجوح ادوط» کیسه می کنند به تفصیلی که در کتب مربوط محرر است. بنابراین ماه مبارک رمضان در جداول زیجات در عداد شهر فرد افتاد که همواره سی روز است. بعضی از روایات آن را بشنید و آن را نیکو شمرد که نقص به شهر الله نسبت نیافته است، و یا آن را در نزد امام عنوان کرده است و امام هم خوشش آمد و تحسین کرد، و به تدریج به صورت روایت درآمد و در جوامع روایی جا کرد که: «شهر رمضان ثلاثون يوماً لا ينقص أبداً، و به مفاد اولی آن توجه نشده است. روایت شعیب از پدرش از امام صادق علیه السلام که در تهذیب و من لایحضر روایت شده است، ذیل آن این است: و شهر رمضان ثلاثون يوماً، و شوال تسعة و عشرون يوماً، و ذوالقعدة ثلاثون يوماً، فالشهر هكذا ثم هكذا أي شهر تام و شهر ناقص، و شهر رمضان لا ينقص أبداً، انتهى ملخصاً. این نقل نص صریح در گفتار ماست.

متأسفانه جناب شیخ طوسی هم در تهذیب و استبصار بدین نکته‌ی شریف علمی اشارتی ننموده است، و روایات سی روز را به وجوهی دیگر رد کرده است. شهر وسطی یک روش و نظام ریاضی است که در جداول زیجات تنظیم می شود، سپس محاسب مستخرج از این نظم خاص ازیاج، هلال واقعی خارجی را با در نظر گرفتن تعدیلات و کسور و کیسه و سائر احوال مقرر در نزد عالم بدانها، استخراج می کند، یعنی ماه نجومی مقدمه برای دانستن ماه واقعی خارجی است.^۱

لزوم وجود حجت

روایات صادر از پیغمبر ﷺ و اوصیای احد عشر بلکه توقعات و وقایع زمان غیبت صغری و اخبار به مغیبات و اظهار کرامات خود آن بزرگوار امام زمان، به حدی است که اگر کسی از روی انصاف در آنها غور و تدبّر کند و غرض ورزی و لجاجت در کار نباشد جز اعتراف به امامت و غیبت وجود ذی جود آن جناب چاره‌ای ندارد هر چند که از اقامه‌ی دلیل عقلی بر لزوم وجود حجت واسطه‌ی بین مفیض و مستفیض علی‌الدوام عاجز باشد. این اخبار وحی آثار همه بطون و اسرار آیات قرآنی‌اند که از زبان قرآن‌های ناطق صادر شده‌اند، این دو روایت در این مقام مثنی از خروارها و اندکی از بسیارهاست:

فی کتاب الاحتجاج للطبرسی عن الأصمغ بن نباتة قال كنت عند أمير المؤمنين عليه السلام إذ جاءه ابن الكواء فقال: يا أمير المؤمنين ما قول الله عزوجل: ﴿لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مِنَ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾؟ فقال عليه السلام: نحن البيوت التي أمر الله أن يؤتى من أبوابها نحن أبواب الله وبيوته التي يؤتى منها فمن بايعنا و أقر بولايتنا فقد أتى البيوت من أبوابها و من خالفنا و فضل علينا غيرنا فقد أتى البيوت من ظهورها. و قال أبو جعفر الباقر عليه السلام: آل محمد أبواب الله و سبله و الدعاء إلى الجنة و القادة إليها و الأدلاء عليها إلى يوم القيمة^۱.

۱. نهج الولاية، ص ۱۵.

در کتاب احتجاج طبرسی از اصمغ بن نباته است که گوید من پیش امیرالمؤمنین عليه السلام بودم که ابن کواء نزد حضرت آمد و گفت: ای امیرمؤمنین، چیست قول خداوند که فرمود: «نیکی آن نیست که به خانه‌ها از پشت‌شان درآید، که نیکی، نیکی کسی است که پروا کند. به خانه‌ها هم از درهاشان درآید»؟ (بقره/۱۹۰) پس حضرت فرمود: ما همان خانه‌های خداوند هستیم که خداوند امر کرد که در این خانه‌ها را راه درهای آن وارد شوید، و کسی که ما را مخالفت کند و بر ما غیر ما را برتری دهد همانا خانه را از راه غیر درب آن یعنی از پشت وارد شده است، و ابو جعفر امام

﴿وَمِنْهُمْ مَّنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ...﴾^۱

(بقره/۲۰۲)

خاتم اولیاء

شیخ اکبر در فصوص و فتوحات، نبوت را نبوت عامه و نبوت خاصه می‌داند. نبوت خاصه تشریحی است و نبوت عامه ابناء معارف است که نبوت مقامی است. ولایت اعم از نبوت و نبوت اعم از رسالت است. ولی، فوق نبی و رسول است. یعنی ولایتی که در نبی و رسول است به حسب رتبه فوق نبوت و رسالت است. یعنی هیچ نبی و رسولی بی ولایت به نبوت و رسالت نرسد. نه آنکه مطلقاً ولی فوق نبی و رسول است... شیخ این مطلب را در آخر فصّ عزیری فصوص به تفصیل عنوان کرده است.

آن جناب عیسی علیه السلام را خاتم الاولیاء می‌داند. چنانکه در فصّ عیسوی بیان می‌کند و قیصری نیز در شرح فصّ شیشی بدان تصریح می‌نماید و در عین حال که عیسی علیه السلام را خاتم الاولیاء می‌داند، جمیع انبیاء و رسل و اولیاء را مقتبس از مشکات رسول ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و از باطن ولایت او می‌داند. می‌گوید:

اولیاء حتی رسل از مشکات خاتم اولیاء نور می‌گیرند؛ (و ما یراه أحد من الانبیاء و الرسل إلا من مشکوة خاتم الاولیاء)، این سخن به ظاهر هم قدح مقام رسول خاتم را می‌رساند و هم تناقض در گفتار شیخ را، ولی شیخ مراد خود را در رفع نقص و نقض در همان فصّ شیشی بیان کرده است و قیصری در شرح آن گوید:

⇒ باقر علیه السلام فرمود: آل محمد درهای خداوند و راههای آن و دعوت‌کننده‌های بسوی بهشت و جلودار بسوی آن و راهنمایان بر آن هستند بسوی روز قیامت.

۱. و از ایشان کسانی‌اند که گویند: پروردگارا، ما را نیکی‌ای در این سرای و نیکی‌ای در سرای پسین ده و ما را از عذاب آتش نگاه دار.

خاتم رسل از عالم غیب خود در صورت خاتم اولیاء (عیسی علیه السلام) تجلی می‌کند. پس این خاتم اولیاء مظهر ولایت تامه است (ولایت تامه‌ی رسول ختم که در حقیقت ولی ختم هم هست) و چون همه‌ی انبیاء و اولیاء صاحب ولایتند و خاتم اولیاء (عیسی علیه السلام) مظهر جمیع ولایت است. پس مظهر حصه‌ی هر یک از آنان در مقام جمع خود است. پس به این تحقیق خاتم رسل حق را از مرتبه‌ی ولایت نفس خود می‌بیند نه از مرتبه‌ی غیر خود (زیرا خاتم اولیاء نیز از مراتب خاتم رسل است) پس نقص و نقض لازم نمی‌آید. مثالش این است که خازن به امر سلطان به حواشی از خزینه چیزی دهد و به خود سلطان نیز، که سلطان، چون حواشی از خازن گرفته است و نقصی برای سلطان نیست.

و در همان فصل شیشی شیخ تصریح می‌کند که: هو حسنة من حسنات خاتم الرسل محمد صلی الله علیه و آله مقدم الجماعة و سید ولد آدم فی فتح باب الشفاعة، و قیصری در شرح آن گوید:

أی الخاتم للولاية هو صورة درجة من الدرجات و حسنة من حسنات خاتم الرسل و مظهر من مظاهرها و تلك الحسنه هی التي تسمى بالوسيلة أعلى مراتب الجنان و هو المقام المحمود الموعود للنبي.

راقم سطور حسن آملی گوید: ﴿رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً﴾^۱ پس خلاصه اینکه شیخ، عیسی علیه السلام را خاتم الأولیای مقتبس از مشکات ولایت خاتم رسل می‌داند. اما آیا عیسی علیه السلام خاتم الأولیاء است مطلقاً اعنی در جمیع خصوصیات و مراتب ولایت و حالات و کیفیات آن؟ چنین سخنی از شیخ مستفاد نیست بلکه در حالتی و مرتبتی از ولایت مطلقه آن را خاتم می‌داند چنانکه خودش را هم خاتم می‌داند و در این باکی نیست چه ولایت را جهات بی‌انتهای حسب استعداد اولیاست. شاید بعضی از اولیاء در برخی از خصایص ختم باشند و در عین حال تابع ولی کامل مطلق باشند. چنانکه میرزا محمدرضا قمشه‌ای در رساله‌ی ولایت

۱. پروردگارا، ما را نیکی‌ای در این سرای و نیکی‌ای در سرای پسین ده. (بقره/۲۰۲)

بدان نصّ دارد. این بدان ماند که خطاطی در یکی از شئون خط در نسخ یا نستعلیق و یا رقاع و یا ثلث و جز آنها صاحب شأنی شود. شأن به اصطلاح خطاطان - و در آن شأن ختم باشد نه اینکه مطلقاً خاتم قرار گیرد. اما اینکه عیسی علیه السلام خاتم اولیاء است این است که قبل از بعثت به نبوت خاصه، انباء معارف می فرمود که مقام نبوت عامه است. چنانکه در مهد گفت: ﴿آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾^۱ و همچنین در بطن ام خویش گفت: ﴿لَا تَحْزَنِي لَقَدْ جَعَلْتُ رُبُّكَ تَحْتَكِ سَرِيًّا﴾^۲. بنابراین تحقیق فوق هم خانم رسل خاتم است و هم عیسی و هم مهدی و هم شیخ هر چند اینان همه از مشکات خاتم علیه السلام مقتبس اند.

عن ماء مريم أو عن نفخ جبريل	فی صورة البشر الموجود من طين
تكوّن الروح فسی ذات مطهرة	من الطبيعة تدعوها بسجّين
لأجل ذلك قد طالّت إقامته	فيها فزاد على ألف بتعيين
روح من الله لا من غيره فلذا	أحيى الموات وأنشا الطير من طين
حتى يصح له من ربه نسب	به يؤثر في العالی و فی الدون
الله طهره جسماً و نزهه	روحاً و صيره مثلاً بتكوين

آیا از آب مریم یا از دمیدن جبرئیل در صورت بشر عنصری موجود از گل، روح الله عیسی در ذات مطهر از احکام طبیعتی که آن را سجين می نامی تکون یافته است.

اینکه طبیعت را سجين گفته است اشاره به طبیعت عالم کون و فساد دارد. چه نزد شیخ ملائکه‌ی آسمانی یعنی ملائکه‌ای که عنوان نفسانی دارند یعنی مدبر اجرام علوی و سفلی اند و همه‌ی آسمانها طبیعت عنصری اند و مافوق آنها طبیعت غیر عنصری که ملائکه‌ی مهیمین و کرویین هستند.

غرض اینکه طهارت بدن والدین از آنچه موجب نقص است ایجاب می کند

۱. به من نامه داده است و مرا پیامبر نهاده. (مریم/۳۱)

۲. که اندوه مخور. پروردگارت در زیرت جویی نهاده است. (مریم/۲۵)

طهارت بدن فرزند را و چون مریم علیها السلام مطهر از غلبه احکام طبیعت بود و نیز روحانیت عیسی از نفخ جبرئیل بود، (پس جسمانیت عیسی که از ماء مریم آن چنانی و روحانیت آن از نفخ جبرئیل این چنینی است) ایجاب کرده است که اقامت ذات عیسی در صورت بشری طولانی شود.

نبوت عامه در اصطلاح اهل عرفان انباء از معارف است که صاحب مقام ولایت را است و نبوت خاصه در مقام بعث و تشریح است خلاصه نبوت عامه نبوت مقامی است این اصطلاح غیر از نبوت عامه و خاصه‌ای است که متکلم گوید. زیرا نبوت عامه در کتب کلامی به این معنی است که به چه دلیل بشر احتیاج به نبی دارد و پس از اثبات این امر کلی در علایم شناخت پیغمبر بخصوص شخص خاتم صلوات الله علیه بحث و آن را اثبات می‌نماید.^۱

﴿نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ...﴾^۲

(بقره/۲۲۴)

شرایط انعقاد نطفه

و لایحقی علیک أن صفات الوالدین و نیاتهما و کیفیات الغذاء و أوقات انعقاد النطفة و نظائرهما دخيلة فی هذا الأمر فتدبر قوله سبحانه: ﴿نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ...﴾ و قوله تعالی شأنه: ﴿وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبِثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا...﴾؛ و النکته ۸۴۸ من کتابنا هزار و یک نکته مفیده فی هذا الأمر الاصلی

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ عیسوی، ص ۳۴۷-۳۴۹.

۲. زنان شما کشت شمایند. به کشت خویش آید، از هر جای که خواهید، و برای خویش پیش فرستید. پروای خدای کنید و دانید که شما دیدارکننده‌ی اوی‌اید. مژده ده گرویدگان را.

جداً و إن شئت فراجع. و من آیات «پند نامه‌ی فرزنده ما نتلوا علیک»^۱

ای خوش آن جان پاک مرد و زنی	که فرورد ز نور ایمانا
ای خوش آن کودکی کز آغازش	طیب و طاهر است زهدانا
بعد از آن مهد ناز او باشد	همچو زهدان پاک دامانا
ز غذای حلال می نوشد	پاک و پاکیزه شیر پستانا
خوی مادر ز شیر پستانش	می نشیند به طفل آسانا
دامن مادر است پرورده است	عیسی و موسی بن عمرانا
ز آمنه مادر و ز عبدالله	پدر است، خاتم رسولانا ^۲

﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ...﴾^۳

(بقره/۲۲۹)

۱. بر شما مخفی نباشد که همانا صفات پدر و مادر و نیت و کیفیات غذا و اوقات انعقاد نطفه پشان و نظایر اینها در این امر نطفه و فرزند دخالت دارد پس در قول خداوند سبحان تدبیر کن که فرمود: ﴿نَسَأُؤْكُم...؟ زنان شما کشت شمای اند﴾. (بقره/۲۲۴) و نیز قولش که ﴿وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ...؟ خاک پاک رُستی اش به خواست پروردگارش می روید و آنکه هلید است رستی اش جز اندکی نروید...﴾. (اعراف/۵۹) و نکته‌ی ۸۴۸ از کتاب هزار و یک نکته‌ی ما در این امر اصیل جداً مفید خواهد بود.

۲. شرح منظومه، متاله سبزواری، ج ۵، تعلیقه ۲۱، ص ۲۲۷.

۳. زنان رها شده، خویشان را تا سه پاکی نگاه دارند. روا نیست آنچه را که خدا در زهدانهاشان آفریده است پنهان کنند، اگر خدا و روز بازپسین را باور دارند. در این میان، شوی هاشان اگر راست آوردن کار خواهند، در بازگرداندن شان سزاوارتراند. و زنان راست بر مردان مانند آنچه مردان راست بر ایشان بر شیوه‌ی شناخته. لیک مردان را بر زنان پایه‌ای است. خداوند توانمند است، فرزانه است.

تمیّز اعیان کونیّه از حق تعالی

و كما نزلت المرأة عن درجة الرجل بقوله ﴿وَالرِّجَالِ عَلَيْهِمْ دَرَجَاتٌ﴾ نزل المخلوق على الصورة عن درجة من أنشأه على صورته مع كونه على صورته، فبتلك الدرجة التي تميّز بها عنه، بها كان غنياً عن العالمين و فاعلاً أولاً، فإن الصورة فاعل ثان. فما له الأوليّة التي للحق. و چنانکه مرأه از درجه‌ی رجل نازل است به قول حق تعالی: ﴿وَالرِّجَالِ عَلَيْهِمْ دَرَجَاتٌ﴾ مخلوق بر صورت هم از درجه‌ی کسی که مخلوق را بر صورت خود انشاء فرموده است یعنی حق تعالی نازل است. پس به این درجه‌ی رفیعه که حق تعالی از مخلوق متمیز است غنی از عالمیان و فاعل اوّل است. چه اینکه صورت انسانیه (که مخلوق بر صورت حق است) فاعل ثانیه و در مرتبه‌ی ثانیه است. پس برای او اولیّتی که برای حق است نیست.

فتميّز الأعیان بالمراتب: فأعطى كل ذي حق حقه كل عارف، فلهذا كان حبّ النساء لمحمد ﷺ عن تحبب إلهی و إن الله ﴿أعطى كل شيء خلقه﴾ و هو عين حقه. فما أعطاه إلا باستحقاق و استحققه بمسماه: أي بذات ذلك المستحق.

پس اعیان کونیّه به مراتب خودشان از حق تعالی تمیّز یافتند و هر عارفی حق هر ذی حق را عطا می کند. لذا حبّ نساء برای محمد ﷺ از تحبب الهی بود و خداوند ﴿أعطى كل شيء خلقه﴾ و آن عطای الهی عین حق آن شیء است. پس خداوند این حب را به محمد ﷺ عطا نکرده است (و یا آنچه را که به هر چیزی عطا کرده است عطا نکرده است) مگر به استحقاقی که محمد ﷺ آن حب را به مسمای خود یعنی به ذات خود مستحق بوده است (یعنی آنچه را که عین مستحق از خدا طلب می کرد که در اینجا حبّ مذکور باشد خداوند او را عطا کرده است).^۲

۱. مردان را بر زنان پایه‌ای است. (بقره/۲۲۹)

۲. هر چیزی را آفرینش‌اش بداد. (طه/۵۱)

۳. ممدالمهم در شرح فصوص الحکم، فصل محمدی، ص ۶۱۳ و ۶۱۴.

﴿الطَّلِقُ مَرَّتَانٍ فَإِمْسَاكَ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ...﴾^۱

(بقره/۲۳۰)

مراقبت و استقامت کامل

یکی از امور اهم در وصول به معرفت نفس، استقامت در مراقبت کامل است که همواره انسان مشغول به ذکر الله یعنی به یاد او و در حضور او باشد و ظاهر و باطن انسان در جمیع شئون زندگی او مطابق دستورالعمل مسیر تکاملی او باشد و آن دستورالعمل هم جز قرآن کریم نیست ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾^۲ و این دستورالعمل باید در متن شئون حیاتی او پیاده گردد مثل دستورالعمل نهال پروریدن و آن را به بار رساندن که باغبان باید آن را در مسیر رشد و تکامل و شئون نهال پیاده کند چون دین مسیر تکاملی انسان و صراط مستقیم و عین صراط الله و صراط الی الله است، هر که از آن تجاوز کرده است بر خویشتن ستم کرد و از سیر تکاملی انسانی و حرکت استکمالی الی الله تعالی باز مانده، ﴿وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ﴾^۳، ﴿وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾^۴

کلید همه‌ی مشکلات مراقبت است، و تخم هرگونه سعادت مراقبت است و مراقبت وظیفه‌ی هر فرد مسلمان است، و هرچه مراقبت کاملتر باشد عوائد نفس که

۱. جدایی دو بار است. سپس یا نگاه داشتن به خوبی، یا رها کردن به نیکی. شما را نه رواست که از آنچه داده‌ایدشان، چیزی باز ستانید، مگر آن دو ترسند که فرمانهای خدای را بر پای ندارند. پس اگر برسید که آن دو فرمانهای خدای را بر پای ندارند، پس باکی بر آن دو نیست در آنچه زن خویشتن را بدان باز خرد. اینهاست مرزهای خدا، از آن مروید. کسانی که از مرزهای خدا فرا روند، آنان ستم کارانند.

۲. هر آینه این قرآن رهنمون به راهی شود که خود راست‌تر است. (اسراء/۱۰)

۳. هر که از مرزهای خدا فرا رود، ستم بر خویش کرده است. (طلاق/۲)

۴. کسانی که از مرزهای خدا فرا روند، آنان ستم کارانند. (بقره/۲۳۰)

نَزَلٌ و موائد الهیه‌اند زلال‌تر و صافی‌تراند، و از اغبرار و استتار دورترند تا اینکه حقیقت و واقع اشیاء کماهی بر مراقب آشکار گردد که صدق محض و حقّ طلق است و عین مکیال و معیار است و دیگران را میزان قسط.

ولی الله اعظم امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مناجات خود خواسته است که: اللَّهُمَّ نَوِّرْ ظَاهِرِي بِطَاعَتِكَ، وَ بَاطِنِي بِمَحَبَّتِكَ، وَ قَلْبِي بِمَعْرِفَتِكَ، وَ رُوحِي بِمَشَاهِدَتِكَ، وَ سِرِّي بِاسْتِقْلَالِ اتِّصَالِ حَضْرَتِكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ.^۱ و اهمّ این فقره‌های مناجات، فقره‌ی «و سِرِّي بِاسْتِقْلَالِ اتِّصَالِ حَضْرَتِكَ» است که سرّ انسان در اتصال به حضرت حقّ استقرار داشته باشد و ادب مع الله را مراعات و مراقبت کند که وظیفه‌ی انسان است و این حضور است که نور است و عارف بالله بدان مرزوق است شیخ رئیس در فصل دوم مقامات العارفین اشارات ناظر به این فقره‌ی نوریه‌ی علویه است که گفت: المنصرف بفكره إلى قدس الجبروت مستديماً لشروق نور الحقّ في سرّه يخصّ باسم العارف.

مراقبت، کشیک نفس کشیدن و پاسبان حرم دل بودن است.

پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب

تا در این پرده جز اندیشه‌ی تو نگذارم

مراقبت در کتب اهل تحقیق نوعاً معنون است، و در آخر قواعد التوحید و شرح آن تمهید خیلی محققانه بیان شده است و در شرح بدین عبارت آغاز شده است: إنّ دوام المراقبة التي هي عبارة عن ملاحظة الحقيقة المطلقة في تنوعات تعيّناتها بحيث لا يغيب عن الواحد الظاهر بكثرة المظاهر مما يستجلب تلك الكمالات و يستحصل به

۱. بارالها ظاهرهم را به طاعت تو و باطنم را به محبت تو و قلبم را به معرفت تو و روحم را به مشاهده‌ی تو و سرّم را بوسیله‌ی استقلال حضرت نورانی گردان ای صاحب بزرگی و کرامت.

سائر العلوم و المعارف.^۱

در آخر ماده‌ی غفل سفینه‌ی بهار آمده است که: و عن لبّ اللباب و فی الخبر انّ اهل الجنة لا يتحسرون على شيء فاتهم من الدنيا كتختصرهم على ساعة مرت من غير ذکر الله.^۲

صراط الی الله

چون دین متن صراط مستقیم است که مسیر تکامل انسانی و عین صراط الله و صراط الی الله است هر که از آن تجاوز کرده است بر خویشتن ستم کرد و از سیر تکاملی انسانی و حرکت استکمالی الی الله بازماند ﴿وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ﴾^۳، ﴿وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾^۴ و امام به فتوای عقل کسی است که در متن صراط مستقیم باشد بلکه وجود امام که انسان کامل است خود صراط مستقیم است و عین دین است و خود صراط الله و وعاء حقائق قرآن است و اگر کسی در هر برهه‌ای از زمان خارج از متن این صراط باشد از مسیر دین بدر بود و آنکه بدر بود متعدی از حدود الله بود و متعدی ظالم است. ﴿وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي

۱. تداوم مراقبتی که عبارت است از ملاحظه‌ی حقیقت مطلقه در تعینهای گوناگونش به گونه‌ای که به واسطه‌ی کثرت مظاهر از آن واحد ظاهر غافل نشود از آن چیزهایی است که آن کمالات را جلب می‌کند و بوسیله‌ی آن چیز سایر علوم و معارف حاصل می‌گردد.

۲. یازده رساله فارسی، ص ۳۵۲.

در روایت است که اهل بهشت بر چیزی از دنیا که از دست داده‌اند حسرت نمی‌خورند مثل حسرت آنها بر ساعتی که بدون یاد خدا بر آنان سپری شد.

۳. هر که از مرزهای خدا فرا رود، ستم بر خویش کرده است. (طلاق/۲)

۴. کسانی که از مرزهای خدا فرا روند، آنان ستم کارانند. (بقره/۲۳۰)

الظَّالِمِينَ^۱

عهد خداوند امامت است چنانکه صدر آیه بر آن دلالت دارد پس متعدی از حدود الله که ظالم است امام نخواهد بود پس امام باید در تمام مدت عمرش معصوم از تجاوز از حدود الله باشد و این معنی را صیغه‌ی مشتق اسم فاعلی ظالمین نیز بخوبی دلالت دارد.

باید عذر بخواهیم که از بحث دور شدیم، دخمه‌ای بود که از ما فرو ریخت، شششقه هدرت منی.^۲

دین

دو نکته‌ی ۸۱ و ۸۴ هزار و یک نکته در این موضوع‌اند که در حقیقت مکمل یکدیگرند توجه بدانها خالی از لطف نیست:

دین عبارت است از جعل و تنظیم اسرار تکوینی و طبیعی مسیر تکامل انسانی که بر طبق ناموس آفرینش و متن حقیقت و واقعیت خارج به لسان سفرای الهی که اهل طهارت و عصمت و مبین حقایق اسماء و امام قافله‌ی انسانیت‌اند بیان شده است و همان صراط مستقیم و صراط الی الله و صراط الله است ﴿إِنَّ رُبِّي عَلِي صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۳ که چون صراط مستقیم بازگو شود به صورت دین در می‌آید، و چون دین را در خارج پیاده کنیم متن صراط مستقیم و مسیر الی الله و صراط الله است و صراط مستقیم یک راه و یک حقیقت بیش نیست که المستقیم أقصر خطّ واصل بین النقطتين پس دین یکی بیش نخواهد بود ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾^۴ و دین و

۱. و چون خدا ابراهیم را به سخنی چند بیازمود و ابراهیم به انجام برد، خدا گفت: من تو را پیشوی کسان گردانم. گفت: از فرزندانم. گفت: پیمانم ستم کاران را نرسد. (بقره/۱۲۵)

۲. نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فص ۶۲، ص ۴۴۹.

۳. پروردگام بر راهی راست است. (هود/۵۷)

۴. همانا دین نزد خدا اسلام است. (آل عمران/۲۰)

دیندار که راه و راه‌پیمای هر دو یک حقیقتند که دیندار خود متن صراط تکامل انسانی است و انسان کامل که واسطه‌ی فیض الهی و امام قافله‌ی انسانی است متن همین دین و صراط است، فافهم!

دین متن صراط مستقیم است که مسیر تکامل انسانی و عین صراط الله و صراط الی الله است و هر که از آن تجاوز کرده است بر خویشتن ستم کرد و از سیر تکامل انسانی و حرکت استکمالی الی الله تعالی باز ماند ﴿وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾^۱ و امام به فتوای عقل کسی است که در متن صراط مستقیم باشد بلکه به تحقیق بیشتر و تعبیر بهتر وجود امام که انسان کامل است خود صراط مستقیم است و عین دین است و خود صراط الله است و کسی اگر در برهه‌ای از زمان خارج از متن این صراط الله باشد از مسیر دین بدر بود و آنکه بدر بود متعدی از حدود الله بود و متعدی ظالم است و خداوند متعال فرمود: ﴿وَ إِذِ اتَّخَذَ اِبْرَاهِيْمَ رِبُّهُ بَكْلِمَاتٍ فَالْتَمُهْنُ قَالَ اِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِيْنَ﴾^۲ عهد خداوند امامت است چنانکه صدر آیه بر آن دلالت دارد پس متعدی از حدود الله که ظالم است امام نخواهد بود پس امام باید در تمام مدت عمر معصوم از تجاوز از حدود الله باشد و بر این معنی صیغه‌ی مشتق اسم فاعلی ظالمین نیز بخوبی دلالت دارد. صدوق ابن بابویه در اعتقادات فرماید:

اعتقادنا فی الصراط اَنَّهُ حقّ و اَنَّهُ جسر علی جهنم و اِنّ علیهِ ممر جمیع الخلق قال الله تعالی: ﴿وَ اِنّ مِنْكُمْ اِلاّ وَاَرِذْها کَانَ عَلٰی رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضٰیاً﴾^۳ و نیز فرماید:

۱. کسانی که از مرزهای خدا فراروند، آنان ستم کاران‌اند. (بقره/۲۳۰)

۲. چون خدا ابراهیم را به سخنی چند بیازمود و ابراهیم به انجام برد، خدا گفت: من تو را پیشوای کسان گردانم. گفت: از فرزندانم. گفت: پیمانم ستم کاران را نرسد. (بقره/۱۲۵)

۳. اعتقاد ما در مورد صراط این است که صراط حق است و آن پلی است بر روی جهنم و همه‌ی مردم از آن عبور می‌کنند که خداوند فرمود: ﴿وَ اِنّ مِنْكُمْ اِلاّ...! کس نیست از شما جز آنکه بدان درمی‌آید. این بر پروردگارت بایسته‌ای است بریده﴾. (مریم/۷۲)

و الصراط فى وجه آخر اسم حجج الله فمن عرفهم فى الدنيا و أطاعهم أعطاه الله جوازاً على الصراط الذى هو جسر جهنم يوم القيامة.^۱

این سخنى به غایت استوار است و وجه آن از بیان نکته‌ی یاد شده دانسته شده است. در این روایت که ابن جمهور احسائی از حضرت امیرالمؤمنین علیؑ نقل کرده است، و در صافى از حضرت امام صادقؑ روایت کرده تدبیر شود:

الصورة الإنسانية هي أكبر حجج الله على خلقه، و هي الكتاب الذى كتبه بيده، و هي الهيكل الذى بناه بحكمته، و هي مجموعة صور العالمين، و هي المختصرة من اللوح المحفوظ، و هي الشاهدة على كل غائب، و هي الحجة على كل جاحد، و هي الطريق المستقيم إلى كل خير، و هي الجسر (الصراط - خ ل) الممدود بين الجنة و النار.^۲

-
۱. و صراط در وجه دیگر اسم حجت‌های خداوند است پس کسی که آنها را در دنیا بشناسد و اطاعتشان نماید، خداوند آنان را بر صراطی که همان پل روی جهنم در قیامت است، عبور می‌دهد.
 ۲. آغاز و انجام، خواجه طوسی، ص ۱۲۷.
- صورت انسانی بزرگترین حجت‌های خداوند بر خلقش است، و کتابی است که به دست خود آن را نوشته است، و هیكلی است که به حکمتش آن را بنا کرده است و مجموع صورتهای جهانها است، و مختصر از لوح محفوظ است، و شاهد بر هر غائب است، و حجت بر هر منکر است، و راه راست به سوی هر خیر است، و پل کشیده‌ی میان بهشت و آتش است.

﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ...﴾^ط

(بقره/۲۳۴)

شیر مادر

شرع مقدّس شیر مادر را بهترین غذا برای کودک شیر خوار فرموده است، و تا دو سال قمری آن را برای رضیع تجویز فرموده است، و فوق آن مدت را تحریم که ﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ﴾. شیر مادر پس از دو سال به مزاج طفل آسیب می‌رساند چنانکه پیش از پایان دو سال اگر مادر باردار شده است شیر پستان او مهلک طفل رضیع است، زیرا که نفس خنادر متوجه به پرورش فرزند در رحم می‌شود، و شیر در پستان مانند مایع مانده در مشکی لجن می‌گردد و برای مزاج طفل رضیع سخت مضرّ است بلکه مهلک اوست.

غرض اینکه تشریحات از دل تکوینیات برخاسته‌اند، و همه‌ی احکام خمسهای شرع بر مبنای مصالح و مفاسدی‌اند که در کمون اشیاء و افعال متعلّق به مکلفین نهفته‌اند. کتاب شریف علل الشرائع جناب صدوق محمد بن علی بن بابویه رضوان‌الله‌علیه را در این موضوع اهمّیت بسیار بسزا است؛ و نیراس متأله سبزواری نیز در بیان علل و اسرار احکام تشریحی است جز اینکه بسی بیانات استحسانی در آن بکار برده شد، چنانکه

۱. مادران به کودکان خود دو سال درست شیر دهند برای کسی که شیر دادن درست خواهد. آنکه کودک برای وی زاده شده است، بر اوست خوراک و پوشاک این زنان به شیوه‌ی شناخته. هیچ کس جز بر توان خویش وادار نشود. نباید که هیچ مادری را به کودک‌اش آزاراند، یا هیچ پدری را به کودک‌اش، بر او تَبَر نیز چنان است. پدر و مادر اگر بخواهند با همداستی و رایزنی خویش کودک را از شیر بازگیرند، گناهی بر ایشان شود. اگر بخواهید برای کودکان‌تان دایه بگیرید گناهی بر شما تَبَرَد، اگر مزدی را که دهید به شیوه‌ی شناخته پردازید. پروای خدای کنید و دانید که خدا بر آنچه کنید بیناست.

۲. مادران به کودکان خود دو سال درست شیر دهند. (بقره/۲۳۴)

خود علل الشرائع یاد شده را نیز بیان استحسانی بسیار است، بسط بحث را در این امر کتابی جداگانه باید.^۱

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ...﴾^۲

(بقره/۲۴۶)

صدقه

آن زمان که خدای نزد رسول حکم ﴿مَنْ ذَا الَّذِي﴾ نمود نزول اشاره است به کریمه‌ی ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفُهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرًا...﴾^۳، که بعد از آیه‌ی ﴿قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۴ در تفسیر مجمع البیان آمده است که:

لَمَّا حَثَّ سَبْعَانَهُ عَلَى الْجِهَادِ وَ ذَلِكَ يَكُونُ بِالنَّفْسِ وَ الْمَالِ، عَقَبَهُ بِالتَّلَطُّفِ فِي الْاِسْتِدْعَاءِ إِلَى أَعْمَالِ الْبِرِّ وَ الْإِنْفَاقِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَقَالَ: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ...﴾^۵ و بعد از تفسیر معنی آیه فرموده است:

قال الكلبي في سبب نزول هذه الآية: إن النبي ﷺ قال: من تصدق بصدقة فله مثلاًها في الجنة، فقال أبو الدرداح الأنصاري - واسمه عمرو بن الدرداح - إن لي حديقتين إن تصدقت بإحدهما فإن لي مثليها في الجنة؟ قال: نعم؛ قال: و أم الدرداح

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۲۹، ص ۱۸۷.

۲. کیست که خدای را وام دهد، وامی نیکو، تا او به چندین برابرش افزون‌اش کند. خداوند تنگ گیرد و فراخ دارد و به سوی او بازگردانده می‌شود.

۳. کیست که خدای را وام دهد، وامی نیکو، تا او به چندین برابرش افزون‌اش کند... (بقره/۲۴۶)

۴. در راه خدا برزمید. (بقره/۲۴۵)

۵. کیست که وام دهد... (بقره/۲۴۶)

معی؟ قال: نعم؛ و قال: الصبیة معی؟ قال: نعم؛ فصدق بأفضل حدیقه فدفعها إلی رسول الله فنزلت الآیة فضاعف الله له صدقته ألفی ألف، و ذلك قوله: ﴿أَضْعَافًا كَثِيرَةً...﴾^۱

خلاصه ترجمه‌ی آن این است که کلبی در سبب نزول کریمه‌ی یاد شده گفته است که: پیامبر فرمود کسی که صدقه‌ای بدهد، برای او در بهشت دو برابر آن خواهد بود، ابودحداح گفت: ای پیامبر خدا من دو باغ دارم، اگر یکی از آن دو را صدقه بدهم برای من در بهشت دو برابر آن است؟ پیامبر گفت: آری؛ گفت: مادر رحداح و دخترم در بهشت با من اند؟ گفت آری، پس بهترین یکی از آن دو باغ را به رسول الله ﷺ داده است، پس آیه‌ی یاد شده نازل گشت و خداوند پاداش صدقه‌ی او را به دو هزار هزار مضاعف گردانید.^۲

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا...﴾^۳

(بقره/۲۴۷)

شصت قاف

در شصت قاف فوائد بسیار است که در کتب مربوطه مسطور است: صد مرتبه برای

۱. چندین برابرش... (بقره/۲۴۶)

۲. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۳۲، ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

۳. آیا آن گروه از فرزندان اسرائیل را پس از موسی ندیده‌ای؟ آن گاه که به پیامبری که داشته‌اند گفتند: برای ما پادشاهی برانگیز تا در راه خدا بجنگیم. گفت: آیا بود که اگر بر شما جنگ نویسند نجنگید؟ گفتند: چیست ما را که در راه خدا نجنگیم، با آنکه از خانه‌ها مان و از فرزندان مان برون رانده‌اندمان. لیک چون بر آنان جنگ نوشیم، جز اندکی شان همگی پشت کردند. خداوند بر ستم کاران آگاه است.

$\frac{۲۲۱۲}{۴۳۱۱}$ و $\frac{۲۱۱۲۲۲۱}{۶۳۵۴۱۳۱۱}$ و بعد از خواندن با انگشت اشاره به $\frac{۳۱۲۲}{۴۵۴۳}$ می شود و $\frac{۱۱۱۱}{۱۱۶۵}$ $\frac{۲۱۱}{۶۵۱}$ ، و برای $\frac{۲۲۲}{۱۳۲}$ ، خواستن و خواستن
اما شصت قاف:

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۴۷: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلِإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذِ
قَالُوا لَنَبِيِّ لَهُمْ إِنبُتْ لَنَا مَلَكًا نَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ
أَلَّا تَقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نَقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَانِنَا فَلَمَّا كُتِبَ
عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾^۱ (ده قاف).

۲- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۸۲: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ
أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلُ ذُو قَوْا عَذَابَ الْخَرِيقِ﴾^۲ (ده
قاف).

۳- سوره ی نساء، آیه ی ۷۸: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ
وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ
خَشْيَةً وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْ لَا أَخَّرْنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ
وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَىٰ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا﴾^۳ (ده قاف).

۱. آیا آن گروه از فرزندان اسرائیل را پس از موسی ندیده‌ای؟ آن گاه که به پیامبری که داشته‌اند
گفتند: برای ما پادشاهی برانگیز تا در راه خدا بجنگیم. گفت: آیا بود که اگر بر شما جنگ نویسد
نجنگید؟ گفتند: چیست ما را که در راه خدا نجنگیم، با آنکه از خانه‌ها مان و از فرزندان مان برون
رانده‌اندمان. لیک چون بر آنان جنگ نوشتیم، جز اندکی شان همگی پشت کردند. خداوند بر
ستم کاران آگاه است.

۲. خدا شنیده است سخن کسانی را که گفتند: خدا درویش است و ما توانگریم. آنچه را که
گفته‌اند و این را که پیامبران را به ناروا کشته‌اند، خواهیم نوشت و خواهیم گفت: بجشید عذاب
آتش را.

۳. آیا ندیده‌ای کسانی را که به آنان گفته شد: دست باز دارید و نماز را بر پای دارید و زکات
دهید، و چون بر آنان جنگ نوشتند، ناگهان گروهی شان چنان از کسان ترسیدند که از خدای، یا
ترسی سخت‌تر، و گفتند: ای پروردگار ما، چرا بر ما جنگ نوشته‌ای، چرا ما را تا زمانی نزدیک

۴- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۸: ﴿وَ اٰتٰلُ عَلَيْهِمْ لَبِاۤٔٓ اٰتٰنِ اٰدَمَ بِالْحَقِّ اِذْ قَرَّبَا قُرْبٰنًا فَتَقَبَّلَ مِنْ اٰحَدِهِمَا وَ لَمْ يَقْبَلْ مِنَ الْاٰخَرِ قَالَا لَاقْتُلْنَاكَ قَالَ اِلٰمًا يَقْبَلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِيْنَ﴾، (ده قاف).

۵- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۷: ﴿قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ قُلِ اللّٰهُ قُلْ اَفَاَتَّخَذْتُمْ مِنْ دُوْبِهِ اَوْلِيَاۤءَ لَا يَمْلِكُوْنَ اِلَّا فُسْحٰۤءٌ لِّغٰۤسِقِ النَّوۤءِ وَلَا ضَرًا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْاَعْمٰى وَالْبَصِيْرُ اَمْ هَلْ يَسْتَوِي الظُّلُمٰتُ وَالنُّوْرُ اَمْ جَعَلُوْا لِلّٰهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوْا كَخَلْقِهٖ فَتَشٰبَهَ الْعٰخِلُوْنَ عَلَيْهِمْ قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾، (ده قاف).

۶- سوره‌ی مزمل، آیه‌ی ۲۱: ﴿اِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ اَلَّذِيْنَ تَقُوْمُ اٰذَىٰ مِنْ ثُلٰثِي النَّيْلِ وَنَصْفَهٗ وَ اَلَّذِيْنَ و طٰلِفٰةٌ مِنَ الَّذِيْنَ مَعَكَ وَ اللّٰهُ يُقَدِّرُ النَّيْلَ وَ التَّهَارَ عَلِمَ اَنْ لَّنْ نُّحْصُوْهُ فَجٰبَ عَلَيْكُمْ فَاَقْرُبُوْا مَا تَسَّرَ مِنَ الْقُرْاٰنِ عَلِمَ اَنْ سَيَكُوْنُ مِنْكُمْ مَّرْضٰى وَ آخَرُوْنَ يَضْرِبُوْنَ فِي الْاَرْضِ يَسْتَلُوْنَ مَنْ لَفْظِلِ اللّٰهِ وَ آخَرُوْنَ يُقَاتِلُوْنَ فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ فَاَقْرُبُوْا مَا تَسَّرَ مِنْهُ وَ اَلْقِمُوْا الصَّلٰةَ وَ آتُوا الزَّكٰةَ وَ اقْرَضُوا اللّٰهُ قَرْضًا حَسَنًا وَ مَا تَقَدَّمُوْا اَللَّفْسَكُمُ مِنْ خَيْرٍ نَجِدُوْهُ عِنْدَ اللّٰهِ هُوَ خَيْرًا وَاَعْظَمَ اَجْرًا وَ اسْتَغْفِرُوا اللّٰهُ اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ﴾، (ده قاف).



واپس نداشته‌ای؟ بگو: بر خورداری سرای فرودین اندک است و سرای پسین برای کسانی که پرهیز کرده‌اند، بهتر. و به اندازه‌ی هسته رشته‌ای بر شما ستم نرود.

۱. داستان دو پسر آدم را درست بر آنان برخوان. آن‌گاه که هر یک قربانی‌ای فزایش داشتند و از یکی‌شان پذیرفته آمد و از دیگری نه. گفت: هر آینه تو را خواهم کشت. گفت: خداوند تنها از پرهیزگاران پذیرد.

۲. بگو: کیست پروردگار آسمانها و زمین؟ بگو: خدا. بگو: پس آیا از فرودست او خدایانی گزیده‌اید که برای خویش نه سودی دارند و نه زبانی؟ بگو: آری کور و بینا برابر اند؟ یا تاریکی و روشنی یکسان‌اند؟ یا برای خدا انبازانی نهاده‌اند که مانند او بیافریده‌اند و آفریدگان در چشم‌شان همسان آمده‌اند؟ بگو: خدا آفریننده‌ی هر چیزی است و اوست آن یگانه‌ی درهم‌شکن.

۳. پروردگارت می‌داند که تو و گروهی که با تو آند نزدیک به دو سوم شب یا نیمی‌اش را یا سه یک‌اش را بیدار آید. خداوند شب و روز را اندازه می‌نهد و داند که شما شمار آن نتوانید داشت. پس بر شما مهر آورد. از قرآن چندان که دست دهد، بخوانید. خدا می‌داند که برخی‌تان بیمار می‌شوید و دیگری به سفر می‌رود تا از روزی خدا جویند، و دیگری در راه خدا بیکار می‌کند،



﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ...﴾^۲

(بقره/۲۴۹)

حکمت إلقاء موسى در تابوت

و أما حکمة إلقائه في التابوت و رميه في اليم: فالتابوت ناسوته، و اليم ما حصل له من العلم بواسطة هذا الجسم مما أعطته القوة النظرية الفكرية و القوى الحسية و الخيالية التي لا يكون شيء منها و لا من أمثالها لهذه النفس الإنسانية إلا بوجود هذا الجسم العنصرى. فلما حصلت النفس في هذا الجسم و أمرت بالتصرف فيه و تدبيره، جعل الله لها هذه القوى آلات يتوصل بها إلى ما أَرَادَهُ اللهُ منها في تدبير هذا التابوت الذي فيه سَكِينَةُ الرَّبِّ.

و اما حکمت إلقاء موسى در تابوت و رمی او در یم این است که تابوت از حیث حصر و احاطه اشاره ی به ناسوت اوست و دریا اشاره است به علمی که به واسطه ی این جسم برای او حاصل شده است و آن علم را قوه ی نظریه ی فکریه و قوای حسیه و خیالیه ای که هیچ یک از این قوا و امثال قوا برای این نفس انسانیه نمی باشد مگر به وجود این جسم عنصری عطا کرده است. پس چون نفس در این جسم حاصل شد و مأمور به تصرف در او و تدبیر وی شد خداوند برای نفس این قوا را آلات و افزار



پس چندان که دست دهد، از آن بخوانید و نماز را بر پای دارید و زکات دهید و به خدا وام دهید و امی نیکو، و هر نیکی که برای خود پیش فرستید، آن را بهتر و به پاداش بزرگتر نزد خدا می باید. از خدا آموزش خواهید که خدا آموزگار است، مهربان است.

۱. هزار و یک کلمه، ج ۵، کلمه ۴۵۶، ص ۸۲ و ۸۳.

۲. پیامبران به آنان گفت: نشان پادشاهی وی آن است که آن صندوق سوی شما می آید که آرامشی از سوی پروردگارتان و بازمانده ای از آنچه خاندان موسی و خاندان هارون بر جای نهاده اند در آن است، که فرشتگان می آرند. در این نشانه ای است، ان، اگر گرویده باشید.

قرار داد تا به آن چیزهایی که خداوند از نفس در تدبیر این تابوتی که در او سکینهی ربّ است اراده فرموده است واصل بشود.

قیصری گوید: و این تابوت را از آن رو سکینهی ربّ گفته است که امور کلی و معانی حقیقی به حرکت حَبّی ذاتی همیشه در حرکت است تا به حضرت شهادت مطلقه واصل بشود و در تحت اسم ظاهر درآید که سالک در حضرت شهادت، معانی کلیهی حقیقیه را به صور آنها بیابد و سکون و آرامش به دست آورد. لذا محسوسات روستترین بدیهاتند، پس یقین و علم ذوقی و ایمان غیبی و تجلی شهودی حاصل نمی شود مگر در این حضرت شهادت مطلقه و به واسطهی این حضرت، لذا دنیا که حضرت شهادت مطلقه است مزرعهی آخرت است، پس حضرت شهادت، سکینهی ربّ شده است.

و جسم عنصری که تابوت نفس ناطقه است مجمع جمیع صور معانی حقیقیه است، و خداوند در قرآن فرمود: ﴿أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ﴾^۱ و چون مزاج انسان صلاحیت دارد که وحدت اعتدالی قلبیهی ساکنهی مطمئنه از میل های انحرافی در او ظاهر شود و دیگر مزاجها را این قابلیت نیست پس این وحدت اعتدالیه به این نکتهی لطیف، محل قرب و سکینهی کمال ربّ و ظهور اوست، از این جهت شیخ گفت تابوتی که در او سکینهی ربّ است.

فَرْمِيْ بِهٖ فِی الْيَمِّ لِيَحْصَلَ بِهٖذِهِ الْقُوَى عَلٰی فَنُوْنَ الْعِلْمِ فَاعْلَمْ بِذٰلِكَ اَنْهٗ وَاِنْ كَانَ الرُّوحُ الْمُدَبِّرُ لَهٗ هُوَ الْمَلِكُ، فَاِنَّهٗ لَا يَدْبِرُهٗ اِلَّا هٗ، فَاُصْحَبِهٖ هٰذِهِ الْقُوَى الْكَاثِنَةُ فِى هٰذَا النَّاسُوْتِ الَّذِى عَبَّرَ عَنْهٗ بِالتَّابُوْتِ فِى بَابِ الْاِشَارَاتِ وَ الْعِكَمِ.

پس در دریا انداخته شد (که مراد علم محیط به کل است چه یم صورت آن است) تا به وسیلهی این قوای یاد شده مستعلی و قاهر و قادر بر فنون علم باشد و آنها را تحصیل کند (فنون علم یعنی ذوقیه، برهانیه، بدیهیه، کسبیه، کتابیه، کلامیه، رقمیه، لفظیه، تشبیهیه و تنزیهیه). پس حق سبحانه، موسی را به نهادن در تابوت و القایش در

۱. که آن صندوق سوی شما می آید که آرامشی از سوی پروردگارتان در آن است. (بقره/۲۴۹)

یَمَّ اَعْلَامَ فَرَمُودَ كِه هَر چنډ رُوح مَدْبَرِ مَوْسَى دَر مَدِينَه‌ی جَمْعِيَّتِ اِنْسَانِي اَوْ مَلِكِ
اِسْتِ و لَكِن مَلِكِ، مَدْبَرِ اَوْ نَيْسْتِ مَگَر بَه وَاَسْطَه‌ی اَيْنِ تَابُوتِ پَس خَدَاوَنَدِ هَمْنَشِيْنِ
گَر دَانِيْدِ بَا مَوْسَى اَيْنِ قَوَايِ كَاثَنَه‌ی دَر اَيْنِ نَاسُوتِ رَا كِه اَز اَنِّ دَر بَابِ اِشَارَاتِ و
حَكَمِ بَه تَابُوتِ تَعْبِيْرِ شُدِه اِسْتِ.

یعنی اشاره است به اینکه نفس انسانی در تابوت بدن قرار گرفت و در یَمِّ عِلْمِ
انداخته شد تا بر فنون علم مستعلی شود، و این بیان و امثال این بیان در این کتاب
شریف فصوص الحکم و همچنین در فتوحات مکیّه و صحف تفسیریه‌ی اهل عرفان و
خلاصه، مطلق آثار قلمی این بزرگان در بیان آیات قرآنی، تفسیر انفسی قرآن است
که به ظاهر به حال خود محفوظ است و انتقالات عرفانی که همان تفسیر انفسی
قرآن است، بیان تاویلات آیات است که: ﴿وَمَا يَلْمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي
الْعِلْمِ﴾^۱.

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِّنْهُمْ مَّن كَلَّمَ اللَّهُ...﴾^۲

(بقره/۲۵۴)

۱. ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، فصن موسوی، ص ۵۳۶ و ۵۳۷.

گزاره‌اش را نداند جز خدای، و فرورفتگان در دانش. (آل عمران/۸)

۲. آن پیامبران، برخی‌شان را بر برخی برتری داده‌ایم. از ایشان کس است که خدا با وی سخن
کرده است و برخی را به پایه‌هایی برتر داشته. ما عیسی پور مریم را آن نشانه‌های روشن دادیم و او
را به روح پاک نیرو بخشیدیم. اگر خدا می‌خواست، کسانی که از پس ایشان بودند، زان پس که
نشانه‌های آشکار رسیدشان، با یکدیگر نمی‌جنگیدند، لیک ناساز شدند: برخی گرویدند و برخی
ناباور شدند و اگر خدای می‌خواست، با یکدیگر نمی‌جنگیدند. لیک خداوند کند آنچه خواهد.

نفس انساني و قوام او

بارقة: لما ثبت بالبراهين القاطعة و الحجج البالغة أن النفس الإنسانية جوهر روحاني النسيج و السوس، غير مخالط للمادة، يرى عن الأجسام، منفرد الذات بالقوام و العقل، فقد يمكنها أن تقبل جميع المجردات بغير آلة دفعة كما في النفس المكتفية، و إن كان في الاكتفاء ذات مراتب و درجات كما قال عزمن قائل: ﴿وَتِلْكَ الرُّسُلُ فَسَطْنَا بِغُضْفِهِمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾. فللنفس المكتفية القدسية المؤيدة بروح القدس أن تتلقى الحقائق النورية العلمية و الصور الملكوتية من بطنان عرش الرحمن قرآناً بالإنزال كما قال تعالى: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ و الليلة هذه هي البنية المحمدية ﷺ و إن كان الإنزال في الليلة الزمانية أيضاً، فافهم؛ ثم يقرأه فرقاناً و نجومياً على مكث بالتنزيل كما قال عزشانه: ﴿تَنْزِيلَ الْغَزِيرِ الرَّحِيمِ﴾.

و أما تلقيا متعاقباً للنفوس الأخرى بحصول المعدات التي تُكسب النفس استعداداً نحو قبول مجرداتها عن الجوهر المفارق، لمناسبة ما بينهما، فالأمر فيه ظاهر غير خفي؛ كما أن الأمر في تعارف النفوس الأرواح و العقول مطلقاً بعد مفارقتهم عن أبدانهم العنصرية المادية أظهر. و قد أجاد و أفاد المحقق الطوسي بقوله الشريف في تعارف الأرواح:

قد ثبت في العلوم العقلية أن كل جوهر مجرد عن المادة قائم بذاته، فقد يمكن أن تقبل جميع المجردات بغير آلة.

رزقنا الله سبحانه و إياكم التجافي عن الدار الفرور و الاستعداد للحياة النورية الأبدية. و قد تقدم بعض الإفادات من تعليقات الشيخ في ذلك في آخر العين الثانية أيضاً^١.

١. شرح العيون في شرح العيون، عين ٢٤، ص ٤٨٠ و ٤٨١.

اثبات قوه قدسیه

اکثر أهل العلم لا يتجاوزون عن طور الفکر، و الآحاد منهم مرزوقون بالحدس، و الأوحى منهم له القوه القدسیه. و الفکر حرکت، و الحدس انتقال دفعی. و أمّا صاحب القوه القدسیه فأمره أرفع من الحدس بمراحل، و هو متی شاء أن یعلم علم. و



بارقه: چون که با براهین محکم و استدلال‌های متقن ثابت شد که نفس انسانی جوهری است روحانی و غیر محاط با ماده و منزّه از اجسام و منفرد الذات در قوام و عقل، لذا می‌تواند بدون هیچ آلتی و به یکبار جمیع مجردات را قبول کند چنانکه نفس مکنتی چنین قدرتی را دارد اگر چه خود نفس در اکتفا دارای مراتب و درجاتی است چنانکه خداوند فرمود: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَطَنَّا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ؛ آن پیامبران، برخی‌شان را بر برخی برتری داده‌ایم﴾ (بقره/۲۵۴). پس نفس مکنتیه‌ی قدسیه که مؤید به روح القدس است می‌تواند حقایق نوری علمی و صور ملکوتی را به صورت انزال قرآن از بطنان عرش رحمن دریافت کند که حضرت حق تعالی فرمود: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ؛ ما آن را در شب قدر فرو فرستادیم﴾ (قدر/۲) و شب در اینجا همان بنیه‌ی محمدیه ص است، اگر چه این انزال در شب زمانی نیز بوده است و پس از آن به صورت فرقان و نجوم با تنزیل و با مکث آن را قرائت می‌کند چنانکه خداوند سبحان فرمود: ﴿تَنْزِيلَ الْغُرُوثِ السُّرُجِ؛ فرو فرستاده‌ی آن توانمند مهربان﴾ (یس/۶).

اما اینکه نفوس دیگر نیز با حصول معدّاتی که نفس را مستعد قبول مجردات می‌کنند و به سبب مناسبت بین نفس و مجردات، می‌توانند این حقایق نوری را دریافت نمایند، مطلبی است ظاهر و روشن، چنانکه این مطلب که نفوس بعد از مفارقت از بدن‌های عنصری مادی ارواح و مطلق عقول را می‌شناسند، نیز روشن‌تر و واضح‌تر است.

محقق طوسی در باب تعارف ارواح چه خوب و زیبا فرموده است که: «در علوم عقلی ثابت شده است که هر جوهر مجرد از ماده و قائم به ذات خود می‌تواند جمیع مجردات را بدون هیچ آلتی قبول نماید.»

خداوند ان‌شاء الله تجافی از دار غرور و آمادگی و استعداد حیات نوری ابدی را به ما و شما روزی فرماید و بعضی از جملات تعلیقات شیخ در این باره در آخر عین دوم نیز آورده شده است. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، ص ۵۴۱)

المرزوق بها إِمَانِ نَبِيٍّ أَوْ وَصِيٍّ، أَوْ عَبْدِ آتَاهُ اللَّهُ مِنْ لَدُنْهِ عِلْمًا وَأَيَّدَهُ بِرُوحٍ مِنْهُ. وَابْتَدَأَ مِنَ الْغَيْبِ وَانْتَهَى إِلَى الْغَنِيِّ عَنِ التَّعَلُّمِ وَالْفِكْرِ؛ أَيْ إِلَى صَاحِبِ الْقُوَّةِ الْقُدْسِيَّةِ كَمَا فَعَلَ فِي الثَّانِي عَشَرَ مِنْ ثَلَاثِ الْإِشَارَاتِ:

أَلَسْتُ تَعْلَمُ أَنَّ لِلْحَدْسِ وَجُودًا، وَأَنَّ لِلْإِنْسَانَ فِيهِ مَرَاتِبٌ فِي الْفِكْرِ: فَمِنْهُمْ غَيْبٌ لَا يَعُودُ عَلَيْهِ الْفِكْرُ بِرَادَّةٍ، وَمِنْهُمْ مَنْ لَهُ فَطَانَةٌ إِلَى حَدِّ مَا يَسْتَمْتَعُ بِالْفِكْرِ، وَمِنْهُمْ مَنْ هُوَ أَتَقَفٌ مِنْ ذَلِكَ وَ لَهُ إِصَابَةٌ فِي الْمَعْقُولَاتِ بِالْحَدْسِ، وَ تَلَسُّكَ الثَّقَافَةُ غَيْرَ مُتَشَابِهَةٍ فِي الْجَمِيعِ بَلْ رُبَّمَا قَلَّتْ وَ رُبَّمَا كَثُرَتْ؛ وَ كَمَا أَنَّكَ تَجِدُ جَانِبَ النِّقْصَانِ مُنْتَهِيًا إِلَى عَدِيمِ الْحَدْسِ فَأَيُّقِنَنَّ أَنَّ جَانِبَ الَّذِي يَلِي الزِّيَادَةَ يُمْكِنُ انْتِهَاؤُهُ إِلَى غَنِيِّ فِي أَكْثَرِ أَحْوَالِهِ عَنِ التَّعَلُّمِ وَالْفِكْرِ.

وَالْقُوَّةُ الْقُدْسِيَّةُ كَالْفِكْرِ وَالْحَدْسِ ذَاتِ دَرَجَاتٍ؛ ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَطَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾^۱.

۱. شرح العيون في شرح العيون، متن عين ۴۶، ص ۳۰.

بیشترینه‌ی اهل علم، از طور فکر گذر نمی‌کنند، و آحادی از آنان به حدس مرزوق‌اند، و اندکی از ایشان دارای قوه‌ی قدسیه‌اند. فکر، حرکت است و حدس انتقالی دفعی، اما آنکه صاحب قوه‌ی قدسیه است، مراحل چند از حدس فراتر است و هرگاه خواهد که بداند، خواهد دانست. آن‌کس که چنین نعمتی روزی‌اش شود، یا نبی است یا وصی و یا بنده‌ای که خداوند، به او علمی لدنی عنایت کرده و به واسطه روحی از جانب خود تأییدش فرموده است. ابتدای فکر غیبی است و انتهایش، غنی از علم و فکر؛ یعنی صاحب قوه‌ی قدسیه.

شیخ در فصل دوازدهم نمط سوم اشارات گوید که: «آیا نمی‌دانی که حدس را وجودی است و انسان را در آن مراتبی در فکر؟! پس، گروهی غیبی‌اند و فکر، عایدی بر ایشان ندارد، و کسانی دیگر هستند که تا حدی دارای فطانتی بوده از فکر بهره‌مندند، در دیگر، کسانی که از این نیز دارای ثقافت بیشتری بوده، به وسیله‌ی حدس دارای اصابتی در معقولاتند و این ثقافت در جمیع آنان بصورت مشابه و یکسان نیست؛ بلکه چه بسا در کسی اندک و در دیگری فزون‌تر باشد. و همان‌طور که در می‌بایی که جانب نقصان، منتهی به عديم حدس است، به یقین بدان که ممکن است انتهای جانب زیادت، در بیشتر احوالش، از تعلم و فکر بی‌نیاز باشد. قوه‌ی قدسیه، مانند فکر

مرتبۀ اعظمت اسماء

و اعظمت اسماء را مرتبت دیگر نیز هست که اختصاص به تعریف دارد پس هر اسمی که در تعریف حق سبحانه اتم از دیگری است اعظم از آن است خواه تعریف در مرتبت لفظ و کتابت باشد و خواه در مرتبت خارج از آنکه عین خارجی خواهد بود و این راجع به همان سرّ و حصّی یاد شده است که اسم اعظم اختصاص به انسان کامل می‌یابد من رأنی فقد رأی الله پس وجود خاتم اعظم اسماء الله است و همچنین دیگر کلمات نامۀ و اسماء حسناى الهی: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾^۱، ﴿وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ﴾^۲ و در کافی به اسنادش از معاویة بن عمار از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده است:

فی قوله الله عزوجل: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾^۳، قال: نحن والله الأسماء الحسنى التي لا يقبل الله من العباد عملاً إلا بمعرفتنا^۴.

اسم اعظم خاتم علیه السلام نصیب کسی دیگر نمی‌شود. آری، بدان قدر که به آن حضرت تقرّب عینی جستی نه آینی، به اسم اعظم حق نزدیک شدی. و چون قرآن بین دفتین، صورت کتبی‌ی خاتم است این اسم کتبی نیز اسم اعظم است چنانچه دانسته شد.^۵

- ⇒ و حدس، دارای درجات است! ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ آن پیامبران، برخی‌شان را بر برخی برتری داده‌ایم (بقره/۲۵۴). (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، ص ۳۹)
۱. آن پیامبران، برخی‌شان را بر برخی برتری داده‌ایم. (بقره/۲۵۴)
 ۲. برخی پیامبران را بر برخی دیگر برتری نهادیم. (اسراء/۵۶)
 ۳. نامهای نیکوتر خدای راست. او را هم بدانها خوانید. (اعراف/۱۸۱)
 ۴. امام صادق علیه السلام فرمود: اسماء حسناى الهی ما هستیم و برای خداوند اسماء حسناىی است که خداوند از بندگانش عملی را قبول نمی‌کند مگر به وسیله معرفت ما.
 ۵. انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، ص ۱۰۲ و ۱۰۳.

کتاب خاتم

... کتب نازل بر انبیای سلف علیهم السلام قرآن و کلام الله نبوده‌اند، اما کتاب خاتم علیه السلام قرآن است؛ زیرا که مقام اخذ علوم آنان، به اختلاف طبقات و مقاماتشان، از صحایف کلیه ی ملکوت بوده است؛ و اما خاتم علیه السلام علم او، در بعضی اوقات بدون واسطه ی جبرئیل و ملک مقرب دیگر از الله تعالی گرفته است. خداوند سبحان در قرآن فرموده است: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾^۱، و فرمود: ﴿وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ﴾^۲ و این اختلاف مراتب به حسب اختلاف امزجه در اعتدال است که در جای خود مبرهن است. و در کلام شریفش، که علم خاتم علیه السلام در بعضی اوقات بدون واسطه از الله تعالی اخذ می‌شد، دقت بسزا لازم است. و حکم «بعضی اوقات» از مقام لی مع الله وقت، استفاده شده است که فرمود علی الدوام. و دیگر اینکه در بیان آن مقام فرمود: لی مع الله وقت لایسعی فیهِ ملک مقرب و لا نبی^۳ مرسل. و نکره در سیاق نفی شامل خود آن حضرت نیز هست که نبی مرسل است. فافهم!

و باز در فهم سر «بعضی اوقات» در این حدیث شریف، که از غرر احادیث است، تدبیر و دقت بسزا شود؛ و آن اینکه در سادس بحار از امالی شیخ، به اسنادش، روایت کرده است:

عن هشام بن سالم عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال بعض أصحابنا: أصلحك الله كان رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: قال جبرئيل و هذا جبرئيل يأمرني ثم يكون في حال أخري يغمي عليه. قال فقال أبو عبد الله عليه السلام إنه إذا كان الوحي من الله ليس بينهما جبرئيل أصابه ذلك لثقل الوحي من الله؛ و إذا كان بينهما جبرئيل لم يصبه ذلك فقال: قال لي

۱. آن پیامبران، برخی‌شان را بر برخی برتری داده‌ایم. (بقره/۲۵۴)

۲. برخی پیامبران را بر برخی دیگر برتری نهادیم. (اسراء/۵۶)

جبرئیل و هذا جبرئیل.^۱

از این حدیث گرانقدر و از دیگر روایات حاکی از اختلاف حال رسول الله ﷺ هنگام نزول وحی استفاده می‌شود که حال حضرتش در هنگام وحی بی‌تمثل سنگین‌تر از حال او در هنگام وحی با تمثل بود. و این معنی را اهل سلوک به خوبی لمس می‌کنند و ادراک می‌نمایند که چون جذب‌های بی‌تمثل صورت دست دهد سخت در قلق و اضطراب افتند؛ بلکه گاهی شدت جذب به با مجذوب چنان کند که گردباد با برگ کاه. به خلاف حالتی که با حصول تمثل صورت است.

شاید علتش این باشد که در حال تمثل صورت، با مثال مألوف و مأنوس عالم شهادت محسوس است؛ به خلاف خلاف آن، که با مجرد بحث و حقیقت عاری از صورت است. و یا علتش این باشد که عالم شهادت نشئی افتراق است، و غیب عالم انفراد؛ لاجرم وحدت و سلطه با این است که جمع است؛ و آن، چون متکثر است، ضعیف است؛ از این روی، هرچه توجه روح انسان به عالم جمع بیشتر شود دهشت او بیشتر است که با قویتر روبرو می‌گردد.^۲

رجعت

... اعتقاد به رجعت که در جوامع روایی امامیه و کتب کلامی آنان آمده است و حتی کتاب‌های مستقل در رجعت نوشته‌اند چنانکه در امامت، ناظر به همین انطباق و

۱. از هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام است که هشام گفت که بعضی از اصحاب گفتند: - خداوند تو را توفیق دهد - که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌گفت: جبرئیل می‌گوید، و این جبرئیل است که به من امر می‌کند و سپس در یک حال دیگری به صورت بی‌هوش درمی‌آمد؟ هشام گفت که امام صادق علیه السلام فرمود: زمانی که از طرف خداوند وحی می‌آمد و بین خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل وسط نبود اینچنین حال بی‌هوشی به حضرت دست می‌داد چونکه آن وحی بی‌واسطه از خداوند، سنگین بود، ولی وقتی بینشان جبرئیل به عنوان واسطه در وحی بود این حالت به حضرت رونمی‌آورد پس می‌فرمود که جبرئیل به من می‌گوید، و این جبرئیل است.

۲. انسان و قرآن، ص ۱۵۰ - ۱۵۲.

افتتاح دو عظیمه یاد شده است. بدین معنی که انسان در هر دوره پس از دحو الارض به تولد و پس از تولد به توالد که به وجود می آید نیاز به انسان کامل و دستورالعمل انسان ساز دارد و در میان آنان انسانهای کامل که سفرای الهی اند برای ارشاد آدمیان مبعوث می شوند، و به اختلاف تکون امزجه‌ی آنان درجات امامت و نبوت و رسالت آنها متفاوت خواهد بود که: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾^۱ و ﴿وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ الثَّبِينِ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾^۲ در حق آنان صادق است؛ و این سفرای الهی به همان روحانیت سفرای پیشین اند، فافهم!^۳

نفس مکنتی

... انسان صاحب نفس مکنتی کسی است که: إذا شاء أن علم علم چنانکه باب چهل و ششم کتاب حجّت اصول کافی جناب کلینی بدین عنوان است: باب أن الأئمة عليهم السلام إذا شأوا أن يعلموا علموا؛ ولكن برای نفس ناقصه‌ی مستکمله در مسیر تکاملی به برنامه‌ی قرآن انسان و مدینه‌ی فاضله‌ساز، آن اقتدار نیست که به طور اطلاق مشمول حکم حکیم نامبرده بوده باشد، ولكن در اثنای سلوک حالات روحانی و آن سویی گاهی به تمثّل خواه به دیدن و خواه به شنیدن و مانند آن، و گاهی به کشف بی مثالی به حصول مناسبتی بین سالک با خارج، پیش می آید.

معرفت به کیفیت اقبال آن حالات، و آگاهی به کُنّه مناسبت یاد شده شاید برای اوحدی از افراد حاصل شود؛ چنانکه امکان دارد انسانی بر اثر ترقّی و تعالی در ذاتش در حد وسع و قابلیتش مشمول حکم حکیم مذکور نیز بشود و دلیلی بر ردّ آن نداریم؛ و در عین حال نفوس را در نیل بدان مراتب و درجات بوده باشد به متابعت

۱. آن پیامبران، برخی شان را بر برخی برتری داده ایم. (بقره/۲۵۴)

۲. برخی پیامبران را بر برخی دیگر برتری نهادیم. (اسراء/۵۶)

۳. هزار و یک کلمه، کلمه ۳۲۴، ج ۳، ص ۱۰۳.

آن که حق تعالی فرموده است: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾^۱ و ﴿وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ﴾^۲، جز اینکه باید بین نبوت تشریحی و نبوت انبائی فرق گذاشت. نبوت انبائی را نبوت تعریفی و نبوت عامه و نبوت مقامی نیز گویند. در باب اول کتاب انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه در نبوت تشریحی و نبوت انبائی بحث کرده ایم، و نکات و اشارتی را تقریر و تحریر نموده ایم.

ای عزیز، آنچه که اندر دل بود اظهار آن مشکل بود؛ این اصل اگر در دست انسان زیان فهم افتد به تنهایی خود موضوع رساله ای مستقل است، والله سبحانه فِتْحَ الْقُلُوبِ وَ مَنَاحِ الْغُيُوبِ.

تبصره: در بیان باب یاد شده از اصول کافی، بدین واقعه که در نکه ۹۵۸ هزار و یک نکه، نقل کرده ایم التفات فرمایید: مردی در حضور پیغمبر ﷺ بود، در آن وقت ناهای پیغمبر گم شده بود، هر چه گشتند نیافتند. کسی که در حضور او بود پیغمبر روی بدو کرد و گفت: در رحل شما مردی می گوید چه پیغمبری است که می گوید از آسمان به من وحی می رسد و او نمی داند شترش کجاست، من هم مانند شما میم تا خداوند مرا خیر نکند چیزی نمی دانم، اکنون به من وحی شد که در فلان وادی مهارش به درختی گرفته و مانده، رفتند و آوردند. آن مرد به رحل خود رفت کسی که نامش زید بن صلیت بود این سخن گفته بود، او را از خود دور ساخت.^۳

انسان کامل مؤید به روح القدس است

انسان کامل مؤید به روح القدس و روح است ﴿وَأَيُّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾^۴ ﴿نَزَّلَهُ رُوحُ

۱. آن پیامبران، برخی شان را بر برخی برتری داده ایم. (بقره/۲۵۴)

۲. برخی پیامبران را بر برخی دیگر برتری نهادیم. (اسراء/۵۶)

۳. هزار و یک کلمه، ج ۵، کلمه ۴۸۵، ص ۳۰۸ و ۳۰۹.

۴. و او را به روح پاک نیرو بخشیدیم. (بقره/۲۵۴)

الْقُدْسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ،^۱ آری نور الوحی و الرسالة و أشم ریح النبوة، روح را چون عقل و نفس به اشتراک لفظ اطلاقات گوناگون است: از روح بخاری که جسم لطیف سیال متکون از بخارات و صفوت و لطافت اخلاط اربعه است و به ارواح سه گانه حیوانی و طبیعی و نفسانی منقسم می گردد آغاز، و تا به روح القدس و روح من امره تعالی انجام می یابد. از روایات ائمه علیهم السلام مستفاد است که روح بیت اعظم ارواح و محیط به آنها است. ارواح مظاهر اسم شریف «الرب» اند، زیرا که همه مظاهر حق تعالی به این ارواح مربوب حق تعالی اند. نفس قدسی انسان کامل از شدت اعتدال مزاج، بحسب صعود به روح القدس ارتقاء و با وی ارتباط می یابد بلکه به اشارتی که گذشت فوق وضع و محاذات و ارتباط و اتصال و اتحاد است، و از ضیق لفظ به فنا تعبیر کرده اند. این چنین کس از کثرت حدت ذهن و شدت ذکاء و صفای روح به حکم «عَلِمَةُ شَدِيدِ الْقُوَى»،^۲ بلا واسطه می معلّم بشری از کمال مطلق می گیرد.

مؤید به روح القدس و روح چنانکه از تعلّم بشری غنی است همچنین از فکر بشری فراتر است که قوت حدس او کمّاً و کیفاً چندان قوت دارد که از تفکر و تروی بی نیاز است. و حدس انتقال دفعی بی تروی است، بلکه سخن فراتر از این است که: «صد چون سروشش حلقه به گوشش»^۳.

مزاج انسانی

و اعلم أن الله جعل المزاج الإنساني أعدل الأمزجة لتستوكره نفسه الناطقة التي هي أشرف النفوس و لا بدّ أن يكون وكرها لانتقائها و قال المعلم الثاني أبونصر الفسارابي

۱. بگو: روان پاک، از پروردگارت فرود آوردش بر راستی. (نحل/۱۰۳)

۲. آن دارندهی نیروهای سخت آموختش. (نجم/۶)

۳. انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

فی المختصر الموسوم بعیون المسائل كما نقله عنه المحقق الطوسی فی آخر النمط الثاني من شرحه على الإشارات:

حکمة الباری تعالی فی الغایة؛ لأنه خلق الأصول (یعنی بها العناصر) و أظهر منها الأمزجة المختلفة و خصّ کلّ مزاج بنوع من الأنواع و جعل کل مزاج کان أبعد عن الاعتدال سبب کلّ نوع کان أبعد عن الکمال و جعل النوع الأقرب من الاعتدال مزاج البشر حتی یصلح للقبول النفس الناطقة، انتهى.

و كما أن النفس الناطقة مميزة عن سائر النفوس بآثار و أفعال تخصّ بها و لا بدّ أن یكون مزاجها المتعلّق بها أعدل من غیره كذلك الأنبياء الذين غیر مشارکین للناس علی مشارکتهم لهم فی الخلق و التركيب فی شیء من أحوالهم و أفعالهم لا بدّ من أن یكون مزاجهم أعدل الأمزجة الإنسانية اللائق بنفوسهم القدسیة.

و لما كان الأنبياء عليهم السلام بعضهم أفضل من بعض كما قال تعالی: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَسَخَّطْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ﴾، الآءة، فلا بدّ من أن یكونوا متفاوتین فی اعتدال المزاج و صفاء النفس الناطقة القدسیة و سعتها الوجودیة.^۱

۱. هشت رساله عربی، ص ۳۴۶.

بدان که خداوند، مزاج انسانی را اعدل امزجه قرار داد تا مکان و آشیانه‌ی لایقی برای نفس ناطقه که اشرف نفوس است، باشد. زیرا نفس ناطقه را بایستی آشیانه‌ای شایسته و لایق باشد. معلم ثانی، ابونصر فارابی در مختصری که عیون المسائل نامندش، مطلبی گفته است که محقق طوسی نیز در انتهای نمط دوم از شرح خود بر اشارات آن را نقل کرده است:

«حکمت باری تعالی در غایت است، چه او اصول را خلق، و امزجه‌ی مختلفه را از آن ظاهر فرمود و هر مزاجی را به نوعی از انواع اختصاص داد، و هر مزاجی را که از اعتدال دورتر است، سبب هر نوعی که از کمال دورتر است قرار دارد، و نوع اقرب به اعتدال را، مزاج بشر قرار داد؛ تا صلاحیت قبول و پذیرایی نفس ناطقه را بیاید.

همان‌طور که نفس ناطقه به واسطه‌ی آثار و افعالی که مختص بدان است از سایر نفوس، متمایز و سواست و باید مزاجش اعدل از غیرش باشد، انبیاء نیز که مشارکتی با مردم در احوال و افعال، علی

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ...﴾^۱

(بقره/۲۵۶)

اسم اعظم خدای تعالی

عالم جلیل جناب سید علیخان شیرازی مدنی در کتاب کلم الطیب نقل فرموده است که: اسم اعظم خدای تعالی آن است که افتتاح او «الله» و اختتام او «هوه» است و حروفش نقطه ندارد و لایتغیر قراسته «عرب أم لم یعرب» و این در قرآن مجید در پنج آیهی مبارکه از پنج سوره است: بقره و آل عمران و نساء و طه و تغابن. راقم گوید که آن شش آیه در شش سوره است که یکی هم در سورهی نمل است که همین آیهی یادشده^۱ است.



رغم مشارکشان در خلقت و ترکیب، ندارند. بایستی مزاجشان اعدل امزجهی انسانی و لایق به نفوس قدسی باشد.

از آن جا که بعضی از انبیاء علیهم السلام، همچنان که خداوند تعالی فرموده ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَسَلْنَا...﴾؛ آن پیامبران، برخی شان را بر برخی برتری داده‌ایم. از ایشان کس است که خدا با وی سخن کرده است و برخی را به پایه‌هایی برتر داشته. (بقره/۲۵۴) از بعضی دیگر افضلند، پس بایستی در اعتدال مزاج و صافی نفس ناطقه قدسیه و سعه وجودی آن نیز با یکدیگر متفاوت باشند. (ترجمه رساله امامت، ص ۹۱)

۱. خدای، پرستهای نیست جز او، آن زنده‌ی بیدار که نه چرت‌اش برد و نه خواب. آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است او راست. در نزد او، سفارش جز به اذن او که کند؟ آنچه را که در پیش رو، و در پس سرشان است دانند. از دانش‌اش به چیزی دست نیابند جز آنچه خود بخواهد. او رنگ‌اش آسمانها و زمین را دربر گرفته و نگاهداری‌شان بر او گران نیاید و او آن والا، آن بزرگ است.

۲. [مراد، آیهی ۲۷ سورهی نمل می‌باشد].

بفرماید.

خداوند سبحان توفیق یقظه و مراقبت و حضور و ذکر و دعا و مناجات مرحمت فرماید.

در اینجا شایسته است دستوری بسیار بسیار گرانقدر و ارزشمند به رسم بهترین تحفه و عطیه به حضور گوهرشناس قدردان تقدیم بدارم. و آن اینکه قاضی قضای در دستور معالم الحکم و ماثور مکارم الشیم من کلام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلاة والسلام بدین صورت نقل روایت کرده است که:

البراء بن عازب قال: دخلت علی علی علیه السلام قلت: یا امیرالمؤمنین سألتک بالله إلا خصصتني بأعظم ما خصک به رسول الله صلی الله علیه و آله مما خصه به جبریل ممّا أرسله به الرحمن عزوجل.

فقال: لولا ما سألت ما نشرت ذکر ما أريد أن أستره حتى أضمن لحدی.

إذا أردت أن تدعو باسم الله الأعظم فاقرأ من أول الحديد ست آيات و آخر الحشر ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ إلى آخرها فإذا فرغت فتكلّمت قنل: یا من هو كذلك اقل ہی کذا و کذا فوالله لو دعوت به علی شقی لسعد.

قال البراء: فوالله لا أدعو بها لدنيا أبداً قال علی علیه السلام: أصبت کذا أوصانی رسول الله صلی الله علیه و آله غیر أنه أمرنی أن أدعو بها فی الأمور الفاححة.

براه بن عازب گوید: بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شدم و آن جناب را به خدا سوگند دادم که مرا به اعظم اسمایی که خداوند رحمن جبرئیل را به ارسال آن مخصوص داشت و وی رسول الله صلی الله علیه و آله را و آن حضرت شما را، مخصوص گردان. فرمود: اگر سؤال تو نمی بود، من اراده داشتم که آن را تا در لخدم نهاده شوم، پوشیده بدارم.

هرگاه خواهی خدا را به اسم اعظم وی بخوانی، شش آیهی اول حدید (بعد از بسم الله الرحمن الرحیم تا وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّنُورِ) و آخر حشر از ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا

هُوَ) تا آخر سوره را بخوان، و پس از آن بگو: ای کسی که چنانی با من چنین کن (یعنی حاجت خود را بخواه) که سوگند به خداوند اگر بر شقی بخوانی سعید می‌گردد. بَرَاءَ گفتم: قسم به خدا من آن را برای دنیا نمی‌خوانم. امام علیه السلام فرمود: همین صواب است، رسول الله صلی الله علیه و آله مرا هم اینچنین وصیت فرمود جز اینکه مرا امر کرد که خدا را بدان در کارهای بزرگ و دشوار روزگار بخوانم.

و بدان که هیچ حاجتی برای انسان شریف‌تر و عزیزتر از قرب الی الله نیست که لقاء الله است و رساله‌ی لقاء الله ما در وصول بدان زاد راه است.^۱

عقل جزئی مشوب به وهم از اسم اعظم بی‌خبر است. در باب نوزدهم مصباح‌الشریعة آمده است که:

سُئِلَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله عَنْ اسْمِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ، فَقَالَ: كُلَّ اسْمٍ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ أَعْظَمَ، فَمَرَّغَ قَلْبِكَ عَنْ كُلِّ مَاسِوَاهُ وَادْعَهُ بِأَيِّ اسْمٍ شِئْتَ فَلَيْسَ فِي الْحَقِيقَةِ لُحُّ اسْمٍ دُونَ اسْمٍ يَلُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ.

کَانَ عَارِفٌ بَسْطَامِيٌّ مِنْ أَيْنِ كَلِمَةٍ عَلِيًّا اقْتَبَسَ وَاقْتِنَاصَ كَرَّمَهُ اسْمٌ أَنْ يَكُونَ جَوَابَ شَخْصِيٍّ كَمَا مِنْهُ اسْمٌ كَدَامَ اسْمٍ اعْظَمَ كَدَامَ اسْمٍ؟ گفتم: تو اسم اصغر به من نمای که من اسم اعظم به تو نمایم، آن شخص حیران شد، پس بدو گفتم: همه‌ی اسماء حقّ عظیم‌اند. این سؤال و جواب را میدی در شرح دیوان منسوب به امام علی علیه السلام نقل کرده است.

در تفسیر ابوالفتح رازی است که:

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را پرسیدند از مهم‌ترین نام اسم اعظم؟ حضرت فرمود او را: در این حوض سرد رو، او در آن آب رفت و هرچه خواست بیرون آید فرمود منعش کردند، تا گفتم: یا الله اغثنی، فرمود: این اسم اعظم است؛ پس اسم اعظم به حالت خود انسان است. در دعای عظیم الشان اسحار شهر الله مبارک آمده است:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ أَسْمَانِكَ بِأَكْبَرِهَا وَكُلِّ أَسْمَانِكَ كَبِيرَةٍ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَسْمَانِكَ كُلِّهَا.

در این حدیث شریف هم دَقَّت بفرماید:

فی معانی الأخبار بإسناده عن أبی إسحاق الخزاعی عن أبیه قال: دخلت مع أبی عبدالله علیه السلام علی بعض موالیه یعوده فرأیت الرجل یكثر من قول آه، فقلت له: یا أخی اذكر ربک و استغث به، فقال أبو عبدالله علیه السلام: إن آه اسم من أسماء الله عزوجل فمن قال آه فقد استغاث بالله تبارک و تعالی.

در حدیثی که رسول الله صلی الله علیه و آله در معراج مخاطب به «یا احمد یا احمد است، و به تفصیل در ارشاد القلوب دیلمی مروی است، امر به «عظم اسمائی» شده است.

عالم اجل جناب سید علیخان مدنی شیرازی در کتاب الکلم الطیب نقل فرموده است که اسم اعظم خدای تعالی آن است که افتتاح آن «الله»، و اختتام آن «هو» است، و حروفش نقطه ندارد، و لا تتغیر قرائته أعرب أم لم یعرب، و این در قرآن مجید در پنج آیه‌ی مبارکه از پنج سوره است:

۱- ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ...﴾، تا آخر آیه الكرسی.

۲- ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ * نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ * مِنْ قَبْلُ هَدَى لِلنَّاسِ وَالزَّلَ الْفُرْقَانَ﴾^۱

۳- ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا﴾^۲

۱. خدای، پرستهای نیست جز او، آن زنده‌ی بیدار که نه چرت‌اش برد و نه خواب... (بقره/۲۵۶)
۲. خداوند، پرستهای نیست جز او، آن زنده‌ی بیدار * این نامه را بر تو فرو فرستاد بر راستی، راست‌دارنده‌ی نامه‌های پیشین، و تورات فرستاد و انجیل را * پیش از این، برای رهنمونی مردم. و جداکنی راست و ناراست فرستاد. (آل عمران/۳-۵)
۳. خداوند، پرستهای نیست جز او. شما را به روز رستخیز گرد می‌کشد. شکی در آن نبود. در سخن، چه کس راستگویی تر از خدا؟ (نساء/۸۸)

کردند که اگر با ما سر جنگ داری، این شمشیر.

فیض علیه السلام در اول فاتحه‌ی تفسیر صافی در فضیلت بسم الله الرحمن الرحیم روایات نقل کرده است: العیاشی عن الرضا علیه السلام إنها أقرب إلی اسم الله الأعظم من ناظر العین إلی بیاضها. و رواه فی التهذیب عن الصادق علیه السلام.

مرحوم اشکوری در دو چوب و یک سنگ گوید: تقریر مهم: بعضی از بزرگان فرموده‌اند: علم اسم اعظم الهی است. و شنیدم یکی از اکابر اهل معنا در اطراف اسم اعظم خیال کرد و بعد گفت: عقیده دارم یقین اسم اعظم است ولی به شرط یقین؛ و یقین دو قسم است: طریقی و موضوعی، و نیز فعلی است و انفعالی، فلیتدبرا

شیخ اجل کفعمی رحمه الله علیه در مصباح و بلد امین، یقین را در عداد اسماء حق تعالی آورده است، چنانکه در حرف یاء از فصل سی و دوم مصباح آمده است:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ يَا بَقِيْنٌ وَيَا يَدِ الْوَاتِقِيْنَ، يَا يَقْظَانَ لَا يَسْهُو، يَا يَنْبُوعِ الْعِظْمَةِ وَالْجَلَالِ ...

باب اسم اعظم جزء دوم مجلّد نوزدهم بحار، حاوی روایات صادرة از خزاین ولایت در اسم اعظم است که کُلّها نور.

بین جناب ابوالفضائل علامه شیخ بهایی علیه السلام که می‌فرماید:
ای که هستی طالب اسرار و رمز غامضات

اسمی از اسماء اعظم با تو گویم گوش دار

اول و ثانیس جذر رابع و خامس بود

حرف مرکز جذر جمع جمله دان ای هوشیار

گر از این بیتش نفهمیدی از این بیتش بفهم

سر نگهدار ای برادر گریسابی زینهار

حرف اوسط نصف حرف اول است و آخر است

اوسطینش ضعف اوسط فرق دان و قطب وار

ساتر سر باش فتح رمز اگر دستت دهد

فاتح افضال دانستی برو در کار دار

این آیات را به تفصیل در درس پنجاه و پنجم دروس آفاقیه و علوم غریبه شرح کرده‌ام. و وصیت شیخ در بیت آخر محترم و مسموع است، ولیکن به طالبان گوهر معرفت هدیه‌ای اهداء می‌نمایم که مراد آن جناب «اجهزطه» است (اج ه ز ط). و در هر یک از «اجهزطه» و «بدوح» سخن بسیار است و رساله‌ها نوشته شده است، نافهم و اغتم!

و بدان که سند من در اسناد آیات فوق به شیخ بهایی فقط فرموده‌ی استاد مرحمة‌الله‌علیه است. و محض آگاهی عرض می‌شود که بند ششم دفتر دل در بیان اسم اعظم مطلوب است. و در الهی‌نامه گفته‌ام: الهی ولی تو صادق آل محمد ﷺ فرمود: **إِنَّ آهَ اسْمٍ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ. وَ نَبِيٍّ تُو خَاتِمَ الْأَنْبِيَاءِ ﷺ** فرمود: **كُلَّ اسْمٍ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ أَعْظَمَ.** حسن را از همه‌ی اسم اعظم بی‌شمارت فقط یک اسم اعظم آه است که جز آه در بساط ندارد.^۱

صفات ثبوتیه

... «من عرف نفسه» بآنه یصحّ أن یعلم أو یقدر. «فقد عرف ربّه» بآنه حیّ آی یصحّ أن یعلم و یقدر لأنّ اتصافه تعالی بهما بالفعل، فرع علی صحّة اتصافه بها، قال الله تعالی: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾...^۲

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۴۳، ص ۳۸۹-۳۹۳.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۳۱، ص ۲۱۸.

کسی که خودش را بشناسد به اینکه صلاحیت دارد که بداند یا قدرت دارد، پس پروردگارش را می‌شناسد به اینکه او زنده‌ای است که می‌داند و قدرت دارد، زیرا اتصاف حق تعالی به این دو صفت به صورت بالفعل است که فرع بر صحت اتصافش به آن حیات است، خداوند تعالی فرمود: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ... پرسته‌ای نیست جز او، آن زنده‌ی بیدار﴾. (آل عمران/۳)

صفات موجود مجرد قائم به ذات

هر موجود مجرد قائم به ذات خود، عقل و عاقل و معقول است. علم و عالم و معلوم است. خودش به خودش آگاهی دارد، هیچگاه از خود غایب نمی‌شود. نفس ناطقه که مجرد و قائم به ذات است، از خود غایب نمی‌شود. خواب نمی‌رود، مظهر اسم شریف ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۱ است. یک مرحله وجودش که بدن بوده باشد، یک چرتکی می‌زند؛ اما در خواب سنگین که باشد او را صدا بزیند می‌گوید بله، بیدار شده، خودش خواب ندارد، بدنش می‌خوابد. اینها از عجایب است که هر چه تأمل کنی از خود عجیب تر نمی‌یابی، یک مرحله بیدار یک مرحله در خواب. و این قاعده هم در جای خود ثابت شده که شیئت شیء به صورت اوست که همان حقیقت اوست، و آن را ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۲ و همین خودش مشرف و قائم است بر یک مرتبه دیگرش و خودش او را خواب کرده. حال که این مرتبه ظاهرش را خواب کرده می‌رود سراغ کاری دیگر، کسب‌های دیگر دارد. شکارهای دیگر دارد و در عین حال «لایشغله شأن عن شأن». آن را خواب کرده مشغول کار دیگر است، ولی مواظب این بدن خواب هم هست، از آن طرف دیگر می‌گیرد. صورتگری هم می‌کند. بدن که بیدار می‌شود می‌گوید خواب دیدم، مواظب بدن هم بودم که از هم نپاشد. آنچه از بالا گرفته در خزانه خیال انبار کرده.^۳

عدم غفلت نفس از ذات خود

... آنها مظهر من مظاهر الاسم الشریف الإلهی «یا من لا تأخذه سنة و لا نوم» و لذا قالوا: «النفس لا تخلو قط عن التفکر» و التفکر عبارة أخرى عن التذکر، و إن شئت

۱. نه چرت‌اش برد و نه خواب. (بقره/۲۵۶)

۲. نه چرت‌اش برد و نه خواب. (بقره/۲۵۶)

۳. صد و ده اشاره، اشاره ۲۶، ص ۱۰۷.

قلت: إنها لاتخلو عن التعقل، لأنها كانت بمعنى واحد، فالتفكر هذا هو التعقل أى علمها الحضورى بذاتها أى حضور ذاتها لذاتها فلعلّ مراد من قال إن تعقل النفس أمر ذاتى لها هو بهذا المعنى فلا يكون مفاده أن تعقلها المعقولات الأخرى ذاتى لها. أو المراد أن النفس الكاملة من حيث إنها عقل مستفاد و لوح محفوظ و كتاب مبین و إمام مبین بحيث صارت مصداق قوله سبحانه: ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ كان تعقلها المعقولات أى علمها بالأشياء كلها ذاتياً لها بمعنى أنها لاتحتاج فى العلم بها إلى تفكر بمعناه الميزانى و الفلسفى أى إلى تجشم كسب، بل هى مؤيدة بروح القدس غنية عن التعلم فإذا شاءت أن علمت علمت.^۱

خلق نفس ناطقه ذاتاً و صفاتاً و أفعالاً بر مثال بارى تعالى

البارى تعالى خلق النفس الناطقة الإنسانية مثلاً له ذاتاً و صفاتاً و أفعالاً: فهى تنشئ إبداعاً و تكويناً كبارتها ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾، و ذات قدرة و علم و

۱. شرح العيون فى شرح العيون، عین ۳۸، ص ۶۴۲.

... نفس مظهرى از مظاهر اسم شريف الهى يا من لاتأخذه سنة و لاتنوم است و به همین خاطر گفتند: نفس هرگز از تفکر خالى نیست.

و تفکر عبارت دیگری از تذکر است، و اگر خواهی بگو: نفس از تعقل خالى نیست، زیرا آنها به این معنا هستند، پس این تفکر همان تعقل است، يعنى علم حضورى به ذات خود، مراد حضور ذات نفس برای ذاتش می باشد، پس شاید مراد کسی که فرمود: تعقل نفس امرى ذاتى وى می باشد به همین معناست، پس مفادش این نیست که تعقل نفس معقولات دیگر را ذاتى وى می باشد. و با مراد این است که نفس کامل از آنرو که عقل مستفاد، و لوح محفوظ، کتاب مبین و امام مبین و به گونه ای شده که مصداق قول خدای سبحان قرار گرفت که: ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ ما هر چیزی را در نبشته ای روشن برشمرده ایم. (پس ۱۲/۱۲) تعلق وى معقولات را يعنى علم وى به همه اشياء ذاتى وى باشد به این معنا که نفس در علم به معقولات نیازی به تفکر به معنای منطقی و فلسفى ندارد يعنى نیازمند به زحمت نیست، بلکه نفس مؤید به روح القدس بوده و غنى از تعلم می باشد و وقتى خواست بداند می داند. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۱۸۴)

إرادة و حیاة و سمع و بصر ﴿لَا تَأْخُذُ سِنَةً وَلَا نَوْمًا﴾، و ذات مملکت شبیهه بمملکتہ
تخلق ما تشاء و تختار ما تريد، فمن عرف نفسه فقد عرف ربه.^۱

نفس ناطقه همیشه بیدار است

... نفس ناطقه که صورت انسان است مظهر ﴿لَا تَأْخُذُ سِنَةً وَلَا نَوْمًا﴾^۱ است در خواب و بیداری بدن، بیدار است. این گوهر گرمی و لید عناصر و طبایع نیست که چون دیگر مرکبات دیر یا زود فساد پذیرد و تباه شود، بلکه، «حی بن یقظان» است یعنی فرزند پدری به نام عقل کل و مادری به نام نفس کل است، هر چند این مولود کریم الأبوین بدو حدووش از نشئی طبیعت است و مرکب عنصری او که مرتبه‌ی نازله‌ی اوست، مرکب از طبایع عنصریه است. شیخ رئیس رحمته را رساله‌ای به نام حی بن یقظان است که در شناخت این مولود نیک مطلوب است.

خواجeh طوسی رحمته در حیات نفس و عدم فساد او به فساد بدن گوید:

النفس الدَّرَاكَةُ يمتنع أن تفسد بفساد البدن و تموت بموته، لأننا نعني بالنفس الدَّرَاكَةَ الجوهر الذي تفيض منه الحياة في ألتها، و هي الجسم الذي يقال له: إنه ذو نفس. فلا شك أن الأجسام ليست حية لذواتها و لا بذاتها، لأنه لو كانت الأجسام حية بذاتها لكان كل جسم حياً و يمتنع عليها أن تموت أبداً، و ليس كذلك؛ فإن

۱. النور المتجلي في الظهور الظلي، ص ۱۵۲ و ۱۵۳.

باری تعالی نفس ناطقه‌ی انسانی را به عنوان مثال و نمونه‌ای برای خود در ذات و صفات و افعال آفرید، پس نفس ناطقه‌ی انسانی همانند باری خود به صورت ابداع و تکوین (دفعی و تدریجی) انشاء می‌کند، ﴿فَتَبَارَكُ...﴾ پس بزرگا خداوند، آن بهترین آفرینندگان. (مؤمنون/۱۵) و نفس انسانی دارای قدرت و علم و اراده و حیات و سمع و بصر است که «نه چرت‌اش برد و نه خواب» (بقره/۲۵۶) و دارای مملکتی شبیه به مملکت خداوند است که آنچه می‌خواهد می‌آفریند و آنچه را اراده می‌کند اختیار می‌نماید. پس کسی که خود را شناخت پروردگارش را هم می‌شناسد.

۲. نه چرت‌اش برد و نه خواب. (بقره/۲۵۶)

الحیة تفارق الأجسام. و النفس حیة بذاتها و یحیی بها غیرها، و کلّ ما كان حیاته لذاته یتحیل علیه الموت دائماً فإذن تبین أنّ الأجساد میتة بذاتها حیة بغيرها، و النفوس حیة بذاتها میتة بغيرها، و هی الأجساد. فإذا فارقت الأجساد تحیی بذاتها، كما أنّ الأجساد إذا فارقت النفوس تموت بموتها.^۱

نفس که بذات خود حیّ است چون مستکمل است خوراک او هم حیّ است و آن علم و عمل است؛ چه بین غذا و مغذی مجانست باید، و نیز محیی نفس که مخرج او از نقص به کمال است، بذاته حیات است. ترجمان قرآن، کشف حقائق امام صادق علیه السلام به زید شحام که از آن جناب در معنی کریمه ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ﴾^۱ پرسید: ما طعامه؟ فرمود: علمه الذی یأخذه، عمّن یأخذه، موضوع در این آیه انسان است و انسان بما هو انسان طعامی که غذای او و سازندهی اوست علم است و علم همان عقل و معرفت است.^۲

۱. نفس ادراک کننده به فساد بدن ممتنع است که تباه شود و به مرگ آن بمیرد، زیرا که ما از نفس درآکه اراده می‌کنیم آن جوهری را که از آن جوهر حیات و زندگی در آلت آن افاضه می‌شود که آلت نفس همان جسمی است که به او «دارای نفس» گفته می‌شود، پس شکی نیست که اجسام به صورت ذاتی دارای حیات نیستند زیرا که اگر ذاتاً دارای حیات بودند پس باید هر جسمی زنده می‌بود و ابدأ ممتنع بود که بمیرد و حالیکه این طوری نیست. پس همانا حیات از اجسام جداست. و نفس به ذات خود حیات دارد و به وسیلهی او غیر او حیات می‌یابد (یعنی خداوند آن را به عین حیات جعل کرد) و هر چیزی که حیاتش عین ذاتش باشد هرگز نمی‌میرد پس روشن شد که اجساد ذاتاً مرده‌اند و به غیر خود زنده‌اند و حال آنکه نفوس به ذات خود زنده‌اند و به غیر خود مرده‌اند یعنی به اجساد می‌میرند. پس وقتی از اجساد جدا شدند به ذات خود زنده‌اند چه اینکه اجساد هم وقتی از نفوس جدا شدند به موت خودشان می‌میرند.

۲. پس باید که آدمی به خوراک خویش نگرَد. (عبس/۲۵)

۳. هزار و یک کلمه، ج ۴، کلمه ۳۵۳، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.

عدم غفلت باطن از ظاهر

آنکه در باطن و ظاهر خود تأمل کند بدین حقیقت می‌رسد که هیچگاه باطن از ظاهر غافل نمی‌شود، حتی نائم در نوم خود و سکران در سُکر خود، لذا به اصابت کمترین آذی و ألم بدان‌ها، آگاه می‌گردد. پس نفس را مظهر ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۱ می‌یابد و از اینجا زیادت بصیرت حاصل کند که باطن عالم عین حیات و علم و آگاهی است، هیچ‌گاه از ظاهر غافل نمی‌شود اما ظاهر بر اثر اشتغال به غیرش از باطن غافل می‌گردد.^۲

انسان یک هویت ممتد از فرش تا فوق عرش

رسول الله ﷺ فرموده است: تمام عینی و لاینام قلبی، قلب عقل و روح است، و روح مظهر اسم اعظم ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ است. چشم به خواب می‌رود - یعنی خواب عارض بدن می‌شود - نه روح، و روح همیشه بیدار است. آدم خوابیده را صدا می‌زنی و جواب می‌دهد، جواب دهنده روح بیدار است. حدیث مذکور را رسول‌الله در وصف انسان آورده است نه برای مقام خاص خودش، اعنی هر انسان آگاه را رسد بگوید: تمام عینی و لاینام قلبی.

در الهی نامه گفته‌ام:

الهی تا به حال می‌گفتم ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾، الان می‌بینم مظهرش را هم ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ که به تفسیر انفسی کریمه پی برده‌ام. ای عزیز اگر روح بخوابد بدن تباه می‌شود زیرا که نگاهدارنده بدن است. در تفسیر منهج الصادقین و غیره، در ضمن کریمه ی ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۳ از آیه الکرسی،

۱. نه چرت‌اش برد و نه خواب. (بقره/۲۵۶)

۲. گنجینه گوهر روان، ص ۱۵.

۳. نه چرت‌اش برد و نه خواب. (بقره/۲۵۶)

از حضرت رسول الله ﷺ روایت شده است که:

قوم موسی وی را گفتند: هل ینام ربک؟ آیا خدای تو را خواب باشد؟ فرمود بار خدایا به مقوله این جماعت عالمی، خطاب آمد که ای موسی تو را بر این تنبیه کنم، یک شبانه روز خواب مکن. موسی امتثال امر الهی کرده یک شبانه روز خواب نکرد، پس فرشته‌ای فرستاد با دو شیشه تنگ، و گفت: خدای تعالی می‌فرماید: (امشب این دو شیشه را در دست نگه‌دار تا روز شود) موسی به حکم الهی آن شیشه‌ها را در دست نگاه داشت و خود را ضبط می‌کرد تا خوابش نبرد، عاقبه الامر خواب بر او غلبه کرد و دستهایش به هم باز آمده شیشه‌ها بر یکدیگر خورد و شکسته شد موسی از خواب در آمد و شیشه‌ها را شکسته دید، پریشان شد، جبرئیل آمد و گفت: حق سبحانه می‌فرماید که: تو در خواب دو شیشه را نگه نمی‌توانی داشت اگر من بخوابم آسمان و زمین را که نگه دارد؟!۱

سرّ القدر

و ما تمّة صنف من اهل الله اُعلی و اکشف من هذا الصنف، فهم الواقفون علی سرّ القدر. و هیچ صنفی از اهل الله از این فرقه‌ی مطلع بر سرّ القدر، اُعلی کمالاً و اکشف حالاً نیست.

و این مشاهده حاصل نمی‌شود مگر بعد از فناء تام در حق تعالی و بقای بعد از فناء تام به بقاء حق تعالی و تجلی حق برای بنده به صفت علمیه تا از راسخین در علم گردد چنانکه حق تعالی فرمود: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾^۱ (مقصود از «بما شاء» تجلی صفت علمی است و غرض از استشهاد به آیه توجه به نکته‌ی «إِلَّا بِمَا شَاءَ» است که تجلی صفت علمیه را از «إِلَّا بِمَا شَاءَ» استفاده می‌کنیم).

این مرتبه حاصل نمی‌شود مگر در سفر ثانی از اسفار اربعه که برای اهل الله است و

۱. از دانش‌اش به چیزی دست نیابد جز آنچه خود بخواهد. (بقره/۲۵۶)

آن «سفر فی الحق است بالحق». اینها هستند که واقف بر سر القدرند و اما کسانی که واصل شدند و به خلق رجوع کردند مطلع بر اسرار قدر نمی‌شوند اگرچه خوارق عاداتی و غریبی از آنها بروز می‌کند که عقلمها از ادراک آنها عاجزند.

انسان به حکم ﴿وَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ أَطْوَارًا﴾^۱ دارای احوال گوناگون است که به پیش آمد تجلیات اسماء و صفات الهی قبض و بسط و اختلاف اسفار برای اشخاص پیش می‌آید چنانکه گفتیم:

از رحمت بی‌انتهای خویش دارد	وابسته دام بلا اهل ولا را
گاهی ز اشراق رخ مهر آفرینش	بر آسمان جان دهد رشک ضیا را
گاهی ز زلف مشک‌سای دلربایش	آشفته خود می‌کند احوال ما را
دل در میان اصبعین اوست دائم	از قبض و بسطش فهم کن این مدعارا
الله قد خلقکم اطوارا ای قوم	کیف فلاترجعون لله وقارا

از این رو می‌شود که انسان گاهی در سفری از اسفار اربعه باشد و گاهی در سفر دیگر و به اختلاف حالات اختلاف اسفار پیش بیاید نه اینکه اسفار در طول زمانی یکدیگر قرار بگیرند مثلاً حضرت خاتم الانبیاء ﷺ به حکم ﴿إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْعًا طَوِيلًا﴾^۲ و به حکم دلی مع الله وقت و امثال آنها اختلاف اطوار و حالات قلبیه و کشفیه و شهودیه و تصرفات در ماده‌ی کونیه و اتصال نام به عوالم الهیه به طور شدت و ضعف دارد. چون با خلق است و جان قوی است که: العارف یخلق بهمته، خوارق عادات از آنها بروز می‌کند و معجزات فعلی از آنها صادر می‌شود و چون سرمایه‌ی گرفتن از عالم اله را به نحو اتم و اکمل داراست، هر گاه به إذن الله بخواهد به عالم ماوراء طبیعت و به سلسله‌ی علل جهان خلق بنگرد که از سر القدر عین ثابت هر چیزی آگاه شود، می‌تواند، چنانکه جناب کلینی در کتاب شریف اصول کافی

۱. با آنکه گونه‌گون آفریدتان. (نوح/۱۵)

۲. که تو را در روز، آمدشدی دراز است. (مزل/۸)

در این باره بایستی دارد که؛ إذا شأؤوا أن يعلموا علموا.^۱

قدرت نفس ناطقه

... أن النفس الناطقة إذا صارت واسعة باتحادها بالحقائق الأسمائية، صارت عرشه سبحانه فإن قلب المؤمن عرش الله الأكبر، وكذا صارت كرسیه تعالی فقال عزاسمه: ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾. قال العارف البسطامي: لو وقع العالم وما فيه ألف مرة في زاوية من زوايا قلب العارف ما أحسن به لغاية سعته.^۲

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...﴾^۳

(بقره/۲۵۸)

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ شیئی، ص ۸۴ و ۸۵.

۲. شرح العیون فی شرح العیون، عین ۵۰، ص ۷۷۰.

... نفس ناطقه وقتی به واسطه اتحاد با حقایق اسمایی وسعت یافت عرش حق سبحانه می شود، زیرا قلب مؤمن عرش الله اکبر نیز کرسی خدای تعالی می گردد، خدا عزاسمه فرمود: ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾؛ او رنگش آسمانها و زمین را دربر گرفته. (بقره/۲۵۶) عارف بسطامی می گوید: اگر عالم و آنچه در آنست هزار هزار بار در زوایای قلب عارف گذاشته شود آن را احساس نمی کند زیرا سعهای بی نهایت دارد. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۳۲۲)

۳. خدا کارساز کسانی است که گرویده اند. از تاریکیها به روشنی شان برَد، لیک آنان که ناباور شده اند کارسازشان سرکشان اند که از روشنی به تاریکی هاشان برند. آنان یاران آتش اند و در آن جاودان اند.

ولایت عامّه و خاصه

الولاية تنقسم بالعمامة والخاصة. و الأولى تشتمل على كل من آمن بالله و عمل صالحاً على حسب مراتبهم كما قال الله تعالى: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا...﴾ الآية. و الثانية تشتمل على الواصلين من السالكين فقط عند فنائهم فيه و بقائهم به. فالخاصة عبارة عن فناء العبد في الحق؛ فالولي هو الفاني فيه الباقي به. و ليس المراد بالفناء هنا انعدام عين العبد مطلقاً بل المراد منه فناء الجهة البشرية في الجهة الربانية إذ لكل عبد جهة من الحضرة الإلهية هي المشار إليها بقوله: ﴿وَلِكُلِّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّئُهَا﴾. و ذلك الاتصاف لا يحصل إلا بالتوجه التام إلى جناب الحق المطلق سبحانه إذ به تقوى جهة حقيقته فتغلب جهة خلقيته إلى أن يقهرها و يغنيها بالاصالة كالتقطعة من الفحم المجاورة للنار فإنها بسبب المجاورة و الاستعداد لقبول النارية و القابلية المختلفة فيها تشتعل قليلاً قليلاً إلى أن تصير ناراً فيحصل منها ما يحصل من النار من الإحراق و الإنضاج و الإضاءة و غيرها و قبل الاشتعال كانت مظلمة كدرة باردة. و ذلك التوجه لا يمكن إلا بالمحبة الذاتية الكامنة في العبد و ظهورها لا يكون إلا بالاجتناب عما يصادها و يناقضها و هو التقوى عما عداها، فالمحبة هي المركب و الزاد التقوى. و هذا الفناء موجب لأن يتعين العبد بتعينات حقانية إلهية و صفات ربانية مرة أخرى و هو البقاء بالحق. فلا يرتفع التعيين منه مطلقاً. و هذا المقام دائرته أتم و أكبر من دائرة النبوة؛ لذلك انختمت النبوة، و الولاية دائمة، و جعل الولي اسماً من أسماء الله تعالى دون النبي. و لما كانت الولاية أكبر حیطة من النبوة و باطناً لها شملت الأنبياء و الأولياء فالأنبياء أولياء فانيين في الحق باقين به منبئين عن الغيب و أسرارهم بحسب اقتضاء اسم الدهر إنباته و إظهاره في كل وقت و حين منه.

قوله: «و ذلك الاتصاف...»، يعني أن العبد مبدء لأفعاله و صفاته قبل الاتصاف بمقام الولاية من حيث البشرية، و بعد الاتصاف بالولاية هو مبدء لأفعاله و صفاته من

حيث الجهة الربانية كما قال: «فاذا أحببته كنت سمعه و بصره، الحديث، و ذلك الاتصاف بالولاية لا يحصل إلا بالتوجه التام إلى جانب الحق المطلق سبحانه»^۱.

۱. شرح العيون في شرح العيون، عین ۴۹، ص ۷۴۳ - ۷۴۵.

ولایت به عامه و خاصه تقسیم می‌گردد، ولایت عامه شامل همه‌ی کسانی است که ایمان به خدا آورده برحسب مراتب خود عمل صالح انجام داده‌اند، چنانکه، خدای تعالی فرمود: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا...﴾ خدا کارساز کسانی است که گرویده‌اند. (بقره/۲۵۸) ولایت خاصه فقط شامل واصلان سلاک به هنگامی که در وی فانی و باقی به وی شدند می‌باشد، پس ولایت خاصه عبارت از فنای عبد در حقست، پس ولی فانی در خدا و باقی به خداست و مراد از فنا انعدام کلی عین عبد نیست، بلکه مراد فنای جهت بشریت در جهت ربانیت است، زیرا هر عبدی جهتی از حضرت الهی دارد که در آیه شریفه اشاره شده است: ﴿وَلِكُلِّ وِجْهَةٍ هُوَ مَوَّلٌ﴾ هر کس را سویی است که روی بدان می‌آرد. (بقره/۱۴۹)

این آنصاف جز با توجه کامل به جناب حق مطلق سبحانه حاصل نمی‌شود، زیرا به همین توجه جهت حقیقت وی قوی شده و بر جهت خلقیش غالب می‌شود تا اینکه آن را به کلی مقهور و فانی کرده مثل قطعه‌ای زغال مجاور آتش که به سبب مجاورت و استعداد پذیرش آتش و قابلیت پوشیده در آن‌اندک‌اندک شعله ور می‌شود تا اینکه آتش شود، پس آنچه از آتش از قبیل سوزانیدن و پزاندن و درخشش و غیر آن حاصل می‌شود از این نیز حاصل می‌شود و قبل از شعله‌ور شدن تاریک و کدر و سرد بود، و این توجه جز به محبت ذاتی پوشیده در عبد ممکن نیست و ظهور این محبت نمی‌شود مگر به اجتناب از آنچه که با آن متضاد است و تناقض دارد و آن تقوا و پرهیز از ماهدای محبت است، پس محبت مرکب و تقوی توشه اوست و این فنا باعث می‌شود که بار دیگر عبد به تعینات حقانی الهی و صفات ربانی متعین شود، و این بقای به حق است، پس از وی هر گز تعین برداشته نمی‌شود. و دائره‌ی این مقام تمامتر و بزرگتر از دائره‌ی نبوت است، به همین خاطر نبوت ختم گردید و ولایت همیشگی است، و ولی اسمی از اسماء الله تعالی قرار داده شده بر خلاف نبی، و از آنجایی که ولایت حیطه‌ای بیشتر از نبوت دارد، و باطن نبوت شامل انبیاء و اولیا می‌شود، پس انبیاء اولیایی هستند که در حق فانی بوده و باقی به وی هستند و از غیب و اسرار آن به حسب اقتضای اسم «الدهره» خبر می‌دهند، همانند خیر دادن و اظهار اولیا در تمام اوقات و احیاناً از غیب.

مشیت

المشيئة سلطانها عظيم، و لهذا جعلها أبوطالب عرش الذات، لأنها لذاتها تقتضى الحكم.

مشیت، سلطان عظیمی دارد. از این جهت ابوطالب (مراد، ابوطالب مکی صاحب قوت القلوب است که در سنه ۳۸۳ وفات کرده است)، مشیت را عرش ذات قرار داده است.

و مشیت را عرش ذات فرار دادن بدین جهت که عرش کرسی و تخت ملک است و ملک بر عرش قرار می‌گیرد تا اوامر خود را به طور استیلاء بر دیگران انفاذ کند و چون مشیت حق بر همه حاکم است، لذا مشیت عرشی است که خداوند بر آن قرار دارد و خواسته‌های خود را بر ماسوایش تنفیذ می‌کند.

فلا يقع فی الوجود شیء و لا یرتفع خارجاً عن المشیئة، فإن الأمر الإلهی إذا خولف هنا بالمسمى معصية، فليس الأمر إلا بالواسطة لا الأمر التكوینی. فما خالف الله أحد قط في جميع ما يفعله من حيث أمر المشیئة، فوَقعت المخالفة من حيث أمر الواسطة، فافهم!

امر الهی بر دو قسم است: یکی امر به واسطه، یعنی امری که به واسطه‌ی انبیاء آمده است که آن را امر تکلیفی گویند، دیگر امر بلا واسطه که امر تکوینی است. معصیت مخالفت با امر تکلیفی است، اما آنچه در وجود به وقوع می‌پیوندد از امر تکوینی است که همان وقوع مشیت است. پس کسی هرگز در جمیع آنچه می‌کند با

⇒
اینکه فرمود: «و این اتصاف...» یعنی عبد مبدأ افعال و صفات خویش قبل از اتصاف به مقام ولایت به لحاظ بشریت است، و بعد از اتصاف به ولایت خود وی به لحاظ جهت ربانیت مبدأ افعال و صفات وی می‌باشد، چنانکه فرمود: فإذا أحبته كنت سمعه و بصره، الحدیث. و این اتصاف به ولایت جز با توجه تام به جناب حق مطلق سبحانه ممکن نمی‌شود. (عبود مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۲۹۴)

حق تعالی از حیث امر مشیت مخالفت نکرده است. پس مخالفت از حیث امر به واسطه که امر تکلیفی مقرر در شرع است واقع شده است، فافهم!

و علی الحقیقة فأمر المشیئة إنما يتوجه علی إيجاد عین الفعل لا علی من ظهر علی یدیه فیستحیل أن لا یکون و لكن فی هذا المحل الخاص، فوَقْتاً یسمى به مخالفة لأمر الله، و وقتاً یسمى موافقة و طاعة لأمر الله و یتبعه لسان الحمد أو الذم علی حسب ما یکون و لَمَّا کان الأمر فی نفسه علی ما قررناه، لذلك کان مآل الخلق إلی السعادة علی اختلاف أنواعها.

حقیقت بر این است که امر مشیت یعنی امر تکوینی بلا واسطه متوجه به ایجاد عین فعل است نه بر اینکه از دست چه کسی ظاهر می شود. پس محال است که آن فعل تحقق نیابد. ولی فعل در این محل خاص، یک وقت مخالفت با امر الهی است و یک وقت موافقت و طاعت امر الهی و لسان حمد در اطاعت امر الهی است و ذم در معصیت آن و چون تمام افعال، به مشیت الهیه است مآل خلق به سعادت است به اختلاف انواع سعادت.

فعلی که از انسان صادر شده است اگر چنانچه مطابق با امر به واسطه تکلیفی نباشد معصیت است و ذم به او تعلق می گیرد و از آن حیث که همین فعل به حسب امر تکوینی مطابق با مشیت است مدح بدان تعلق می گیرد چون جمیع افعال به حسب تکوین مطابق امر مشیت است که تخلف بردار نیست لذا همه را از این حیث مظهر صدور و ظهور مشیت می بیند که جز این ممکن نیست. لذا مآل همه را به سعادت منتهی کرده است با انواع سعادت و به این دقیقه اشارت کرده است که فافهم!

پس اوّل چیزی که شامل حال همه شده است رحمت بود که از رحمت آمدند و سبقت رحمت غصبه و به سوی رحمت روند که از رحمت آمدند و به رحمت روند خلق. و ظاهر آیات قرآنی که خلود در نار برای افرادی است، دلالت بر خلود صرف دارند نه خلود در عذاب، مثلاً کلمه «أَصْحَابُ النَّارِ» هُوَ أَوْلَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ

هُم فِيهَا خَالِدُونَ^۱، کلمه‌ی اصحاب، صرف هم صحبتي یعنی مصاحبت و هم نشینی را می‌رساند اما دلالت ندارد که مصاحب نار مخلّد در عذاب و یا معذب به عذاب آتش است. این نکته‌ای است که از امر مشیت که امثال امر الهی است. و از مصاحبت در قرآن استفاده شده است. مقام بسیار خطیر و مطلب بسیار دقیق است و حدیث خیلی مفصل در جوامع روایی آمده است و آخرین شفیع أرحم الراحمین است.^۲

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ...﴾^۳

(بقره/ ۲۵۶ - ۲۵۸)

أسماء شریفه حیّ و قیوم

آیه الكرسي: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ الی قوله سبحانه هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ^۴. تبصره: بدان که در روایاتی که بیان می‌شود مثلاً در این آیه و یا در آن دعا و اسماء، اسم اعظم است نوعاً آن آیات و ادعیه حائز دو اسم شریف «الْحَيُّ الْقَيُّومُ» اند یعنی در این دو اسم شریک‌اند. عارف عبدالرزاق قاسانی در شرح منازل گوید: و قد جَرَّبَ الْقَوْمَ أَنَّ الْإِكْتِثَارَ مِنْ ذِكْرِ «يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ يَا مَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ» يَوْجِبُ حَيَاةَ الْعَقْلِ.

صفات حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام، ائمه‌ی سبعة و امهات صفات الهی اند، و حیات، امام ائمه است که وجود غیر او تصور نمی‌شود مگر بعد از

۱. آنان یاران آتش‌اند و در آن جاودان‌اند. (بقره/ ۲۵۸)

۲. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ داودی، ص ۴۱۵ و ۴۱۶.

۳. خدای، پرستهای نیست جز او، آن زنده‌ی بیدار ... آنان یاران آتش‌اند و در آن جاودان‌اند.

۴. خدای، پرستهای نیست جز او، آن زنده‌ی بیدار ... در آن جاودان‌اند. (بقره/ ۲۵۶ - ۲۵۸)

وجود او. و همچنین اسماء مشتق از آنها یعنی اسم حی، امام عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است و این هفت اسم ائمه‌ی سابعه باقی اسمایند، و حی امام ائمه‌ی اسماء است و قیوم یعنی قائم بذاته مقوم و مقیم لغیره، و الوهت، رب مطلق بودن است. ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱ ﴿وَهُوَ الَّذِي لِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَلِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾^۲ فافهم!

تبصره: این کمترین را در نکته‌ی ۴۷۹ هزار و یک نکته، اشاراتی لطیف و دقائقی شریف در بیان اسم اعظم است که برای نفوس مستعدّه، معدّی تام است اگر خواهی رجوع کن. و نیز در بند ششم دفتر دل نظماً بدان اشاراتی شده است. و نیز درباره‌ی إکثار ذکر شریف «یا حی یا قیوم یا من لا إله إلا أنت» در نکته‌ی ۹۱۳ هزار و یک نکته مطالبی داریم رجوع بفرمایید.^۳

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهٖ أَنْ ءَاتَهُ إِلَهٌ...﴾^۴

(بقره/۲۵۹)

میزان اکبر

اعلم أنّ الموازين الواردة في القرآن في الأصل ثلاثة: ميزان التعادل و ميزان التلازم و ميزان التعاند. لكن ميزان التعادل يتقسم إلى ثلاثة أقسام: الأكبر و الأوسط

۱. ستایش خدای راست پروردگار جهانیان. (حمد/۲)

۲. اوست که در آسمان خداست و در زمین خداست. (زخرف/۸۵)

۳. نور علی نور، ص ۱۵ و ۱۶.

۴. آیا ندیده‌ای آن را که با ابراهیم در کار پروردگارش ستیز کرد که خدا پادشاهی‌اش داد؟ آن‌گاه که ابراهیم گفت: خدای من آن کس است که زنده می‌کند و می‌میراند. گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: خدای من خورشید را از خاور برآرد، تو از باختر برآر. پس آن ناباور درماند. خداوند ستم‌کاران را رهنمون نشود.

و الأصفر فیصیر الجمیع خمسة، و تفاصيلها و بیان کلّ منها و کیفیت استنباطها من القرآن المجید مذکوره هناك.

الأول المیزان الأكبر من موازن التعادل، و هو میزان الخلیل ﷺ و قد استعمله مع نمرود، و هو كما حکى الله تعالى بقوله: ﴿قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ إِلَى قولہ كَيْفَ تَبْهَتُ الَّذِي كَفَرَهُ. و قد أثنى الله عليه ﷺ فى استعماله لهذا الميزان قال: ﴿وَتَلَسُّكَ حُجَّتْنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ. فإن فى حجته الثانية التى بها صار نمرود مبهوراً لأنه أدركها و لم يبلغ دركہ إلى الحجة الأولى أصليّن إذ مدار القرآن على الحذف و الإيجاز.

و كمال صورة هذا الميزان أن يقال كلّ من قدر على اطلاق الشمس من المشرق هو الإله، فهذا أحد الأصليّن، و إلهى هو القادر على اطلاقها، الأصل الآخر، فلزم من مجموعهما أن الهى هو الإله دونك يا نمرود، و الأصل الأول مقدمة ضرورية متفق عليها، و الثانى من المشاهدات. و يلزم منهما النتيجة فكلّ حجة صورتها هذه الصورة و صحّ فيها أصلان كان حكمها فى لزوم النتيجة المناسبة هذا الحكم إذ لا دخل لخصوص المثال. فإذا جرّدنا روح الميزانية عن خصوصية المثال نستعملها فى أىّ موضع أردنا كما يأخذ الناس معياراً صحيحاً و صنجة معروفة فيزنون الذهب و الفضة و غيرهما بتلك الصنجة المعروفة...^۱

۱. انسان و قرآن، ص ۳۴.

بدان میزان‌هایی که در قرآن آمده در اصل سه گونه است: میزان تعادل، میزان تلازم و میزان تعاند.

میزان تعادل سه قسم است: بزرگ و متوسط و کوچک که روى هم پنج نوع می‌شوند. شرح و بیان هریک و چگونگی فهم و ادراک آنها از قرآن مجید در آنجا [مفاتیح الغیب] ذکر شده است. اول: میزان بزرگ از ترازوهای تعادل، میزان خلیل ﷺ است که آن را با نمرود به کار برد، همان گونه که خداوند حکایت فرمود: ﴿قَالَ إِبْرَاهِيمُ...! إِبْرَاهِيمُ﴾ گفت: خدای من آن کس است که زنده می‌کند و می‌میراند؛ تا آنجا که ﴿قَبِيتُ...!﴾ پس آن ناباور درمماند. (بقره/۲۵۹) خداوند در

﴿أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْبَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ...﴾^۱

(بقره/ ۲۶۰)



بکار بردن این میزان به او درود فرستاده و فرموده است: ﴿وَلْتَلِكْ حُجَّتْنَا...﴾ این است حجت ما که به ابراهیم‌اش دادیم بر مردم‌اش. هر که را بخواهیم به پایه‌هایی برکشیم. چه پروردگارت فرزانه است، داناست. ﴿(انعام/ ۸۴)﴾

زیرا در دلیل دوم او که سبب عاجز گشتن نمود گشت - چون نمود دلیل دوم را فهمیده بود اما فهمش به دلیل اول نرسید - دو اصل وجود داشت بنابر آنکه مدار قرآن بر حذف نمودن بعضی کلمات و مختصر گویی است.

کمال و آراستگی صورت این ترازو آنست که گفته شود: هر آنکه توانایی ظاهر ساختن خورشید از خاور را دارد او الله است این یکی از دو اصل. و اصل دوم اینکه معبود من همان است که توانایی بر ظاهر ساختن خورشید را دارد. حال از جمع‌بندی این دو اصل ثابت می‌شود که معبود من همان الله است نه تو ای نمود.

اصل نخست یک مقدمه‌ی بدیهی است که همه بر آن اتفاق نظر دارند و اصل دوم از قبیل مشاهدات است و از ترکیب این دو اصل مطلوب حاصل می‌گردد. پس هر دلیلی که صورت ظاهری آن این‌گونه باشد و دو اصل به طور صحیح در آن به کار گرفته شود حکم آن در لزوم نتیجه مناسب همین حکم خواهد بود زیرا مثال در اینجا خصوصیتی ندارد. و هنگامی که روح و حقیقت میزان را از خصوصیت مثال فارغ نمودیم در هر جایی که بخواهیم به کار می‌بریم همچنان که مردم معیار و اندازه‌ای درست و سنگ ترازویی که وزن شده باشد به دست می‌آورند و طلا و نقره و غیر آن دو را بدان سنگ ترازوی وزن شده می‌سنجند.

۱. یا چون آن کسی که بر دیهی گذشت و دیه بر بامهای خویش فرو ریخته بود. گفت: خدا این دیه را پس از مردن‌اش چه‌سان زنده می‌کند؟ پس خدایش صد سالی بمیرانید و آن‌گاه برانگیخت‌اش. گفت: درنگ چند کرده‌ای؟ گفت: روزی یا بخشی از روزی. گفت: نه، که صد سال درنگ کرده‌ای. به خوراک و نوشاکات بنگر که نگنبدیده است! به خرت بنگر! خواهیم که تو را برای کسان نشانه‌ای نهم. به استخوانها بنگر که چه‌سان بر خیزانیم‌شان و سپس گوشت بر پوشانیم‌شان. چون برای او آشکار شد، گفت: می‌دانم که خدا توانا بر هر چیزی است.

عین ثابت عزیر عزیر علی

قیصری گوید: مراد به حکمت قدریه، سرّ القدر است که علم به احوال اعیان ثابته و به عبارت دیگر احوال اعیان ممکنات را سرّ القدر می‌گویند. بحث در این است نه قدری که بعد از قضا است و از آن تعبیر می‌شود به «توقیت»^۱ اشیاء در عین خارجی‌شان، و این قضا و قدر مترتب است بر اعیان ثابته و نقوش غیبیه‌ی آنها.^۲

کلمه‌ی عزیریه از آن رو به این حکمت قدریه اختصاص یافت که عین ثابت عزیر عزیر علی به حسب استعداد اصلی خود طالب معرفت سرّ القدر و شهود و احیاء بود. لذا عزیر عزیر علی وقتی که به فریه‌ی ویران عبور کرد به طور استبعاد پرسید: ﴿أَلَمْ يَخْلُقْ هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾^۳ خداوند احیاء را در شخص عزیر و حمارش به عزیر اشهاد فرمود. به میراندن آن دو و احیای آن دو. چنانکه خداوند فرمود: ﴿فَأَمَّا اللَّهُ لَمَّا سَأَلْتَهُ عَمِهَا﴾^۴ سپس او را مبعوث کرد برای اظهار قدرت خود بر اعاده و چون قضا حکم کلی است در اشیاء مطابق اقتضای اعیان‌شان و قدر قرار دادن آن حکم است به عنوان جزئی معین و مخصوص به ازمنه و اسباب معینه‌ی مشخصه، آن قضا را مقدم بر قدر آورد.

اعلم أن القضاء حکم الله في الأشياء، و حکم الله في الأشياء على حدّ علمه بها و فيها و علم الله في الأشياء على ما أعطته المعلومات مما هي عليه في نفسها.

بدان که قضا حکم الله است در اشیاء و حکم الله در اشیاء بر حدّ علم خداست به آن اشیاء و در آن اشیاء و علم خدا در اشیاء بنابر آن چیزی است که ذوات معلومات عطا و اقتضاء می‌کنند (یعنی علم تابع معلوم است).

قیصری گوید: علم در مرتبه‌ی احدیت عین ذات است که عالم و معلوم و علم در

۱. در وقت بخصوص قرار گرفتن.

۲. به اقتضای ذوات موجودات، قضا و قدر پیاده می‌شود.

۳. گفت: خدا این دیه را پس از مردنش چه‌سان زنده می‌کند؟ (بقره/۲۶۰)

۴. پس خداش صد سالی بمیرانید. (بقره/۲۶۰)

مقام ذات یک چیزند و مغایرتی در آنها نیست. در مرتبه‌ی واحدیت که الهیت است (مقام تدبیر و ظهور اسماء است که از وحدت جمعی در آمده است) علم، استدعا می‌کند معلوم را (و به این لحاظ علم تابع معلوم است).

و القدر توقیت ما هی علیه الأشیاء فی عینها من غیر مزید. فما حکم القضاء علی الأشیاء إلا بها و هذا هو عین سر القدر الذی يظهر ﴿لَمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْفَى السَّمْعِ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾^۱.

قدر توقیت آن چیزی است که اشیاء در عین خارجی‌شان بر آن هستند (تحقق می‌یابند) بدون زیاده و نقصان، پس قضا بر اشیاء حکم نمی‌کند مگر به خود اشیاء (یعنی علم تابع معلوم است مطابق سر القدر) و این عین سر القدر است. «برای کسی که او را قلب است یا اینکه گوش خود را بنهد (یعنی القای سمع کند) در حالی که شهید است».

﴿فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾^۲، فالحاکم فی التحقيق تابع لعین المسألة التي يحکم فیها بما تقتضیه ذاتها. فالمحکوم علیه بما هو فیه، حاکم علی الحاکم أن يحکم علیه بذلك. فکل حاکم محکوم علیه بما حکم به و فیه، کان الحاکم من کان.

«پس مر خدای را حجت بالغه است». پس به طور تحقیق حاکم تابع عین مسأله‌ای است که در آن عین به آنچه ذاتش اقتضاء می‌کند حکم می‌کند.^۳ (پس چون اعیان ثابته مطابق قابلیتشان خواهند بود)، در حقیقت حاکم حاکم خودند. پس هر حاکمی محکوم است به آنچه (یعنی به آن احکامی) که بدانها حکم کرده است و درباره‌ی هر عین حکم کرده است. حاکم، هر کسی باشد.^۴

۱. ق/۳۸

۲. انعام/۱۵۰

۳. حاکم، رب است و اسمی که به آنها در قضا و قدر مطابق اقتضای ذات و قابلیتشان حکم می‌کند، اسمی که به عینی حکم می‌کند حاکم بر اوست

۴. ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ عزیری، ص ۳۲۹ و ۳۳۰.

دلیل عتاب بر عزیر علیه السلام

فَلَمَّا كَانَ مَطْلَبُ الْعَزِيرِ عَلَى الطَّرِيقَةِ الْخَاصَّةِ، لُذِّلَ وَقَعَ الْعَتَبُ عَلَيْهِ كَمَا وَرَدَ فِي الْخَبَرِ. فَلَوْ طَلَبَ الْكَشْفَ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ رُبَّمَا كَانَ لَا يَقَعُ عَلَيْهِ عَتَبٌ فِي ذَلِكَ وَالسَّبِيلُ عَلَى سَدَاجَةِ قَلْبِهِ قَوْلُهُ فِي بَعْضِ الْوُجُوهِ: ﴿أَلَيْ يُخَيِّبُ هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾^۱. چون مطلب عزیر بر طریقه‌ی خاص است. عتاب بر او واقع شده است چنانکه در خبر آمده است و اگر کشفی را که ما گفتیم طلب می‌کرد شاید عتاب بر او نبود. دلیل بر سادگی قلب عزیر سخن اوست در بعضی از وجوه که: ﴿أَلَيْ يُخَيِّبُ هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾.

قیصری در شرح گوید:

عَلَّتْ بَعْضُ وَجُوهِ غَفْتِنِ ابْنِ اسْتِ كِهْ اصْحَابِ تَفْسِيرِ اخْتِلَافِ كَرَدَنَدِ كِهْ آن شخص مرور کننده بر قریه‌ی ویران و قائل این کلام چه کس بود بعضی گفتند: عزیر بود. بعضی گفتند: یرمیا بود، بعضی گفتند: خضر بود بعضی گفتند: یکی از بزرگان عجم بود که کافر بود، بر دراز گوش خود سوار بود و با او سبد انجیر و انگور بود والله أعلم.

وَأَمَّا عِنْدَنَا فَصَوَّرْتَهُ علیه السلام فِي قَوْلِهِ هَذَا كَصُورَةِ إِبْرَاهِيمَ علیه السلام فِي قَوْلِهِ: ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُخَيِّمُ الْمَوْتَى﴾^۲. وَ يَقْتَضِي ذَلِكَ الْجَوَابَ بِالْفِعْلِ الَّذِي أَظْهَرَهُ الْحَقُّ فِيهِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَأَمَّا اللَّهُ فَمَالَهُ إِعْمَامٌ تَمُّ بَعْتَهُ﴾^۳. فَقَالَ لَهُ: ﴿وَالنَّظْرُ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ لَنْشِزْهَا لَمْ لَنْكُسُوها لَحْمًا﴾^۴. فَعَابِنِ كَيْفَ تَنْبِتِ الْأَجْسَامَ مَعَايِنَةَ تَحْقِيقٍ، فَأَرَاهُ الْكَيْفِيَّةَ.

اما در نزد ما صورت گفتار عزیر علیه السلام مانند صورت گفتار ابراهیم علیه السلام است که

۱. خدا این دیه را پس از مردن‌اش چه‌سان زنده می‌کند؟ (بقره/۲۶۰)

۲. ای پروردگار من، به من بنمای که مرده را چه‌سان زنده می‌کنی؟ (بقره/۲۶۱)

۳. پس خدایا صد سالی بمیرانید و آن‌گاه برانگیخت‌اش. (بقره/۲۶۰)

۴. به استخوانها بنگر که چه‌سان بر خیزانیم‌شان و سپس گوشت بر پوشانیم‌شان. (بقره/۲۶۰)

گفت: ﴿أَرِنِي كَيْفَ تُخَيِّمُ الْمَوْتَى﴾^۱ و سؤال بدین وجه اقتضاء می کند جواب بالفعل را که حقّ در او ظاهر نمود. چنانکه فرمود: ﴿فَأَمَّا اللَّهُ...﴾^۲ پس عزیر به عیان دید (به معاینه‌ی تحقیق) که چگونه اجسام می‌رویند، پس خداوند کیفیت احیای موتی را به او ارائه داد.

فسأل عن القدر الذي لا يدرك إلا بالكشف للأشياء في حال ثبوتها في عدمها، فما أُعطي ذلك فإن ذلك من خصائص الاطلاع الإلهي، فمن المحال أن يعلمه إلا هو فإنها المفاتيح الأول، أعنى مفاتيح الغيب التي لا يعلمها إلا هو وقد يطلع الله من يشاء من عباده على بعض الأمور من ذلك.

پس سؤال کرد از قدری که جز به کشف اشیاء در حال ثبوتشان در عدمشان ادراک نمی‌شوند. پس این معنی (سرالقدر) به او داده نشد. زیرا که آن (سرالقدر) از خصایص علم الهی و مخصوص به آن است. پس محال است که سرالقدر را کسی جز خدای تعالی بداند (یعنی سرالقدر تعلق قدرت به مقدور را به سیبیل ذوق یعنی شهود کیفیت احیاء را) چه اینکه اعیان مفاتیح نخستین اند، یعنی مفاتیح غیبند که جز هو آنها را نمی‌داند و ﴿عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ...﴾^۳ و گاهی خداوند به بعضی از عبادش که بخواهد اموری را اطلاع می‌دهد.

چنانکه فرمود: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾^۴ و نیز فرمود: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا ۖ إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾^۵.

۱. به من بنمای که مرده را چه‌سان زنده می‌کنی؟ (بقره/۲۶۱)

۲. پس خدایم بمیرانید... (بقره/۲۶۰)

۳. کلیدهای نهان‌ها به دست اوست. (انعام/۶۰)

۴. از دانش‌اش به چیزی دست نیابند جز آنچه خود بخواهد. (بقره/۲۵۶)

۵. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ عزیری، ص ۳۳۶ و ۳۳۷.

﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ...﴾^۱

(بقره/۲۶۹)

خواطر اربعه

قال الله تعالى: ﴿إِنْ تَبُدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوا بِعَاسِكُمْ بِهِ السُّهُمُ﴾ و الخواطر اربعة:

خاطر ربّاني: و يسمّى «نقر الخاطره» و تعرف بالقوة و التسلط و عدم الاندفاع. و ملكي: و يسمّى «إلهاماً» و هو ما يدعو إلى مفروض أو مندوب. و بالجملة ما فيه صلاح.

و نفساني: و يسمّى «هاجساً»: و هو ما يدعو إلى ما فيه حظّ للنفس، و إن لم يكن فيه مخالفة للشرع.

و شيطاني: و هو ما يدعو إلى مخالفة الحق. قال الله تعالى: ﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ﴾، و قال النبي ﷺ: «إِنَّ فِي الْقَلْبِ لَمَتَيْنِ: لَمَةٌ مِنَ الْمَلِكِ تصديق بالحق و وعد بالخير؛ و لَمَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تكذيب بالحق و إيعاد بالشرّ» و يسمّى «وسواساً» و يعيّر بمعيار للشرع فما فيه قربة فهو من الأولين. و ما فيه كراهة أو مخالفة للشرع فهو من الآخرين و الحوالة في التمييز إلى القلب الصادق الصافي الحاضر مع الله تعالى بعونه.^۲



دانای نھان است، پس کس را بر نھان اش آگاہ نکند • جز پیامبری کہ پسندد، کہ از پیش و پس اش نگاهبان گمارد. (جن/۲۷ و ۲۸)

۱. شیطان شما را از تنگدستی می ترساند و به کار زشت می فرماید، لیکن خدا شما را نوید به آرمزش و بخشش خویش می دهد. خداوند گشایش بخش است، داناست.
۲. شرح منظومه، مثاله سبزواری، ج ۵، تعلیقه ۷، ص ۳۹۲.

﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ ۖ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ...﴾^۱

(بقره/ ۲۷۰)

حکمت

حکمت آن علم محکم و استوار است که دارنده‌ی حکمت صاحب علم‌الیقین و



خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنْ لَبُدُوا...﴾ آنچه را که به دل دارید، چه آشکار کنید چه نهان بدارید، خداوند با شما برمی‌شماردش ﴿﴾. (بقره/ ۲۸۵) و واردات قلبی چهار گونه‌اند:

۱- واردات قلبی ربّانی که نقر خاطره نامیده می‌شود و اسامی دیگر مانند قوه، تسلط و عدم اندفاع نیز دارد.

۲- ملکی: که بدان «الهام» گویند و آن واردات قلبی است که انسان را به انجام اعمال واجب یا مستحب فرا می‌خواند و به طور کلی به هر عملی که در آن خیر و صلاحی نهفته باشد.

۳- نفسانی: که «هاجس» نامیده می‌شود و آن عبارت از خیاراتی است که آدمی را به انجام اعمالی دعوت می‌کند که نفس از آن بهره‌مند می‌گردد ولو این اعمال مخالفت شریعت نباشند.

۴- شیطانی: خیالاتی که انسان را به مخالفت با حق می‌کشاند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ...﴾ شیطان شما را از تنگدستی می‌ترساند و به کار زشت می‌فرماید ﴿﴾ (بقره/ ۲۶۹)، و حضرت رسول ﷺ فرمودند: در قلب دو نیت وجود دارد: نیت و اراده‌ای از فرشته که حق را تصدیق می‌کند و وعده به خیر و نیکی می‌دهد و اراده‌ای از شیطان که حق را تکذیب کرده و به شرّ و بدی وعده می‌دهد.

این اندیشه‌های شیطانی «وسوسه» نامیده می‌شود.

آنچه در مورد واردات قلبی ذکر شد، با میزان و معیار شریعت سنجیده می‌شود بنابراین هر اندیشه‌ای که در آن نیت تقرب به خداوند شده باشد از واردات قلبی ربّانی و هر خیالی که در آن نیت بدی یا مخالفت با دین الهی شده باشد، نفسانی و شیطانی است و برای تشخیص آنها باید به قلب صادق و پاک که در پیشگاه خداوند به یاری حضرتش حاضر است، اعتماد نمود.

۱. دانش را به هر که خواهد دهد، و هر که را دانش دهند نیکی بسیار داده‌اند و جز خردمندان

کس به خود نیابد.

عین الیقین و حق الیقین است: دانشش او را حکیم می کند که محکم می شود ریشه دار می گردد. ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ﴾^۱ ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾^۲ ﴿يَس﴾ * و القرآن الحکیم^۳. قرآن حکیم است، ریشه دار و استوار است، محکم است، از کوهها محکمتر و از کهکشانشنا بزرگتر و استوارتر است، کلام الله قائم به حق است، پس جانی که شهر علم شده است، آن جان بهشت است. این یک حرف و یک اصل و کلامی که از بطنان عرش وحی و رسالت و ولایت نازل شده است، و خلاصه‌ی آن اینکه حکمت بهشت است و جانی که حکمت اندوخته است، بهشت است و مدینه‌ی حکمت است، و ولایت در این بهشت است.^۴

حکمت بهشت است

فی أمالی الصدوق قدس سره الشریف: قال رسول الله ﷺ لعلي بن أبي طالب عليه السلام: يا علي، أنا مدينة الحكمة و هي الجنة و أنت بابها، الحديث. پس حکمت، بهشت است ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾^۵ و خداوند متعال حکیم است و قرآن کریم حکیم است ﴿يَس﴾ * و القرآن الحکیم^۶ انسان کامل قرآن ناطق است و قرآن را مراتب است و درجات قرآن بهشت است، اقرأ وارق.^۷

۱. ما به لقمان فرزاندگی داده‌ایم. (لقمان/۱۳)

۲. و هر که را دانش دهند نیکی بسیار داده‌اند. (بقره/۲۷۰)

۳. یا سین * سوگند به قرآن پندآمیز. (یس/۲ و ۳)

۴. انسان و قرآن، ص ۹۴.

۵. و هر که را دانش دهند نیکی بسیار داده‌اند. (بقره/۲۷۰)

۶. یا سین * سوگند به قرآن پندآمیز. (یس/۲ و ۳)

۷. نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فص ۷۴، ص ۵۹۱.

تجلیل از حکمت و حکماء

این کلمه در بیان مقام حکمت و تجلیل حکماء به قلم استاد معلم عصر جناب علامه شعرانی است که در مفتوح مقدمه‌ی اسرار الحکم متأله سبزواری^۱ افاده فرموده است:

خداوند تعالی برای تجلیل حکمت و حکماء در قرآن کریم، سوره‌ی لقمان فرستاد و او را چون شاخصی در حکمت نام برد و نمونه‌ای از اقوال او را در ترغیب به خداشناسی و اخلاق حسنه نقل فرمود.

و در اخبار آمده است که بر لقمان حکمت و نبوت عرضه کردند او حکمت را برگزید. و از این جمله معلوم می‌گردد «نبوت راه دیگر است و حکمت راه دیگر برای تحقیق حقائق». و نیز حکمت منحصر به علوم دنیوی مانند طب و ریاضی نیست، چون سخنان لقمان که از روی حکمت گفت مسائل الهی و اخلاق بود. عقل او را به راهی هدایت کرد که انبیاء مردم را بدان راه می‌خواندند، فرمود: «يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ». ^۱ لقمان به عقل دانست جهان را خدایی است بی شریک. و نیز خداوند درباره‌ی سایر پیغمبران فرمود: «آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ بِهِ تَفْسِيرِي كِتَابِ أَنْ بَدَّ لَهُمْ عَنِ حُجَّتِ اللَّهِ لَأَكْفِرَ بِإِذْنِهِ أَهْلَ السُّبُوٰتِ فَجَمَعَ بَيْنَهُمْ فِي هَذِهِ لَا تُفَصَّلُ الْكُتُبَ». ^۲ و هر که را دانش دهند نیکی بسیار داده‌اند. (بقره/۲۷۰) اما حکمت را به همه کس ندادند و آن را که دادند خیر بسیار دادند چون شریعت را با بصیرت دریافت. ^۳

۱. ای پسرک من، با خدا انباز مکن که انباز کردن ستمی بزرگ است. (لقمان/۱۴)

۲. و هر که را دانش دهند نیکی بسیار داده‌اند. (بقره/۲۷۰)

۳. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۴۰، ص ۳۱۸.

درجات قرآن

... کلینی رضوان الله تعالی علیه در کتاب فضل القرآن کافی به اسنادش از زهری روایت کرده است که؛ قال: سمعت علی بن الحسین علیه السلام يقول: آیات القرآن خزائن فكلما فتحت خزانة ينفي لك أن تنظر ما فيها.

و درجات قرآن همه حکمت بلکه حکیم است ﴿هس * وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ﴾^۱ و حکمت بهشت است، كما فی المجلس الواحد والستین من أمالی الصدوق علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلي بن أبي طالب علیه السلام: يا علي أنا مدينة الحكمة و هي الجنة و أنت يا علي بابها.

پس به آن اندازه که از این درجات ارتقاء یافته‌ای به همان اندازه قرآنی و به همان اندازه خزائن الهی هستی و به همان اندازه بهشتی، ﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾^۲.

امام علیه السلام فرمود: درجات بهشت بر عدد آیات قرآن، و بر قدر آیات قرآن است، و فرمود: هر مقامی از مقامات قرآن را قرائت کرده‌ای توقف مکن و بالا برو که آنرا مقامات دیگر است و خبرهایی است.

نفس در مقام قلب در تقلب و تطوّر است که هر دم تجلیات الهیه بدون تکرار در تجلی، بر او فائض می شود این قلب عارف بالله است که کشیک نفس می کشد و پاسبان حرم دل است و در مقام قلب است. شیخ کبیر محیی الدین عربی در ترجمان الأشواق گوید:

لقد صار قلبي قابلاً كل صورة
و بيت الأوثان و كعبة طائف
فمرعى لغزلان، و دیر لرهبان
و ألواح توراة و مصحف قرآن^۳

۱. یا سین * سوگند به قرآن بند آمیز. (یس/۲ و ۳)

۲. دانش را به هر که خواهد دهد، و هر که را دانش دهند نیکی بسیار داده‌اند و جز خردمندان

کس به خود نیاید. (بقره/۲۷۰)

۳. یازده رساله فارسی، ص ۳۳۳.

﴿وَأَنْتَقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾^۱

(بقره/۲۸۲)

آخرین آیه

آخر آیه من القرآن نزلت علی خاتم النبیین محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم بلا خلاف من قاطبة المسلمین هو قوله تعالی: ﴿وَأَنْتَقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾.

و لا خلاف أيضاً فی أن جبرئیل قال لرسول الله ﷺ: «ضعها فی رأس الثمانین و المائین من البقرة»، كما فی مجمع البیان و تفسیر البیضاوی و الکشاف و غيرها عن ابن عباس و السدی.

و إنما الخلاف فی أن رسول الله ﷺ کم عاش من الأيام بعد نزولها و الأكثر علی أنه عاش بعده أحداً و عشرين يوماً. و قال ابن جریج: تسع لیل. و قال سعید بن جبیر و مقاتل: سبع لیل. و قيل أحداً و ثمانین يوماً كما فی تفسیر الکشاف و البیضاوی. و قيل ثلاث ساعات كما فی الکشاف.

أقول: قول جبرئیل ﷺ لرسول الله ﷺ: «ضع هذه الآية فی رأس الثمانین و المائین من البقرة»، يدل علی أن ترکیب السور القرآنیة و ترتیب آیاتها كانا بأمر الله تعالی و بأمر رسوله، و القرآن المنزل علی رسول الله ﷺ علی هیتته و صورته و



هرآینه قلبم بذیرای همه ی صورتها گشته، پس چراگاهی برای آهوان و دیری برای راهبان و خانه ای برای بنان و کعبه برای طواف کننده و الواح تورات و مصحف قرآن است.

۱. پروا از روزی کنیند که به سوی خدا بازگردانده می شوید و هر که هرچه کرده است، درست

بدو باز دهند و بر آنان ستم نرود.

ترتیب و ترکیب هو الذی الآن بین الدفتین فی ایدینا بلا تحریف من زیاده و نقص. و من تفحص فی صحف المسلمین یجد أن السور کانت علی نضدها و نظمها عند ارتحال رسول الله ﷺ موسومة بأسامیها يعرفها المسلمون، و أن ترتیبها و تنظیمها کانا بإذن الله و بأمر رسوله. و یجب الفرق بین تنزیل السور و الآیات و بین إنزال القرآن - أعنی التمزیز بین القرآن الإنزالی و بین القرآن التنزیلی - فراجع فی ذلك کتابنا فصل الخطاب فی عدم تحریف کتاب ربّ الأرباب.^۱

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۳۹، ص ۳۱۷ و ۳۱۸.

آخرین آیه از قرآن که بر خاتم پیامبران حضرت محمد ﷺ نازل شد، این فرموده‌ی خداوند تعالی می‌باشد: ﴿وَالْقُوا یَوْمًا ۱۰۰﴾ پروا از روزی کنید که به سوی خدا بازگردانده می‌شوید و هر که هر چه کرده است، درست بدو باز دهند و بر آنان ستم نرود. (بقره/۲۸۲) که همه‌ی مسلمانان بر این گفتار اتفاق نظر دارند.

و در این مطلب نیز اختلافی نیست که جبرئیل به رسول الله ﷺ گفت: «آن را آیه‌ی ۲۸۰ از سوره‌ی بقره قرار بده»، همچنان که در تفسیر مجمع البیان، بیضاوی، کشاف و غیره از ابن عباس و سدی نقل شده است.

و اختلاف تنها در این است که بعد از نزول این آیه، رسول الله ﷺ چه مدت زنده ماند؟ بیشتر علما می‌گویند که آن حضرت بیست و یک روز بعد از نزول آیه در قید حیات به سر بردند و ابن جریج گوید: نه شب. سعید بن جبیر و مقاتل گفته‌اند: هفت شب و در تفسیر کشاف و بیضاوی ۸۱ شب آمده و زمخشری در کشاف گوید: گفته شده سه ساعت.

می‌گویم: اینکه جبرئیل به رسول الله ﷺ گفت: این آیه را آیه‌ی ۲۸۰ از سوره‌ی بقره قرار بده، دلالت می‌کند بر اینکه ترکیب سوره‌های قرآنی و ترتیب آیات قرآن به دستور خداوند تعالی و رسول ایشان بوده است و قرآنی که در زمان رسول الله ﷺ نازل گردید با همان شکل و صورت و ترتیب و ترکیب اکنون به دست ما رسیده است بدون هیچ زیاده و نقصانی.

هر که در کتاب‌های مسلمانان به کند و کاو پردازد، می‌یابد که سوره‌ها در هنگام ارتحال آن حضرت دارای نظم و چینش و نام‌هایی که مسلمانان بدان آشنایی داشتند، بودند و ترتیب و تنظیم سوره‌ها با اجازه‌ی خداوند و با دستور حضرت رسول ﷺ بوده است. البته باید بین تنزل سوره‌ها و

ترتیب آیات و سور

نقل امین الاسلام الطبرسی فی تفسیره مجمع البیان، و الزمخشری فی الکشاف، و السیوطی فی الاتقان، و غیرهم من أجلاء العلماء عن ابن عباس و السدی أن قوله تعالی: ﴿وَ اتَّقُوا یَوْمًا تُرْجَعُونَ فِیْهِ اِلَیَّ اللّٰهُ ثُمَّ تُوقَفُیْ کُلُّ نَفْسٍ مَّا کَسَبَتْ وَ هُمْ لَا یُظْلَمُونَ﴾ آخر آیه نزلت من الفرقان علی رسول الله ﷺ، و أن جبرئیل علیه السلام قال له ﷺ: ضعها علی رأس الثمانین و المائتین من البقرة. و هذا القول کأنما إجماعی، و إنما الاختلاف فی مدة حياة رسول الله ﷺ بعد نزولها؛ فعن ابن عباس أنه ﷺ عاش بعدها واحداً و عشرين يوماً، و قال ابن جریح: تسع لیلال و قال سعید بن جبیر و مقاتل: سبع لیلال، و فی الکشاف: قیل ثلاث ساعات.

أقول: وضع جمیع الآیات فی مواضعها کان بأمر الله تعالی، و إن لم یذكر فی الجوامع لكل واحدة واحدة منها روایة علی حدة و لا ضییر أن تكون الآیة المتقدمة علی آیه فی السورة متأخرة عنها نزولاً.



آیات و انزال قرآن فرق گذاشته شود، یعنی باید قرآن انزالی را از قرآن تنزیلی جدا نمود. پیرامون این مطلب به کتاب ما فصل الخطاب فی عدم تحریف کتاب ربّ الأرباب، مراجعه فرماید.

۱. قرآن هرگز تحریف نشده، ص ۲۱؛ هزار و یک کلمه، ج ۶، کلمه ۵۸۸، ص ۲۱۴؛ هشت رساله عربی، ص ۲۴۱.

امین الاسلام طبرسی در تفسیر خود مجمع البیان و (جار الله) زمخشری در کشف و جلال الدین سیوطی در الاتقان فی علوم القرآن و دانشمندان بزرگوار دیگری غیر آنان، از ابن عباس و سدی نقل کرده اند که فرموده خدای تعالی: ﴿وَ اتَّقُوا یَوْمًا تُرْجَعُونَ...﴾؛ پروا از روزی کنید که به سوی خدا بازگردانده می شوید و هر که هر چه کرده است، درست بدو باز دهند و بر آنان ستم نرود، (بقره/ ۲۸۲) آخرین آیه از کتاب آسمانی بود که بر پیغمبر اکرم ﷺ نازل شد و جبرئیل به آن حضرت گفت آن را آیه (۲۸۲) از سوره ی بقره قرار بده و این قول مثل اینکه اجماعی است، و خلاف تنها در این است که بعد از نزول این آیه رسول خدا ﷺ چه مدت زنده ماند. از ابن عباس

←

ترتیب سوره‌ها

کرمانی در کتاب البرهان فی علوم القرآن، گوید: ترتیب سوره‌ها بدینسان نزد خداوند در لوح محفوظ هم به همین ترتیب است و بر همین نحو رسول خدا ﷺ هر سال قسمتی از قرآن را که در آن سال بر او نازل شده بود با جبرئیل مقابله و رویارو می‌نمود و در سالی که جهان را بدرود حیات گفت دوبار مقابله کرد، آخرین آیه‌ای که نازل شده ﴿وَ اتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ﴾ بود که جبرئیل (از جانب خدا) به آن بزرگوار دستور داد که بین دو آیه‌ی ربا و ذین قرارش دهد.^۱

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينِنَا إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى...﴾^۲

(بقره/۲۸۳)

⇒ نقل شده بعد از نزول این آیه آن جناب بیست و یک روز زنده بود و ابن جریر گوید: نه شب و سعید بن جبیر و مقاتل گفته‌اند: هفت شب و زمخشری گوید: گفته شده سه ساعت. من می‌گویم: قرار دادن تمامی آیات قرآن در جایگاه خود به دستور خداوند متعال بوده اگرچه برای یکایک آنها در کتبی که احادیث را گردآوری نموده‌اند روایت جداگانه‌ای ذکر نشده باشد، همچنین زبانی ندارد که دو آیه در یک سوره باشند که آیه‌ی اول بعد از آیه‌ی دوم نازل گردیده باشد.

۱. پروا از روزی کنید که به سوی خدا بازگردانده می‌شوید. (بقره/۲۸۲)
۲. قرآن هرگز تحریف نشده، ص ۵۰ هزار و یک کلمه، ج ۶، کلمه ۵۸۸، ص ۲۲۵؛ هشت رساله عربی، ص ۲۵۲.
۳. ای کسانی که گرویده‌اید، هرگاه به یکدیگر تا زمانی نام برده وام می‌دهید، بنویسیدش. باید که دیری در میان‌تان به داد نویسند. دیر نباید از نوشتن، چنان که خدا به وی آموخته است، سرباززند ... پروای خدای کنید، خداوند به شما می‌آموزد. خداوند دانا بر هر چیزی است.

تعلیم الهی

خداوند در قرآن فرمود: ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ﴾^۱ و نیز فرمود: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾.^۲ حضرت امیر علیه السلام در خطبه‌ی نماز فطر فرمود: ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ﴾^۳ و تعلیم در کلام شیخ اشارت به ﴿يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ﴾^۴ است که متفرع بر تقوا و بعد از تقواست. خلاصه انسانی که متقی است (تقوا) بدان معنی که به لحاظ مرتبه‌ی عالی‌ی معانی تقوا در پیش گفتیم) یعنی عارف، خود و دیگر مخلوقات را وقایه‌ی حق قرار می‌دهد. انسان متقی بدین معنی برای غیر وجودی اثبات نمی‌کند و مرزوق به توحید اهل تحقیق است.^۵

مفیض علی الإطلاق

تبصره: همچنان که در صورت محسوسه، واهب صورت مبدأ فیاض است و قوا و آلات و شرایط احساس معدّات بودند در مطلق صورت علمیه نیز مفیض علی‌الاطلاق و معلّم او است، و صورتگر مطلقاً او است و لا مفیض فی الحقیقه إلاّ الله و لا مؤثّر فی الوجود إلاّ الله. ترتیب مقدمات صغری و کبری همه معدّاتند و ارتباط بین آن مقدمات و نتایج علمی به گزاف نیست و صرف سنه الله و عاده الله و مجرد توافی و معیت نیست مانند صدق آمدن قضیه‌ی اتفایه‌ی منطقی که اشعری بدان قائل است و منکر علیّت است. و نیز مقدمات نتیجه که صغری و کبری قیاسند مستقلاً مؤلّد نتیجه

۱. پروای خدای کنید، خداوند به شما می‌آموزد. (بقره/۲۸۳)

۲. هر که پروای خدای کند، خداوند برای او راه برون رفتی نهد * و از جایی که گمان نبرد روزی‌اش دهد. (طلاق/۴ و ۳)

۳. پروای خدای کنید، خداوند به شما می‌آموزد. (بقره/۲۸۳)

۴. خداوند به شما می‌آموزد. (بقره/۲۸۳)

۵. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ موسوی، ص ۵۴۴ و ۵۴۴.

علمیه نیستند، چنانکه معتزلی قائل است که گوید: حرکت ید مثلاً مؤلّد حرکت مفتاح است، بلکه آن مقدمات فکری و خود فکر صفت اعدادی دارند و علیّت استقلالی ندارند، و مطلوب که همان نتیجه و صورت علمیه است بر نفوس ناطقه‌ی مستعدّه‌ی انسانی از عالم قدس ذکر حکیم فائض می‌شود. خلاصه اینکه ایجاد صور در نفس به اراده و افاضه‌ی حقّ است و مقدمات معدّاتند. و به قول متأله سبزواری در حصول مطلوب: من مطلع الانوار نوره التّمس. و در اوّل قیاس منطقی منظومه بر این اساس قویم که مبنای مذهب حقّ است که: لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین، در انتاج مقدمتین فرماید:

و هل بتولید أو إعداد ثبت أو بالتّوافی عادة اللّٰه جرت
والحق أن فاض من القدسی الصور و إنما إعداده من الفکر
وجری عادة خطأً شديداً وليست العلیة توليداً

در دروس صد و سیزدهم و صد و چهاردهم دروس معرفت نفس، در این مقام که انتاج قیاس است وجه دیگر و مطالب دیگر داریم، بدانجا رجوع شود.

در قرآن کریم است: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيَعْلَمَكُمُ اللَّهُ^۱﴾ و در ادعیه آمده است: اتقوا الله يعلمکم الله. و قال عز من قائل: ﴿الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ^۲﴾ و قال: ﴿اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ^۳﴾

۱. و آیا انتاج (نتیجه) به تولید (مقدمتین) است یا به إعداد (مقدمتین) یا به صرف معیّت (مقدمتین) سنّت الهی (به انتاج) جاری گشته است؟
و حقّ اینست که صور (عقلیه) از قدسی افاضه می‌گردد و فقط فکر یاری کننده (ی افاضه‌ی صور) است.

و (قول به) جریان سنّت الهی خطای فاحشی است و علیّت تولید نیست.

۲. پروای خدای کنید، خداوند به شما می‌آموزد. (بقره/۲۸۳)

۳. آن مهر گستر * بیاموخت قرآن را * بیافرید انسان را * و آموختش بیان را. (رحمن/۵۲)

يَقْلَمُهَا^١ و قال: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^٢.

مراتب تقوى

اعلم أن للتقوى مراتب هي مراتب التقوى لله، و مراتب التقوى بالله و فى الله. أمّا مراتب التقوى لله فتقوى العوام و تقوى الخواص و تقوى الأخص؛ فتقوى العوام الاتقاء عن النواهي. و تقوى الخواص الاتقاء عن إسناد الكمالات إلى أنفسهم و الأفعال و الصفات إليها. و التقوى بهذا المعنى هو الوقاية، و العمدة فى الأدب مع الله أمر الوقاية، فالمتقى بهذا المعنى هو الذى يتقى الله بنسبة المذام إلى نفسه و المحامد إليه سبحانه، كما أدبنا القرآن فى ذلك فقال حكاية عن المتأدبين بين يدي الله: ﴿وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ﴾، رَبِّ أُنَى مَسْنَى الضَّرِّ و أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ، فالعبد المتأدب بين يدي الله سبحانه يجعل نفسه وقاية ربّه فى المذام، و يجعل ربّه وقاية نفسه فى المحامد، فافهم و تبصّر! و تفصيل البحث و تحقيق الحقّ فى المقام يطلب فى رسالتنا الموسومة بخير الأثر فى ردّ الجبر والقدر.

و تقوى الأخص من الكمل عن إثبات وجود الغير مع الحق فعلاً و صفةً و ذاتاً. و بالجملة أن للتقوى لله مراتب عام و خاصّ و أخصّ، فالعام هو الاجتناب عن الحرام، و الخاص هو الاجتناب عن الحلال إلاّ بقدر الضرورة، و الأخصّ الاجتناب عما سوى الله.

و هذه مراتب التقوى لله و هو قبل الوصول إلى مقام الجمع. و أمّا مراتب التقوى بالله و فى الله فهو إنّما يكون عند البقاء بعد الفناء و لكلّ مرتبة من مراتب التقوى

١. بخوان، كه پروردگارت بزرگوارترین است * آنکه با خامه آموخت * آدمی را آنچه

ندانست، آموخت. (علق/٦٣٤)

٢. دروس اتحاد عاقل به معقول، ص ٢١١.

نامها را همگی به آدم بیاموخت. (بقره/٣٢)

فرقان يلزمها. فأعظم الفرقانات ما يكون في مقام الفرق بعد الجمع.

قال بعض العارفين: إنَّ خيرات الدنيا والآخرة جمعت تحت كلمة واحدة و هي التقوى. انظر ما في القرآن الكريم من ذكرها فكم علقَ عليها من خير و وعد لها من ثواب و أضاف إليها من سعادة دنيوية و كرامة أخروية، ولنذكر لك من خصالها و آثارها الواردة فيه اثنتي عشرة خصلة:

الأولى المدحة و الثناء، قال الله تعالى: ﴿وَإِنْ تُصِبرُوا وَتَقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾.

الثانية الحفظ و الحراسة، قال تعالى: ﴿وَإِنْ تُصِبرُوا وَتَقُوا لَإَهْزِمَنَّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً﴾.

الثالثة التأييد و النصر، قال تعالى: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا﴾.

الرابعة النجاة من الشدائد و الرزق الحلال، قال تعالى: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾.

الخامسة صلاح العمل، قال تعالى: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيداً * يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾.

السادسة غفران الذنوب، قال تعالى بعد قوله ﴿يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ﴾: ﴿وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾.

السابعة محبة الله تعالى، قال تعالى: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾.

الثامنة قبول الأعمال: قال تعالى: ﴿إِنَّمَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾.

التاسعة الإكرام و الإعزاز، قال تعالى: ﴿إِنْ أَكْرَمَكُمُ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقُوا﴾.

العاشرة البشارة عند الموت، قال تعالى: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ * لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلِي فِي الْآخِرَةِ﴾.

الحادية عشرة النجاة من النار، قال تعالى: ﴿ثُمَّ لَنُنَجِّيَ الَّذِينَ اتَّقَوْا﴾.

الثانية عشرة الخلود في الجنة، قال تعالى: ﴿أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾.

فقد ظهر لك أنَّ سعادة الدارين منظوية فيها، و مندرجة تحتها، و هي كنز عظيم و

غنم جسم و خیر کثیر و فوز کبیر.

و فی الباب السابع و الستین من مصباح الشریعة: التقوی ماء ینفجر من عین المعرفة بالله تعالی.

و ممّا أفاده صدر المتألهین فی الفصل التاسع من الباب الحادی عشر من نفس الأسفار: إنّ الزهد الحقیقی و النیة الخالصة عن شوب الأغراض النفسانیة لا یمکن أن یتیسّر إلاّ للعرفاء الکاملین دون الجهّال الناسکین مع أنّ الغرض الأصلي من التمسک هو تخلیص القلب عن الشواغل و التوجّه التامّ إلى المبدء الأصلي و الاشتیاق إلى رضوان الله تعالی؛ و لیت شعری کیف یشتاق و یتوجّه نحو المبدء الأوّل و دار کرامته من لا یعرفهما و لا یتصوّرهما؟!^۱

۱. شرح منظومه، مثاله سبزواری، ج ۱، تعلیقه ۱۲، ص ۳۲۳.

بدان که برای تقوی مراتبی است: مراتب تقوای لله و مراتب تقوای بالله و فی الله.

مراتب تقوای لله تقوای عوام است و تقوای خواصّ و تقوای اخصّ. تقوای عوام پرهیز از نواهی می باشد و تقوای خواصّ اتقاء و دوری از اسناد کمالات و نسبت دادن افعال و صفات به نفس خویش.

تقوی بدین معنی همان نگهداری و حراست است و آنچه در «ادب مع الله» مهم است همین امر نگهداری و حراست است. بنابر این معنی متقی فردی است که با نسبت دادن بدی ها به خویشتن و اسناد نیکی ها به خداوند، خود را وقایه و حفاظ پروردگارش قرار می دهد آن گونه که قرآن ما را پرورش داد و در حکایت افرادی که در پیشگاه باری تعالی تأدیب گشته و ادب آموخته اند چنین فرمود: ﴿وَ إِذَا مَرِضْتُ...﴾ و چون بیمار شوم همو به ام کند. (شعراء/ ۸۱) «أنتی مسنی...» پروردگارا مرا رنج رسیده است و تو مهربان ترین مهربانان ای. بنابراین بنده ای که در محضر خداوند ادب آموخته، خود را در بدی ها وقایه و حصار پروردگار و پروردگار را در نیکی ها وقایه ی خویشتن قرار می دهد. متوجّه باش و بصیرت به کار آور تفصیل این مبحث و تحقیق حقّ مطلب را باید در رساله ی ما به نام خیر الأثر در ردّ جبر و قدر پیگیری نمود.

تقوای اخصّ که کمال راست، انقیاد از اثبات غیر است با بود حقّ چه ذاتاً، چه صفتاً و چه فعلاً.



و به طور خلاصه برای تقوای لله مراتب عامّ و خاصّ و اخصّ وجود دارد. تقوای عام دوری نمودن از حرام است، تقوای خاص پرهیز از حلال است مگر به قدرت ضرورت و حاجت و اخصّ اجتناب از هر چه غیر خداست.

این مراتب تقوای لله بود پیش از وصول به مقام «جمع». اما مراتب تقوای بالله و فی الله در حالت بقاء بعد از فناء می‌باشد و هر مرتبه را از مراتب تقوی فرقانی لازم است و اعظم فرقان‌ها آن است که در مقام «فرق بعد الجمع» باشد. برخی عارفان گفته‌اند: تمام خوبی‌های دنیا و آخرت در سایه‌ی یک کلمه جمع شده‌اند و آن تقوی است. به مواضعی از قرآن کریم که نامی از تقوی برده شده، بنگر. چه بسیار خیر و نیکی و وعده به ثواب به تقوی معلق شده و سعادت دنیوی و ارجمندی اخروی را نیز بدان ضمیمه کرده است.

اینک دوازده نمونه از ویژگی‌ها و آثار تقوی که در قرآن آمده را یادآور می‌شویم:

۱- ستایش و ثناء، خداوند متعال فرماید: ﴿وَيَذَرُ أَكْثَرًا لَّيْسَ لَهُ كَفْرٌ وَّهْمٌ أَفْوَجًا﴾ (آل عمران/۱۸۷)

۲- نگرهبانی و حفظ نمودن، خداوند متعال فرماید: ﴿وَيَذَرُ أَكْثَرًا لَّيْسَ لَهُ كَفْرٌ وَّهْمٌ أَفْوَجًا﴾ (آل عمران/۱۲۱)

۳- تأیید و پیروزی، خداوند متعال فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ...﴾ خداوند با کسانی است که پرهیخته‌اند. (نحل/۱۲۹)

۴- رهایی از سختیها و روزی حلال، خداوند متعال فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ...﴾ هر که پروای خدای کند، خداوند برای او راه برون رفتنی نهد * و از جایی که گمان تیرد روزی‌اش دهد. (طلاق/۴۳)

۵- نیکو گردانیدن اعمال، خداوند متعال فرماید: ﴿يَسْأَلُهَا أَسْلَمِينَ آقْسَمًا...﴾ ای کسانی که گرویده‌اید، پروای خدای کنید و سخنی استوار گوید * تا کارهاتان را راست آرد و گناهان‌تان بیامرزد. (احزاب/۷۱ و ۷۲)

۶- خداوند متعال بعد از کلامش ﴿يَهْدِيكُمْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ﴾ فرماید: ﴿وَيَقْسِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾ و گناهان‌تان بیامرزد. (احزاب/۷۲)

۷- محبوب گشتن نزد خداوند، خداوند متعال فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ...﴾ خداوند پرهیزگاران را دوست دارد. (توبه/۴)



﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوْا مَا فِى ...﴾^۱

(بقره/ ۲۸۵)

⇒

۸- پذیرش اعمال، خداوند متعال فرماید: ﴿لَمَّا يَتَكَلَّمُ...﴾ خداوند تنها از پرهیزگاران پذیرد. (مانده/ ۲۸)

۹- گرامی داشتن و عزت بخشیدن، خداوند متعال فرماید: ﴿إِنْ أَكْرَمْتُمْ...﴾ گرامی‌ترین تان نزد خدا پرهیزگارترین تان است. (حجرات/ ۱۴)

۱۰- در هنگام مرگ، خبر خوش دادن، خداوند متعال فرماید: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا...﴾ آنان که گرویدند و پروا می‌داشته‌اند * مژده ایشان راست در زندگی فرودین و در زندگی بازپسین. (یونس/ ۶۴ و ۶۵)

۱۱- رهایی از آتش، خداوند متعال فرماید: ﴿لَمْ نُنْجِ...﴾ آن‌گاه کسانی را که پرهیخته‌اند برهانیم. (مریم/ ۷۳)

۱۲- جاودان شدن در بهشت، خداوند متعال فرماید: ﴿أَعَدَّتْ...﴾ برای پرهیزگاران ساخته‌اند. (آل عمران/ ۱۳۴)

بنابراین روشن شد که سعادت دو سرادر تقوی نهفته گردیده و در سایه‌سار آن آرام گرفته است. تقوی گنجی عظیم، غنیمی کلان، خیری فراوان و سعادت بی‌بزرگ است. در باب ۶۷ از مصباح الشریعه آمده است: تقوی آبی است که از چشمه‌ی معرفت و شناخت خداوند متعال می‌جوشد.

صدرالمتألّهین در فصل نهم از باب یازدهم نفس اسفار فرمود: زهد حقیقی و نیتی که از آمیختگی با اغراض نفسانی تُهی باشد، دست‌یافتنی نیست جز برای عارفان کامل نه جاهلان عابد. با اینکه هدف اصلی زهد و عبادت، پاک کردن و رهانیدن قلب از قیود و علائق مادی و روی آوردن تام به مبدأ اصلی و شیفتگی به رضایت و رضوان خداوند متعال می‌باشد. کاش می‌دانستم چگونه فردی که مبدأ اول و خانه‌ی سخاوتمند را نمی‌شناسد بدین دو روی می‌آورد و دلبسته‌ی آنها می‌گردد.

۱. آنچه در آسمانها و زمین است خدای راست. آنچه را که به دل دارید، چه آشکار کنید چه نهان بدارید، خداوند با شما برمی‌شماردش و آن‌گاه می‌آمزد هر که را که خواهد، و کیفر کند هر که را که خواهد. خداوند توانا بر هر چیزی است.

عمل جوهر می گردد

در باب ذمّ دنیا از مجموعه‌ی ورام است که: روى أن سليمان بن داود مرّ فی موكب و الطير تظله و الجنّ و الإنس عن يمينه و شماله فمرّ بعابد من عبّاد بنی اسرائیل فقال: والله یا بن داود لقد آتاک الله ملكاً عظيماً قال: فسمعه سليمان عليه السلام فقال: لتسبيحة فی صحیفة مؤمن خیر ممّا أعطی ابن داود و أن ما أعطی ابن داود یذهب و تسبیحة تبقي.^۱

در این حدیث شریف دقت شود که می‌فرماید عمل جوهر می‌گردد نه اینکه عرضی است که عارض انسان می‌شود حرکتی که بر زبان و لب طاری می‌شود عرض است ولی همین حرکت که از او ذکر در عالم لفظ حادث شده است حاکی است که در عالم جان انسانی ذکر نفس، نفس و عین گوهر حقیقت انسان می‌گردد خداوند متعال توفیق فهم اسرار آیات و روایات را مرحمت بفرماید.

و در قرآن کریم است که: ﴿وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾^۲ و درباری پسر نوح عليه السلام می‌فرماید: ﴿إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾^۳ و آیات و روایات در این معنی بسیار است و ما را رساله‌ای جداگانه در این باب است.

غرض اینکه چون انسان همان مجموع نیات و کردار خود است، و مهمان سفره‌ی خود می‌باشد، پس خردمند اختیار نمی‌کند مگر جمیل را، و انتخاب نمی‌کند مگر

۱. روایت شده که حضرت سلیمان بن داود عليه السلام با سپاهی می‌گذشت در حالیکه پرندگان ساینش بودند و جنّ و انس از یمن و یسار او را همراهی می‌کردند، پس بر عابدی از عابدان بنی اسرائیل بگذشت. عابد بدو گفت: ای پسر داود قسم به خداوند که خداوند ملک عظیمی به تو عطا فرموده است. پس سلیمان آن را شنید و گفت: هر آینه یکبار یاد خدا نمودن در نامه‌ی عمل مؤمن بهتر است از آنچه بر پسر داود عطا گردیده است. و حتماً آنچه که به پسر داود عطا گردیده زائل می‌گردد و آن یک یاد خدای نمودن باقی می‌ماند.

۲. آنچه را که به دل دارید، چه آشکار کنید چه نهان بدارید، خداوند با شما برمی‌شماردش.

(بقره/۲۸۵)

۳. خود کرداری است ناشایست. (هود/۴۷)

نافع در مقصد ابدی را، و سعی می کند که از مسیر عدل که همان صراط مستقیم است بدر نرود و از اطاعت سفیر الهی سر باز نزند.^۱

حشر خلائق

... أَنْ حَشَرَ الْخَلَائِقَ مُخْتَلِفَةً عَلَى حَسَبِ الْأَعْمَالِ وَالْمَلَكَاتِ وَالْآرَاءِ، فَإِنَّ النَّيَّاتِ أَيْضاً يُؤْتَرُ فِي الْإِنْسَانِ تَأْتِيراً عَجِيباً. قَالَ عَزْمَنْ قَاتِل: ﴿وَإِنْ تُبْذُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوُهُ يُحَاسِبُكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾ و الروایات فی ذلك كثيرة.^۲

رنگ گرفتن جان از اقوال و افعال بد

و چنانچه جان از افعال و اقوال بد رنگ می گیرد و زنگ می زند از نیات بد نیز فاسد می گردد ﴿وَإِنْ تُبْذُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوُهُ يُحَاسِبُكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾^۳ و چون با دو دست علم و عمل حجاب از میان برگیری یعنی از علایق بدنیه بلکه از عوائق و غواشی که مانع تو از وصول به کمال حقیقی اند، بلکه از اعتبار هدیت نفست که حجاب اول بود مجرد گردی خلاصه از آنچه شاغل تو از حق است اعراض کنی که کلّ تو مشغول به کلّ او شود پس در آنگاه به مطلوب حقیقی رسیدی به طوری که فاصله‌ی زمانی بین کشف غطاء و بین رسیدن که همان شهود حق و نیل به لقای

۱. نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فص ۴۰، ص ۲۳۱ و ۲۳۲.

۲. شرح العیون فی شرح العیون، عین ۶۴، ص ۹۵۶.

از اسرار اینکه حشر خلائق بر حسب اعمال و ملکات و آراء مختلف است، زیرا نیست‌ها نیز در انسان تأثیری عجیب دارند، خدای تعالی فرمود: ﴿وَإِنْ تُبْذُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ...﴾ آنچه را که به دل دارید، چه آشکار کنید چه نهان بدارید، خداوند با شما برمی شمارد. (بقره/۲۸۵) و روایات در این باره فراوانند. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۵۲۹)

۳. آنچه را که به دل دارید، چه آشکار کنید چه نهان بدارید، خداوند با شما برمی شمارد.

(بقره/۲۸۵)

حسن مطلق است نیست. و به عبارت دیگر تجرد از علائق همان و وصول به مطلوب همان.

میدی در فاتحه‌ی اول مقدمات شرحش بر دیوان منسوب به امیر علیه السلام گوید: شنیده باشی که اسکندر نقاشان خطا و چین را فرمود که دو دیوار متقابل را نقش کنند پرده در میان آویختند و از طرفین خیالات انگیزند نقاشان خطا نقوش مختلفیه‌ی غریبه می‌نگاشتند و استادان چین تصفیه و تجلیه بکار می‌داشتند، بعد از رفع حجاب و کشف نقاب آنچه نقاشان خطا را به عرق جبین و کدح یمین حاصل شده بود زیی‌تر از آن در صفحه‌ی استادان چین می‌نمود.

و در این حال وصول که مقام فنای ذات و صفات و افعال تو است در ذات و صفات و افعال حق تعالی که متخلّق به اخلاق الله و متصف به اوصاف الله شدی هر آنچه کنی مسئول نباشی چنانکه: الله تعالی لا یسأل عما یفعل، همچنین عبد الله هم لا یسأل عما یفعل، فافهم!

أنا و أنت و هو هو شده است
نه که روشن نه که تاریک بود
که بود برتر از اینگونه نمط
أنسای پسر زیم هو گردد
دل عاشق بخروش آمده است
محو معشوق شود در آن حال
همه را عشق موافق گوید
لایق او دل هر جایی نیست
بیت معمور پر از فوج وی است
سر او در سر بی‌باک بود
ای برادر به سخندانی نیست
درس سر باختن آموختن است
هر سری پوته‌ی این سازش نیست

همه از دست شد و او شده است
نه که دور و نه که نزدیک بود
مثل ماهی و آبست غلط
حاش الله که چو من او گردد
لیک چون عشق بجوش آمده است
عشق معشوق شود مالامال
لاجرم آنچه که عاشق گوید
درس عشق است و الفبائی نیست
بحر مسجور یکی موج وی است
دفتر عشق دل پاک بود
کار عشق است و هوس رانی نیست
دیده از غیر خدا دوختن است
هر دلی پوته‌ی این آتش نیست

﴿ءَاْمَنَ الرَّسُوْلُ بِمَا اُنزِلَ اِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُوْنَ...﴾^۱

(بقره/۲۸۶)

قرائت مراتب قرآن

[قال المتأله السبزواری فی شرح الأسماء فی بیان «یا من فی الآفاق آیاته»:]
قولنا: «فمن قرأ الكتاب القرآنی الجمعی...» و ذلك لأن القرآن الجمعی التدوینی وجودات لفظیة و کتبیة للوجودات العینیة الآفاقیة و الأنفسیة، و إذا قرأ علی ما ینبغی حصل وجودها الذهنی أيضاً لأن للشیء أربعة وجودات؛ العینی و الذهنی و اللفظی و الکتبی، و هذه الأربعة متطابقة، و قراءته علی ما ینبغی أن تكون بالحضور القلبی، ثم بتدبیر معانی کلماته مطابقة لنفس الأمر. مثلاً إذا قرأ قوله تعالی: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ﴾ استحضر المعانی و الوجودات اللاتقة بهذه الموجودات الشریفه: فمن الإیمان استحضر الإیقان بل الشهود و العیان؛ و من لفظ الجلالة انتقل إلى الوجود الحقیقی الصرف البسیط المحیط نور الأنوار بهسر برهانه؛ و من لفظ الملائكة إلى الوجودات الکریمه المفارقة التي هی وسائط جوده تعالی و مباد للأفعال و من لفظ کتبه إلى هذه الکتب التي کتبنا من الصحف المکرمة؛ و من لفظ رسله إلى العقول الکلیة المقربة إلى الله تعالی فی السلسله الصعودیه؛ و من لفظ الیوم الآخر إلى وصول الموجودات إلى الغایات فی هذه السلسله الصعودیه إلى غایة الغایات و نهاية النهايات ألا إلى الله تصیر الأمور. و قس علیه تدبیر معانی الآیات الأخر، فإذا

۱. پیامبر به هرچه از پروردگار بر او فرود آمده است گرویده. گرویدگان نیز، هر یک، شان به خدا و فرشتگان و نامه‌ها و پیامبران‌اش گرویده‌اند که: ما در میان هیچ‌یک از فرستادگان او جدایی نیبینیم. گفتند: شنیدیم و فرمان بردیم. آمرزش تو را می‌جوییم، ای پروردگار ما، بازگشت خود به سوی توست.

تلیت هكذا كانت الوجودات الذهنية مرآتي لحاظ الوجودات العينية، و مرآت اللحاظ فانية في الملحوظ بالذات.

أقول: يبيانه في قراءة مراتب الوجودات تام، إلا أن كلمة «اليوم الآخرة» ليست جزء من الآية المذكورة.^۱

۱. شرح العيون في شرح العيون، عین ۴۸، ص ۷۲۵ و ۷۲۶.

[جناب متاله سبزواری در شرح اسماء در بیان «یا من فی الآفاق آیاته» می فرماید: ... اینکه گفتیم: هر کس کتاب قرآنی جملی را بخواند... به این دلیل که قرآن جملی تدوینی وجودات لفظی و کتبی، و وجودات عینی آفاقی و انفسی اند، و اگر به آن گونه که سزا هستند خوانده شوند وجود ذهنی آنها نیز حاصل می شود، زیرا یک شیء چهار وجود دارد: ۱- وجود عینی ۲- ذهنی ۳- لفظی ۴- کتبی.

و این چهار وجود مطابقت، و خواندن شایسته ی آنها به حضور قلبی است، آنگاه در معانی کلمات آنکه مطابقت با نفس الأمر دارند، تدبیر نمودن است. وقتی این سخن حق تعالی، خواننده شود که: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ...﴾؛ گرویدگان نیز، هر یکشان به خدا و فرشتگان و نامه ها و پیامبران اش گرویده اند. (بقره/۲۸۹) معانی و وجودات شایسته به این وجودات شریف را پیش خود حاضر می نماید.

پس از ایمان، ایقان بلکه شهود و عیان را حاضر می کند، و از لفظ جلاله به وجود حقیقی صرف و بسیط محیط نور الانوار - بهر برهانه - منتقل می گردد، و از لفظ ملانکه به وجودات گرامی مفارقی که وسائط جود حق تعالی و مبادی افعالند می رسد، و از لفظ کتب خدا به این کتبی که از صحف مکر مه اند انتقال می یابد، و از لفظ رسل حق به عقول کلیه مفرجه به خدای تعالی در سلسله صعودی منتقل می شود و از لفظ یوم الآخر به رسیدن موجودات به غایات در این سلسله ی صعودی و به غایة الغایات و نهایت النهایات می رسد، ﴿أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ﴾ هان، کارها به خدا بازمی گردد. (شوری/۵۴) بر همین وزان تدبیر معانی آیات دیگر را قیاس نما، پس وقتی این چنین کتاب را تلاوت کردی وجودات ذهنی آینه های لحاظ وجودات عینی می شوند و در این صورت مرآت لحاظ، در ملحوظ بالذات فانی است.

گویم: بیان جناب سبزواری در قرائت مراتب وجود تمام است جز این که کلمه ی «و الیوم الآخرة»، جزء آیه ی یاد شده نیست... (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۲۷۲)

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا...﴾^۱

(بقره/۲۸۷)

علم و عمل

علم روح را می‌سازد و عمل بدن را. علم و عمل جوهرند و انسان‌ساز و غذای نفس هستند، منتهی علم روح را و عمل بدن را می‌سازد. جناب رسول الله ﷺ فرمودند: العلم إمام العمل. همچنین روح امام بدن و بدن مأموم روح است. و به ضرب من الاستحسان، شیخ در شفاء دارد که نطفه‌ی مرد روح می‌شود و نطفه‌ی زن بدن، که بحث آن سر جای خودش.

بدن مراتبی دارد؛ این بدن ظاهری که حکایت از عنصریت دارد، و بدنی که انسان با خودش به عالم برزخ می‌برد؛ آن بدنی که انسان با خودش می‌برد آن ملکاتی است که بر اثر علم و عمل در این جا کسب کرده است. در کتابها می‌خوانید بدن مکسوب یا بدن مکتسب، بدن مکسوب بدنی است که انسان با ملکات خودش ایجاد کرده است. در عالم برزخ انسانها صورت‌های مختلف پیدا می‌کنند.

امام صادق علیه السلام می‌فرمود: سعی کنید به صورت انسان محشور شده تا شفاعت ما شامل حالتان شود.

اگر به صورت انسان محشور شد بدن مکسوب است؛ و اگر به صورت غیر انسان محشور شد بدن اکتسابی است ﴿وَعَلَيْهَا مَا كَسَبَتْ﴾^۲ اکتساب از باب افتعال است.

۱. خداوند کس را وادار نکند جز بر آنچه تواند. هر نیکی که کند برای او، و هر بدی که کند بر اوست. ای پروردگار ما، بر ما مگیر اگر از یاد بیرده‌ایم یا بلغزیده‌ایم. ای پروردگار ما بر ما پیمانی گران متنه، چنان که بر پیشینیانمان نهادی. ای پروردگار ما، بر ما چیزی متنه که توانی اش نیست‌مان. از ما درگذر و بیامر زمان و بر ما مهر آر. تو خداوند مای، پس بر گروه ناباوران یاری کن‌مان.

۲. و هر بدی که کند بر اوست. (بقره/۲۸۷)

به حيله و تدبير است، به دغلی است، بسا بدنش هم می شود بدن مکتسب. و آنچه در کتابها می خوانید که بدن یا مکسوب است یا مکتسب به لحاظ این بذرها و ملکات خوب و بد است و نظر به آیه است که ﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾^۱.

انسان در این نشئه، نوع است و تحت آن افراد

... اعلم أن النفس الإنسانية في هذه النشأة صورة الهيولى، و في الآخرة هيولى الصور الأخروية، فإن ملكات العلوم و الأعمال مواد الصور البرزخية و تلك الصور إما أبدان مكسوبة، إن كانت المواد حسنة، و إما أبدان مکتسبة، إن كانت سيئة ﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾ و تلك الملكات كالأرواح لتلك الأطلال، أعنى أجسادها البرزخية و أبدانها الأخروية، و روح الأرواح هي النفس الإنسانية، تفصيلها يطلب في الدرس ۲۳ من کتابنا دروس اتحاد عاقل به معقول، فالإنسان نوع واحد متفق الأفراد في هذا العالم، و أمّا في الآخرة فأنواعه متکثرة لاتحصى بحسب صور تناسب ملکاتها. و في القرآن: ﴿وَ إِذَا أُلُوهُمُ حُشِرْتُمْ﴾ و في النهج: الصورة صورة إنسان، و القلب قلب حيوان.^۲

۱. صد و ده اشاره، اشاره ۲۹، ص ۸۵.

هر نیکی که کند برای او، و هر بدی که کند بر اوست. (بقره/۲۸۷)

۲. شرح المیون فی شرح العیون، متن عین ۶۴، ص ۳۷ و ۳۸.

... بدان که نفس انسانی در این نشئه، صورت هیولی می باشد و در آخرت هیولای صور اخرویه، زیرا ملکات علوم و اعمال، مواد صور برزخیه اند و این صور یا ابدانی مکسوبه اند، اگر آن مواد، حسنه باشند، و یا ابدانی مکسبه، اگر مواد، سیئه باشند؛ ﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾ هر نیکی که کند برای او، و هر بدی که کند بر اوست. (بقره/۲۸۷)

این ملکات، چون ارواح این سایه هایند؛ یعنی اجساد برزخیه و ابدان اخرویه ی آنها. و روح الارواح، همان نفس انسانی است که تفصیلش را در درس ۲۳ کتاب اتحاد عاقل و معقول آورده ایم.

... أَنْ مَلَكَاتِ الْعُلُومِ وَالْأَعْمَالِ فِي الْإِنْسَانِ هِيَ مَوَادُّ صُورِهِ الْبَرَزُخِيَّةِ، وَتِلْكَ الصُّورُ إِمَّا أَبْدَانٌ مَكْسُوبَةٌ إِنْ كَانَتْ الْمَوَادُّ حَسَنَةً، وَإِمَّا أَبْدَانٌ مَكْتَسِبَةٌ إِنْ كَانَتْ سَيِّئَةً ﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾. وَتِلْكَ الْمَلَكَاتُ كَالْأَرْوَاحِ لِتِلْكَ الْأُظْلَالِ أَعْنَى أَجْسَادِهَا الْبَرَزُخِيَّةِ وَأَبْدَانِهَا الْأُخْرَوِيَّةِ، وَرُوحَ الْأَرْوَاحِ هِيَ النَّفْسُ الْإِنْسَانِيَّةُ. تَفْصِيلُ مَا فِي هَذِهِ الْعَيْنِ يَطْلُبُ فِي التَّبَصُّرَةِ الثَّلَاثَةِ مِنَ الدَّرْسِ الثَّلَاثِ وَالْعَشْرِينَ مِنْ كِتَابِنَا دُرُوسِ اتِّحَادِ عَاقِلٍ بِهِ مَعْقُولٌ.

وَمَا أَوْمَأْنَا إِلَيْهِ فِي هَذِهِ الْعَيْنِ دَرَيْتُ أَنَّ النَّفْسَ فِي هَذِهِ النَّشْأَةِ صُورَةُ الْهَيْوَلِيِّ، وَفِي النَّشْأَةِ الْآخِرَةِ هَيْوَلِيُّ الصُّورِ الْغَيْرِ الْمُنْتَهَايَةِ، فَافْهَمْ! وَتِلْكَ الصُّورُ كُلُّهَا مُثَلُّ قَائِمَةٌ بِهَا قِيَامَ الْفِعْلِ بِقَاعِلِهِ. وَكَفَاكَ فِي ذَلِكَ التَّعَمُّقُ فِي هَذَا الْحَدِيثِ الشَّرِيفِ الْمَرْوِيِّ فِي الْكَافِي عَنْ مَعْلَمِ الْمَلِكِ وَالْمَلَكُوتِ مَوْلَانَا الْإِمَامِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا خَرَجَ مِنْ قَبْرِهِ خَرَجَ مِنْهُ مِثَالُ مَنْ قَبْرِهِ، يَقُولُ لَهُ: أَبْشِرْ بِالْكَرَامَةِ مِنَ اللَّهِ وَالسَّرُورِ، فَيَقُولُ لَهُ: بَشِّرْكَ اللَّهُ بِخَيْرٍ، قَالَ: ثُمَّ يَمْضِي مَعَهُ يُبَشِّرُهُ بِمِثْلِ مَا قَال، وَ إِذَا مَرَّ بِهَوَلٍ قَالَ: لَيْسَ هَذَا لَكَ، وَ إِذَا مَرَّ بِخَيْرٍ قَالَ: هَذَا لَكَ، فَلَا يَزَالُ مَعَهُ يَوْمَنَهُ مِمَّا يَخَافُ وَيُبَشِّرُهُ بِمَا يَحِبُّ حَتَّى يَقِفَ مَعَهُ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَإِذَا أَمَرَ بِهِ إِلَى الْجَنَّةِ قَالَ لَهُ الْمَتَالُ: أَبْشِرْ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ قَدْ أَمَرَ بِكَ إِلَى الْجَنَّةِ قَالَ: فَيَقُولُ: مَنْ أَنْتَ رَحِمَكَ اللَّهُ تَبَشِّرُنِي مِنْ حِينِ خَرَجْتَ مِنْ قَبْرِي وَ أَنْسَتَنِي فِي طَرِيقِي وَ خَبَّرْتَنِي عَنْ رَبِّي؟ قَالَ: فَيَقُولُ: أَنَا السَّرُورُ الَّذِي كُنْتَ تَدْخُلُهُ عَلَى إِخْوَانِكَ فِي الدُّنْيَا خَلَقْتَ مِنْهُ لِأَبْشُرِكَ وَأَنْسَ وَحَشَّتَكَ.



پس انسان در این عالم، نوعی است واحد و متفق الافراد؛ لیکن در آخرت، دارای انواعی است بسیار بی شمار، به حسب صور مناسب با ملکات. و در قرآن کریم است که: ﴿وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ﴾ و آنگاه که ددان گرد آیند. (تکویر/۶) و نیز در نهج البلاغه آمده است: الصورة صورة انسان، و القلب قلب حیوان. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، ص ۴۸)

فانظر فی کلماته العلیا علیه السلام حیث قال: «خرج منه مثال من قبره»، ثم قال: فیقول المثال: «أنا السرور الذي كنت تدخله على إخوانك في الدنيا خلقت منه. فتبصر أن الملكات هي مواد الصور البرزخية و هي قائمة بالنفس، و المثل هي الأبدان الأخروية ليست بخارجة من صقع النفس؛ بل الأبدان في النشأتين مرتبة نازلة للنفس. و بما أشرنا إليه هديت أن كلمات السفراء الإلهية رموز تحتها كنوز و قل من وفق إلى كشف تلك الرموز و الوصول إلى كنوزها»^۱

۱. شرح العيون فی شرح العيون، عین ۶۴، ص ۹۴۹ و ۹۵۰.

... ملکات علوم و اعمال در انسان مواد صور برزخی اند، اگر این مواد خوب باشند صور مزبور ابدان مکسوبه اند و اگر این مواد بد باشند ابدان مکسبه اند: ﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ...﴾ هر نیکی که کند برای او، و هر بدی که کند بر اوست ﴿﴾. (بقره/۲۸۷) و آن ملکات همانند ارواح آن اظلال و سایه ها هستند مراد از اظلال، اجساد برزخی و ابدان اخروی اند. و روح الارواح نفس انسانی است، تفصیل مطالب این عین از تبصره سوم درس بیست و سوم کتاب دروس اتحاد غافل به موقوف جسته شود.

به آنچه اشاره کردیم فهمیدی که نفس در این نشئه صورت هیولی است و در نشئه آخرت هیولای صور غیر متناهی است، پس بفهم! و همه ی آن صور مثالی قائم به نفس اند که همانند فعل به فاعل قیام دارند، تعمق در این حدیث شریف مروی در کافی از معلم ملک و ملکوت مولای ما امام صادق علیه السلام تو را کافی است:

إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا خَرَجَ مِنْ قَبْرِهِ...؛ هنگامی که مؤمن از قبرش بیرون رود، مثالی از قبرش برآید، و به او گوید: به کرامت خدا و سرورش تو را بشارت باد! مؤمن به وی می گوید که خدا تو را به خیر بشارت دهد، فرمود: آنگاه با وی حرکت می کند و به مثل آن سخن، وی را بشارت می دهد، و وقتی به هولی رسید می گوید این تو را نیست و به خیری گذشت می گوید این از آن توست، پس پیوسته او را از آنچه می ترسد ایمن می کند و به آنچه می خواهد بشارت می دهد تا در پیشگاه خدا قرار می گیرد. وقتی وی را به بهشت فرمان داد آن مثال به وی می گوید: بشارت باد تو را خدای عزوجل تو را به بهشت فرمان داد، می گوید: خدا تو را بیمارزد تو کیستی که پیوسته از آن زمان که از قبرم بیرون آمدم مرا بشارت می دادی و در راه مرا مونس بودی و از پروردگرم مرا خبر می دادی

تکلیف بر معرفت خدا

فاستدللنا بنا علیه. فما وصفناه بوصف إلا كنا نحن ذلك الوصف.

پس ما به خودمان بر او استدلال کردیم. (یعنی خودمان را دلیل شناسایی او قرار دادیم، که از اثر به مؤثر راه یافتیم). پس حق تعالی را به هیچ وصفی نستودیم مگر اینکه خودمان همان وصفیم.

ملاً جلال دوانی گوید:

تکلیف بر معرفت خدای متوقف و مبتنی به حسب وسع و طاقت مکلف است که ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^۱ و همانا مردم مکلفند که او را به صفاتی که در خود می‌یابند و آن صفات را در خود مشاهده می‌کنند بشناسند که نقایص صفات را که از انتساب صفات به مکلفین ناشی شده از واجب الوجود نفی کنند یعنی سمیع در موطن مکلف محدود است. نقص را که از تعیین امکاتی و حدّ محدود مرتبه‌ی وجودی پیدا شده است که از آن حدود تعبیر به نقایص می‌شود رفع کرده و اصل صفت مطلق به ذات غیر متناهی واجب الوجود اسناد داده می‌شود که کلمه‌ی سمع و كذلك کلمه‌ی بصر و کلمه‌ی وجه و کلمه‌ی بهاء و کلمه‌ی ید، آی جود، و چون



فرمود: آن مثال می‌گوید: من سروری هستم که تو بر برادرانت در دنیا وارد می‌کردی. از آن خلق شدم تا تو را بشارت دهم و وحشت تو را انس بخشم.

در کلمات بلند آن حضرت علیه السلام بنگر در آنجا که فرمود: خرج منه مثال من قبره، آنگاه فرمود: **فیقول المثال: «أنا السرور الذی كنت تدخله علی إخوانک فی الدنیا خلقت منه».**

پس ملکات، موادّ صور برزخی و قائم به نفس می‌باشند، و مثل ابدان اخروی‌اند و بیرون از ذات نفس نمی‌باشند، بلکه ابدان در هر دو نشئه مرتبه‌ی نازله نفس‌اند.

با آنچه اشاره کردیم رهنمون شدی که کلمات سفرای الهی رموزی است که در تحت آن گنج‌هاست. کم اشخاصی که به کشف این رموز توفیق یابند و به گنج‌های آنها برسند. (عیون

مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۵۲۱)

۱. خداوند کس را وادار نکند جز بر آنچه تواند. (بقره/۲۸۷)

انسان واجب به غیر خود است عالم است، قادر است، مرید و حی و متکلم و سمیع و بصیر است تکلیف شد که این صفات را چون واجب به غیر است و اینها را دارد در حق آن غیر، که واجب تعالی است معتقد باشد به اینکه نقایصی را که ناشی از انتساب آن صفات به انسان است از مبدأ واجب سلب کند. به اینکه بداند و معتقد باشد که او واجب لذاته است نه بغیره، عالم به جمیع معلومات است، قادر بر جمیع ممکنات است، و همچنین در دیگر صفات؛ و تکلیف نشد به اعتقاد داشتن صفتی برای خدای متعال که مثال آن صفت را و مناسب آن صفت را به یک وجهی در خود نداشته باشد و اگر با نداشتن آن صفت تکلیف شود به تعقل آن صفت در حق باری ممکن نیست و این توجیه یکی از معانی قول رسول الله است که: من عرف نفسه فقد عرف ربه.

غرض دوانی این است که آنچه را نفس دارد راهنمای ریش می باشد.

إِلَّا الْوَجُوبَ الذَّاتِي الْغَاصِ.

جز وجوب ذاتی خاص به حق که از اسماء مستأثره‌ی آن مقام است.^۱

بدن اخروی مکسوب و مکتسب است

... پس سر استجاب دعا را که به اذن الله تکوینی در نفوس انسانی تحقق می یابد از اینجا دریاب که بر دعا و ذکر و ثواب و گناه تکویناً آثاری مترتب است، و این امر مخالف با سنت جاریه‌ی الهی نیست هر چند در فهم نسبت میان گناه مثلاً با آثار سوء آن در بسیاری از موارد عاجزیم. و چون به روایات رجوع می کنیم می بینیم که سفرای الهی می فرمایند: «حیوانات گوناگون صور ملکات انسانند»، و انسان منحرف مطابق ملکات زشتی که اکتساب کرده است در قیامت با صوری که از آن ملکات می باشند محشور می گردد و به صورتهای آن حیوانات در می آید، چنانکه انسان در صراط مستقیم نیز از ملکات حسنه‌ای که کسب کرده است، صور ارواح طیبه و

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فص آدمی، ص ۴۳ و ۴۴.

ملائکهای عالین و مهیمین و سیماهای شیرین دلنشین در صقع ذات او متحقق می‌گردند و با آنها محشور خواهد بود، لذا بدن اخروی به مکسوب و مکتسب تقسیم می‌گردد که ﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾^۱ و این ابدان را انسان با خود از این نشئه می‌برد یعنی بذر و ریشه‌ی آنها در اینجا تحصیل شده است، فافهم!^۲

۱. هر نیکی که کند برای او، و هر بدی که کند بر اوست. (بقره/۲۸۷)

۲. نور علی نور، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾^١

(آل عمران/٧)

أفعال نفس تحت تدبير ملكوت است

و هذه الصورة الحاضرة لدى النفس هو علمها الحضورى بها عند المشاء أيضاً و إلا يلزم اجتماع صور متساوية فى الماهية غير متناهية فى آن واحد فى محل واحد و هو كما ترى.

ثم قال: الخامس من العرشيات أن النفس فى مبدء فطرتها خالية عن العلوم التصورية و التصديقية، و لا شك أن استعمال الآلات كالحواس فعل اختياري ليس فعلاً طبيعياً فيتوقف - لا محالة - على العلم بتلك الآلات، فلو كان علم بارتسام صورة من المعلوم لزم توقفه على استعمال الآلة المتوقف على العلم بتلك الآلة، و هكذا يعود الكلام فإمّا بدور أو يتسلسل و هما محالان فىالضرورة، أوّل علوم النفس هو علمها بذاتها، ثم علمها بقواها و آلاتها التى هى الحواس الظاهرة و الباطنة، و هذان العلمان من العلوم الحضورية، ثم بعد هذين العلمين ينبعث من ذات النفس لذاتها استعمال الآلات بدون تصور هذا الفعل الذى هو استعمال الآلات و التصديق بفائدته كما فى سائر الأفعال الاختيارية الصادرة عنها فى خارج البدن فإن هذا ضرب آخر من الإرادة ليس بالقصد و الروية و إن كان غير منفك عن العلم و الإرادة به

١. اوست آنکه شما را در زهدان مادران چهره می‌نگارد چنانکه خود می‌خواهد. پُرسته‌ای نیست جز او، آن توانمند فرزانه.

لكن هاهنا عين العلم؛ و في غيره من الأفعال الاختيارية الصادرة عن النفس مسبوقه بالعلم بها و التصديق بفائدتها. و أما الفعل الذي هو كاستعمال النفس القوى و الحواس و نحوها فإنما ينبعث عن ذاتها لا عن رويّتها؛ فذاتها بذاتها موجبة لاستعمال الآلات لا بإرادة زائدة و علم زائد؛ بل النفس لما كانت في أول الفطرة عالمة بذاتها عاشقة لها و لفعالها عاشقاً ناشياً عن الذات اضطرت إلى استعمال الآلات التي لا قدرة لها إلاّ عليه فاحتفظ بهذا فإنه علق نفيس.

أقول: إذا كانت النفس في مبدء فطرتها على النعت الذي وصفها به، و كان فعلها اختيارياً لا طبيعياً كما هو الحقّ فصدور تلك البنية المعجبة المدهشة و تدبيرها عنه أنما كانا تحت تدبير الملكوت كسائر الحيوانات و النباتات؛ بل الموجودات كلّها.

﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^۱

۱. شرح العيون في شرح العيون، عین ۱۸، ص ۴۲۰ و ۴۲۱.

به اعتقاد مشاء نیز این صورتی که نزد نفس حاضر می شود همان علم حضوری نفس به آن است و الّا لازم می آید که در آن واحد و در محل واحد صورت های اجتماع کنند که در ماهیت مساوی، و در عدد غیر متناهی باشند و این چنانکه گفتیم محال است. و سپس گفت: پنجم از عرشیات این است که نفس در مبدأ فطرتش خالی از علوم تصویری و تصدیقی است و شکی نیست که استفاده از آلاتی چون حواس، فعلی است اختیاری نه طبیعی، و به این ترتیب نیازمند آن است که علم به آن آلات داشته باشد پس اگر علم، به ارتسام صورتی از معلوم باشد، لازم آید که متوقف باشد بر استعمال آلت، که این خود متوقف بر علم به آن آلت است و به این ترتیب یا دور حاصل می شود و یا تسلسل، که هر دو باطلند. پس بالضرورة معلوم گشت که اولین علم نفس، علم اوست به ذات خود و پس از آن، علم به قوا و آلاتش که همان حواس ظاهره و باطنه اند و این دو علم از علوم حضوری اند. و بعد از این دو علم استعمال آلات از نفس منبعث می شود بدون آنکه این فعل که استعمال آلات را تصور کند یا فایده آن را تصدیق نماید چنانکه در سایر افعال اختیاری که در خارج از او صادر می شود این گونه عمل می کند. و این نوع دیگری از اراده است که با قصد و رویه همراه نیست اگرچه از علم و اراده منفک و جدا نیست و لکن اراده در اینجا عین علم است و اما در غیر این مورد یعنی در افعال اختیاری صادر از نفس، مسبوق است به علم

قوه مصوره

فتدبر فی قوله [الشيخ] رضوان الله تعالى عليه حيث قال في الشفاء: «المصورة التي هي الخيال». و في القانون: «المصورة الطابعة». لكي يعلم الفرق بين معنيهما الطبّي و الفلسفي فهي تطلق عليهما بالاشتراك في الاسم فقط.

ثم إن المصورة الطابعة من شعب المولدة كما صرح به الشيخ في الفصل الأوّل من المقالة الثانية من نفس الشفاء:

و أمّا المولدة فلها فعّان أحدهما تخليق البزر و تشكيّله و تطبيعه؛ و الثاني إفادة أجزائه في الاستحالة الثانية صورها من القوى و المقادير و الأشكال و الأعداد و الخشونة و الملاسة و ما يتصل بذلك متسخرة تحت تدبير المتفرد بالجبروت فتكون الغاذية تمدّها بالغذاء و النامية تخدمها بالتمديدات المشاكلة، إلخ.

و مراده من الثاني القوة المصورة الطابعة. و إنّما قال متسخرة تحت تدبير المتفرد بالجبروت، لأنّ المصورة تكون آلة أو واسطة في هذا الفعل لوجود موجود مجرّد، و



آن و تصديق به فايده آن. و اما فعلى كه مثل استعمال قوا و حواس است از ذات نفس منبعث مى شود نه از رويه آن. بنا بر اين ذات نفس بنادته موجب استعمال آلات است نه به اراده و علم زايد؛ بلكه چون نفس در ابتدای فطرت خود عالم به ذات خود بود، عاشق ذات و فعل خود بود، عشقى كه از ذاتش ناشى مى شد، بنا بر اين مضطرّ به استعمال آلات شد و نفس جز بر اين استعمال قدرتى نداشت. بر اين مطلب نفيس محافظت كن و آن را به خاطر بسپار.

گويم: وقتی نفس در ابتدای فطرت خود بر اين وصف باشد كه ذكر كردند و فعل او اختيارى باشد نه طبيعى، كه حقّ نيز همين است، بنا بر اين بايد صدور اين كارهاى عجيب و تعجب آور و تدبير آن، تحت تدبير ملكوت باشد چنانكه در ساير حيوانات و نباتات بلكه در همهى موجودات است. و بدین جهت فرمودند: ﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ ...﴾ اوست آنكه شما را در زهدان مادران چهره مى نگارد چنان كه خود مى خواهد. پُرستهای نيست جز او، آن توانمند فرزانه ﴿﴾. (آل عمران/۷)

(عيون مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، ص ۴۸۰ و ۴۸۱)

إن شئت قلت: لوجود موجود من وراء الطبيعة و هو المتفرد بالجبروت، لا أن تلك القوة مستقلة في هذه الأفعال المعجبة و هذا كلام كامل حكيم غاية الكمال و الإحكام.

قال المحقق الطوسي في التجريد: و المصوّرة عندى باطلة لاستحالة صدور هذه الأفعال المحكمة المركبة عن قوة بسيطة ليس لها شعور أصلاً.

و تبعه الشارح العلامة في ذلك حيث قال في الشرح:

أثبت الحكماء للنفس قوة يصدر عنها التصوير و التشكيل بشكل نوع ذى القوة، و الحق ما ذهب إليه المصنف من أن ذلك محال، إلخ.

أقول: هذا الاستبعاد جار في جميع أفعال قوى النفس من النامية و الغازية و الجاذبة و غيرها بلا استثناء و لا يختص بالمصوّرة فقط لأن أفعال جميعها معجبة، و المصوّرة من شؤون النفس، و النفس فى أفعالها مطلقاً متسخّرة تحت تدبير المتفرد بالجبروت كما أن غيرها فى ذلك كذلك. فإن وحدة الصنع و التدبير و إتقان الفعل فى الكل كلها تحت تدبيره. و لا ينافى هذا الحكم الحكيم قوله تعالى: ﴿هُوَ الَّذِي يَصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾، لأن إلغاء الوسائط و الأسباب فى فعل الحكيم لغو كما أن نظر العقل فى ذلك باهر، و الآيات القرآنية معاضدة، و لست أدرى أنهما مع فخامة قدرهما كيف تفوّها بذلك. ثم قال المتأله السيزوارى على حدّهما فى المنظومة:

و قسوة تفعل شكلاً و خطط طبعاً لديهم و لى ذى شطط

لبطلان استناد هذه الأفعال العجيبة المحكمة المتقنة إلى قوة عديمة الشعور؛ بل هى

مستندة إلى الملائكة المدبّرين الفاعلين بالتسخير لأمر الله. انتهى كلامه.

أقول: أفعال النفس كلها عجيبة و الأمر ينتهى إلى أنها مستندة إلى الملائكة المدبّرين الفاعلين بالتسخير لأمر الله. و الفصل السابع من الباب الثالث من نفس

الأسفار في تحقيق الكلام في القوّة المصوّرة فصل خطاب حقاً^۱

۱. شرح العيون في شرح العيون، عین ۳۲، ص ۵۶۶ و ۵۶۷.

در قول شیخ رضوان‌الله‌تعالی‌علیه اندیشه کن در آن جای شفاء که فرمود: «مصوره‌ای که خیال است» و در آنجای قانون که گفت: «مصوره‌ی طابعه تا تفاوت بین دو معنای طبی و فلسفی آن را بفهمی، پس مصوره‌ی طابعه از شعب قوه‌ی مولده است، چنانکه شیخ در فصل اول مقاله دوم نفس شفاء به آن تصریح کرده است.

و اما مولده دارای دو فعل است: ۱- ایجاد کردن بلدر و شکل دادن و نقش دادن به آن ۲- در استحاله‌ی دوم به اجزای وی صور و مقادیر و اشکال و اعداد و سختی و نرمی و امثال آنها می‌دهد، در حالی که در تحت تدبیر متفرد به جبروت و تسخیر وی قرار دارد، پس غاذیه قوه مولده را به غذا امداد می‌کند و نامیه با کشش‌های مشاکل و رشد متناسب در خدمت مولده می‌باشد.

مراد از «دوم» قوه مصوره نقشبند است، علت اینکه گفته: تحت تسخیر و تدبیر متفرد به جبروت است، زیرا مصوره در این فعل آلت و واسطه‌ی موجود مجرد است، و اگر خواهی بگو: بخاطر وجود موجودی از ماوراء طبیعت می‌باشد و او متفرد به جبروت می‌باشد، نه اینکه قوه مزبور در این افعال شگفت‌آور استقلال دارد، و این سخنی حکیم و در نهایت تمامیت و احکام است.

محقق طوسی در تجرید فرمود: و مصوره به نزد من باطل است، زیرا صدور چنین افعال محکم و گوناگون از قوه‌ای بسیط بدون شعور مستحیل است.

شارح علامه از خواجه پیروی کرده و در شرح آن فرمود: حکماء برای نفس قوه‌ای ثابت کرده‌اند که از آن صورتگری و شکل دادن به شکل نوع صاحب این قوه صادر می‌شود، ولی حقّ مذهب مصنف است که این محال است، إلخ.

گویم: این استعداد بدون استثناء در همه‌ی افعال قوای نفس از قوه نامیه و غاذیه و جاذبه و دیگر قوا جاری است، و اختصاصی به مصوره ندارد، زیرا افعال همه‌ی قوا شگفت‌آورست و مصوره از شئون نفس است و نفس در افعال خود به طور کلی مسخر و تحت تدبیر متفرد به جبروت است. چنانکه دیگر قوا در این زمینه چنین هستند، زیرا وحدت صنع و تدبیر، متفرد به جبروت است. چنانکه دیگر قوا در این زمینه چنین هستند، زیرا وحدت صنع و تدبیر و اتقان فعل در همه آنها تحت تدبیر وی می‌باشد، و البته این حکم حکیم با سخن خدای تعالی که ﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ...﴾ اوست که شما را در ارحام به آن گونه که بخواهد صورتگری می‌کند، خدایی جز خدای عزیز حکیم نیست ﴿آل عمران ۷﴾، منافات ندارد، زیرا الغای وسائط و اسباب در فعل حکیم لغو است،

نکاح ساری در کلیه عوالم وجودی

من عرف نفسه فی تولیده فقد عرف ربّه بأنّه سبحانه خلق الأزواج علی نظام موزون یصوّر فی الأرحام کیف یشاء، فخلق الزوجین الذکر و الأنثی علی التکافؤ و التوافق. و كما قلنا فی الکلمة ۹۴ من رسالتنا مائة کلمة فی معرفة النفس:

من يستعمل عقله فی صنع سکینة واحدة علی الأقلّ حیث صنعت کلّ من شفرتها و مقبضها بوفق الأخری، یذعن أنّ نظام الوجود تُديره الحیة و العلم و القدرة و التّدبیر و الإرادة بحیث خلّق من کلّ نوع مذکر و مؤنث بوفق بعض، و إلاّ فکیف یعلم النیرون و البروتون أنّ یخلقا بهذه الخلقة العجیبة زوجین موافقین لبعضهم البعض.

بل یرتقی ذلک الإنسان العارف إلی نظام الكلّ فیرى النکاح ساریاً فی العوالم کلّها علی الوجه المحرّر فی شرح العین العاشرة من کتابنا شرح العیون فی شرح العیون.^۱



چنانکه نظر عقل در این مورد روشن می‌باشد، و آیات قرآنی مؤید آنند، و نمی‌فهم این دو با بلند پایگی خویش چگونه به این مطلب تفوه کردند.

متاله سبزواری بر منوال ایشان در منظومه گفته: و قوّة تفعل شکلا و خطط ...

یعنی: او به نزد حکما قوّه‌ای شکل و تخطیط را به طور طبیعی انجام می‌دهد و به نزد من این قول غلط است.

زیرا استناد این افعال شگفت‌انگیز و محکم و متقن به قوّه‌ی بی‌شعور باطل است بلکه این افعال به ملائکه‌ی مدبّر که فاعل تحت تسخیر امر خدا هستند، مستند می‌باشد. کلام سبزواری بِسْمِ اللَّهِ پایان پذیرفت.

گویم: همه‌ی افعال نفس عجیبند. و بحث بالأخره به استناد افعال به ملائکه‌ی مدبّر و فاعل که تحت تسخیر امر الهی‌اند، منتهی می‌شود. و فصل هفتم باب سوم نفس اسفار در تحقیق بحث در قوّه‌ی مصوّره به حقّ فصل خطاب است. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۱۰۰ و ۱۰۱)

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۴۳۰، ص ۲۱۳.

کسی که خودش را در تولید بشناسد، تحقیقاً ربّ خود را هم می‌شناسد به اینکه اوست که ازواج را بر یک نظم موزونی خلق کرده که او در رحم آن‌طوری که بخواهد صورت‌نگری می‌کند، پس



اعتدال مزاج

انسان موجود ممتدّی به امتداد نظام هستی است. مرتبت مادی آن به نام بدن مبدأ تکون او در تحت تدبیر متفرّد به جبروتست ﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ﴾^۱ و به هر اندازه ارکان مزاج بایسته‌تر، و اعتدال مزاج شایسته‌تر، و اندام آدمی موزون و آراسته‌تر، و تندرستی آن دلخواسته‌تر بود، قابل‌قبولتر و شریفتر برای به فعلیت رسیدن کمال انسانی وی بود، چه اینکه بدن انسان و جمیع قوا از طبع تا عقل وی وسائل پیشرفت و تورشکار اویند، و انسان با حفظ وصف عنوانی انسان شکار او علوم و معارف و درک حقائق است، نگاهداشت حدّ این آلت شکار و وسیله نیل به کمال به نعمت بود دانش پزشکی و وجود دانشمند پزشک است.^۲

انعقاد نطفه و صنع صورت آفرین

به همان اندازه که تشنگی سبب آب جستن است، و گرسنگی واسطه‌ی نان خواستن است، غریزه‌ی جنسی نیز رابطه‌ی جفت یافتن است، اما بعد از خوردن آب و نان و انعقاد نطفه، پدر و مادر و جز آنها از کیفیت تشکّل یافتن آنها بدین صور



زوج مذکر و مؤنث را او بر هم کفوی و توافق آفرید، همچنان که ما در کلمه‌ی ۹۴ از رساله‌ی صد کلمه در معرفت نفس گفتیم: «آن که لااقل در صنعت یک چاقو، عقلمش را به کار برد که تیغه و دسته‌ی آن هر یک به وفق دیگری ساخته شده است، اذهان کند که نظام هستی را حیات و علم و قدرت و تدبیر و اراده اداره می‌کند که از هر نوع یکی مذکر و یکی مؤنث به وفق یکدیگر آفریده شده است. و گرنه نترون و پرتون چه دانند که این و آن بدین خلقت شگفت جفت موافق یکدیگر ساخته شونده، بلکه این انسان عارف بسوی نظام کل بالا می‌رود پس می‌نگرد که در همه‌ی عوالم، نکاح و ازدواج، ساری و جاری است بر وجهی که در شرح عین دهم از کتاب ما سرخ عیون در شرح عیون تقریر شده است.

۱. اوست آنکه شما را در زهدان مادران چهره می‌نگارد چنان که خود می‌خواهد. (آل عمران/۷)

۲. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۱، ص ۱۱.

حیرت اندر حیرت چه آگاهی و چه دستی دارند؟ اینجاست که حقیقت عالم خداوند سبحان جلّت عظمته می فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ﴾^۱ که «هو» فرمود، یعنی جای نحن و آنا نیست فقط دست خدا در کار است. باید موخذ به توحید صمدی قرآنی شد تا بهتر به سرّ این سخن و اشباه و نظائر آن آگاهی یافت و آشنا شد.

در دفتر دل چه نیکو گفته آمد و ثبت شد که:

<p>که بینی نطفه‌ای در یتیم است بروید ز ابتدا شاخ نباتی در آید صورتی بی مثل و مانند به نحو اکمل است عین مثالش مثال خویش را آورده بیرون در این یکدانه هر دانه نهفته است ندارد مثل تو یکدانه هستی جداگانه زمین و آسمانی به حسن طلعت و نقش جبینت که داری از عیانی و نهانی...^۲</p>	<p>به بسم الله الرحمن الرحیم است ز سیر حبّی ماء حیاتی همی در تحت تدبیر خداوند که در ذات و صفات و در فعالش تعالی الله که از حمأ مسنون نگر در حبه نطفه چه خفته است چو تو یکدانه هر دانه هستی شود یک نقطه‌ی نطفه جهانی نگر در صنع صورت آفرینت به دیگر دستگاههای چنانی</p>
--	--

۱. اوست آنکه شما را در زهدان مادران چهره می‌نگارد چنان که خود می‌خواهد. (آل عمران/۷)

۲. هزار و یک کلمه، کلمه ۲۹۹، ج ۲، ص ۴۸۴.

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ...﴾^۱

(آل عمران/۸)

راسخون در علم

از افادات استاد علامه شعرانی رحمته در کتاب شریف المدخل إلى عذب المنهل اینکه: فان قيل: قوله تعالى: ﴿وَمَا يَتْلُمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا﴾ يدل على قول الحشوية من أن المتشابه لا يعلمه أحد إلا الله، و أمّا الراسخون في العلم فمبتدء و يقولون آمنا خبره، و هم لا يعلمون تأويل المتشابه بل يؤمنون بظاهره فقط.

قلنا: هو الراسخون في العلم، عطف على الله و هو الأنسب بسياق الآية إذ الإيمان بظاهر المتشابه عام في الراسخين في العلم و غيرهم و إنما لا يؤمن به الذي في قلبه زيغ سواء كان عالماً أو غير عالم، و على هذا فيقولون آمنا، جملة حالية و الجملة الحالية إذا كانت مبدوءة بفعل مضارع لا يجوز دخول الواو عليه نحو «جاء زيد يسرع»، و أمّا الماضي فتجب «الواو» و «قد» فيه تقول: «جاء زيد و قد أسرع» و غير العارف بكلام العرب يستبعد جعل جملة يقولون حالية و يرجع كونها خبرية و ليس بشيء.

ثم أقول: يجوز أن يكون الحال للمعطوف من غير المعطوف عليه مع القرينة كقوله تعالى: ﴿وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً﴾ و النافلة، حال من يعقوب خاصة لأن

۱. اوست که این نامه را بر تو فرو فرستاده است. از آن، آیه‌هایی است بک‌روی که بنیاد نامه است و آیه‌هایی دیگر چندروی‌اند. اما آنان که کژدل‌اند در پی آیه‌های چندروی روند. که آشوب خواهند و گزراهی دلخواه خویش جویند، با آنکه گزراه‌اش را ندانند جز خدای، و فرورفتگان در دانش، گویند: ما بدان گرویده‌ایم و سراسر از نزد پروردگار ماست. جز خردمندان کس اندرز نگیرد.

النافلة ولد الولد، و هكذا في الآية السابقة «يَقُولُونَ آمَنَّا» حال من قوله: «الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ لَا مِنْ اللَّهِ بِقَرِينَةٍ قَوْلُهُ: آمَنَّا، آيَةٌ.»

وقف در قول خداوند تبارک و تعالی

قال الصفدي في شرح أصالة الرأي صانتني : عن ابن حزم:
 إن كنت كاذبة الذي حدثتني فعليكم إثم أبي حنيفة أو زفر
 السواثيين على القياس تمرداً و السراغيبين عن التمسك بالأثر
 و قال بين الظاهرية و اصحاب الرأي و التأويل خلاف شديد في الوقف في قوله

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۱۶، ص ۸۲ و ۸۳.

پس اگر گفته شود: قول خداوند تعالی که: «گزاره‌اش را نداند جز خدای، و فرورفتگان در دانش، گویند: ما بدان گرویده‌ایم». (آل عمران/۷) دلالت می‌کند بر قول حشویه که گویند متشابه را نمی‌داند احدی جز خدا، و اما «الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» مبتدأست و «يَقُولُونَ آمَنَّا» خبر آن، و آنها تأویل متشابه را نمی‌دانند، بلکه فقط به ظاهرش ایمان می‌آورند.

ما گوئیم: «الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» عطف بر کلمه‌ی «اللَّهُ» است که به سیاق آیه مناسب‌تر است، زیرا که ایمان به ظاهر متشابه مشترک است در راسخین در علم و غیر آنها، و فقط آنان که در دلشان زیغ است خواه عالم باشند یا غیر عالم، ایمان نمی‌آورند. و بنا بر این پس «يَقُولُونَ آمَنَّا» جمله‌ی حالیه است، و جمله‌ی حالیه هم وقتی به فعل مضارع آغاز شود جایز نیست و او بر او داخل شود مثل «جاء زيدٌ يسرع» زید آمد در حالیکه سرعت داشت که يسرع حال است بدون و او، و اما اگر فعل ماضی حال باشد لازم است با و او باشد و کلمه‌ی «قد» هم باید با او باشد مثل «جاء زيد و قد اسرع» آمد زید در حالیکه بتحقیق سرعت داشت، و غیر دانای به کلام عرب از اینکه جمله‌ی «يَقُولُونَ» حالیه قرار داده شود استبعاد دارد و لذا ترجیح می‌دهد که آن خبریه باشد و حال اینکه این‌طور نیست. سپس می‌گوئیم: جایز است که حال برای معطوف از غیر معطوف علیه باشد با قرینه مثل قول خدای تعالی: ﴿وَوَقْنَا لَهُ إِسْحَاقَ...﴾ و اسحاق را به وی بخشیدیم و فزون بر او یعقوب را. (انبیاء/۷۳) که کلمه‌ی «نافله» حال از برای خصوص یعقوب است، زیرا که نافلة همان فرزند فرزند می‌باشد. و همچنین در آیه‌ی سابق که «يَقُولُونَ آمَنَّا» حال است از برای قول خداوند «الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» نه اینکه حال باشد برای «اللَّهُ»، به قرینه‌ی قول خداوند که «آمَنَّا...»

تعالی: ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾ فأصحاب التأويل قالوا: الوقف عند قوله ﴿وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾ بناء على أن الواو عاطفة، و الظاهرية يقولون: الوقف على الله و الواو استينافية. ثم نقل كلام الفخر الرازی: فتبين من ذلك أن ما زعمه بعض الجهلة أن الوقف عند أهل السنة على الله، و عند الشيعة على قوله تعالى في العلم غير صحيح.^۱

﴿رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ...﴾^۲

(آل عمران/۹)

فیوضات عالم قدس

قال الامام أبو الحسن موسى بن جعفر عليه السلام لهشام بن الحكم:

۱. هزار و یک نکه، نکه ۸۶۰، ص ۶۹۶

صفدی در شرح قول ابن حزم «أصالة الرأي صانتي» گوید: اگر تو ای زن دروغ گفته باشی آن را که مرا حدیث کردی، پس بر تو باشد گناه ابوحنیفه یا زفر، که از باب تمرد و سرکشی بر قیاس قرار گرفتند، در حالیکه از تمسک به اثر و روایت «اهل بیت» اهراس نمودند. و نیز ابن حزم گفت: بین ظاهریه، و اصحاب رأی و تأویل اختلاف شدیدی در مورد وقف در این آیه ﴿و ما یعلم...﴾ گزاره اش را نداند جز خدای، و فرورفتگان در دانش ﴿...﴾. (آل عمران/۸) است؛ پس اصحاب تأویل می گویند که در نزد قول خداوند ﴿و الراسخون...﴾ فرورفتگان در دانش ﴿...﴾. (آل عمران/۸) وقف لازم است بنا بر اینکه واو آن، عاطفه باشد، ولی ظاهریه می گویند: وقف بر کلمه «الله» لازم است و کلمه «واو هم استینافیه» باشد. سپس کلام فخر رازی را نقل کرد: پس از این نکه روشن می شود که آنچه را که بعضی از نادانان گمان بردند که وقف در نزد اهل سنت بر کلمه «الله» است، و در نزد شیعه بر قول خداوند «فی العلم» صحیح نمی باشد.

۲. ای پروردگار ما، زان پس که راه راست را به ما بنمودی، دلها مان را مگردان و ما را از نزد خود مهری بخش که بخشنده خود تو ای.

يا هشام إنَّ الله حكى عن قوم صالحين أنَّهم قالوا: ﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾. حين علموا أنَّ القلوب تزيع و تعود إلى عماها و رداها.^١

قال الشيخ علامة البهائي عليه السلام كما في سلافة العصر:

سانحة: قد تهب من عالم القدس نفحة من نفحات الأنس على قلوب أصحاب العلائق الدنيَّة و العلائق الدنيويَّة، فتقطر بذلك مشام أرواحهم و تجرى روح الحقيقة في رميم أشباحهم فيدركون قبح الأنفاس الجسمانية، و يذعنون بخساسة الانتكاس في مهاوى القيود الهولانية، فيميلون إلى سلوك مسالك الرشاد و ينتبهون من نوم الغفلة عن المبدء و المعاد، لكن هذا التنبه سريع الزوال، و وحى الاضمحلال، فيا ليته يبقى إلى حصول جذبة إلهية تعبط عنهم أدناس عالم الزور و تطهرهم من أرجاس دارالغرور، ثم إنَّهم عند زوال تلك النفحة القدسية، و انقضاء هاتيك النسمة الإنسية يعودون إلى الانعكاس في تلك الأدناس، فيتأسفون على ذلك الحال الرفيع المنال، و ينادى لسان حالهم بهذا المقال، إن كانوا من أصحاب الكمال:

١. رواه الكليني عليه السلام في كتاب العقل و الجهل من أصول الكافي، الحديث ١٢.

تیری زدی و زخم دل آسوده شد از آن هان ای طیب خسته دلان مرهم دگر^۱

﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ...﴾^۲

(آل عمران/۱۹)

۱. هشت رساله عربی، ص ۱۱۶.

امام ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام به هشام بن حکم فرمود: ای هشام خداوند از قومی صالح نقل کرد که آنها گویند: ﴿وَبِنَا لَا تَرْغُ...﴾ ای پروردگار ما، زان پس که راه راست را به ما بنمودی، دلها مان را مگردان و ما را از نزد خود مهری بخش که بخشنده خود توای. (آل عمران/۹) هنگامی که دانستند که همانا دلها منحرف می شوند و به سوی همانچه که بودند برمی گردند.

شیخ علامه بهائی همچنان که در سلافة العصر از او نقل شد، فرمود:

سائحه: گاهی از عالم قدس نفعی از نفعات انس بر دلهای اصحاب علایق دینی و علایق دنیوی می وزد، که مشام ارواحشان عطر آگین می شود، و روح حقیقت در استخوانهای پوسیده اشباحشان جاری می گردد، پس زشتی های انفاس جسمانی را ادراک می کنند، و به پستی های نگون ساری در سقوط های قیدهای هیولانی اذعان می کنند، پس رغبت پیدا می کنند که راههای رشاد و ترقی را طی کنند و از خواب غفلت از مبدأ و معاد بیدار می شوند، لکن این آگاهی و بیداری شان خیلی زودگذر است و در مقام اضمحلال است، پس ای کاش بر همان بیداری باقی می ماندند که جذبه ای الهی حاصل می شد که پلیدی های عالم زور را از آنها اماطه می کرد و کنار می زد و آنها را از پلیدی های دار فرور شستشو می داد. سپس می بینید که آنان بعد از زوال آن نفعی قدسیه و پایان یافتن آن نسیم انسیه دوباره به همان پستی ها برمی گردند و آنگاه بر حال بلند بدست آمده نأسف می خورند و اندوهگین می شوند، و به زبان حالشان اگر از اصحاب کمال باشند بدین گفتار گویا بید که:

تیری زدی و زخم دل آسوده شد از آن هان ای طیب خسته دلان مرهم دگر

۲. خداوند گواه است و فرشتگان و دانشوران نیز، که خدایی نیست جز او، که به دادگری ایستاده

است. خدایی نیست جز او، آن توانمند فرزانه.

وجود حقیقت حقّه واحد است

... و الوجود هو الحقيقة الحقّة الواحدة بالوحدة الحقّة، و هو هو لا هو إلا هو. ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾؛ فالتعینات مرتبة عن حقيقة الوجود الصمدی و ظهورها بضرب من المجاز و التبعية، ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾، و هی مرآة ظهوره، و المرآة بما هی مرآة فانیة فی المتجلّی فیها، فهو سبحانه تمام الأشياء بنحو أعلى، فلا حجاب بینہ و بینک إلا عینک، فارفع بما هو همک حتّی يظهر لك ما هو المهمّ^۱.

فصل حقیقی همان وجود حقیقی است

إنّ الفصل الحقیقی هو الوجود الحقیقی فهو فوق المقولة ليس بجوهر و لا عرض. و إنّ هاهنا أشياء كثيرة كالماهيات البسيطة غير داخله تحت المقولات العشر. و لا یقدح ذلك فی حصر المقولات فی العشر لأنّ المراد من حصر الأشياء فیها أنّ كلّ ما من الأشياء له حدّ نوعی فهو منحصر فی هذه المقولات بالذات، و البسائط ليس لها حدّ. و إذا كان الفصل الحقیقی هو الوجود الحقیقی فالأشياء كلّها هالكة مضمحلّة فانیة

۱. النور المتجلی فی الظهور الظلّی، ص ۲۱.

وجود همان حقیقت حقّه واحد به و حدث حقّه است و او اوست، غیر از او کسی نیست، ﴿شَهِدَ اللَّهُ...﴾ خداوند گواه است که خدایی نیست جز او. ﴿آل عمران/۱۹﴾ پس تعینات مرتبه‌ای از حقیقت وجود صمدی و ظهور آن به نحوی از مجاز و تبعیت هستند که: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَ...﴾؛ اوست نخستین و واپسین و برون و درون ﴿حدید/۴﴾، و این تعینات آینه‌های ظهور اویند، و آینه از آن جهت که نمایانگر است در متجلّی در خودش فانی است، پس او سبحانه همه‌ی اشیاست به نحو أعلى، که حجابی بین او و بین تو جز خودت نیست، پس آنچه را که همّت توست برطرف کن تا اینکه آنکه مهمّ است برایت ظاهر شود.

فی الوجود، فهو سبحانه تمام الأشياء بنحو أعلى ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾^۱.

بیان حقیقت ذکر و مراتب آن

قیصری را در شرح فصل یونسی فصوص الحکم بیانی در تعریف حقیقت ذکر و مراتب آن به نهایت بلند پایه و به غایت نیکوست که صاحب‌دل متوَعِّل در توحید را بکار آید و آن اینکه:

حقیقة الذکر عبارة عن تجلیه لذاته بذاته من حيث الاسم المتکلم إظهاراً للصفات الکمالیة و وصفاً بالنعوت الجلالیة و الجمالیة فی مقامی جمعه و تفصیله كما شهد لذاته بذاته فی قوله: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾، و هذه الحقیقة لها مراتب: أعلاها و أولیها ما فی مقام الجمع من ذکر الحق نفسه باسمه المتکلم بالحمد و الثناء علی نفسه.

و ثانیها ذکر الملائكة المقربین و هو تحمید الأرواح و تسبیحها لربها.

و ثالثها ذکر الملائكة السماویة و النفوس الناطقة المجردة.

و رابعها ذکر الملائكة الارضية و النفوس المنطبعة مع طبقاتها.

و خامسها ذکر الأبدان و ما فیها من الأعضاء. و کلّ ذاکر لربه بلسان یختص به،

۱. النور المتجلی فی الظهور الظلی، ص ۱۴۸.

همانا فصل حقیقی همان وجود حقیقی است، پس فصل حقیقی فوق مقوله است که نه جوهر است و نه عرض. و در اینجا اشیاى زیادى اند مانند ماهیات بسیطه که داخل در مقولات دهگانه نیستند، و این مطلب هم به حصر مقولات در ده تا، ضرر نمی‌رساند، زیرا که مراد از حصر اشیا در ده مقوله آنست که هر یک از اشیا برایش حدّ و تعریف نوعی است به نحو بالذات منحصر در این مقولاتند، و حالیکه برای بسایط حدّ نیست. و وقتی که فصل حقیقی اشیا همان وجود حقیقی آنها بود، پس همه‌ی اشیا هالک و مضمحل و فانی در وجودند، پس خدای سبحان همه‌ی اشیا به نحو اعلی است، ﴿شَهِدَ اللَّهُ...؛ خداوند گواه است که خدایی نیست جز او﴾. (آل عمران/۱۹)

فَإِنَّ ذَكَرَ اللهُ سَارَ فِي جَمِيعِ الْعَبْدِ.

عارف حسین خوارزمی در ترجمه‌ی آن گوید: بدان که حقیقت ذکر عبارت است از تجلّی حقّ مر ذات خود را به ذات خود از حیثیت اسم متکلم از برای اظهار صفات کمالیه و کشف نعوت جلالیه و جمالیه، هم در مقام جمع و هم در مقام تفصیل چنانکه گواهی داد از برای ذات خود هم به ذات خود که ﴿شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾. و این حقیقت را مراتب است:

اعلی و اولاش (اولایش) آنست که متحقق شود از حقّ در مقام جمع از ذکر او سبحانه نفس خود به اسم متکلم به حمد و ثنا بر نفس خویش.
دوم ذکر ملائکه‌ی مقربین که آن تحمید ارواح و تسبیح ایشانست پروردگار خود را.

و سیوم ذکر ملائکه‌ی سماویّه و نفوس ناطقه‌ی مجرّده است.
و چهارم ذکر ملائکه‌ی ارضیه و نفوس منطبهه به حسب طبقاتش.
و پنجم ذکر ابدان است و آنچه در وی است از اعضاء. و هر یکی ذاکر پروردگار خویش است به لسانی که بدو اختصاص دارد، چنانکه شیخ بدین معنی اشاره می‌کند که: فان ذکر الله سار فی جمیع العبد؛ یعنی ذکر باری ساری در جمیع عبد است. یعنی در روح و قلب و نفس و قوای روحانیه و جسمانیه‌ی اوست بل در جمیع اجزایش. و این سریان نتیجه‌ی سریان هویت الهیه‌ی ذاکره مر نفس خود را به نفس خود است، انتهی.

این ذکر ساری در جمیع عبد، ساری در جمیع موجودات است زیرا بقای موجودات به هویت الهیه است که در همه ساری است بلکه موجودات جز شئون نوری و آیات اسمائی این هویت نیستند که ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾. لذا هر جا که این هویت است عین حیات و علم و شعور و دیگر اسماء جمالی و جلالی است هر چند هر موجودی به جهت ظهور دولت اسمی بدان اسم ظاهر غالب نامیده می‌شود و دیگر اسماء و صفات به لحاظ و اعتبار ما در تحت دولت و استیلاء آن اسم واقع می‌شوند. پس این هویت ساریه که به نام وجود مساوق حقّ است عین ذکر

است و خود ذاکر و مذکور است: ﴿لَسَبَّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَلْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^۱

چو یک نور است در عالی و دانی
بود بر سفره اش از مغز تا پوست
بر این خوان کرم از دشمن و دوست
ازین سفره چه شیطان و چه آدم
چو رزق هر یکی نور وجود است
همه حسن و همه عشق و همه شور
همه جد و همه مجد و همه نور
همه نطق و همه ذکر و همه ذوق

و چون به سرایت ذکر در جمیع عبد آگاهی یافتی بر آن باش که یکپارچه ذکر باشی و به ذکرت ذاکر که خودت ذکر و ذاکر و مذکور خودی، و آن مقامات پنجگانه‌ی ذکر را دارایی و در خودت داری و آن تویی ﴿وَلَا تُكُونُوا كَالَّذِينَ لَسُوا اللَّهَ فَأَلْسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^۲؛ مگر ندانستی که هر کجا سلطان وجود نزول اِجْلال فرمود جمیع عساکر اسماء و صفاتش ملتزم رکاب او هستند و کجا است که خالی از نور وجود است؟ و کدام موطن است که در حیطه‌ی این سلطان نباشد؟ و با نور وجود حقی که غیر متاهی است و به تعبیر دیگر وحدت شخصیه‌ی حقه‌ی حقیقه‌ی این وجود است، و به عبارت دیگر بسیط الحقیقه کُلُّ الْأَشْيَاءِ، و به بیان مبین خود او که الصَّمَد است کدام ذره‌ای را با او بینونت شیء از شیء یعنی بینونت عزلی است هر چند بینونت وصفی است که از نقص آنها منزّه است.^۳

۱. آسمانهای هفتگانه و زمین و هر که در آنهاست پاک‌اش می‌دارند. هیچ چیز نیست جز آنکه پاک می‌داردش، هم با سپاس‌اش، لیک پاکداشت‌شان را شما دریابید. (اسراء/۴۵)

۲. چون آن کسان مباحثید که خدای را از یاد برده‌اند و خدا خوددهاشان را از یادشان برده است. آنان نافرمان‌اند. (حشر/۲۰)

۳. نور علی نور، ص ۴۷-۴۹.

اتحاد علم و وجود و نور

... حکیم نوری در تعلیقاتش بر أسفار می گوید:

فالفصل الحقیقی الذی هو الوجود الحقیقی لیس بجوهر و لا عرض، فالأشیاء کلها هالکة مضمحلّة فانیة فی الوجود و الوجود هو الحقیقة الحقة الواحدة بالوحدة الحقة و هو لا هو إلا هو ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾^۱ فالتعیّنات مرتبة عن حقیقة الوجود و ظهورها بضرب من المجاز و التبعية. ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾^۲ و هی مرآة ظهوره و المرآة بما هی مرآة فانیة فی المتجلی فیها، فلا حجاب بینہ و بینک إلا عینک، فارفع بما هو همک حتی ینظر لک ما هو المهم.

از این مطلب سامی نتیجه گرفته می شود که علم، فوق مقوله است و علم و وجود و نور به حسب ذات یکی اند اگر چه به حسب مفهوم مختلف اند. و علم حقیقت انسان می شود و صورت وی می گردد. و آنکه گفته اند: علم جوهر است نه عرض اشارت به این دقیقه است: العلم و العبادة جوهران، و أشرف الجوهرین العلم.

که این جوهر راجع به گوهر ذات انسان می شود، كما فی الکافی عن الصادق علیه السلام:
 إن أبلیس قاس نفسه بآدم فقال خلقتنی من نار و خلقتہ من طین، فلو قاس الجوهر الذی خلق الله منه آدم بالنار کان ذلك أكثر نوراً و ضیاء من النار.^۳

۱. خداوند گواه است که خدایی نیست جز او. (آل عمران/۱۹)

۲. اوست نخستین و واپسین و برون و درون. (حدید/۴)

۳. دروس اتحاد عاقل به معقول، ص ۴۵۶.

در کافی از امام صادق علیه السلام آمده که: همانا ابلیس خودش را با آدم قیاس کرد پس گفت که خدایا تو مرا از آتش آفریدی و او را از گل، پس اگر قیاس می کرد آتش خود را با آن جوهری (عقل) که خداوند آدم را از او خلق کرد، می یافت که نور آن جوهر عقلی بیشتر و روشنایی آن از آتش بیشتر می بود. (یعنی شیطان شینیت شیء را به ماده اش دیده است نه به صورتش، که خلاف بود).

اثبات توحید

دلیل چهارم: دلیل حضرت رضا علیه السلام که فرمود: اگر در عالم دو خدای قدیم باشد بین آن دو فاصله خواهد بود که آن فاصله هم قدیم است، آن وقت قدیم سه چیز می شود و فاصله بین این دو چیز سیم آنهاست و فاصله زیاد می شود و بر عدد قدما می افزاید. بیان مطلب اینکه این دو خدا و دو واجب الوجود لابد با هم فرقی دارند که دو چیز شدند که به اصطلاح حکماء یا در ماهیت یکی هستند و در وجود خارجی و عوارض آن با هم تفاوت دارند مثل دو انسان، یا دارای ماهیت های مختلفه هستند مثل انسان و ملک، و در هر دو حال ما به الاشتراکی دارند که در هر دو هست و ما به امتیازی که این دو را از یکدیگر تمیز بدهد، و در این صورت یا می گوئیم: ذات هر یک مرکب خواهد بود، و یا می گوئیم: ماهیتی که دارای دو فرد است از فرد سیم امتناع ندارد. وقتی ممکن شد از یک فرد متجاوز داشته باشد پس ماهیت اقتضای وحدت نمی کند، بیش از یکی هم ممکن است، که این فرد سیم فاصله است یعنی خصوصیات دو فرد را ندارد. و البته چنین فردی قابل تصور است، یا اگر این دو واجب الوجود دارای دو ماهیت مختلف باشند؛ یعنی وجوب وجود مانند جنسی دارای دو فصل، از اتصال به فصل سیم هم امتناع ندارد که نه این فصل باشد نه فصل دیگر مانند سایر اجناس، و در این صورت واجب الوجود سیم پیدا خواهیم کرد که حتماً به اقتضای وجوب جنس باید موجود باشد.

این دلیل حضرت رضا علیه السلام برای اهل نظر و تدبر و علما بهترین و واضحترین دلیل است به شرطی که أصالة الوجود را تصدیق کنند و لو در واجب الوجود فقط که، الحق ماهیته اینته؛ زیرا که اگر قائل شدیم که حق تعالی ذاتش عین وجود است - که در وجود تعدد تصور نشود که: الوجود و الوحدة یتساوقان - و در این صورت است که ذات واجب الوجود خواهد شد و اگر قائل به تعدد خواهیم شد ماهیتی را داراست که ماهیت، مقتضی افراد غیر متناهی است که چون واجب الوجود هستند

باید همه موجود باشند و البته غلط است، ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾^۱.

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ^۲ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ...﴾^۳

(آل عمران/۲۰)

اسرار روایات

اسرار روایات ناگفته مانده، مگر بگویم همان‌طور که شیخ در آخر شفاء پیش آورد: «جَلَّ جَنَابَ الرَّبِّ عَنَ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِكُلِّ وَارِدٍ أَوْ يَطَّلِعَ عَلَيْهِ إِلَّا وَاحِدَ بَعْدَ وَاحِدَةٍ»^۳ تک تک افرادی پیدا می‌شود که بتواند به اسرار روایات پی ببرد. روز خوشی بود، در خدمت استاد علامه طباطبائی بودم. صحبت پیش آمد از اوضاع و احوال زمان طاغوت. به ایشان عرض کردم پیامبر ﷺ خاتم بود؛ ولی دشمنان اول کاری که کردند این رحمت عظمی را، این رود نیل را، برگرداندند. این دریای الهی را طوری کردند که رنگ عوض کرد و به عنوان آب صاف به خورد مردم دادند. بنی امیه و بنی عباس دست هم را گرفتند و مردم را از این رود نیل جدا کردند و آنها را منحرف کردند. خیلی کار است و گناهشان بزرگ است. همان طوری که خودش خاتم است که فرمود: اولین و آخرین زیر پرچم من هستند و زیر لوای او هستند. آن انبیاء هر کدام یک فرعون داشتند؛ یکی شداد، یکی نمرود و... و آن کسی که در

۱. هزار و یک کلمه، ج ۴، کلمه ۳۵۴، ص ۲۰۸ و ۲۰۹.

خداوند گواه است که خدایی نیست جز او. (آل عمران/۱۹)

۲. همانا دین نزد خدا اسلام است. آنان که نامه‌شان داده‌اند ناساز نشدند، مگر زان پس که آگاهی یافته‌اند. هم از رشکی که در میان خویش برند. هر که به نشانه‌های خدا ناباور شود، خداوند تند شما راست.

۳. درگاه الهی بزرگتر از آنست که آشخور برای هر واردی گردد یا هر کسی بر آن آگاهی یابد مگر تک تک افرادی.

مقابل خاتم فرار گرفت، دشمنان اول و آخر انبیاء زیر لوای آن است، همان طوری که مقابل خاتم است. فرعونش هم خاتم است. همان طوری که کار پیامبر ﷺ بزرگ است، کار دشمن آن هم بزرگ است. این اولاً و ثانیاً از آن طرف ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾^۱ و:

نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمدنود هم پیش ماست^۲

﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ...﴾^۳

(آل عمران/۲۹)

صفات سلویه

... حکماء گاهی از جمال به صفات ثبوتی تعبیر می کنند و از جلال به صفات سلویه.

نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل

بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق

یعنی بی شریک است و بی معانی. معنی و معانی در این شعر از اصطلاحات متکلمین است. یعنی صفات زاید بر ذات حق تعالی بی معنی است، یعنی صفات او زاید بر ذات او نیست بلکه عین ذات اوست. پس حکیم گوید صفات سلویه، صفات جلالیه ی حقد یعنی او اجل است از اینکه مرکب باشد و اجل است از اینکه جسم باشد و مرئی باشد و هكذا. اما عارف گوید که صفات جلالی هم عین ذات خداست که آن

۱. همانا دین نزد خدا اسلام است. (آل عمران/۲۰)

۲. صد و ده اشاره، اشاره ۵۱، ص ۱۴۸.

۳. گرویدگان، ناباوران را به جای گرویدگان به دوستی نگزینند. هر که آن کند در چیزی از خدای نیست، مگر آنکه از ایشان به گونه ای پرهیزید. خداوند شما را از خود هشدار می دهد و بازگشت خود به سوی خداست.

ذات بر اثر استیلا و احاطه و قدرت و عظمتش، قهار است، عزیز است، عظیم است و هكذا در دیگر صفات جلالی. پس جلالی به اصطلاح عارف، نه اینکه اجل است از این معانی بلکه به این معنی است که این ذات از شدت عظمت و جود و اتصاف به جمیع صفات کمالیه ذوالجلال و العظمة است یعنی شکوه و هیبت و سلطنت دارد. خلاصه همین ذات واحد واجب الوجود یعنی این ذات صمد از آن جهت که همه‌ی رحمت اوست رحیم است و همه‌ی نعمت اوست منعم است و دیگر صفات جمالی. همین ذات از آن رو که محیط است و علت است، و اول و آخر است و ماسوایش اشعه‌ی ذات و تجلیات صفات او هستند، قاهر، محیط و جبار است که به لحاظ صفات ثانی ﴿يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ﴾^۱ خدا شما را از خود بر حذر می‌دارد، و به لحاظ صفات اول ﴿أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^۲ و به قول جناب حاجی سبزواری:

ای به ره جستجو نعره زنان دوست دوست

گر به حرم ور به دیر کیست جز او، اوست اوست

پس رده ندارد جمال غیر صفات جلال

نیست بر این رخ نقاب نیست بر این مغز پوست

به مثل، خورشید فروغش که همه را رسیده، نور می‌دهد و می‌پروراند جمال اوست و اینکه دیده از دیدارش عاجز است، این شدت عظمت نور و جودش اش جلال اوست چنانچه در چند مورد از ادعیه، که مقالات علمی پیغمبر و آل پیغمبر می‌باشند آمده است «یا خفياً من فرط ظهوره» و جناب حاجی این مضمون را در اول منظومه‌ی حکمتش به نظم عربی فرمود:

یا من هو اخفى لفرط نوره الظاهر الباطن فى ظهوره^۳

۱. خداوند شما را از خود هشدار می‌دهد. (آل عمران/۲۹)

۲. آیا پس نیست پروردگارت، که خود گواه بر هر چیزی است؟ (فصلت/۵۴)

۳. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فص آدمی، ص ۴۹ و ۵۰.

ای کسی که از شدت نورت پنهانی * ای ظاهری که در عین ظهورش باطن و پنهان است.

﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا...﴾^۱

(آل عمران/۳۱)

ملکات صور برزخیه

آن که در آیات: ﴿إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرٌ صَالِحٌ﴾^۲، ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ﴾^۳، ﴿مَالٍ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا﴾^۴ و اشباه آنها نظری صحیح اندازد، دریابد که انسان شب و روز در مطلق اعمال و احوال خود، سازنده خود است، و هر گونه که خود را ساخت همان گونه از این سرا به سرای دیگر رخت بر می بندد.^۵



و قد أبد هذا المذهب - أعنى صيرورة الملكات صوراً روحانية باقية أبد الدهر موجبة للبهجة والالتذاذ والتوحش والتألم - بأنه لو لم تكن تلك الملكات والنیات باقية أبداً لم يكن للخلود فى الجنة أو النار وجه صحيح، إذ لو كان المقتضى للشواب أو العذاب نفس العمل والقول و هما زائلان لزم بقاء المسبب مع زوال السبب و هو

۱. روزی که هر کس، هر کار نیکی که گزارده و هر کار بدی که کرده است در برابرش یابد، دوست می دارد که میان آن و او جدایی ای می بود دور. خداوند شما را از خود هشدار می دهد، خداوند با بندگان بسی مهربان است.

۲. خود کرداری است ناشایست. (هود/۴۷)

۳. روزی که هر کس، هر کار نیکی که گزارده و هر کار بدی که کرده است در برابرش یابد.

(آل عمران/۳۱)

۴. این نامه را چه می شود؟ هیچ گناه کوچک و بزرگ را فرو نهاده است مگر آنکه برشمرش! و آنچه کرده اند پیش رو بینند. (کهف/۵۰)

۵. گنجینه گوهر روان، ص ۱۲.

باطل، و کیف يجوز للحکیم أن یعذب عباده أبد الدهر لأجل المعصية فی زمان قصیر، فإذن منشأ الخلود هو الثبات فی النیات و الرسوخ فی الملكات و مع ذلك فمن یعمل مقال ذرة من الخیر أو الشرّ یرى أثره فی صحیفة نفسه أو فی صحیفة أعلى و أرفع من ذاته أبداً كما قال سبحانه: ﴿فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ * مَرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ * بِأَيْدِي سَفَرَةٍ﴾ و السرفیه أن الأمر الذی یبقى مع النفس إلى حین مفارقتها من الدنيا و لم یرتفع عنها فی دار التکلیف یرقی معها أبداً و لا یرتفع عنها أصلاً لعدم تجدّد ما یوجب إزالته بعد مفارقتها عن عالم التکلیف...^۱

این بود قسمتی از فصل یاد شده‌ی جامع السعادات جناب نراقی اول رضوان الله علیه که تقدیم داشته‌ایم؛ و چنانکه به عرض رسانده‌ایم این اصول و امهات رصین و قویم، مطالبی است که در معاد حکمت متعالیه - أغنی اسفار صدر المتألهین علیه السلام - تقریر و

۱. و به تحقیق تأیید می‌کند این مذهب را یعنی اینکه ملکات نفس به صورت صور روحانی همیشگی درمی‌آیند که موجب خوشحالی و التذاذ و توحش و تألم می‌گردند، اینکه اگر آن ملکات و نیات برای همیشه باقی نباشند برای خلود در بهشت یا آتش وجه صحیحی نخواهد بود، زیرا اگر مقتضای برای ثواب یا برای عذاب خود عمل و قول نباشد و این هر دو زایل شدنی باشند لازم می‌آید که مسبب بدون سبب باقی باشند که این امر باطل است. و چگونه برای خدای حکیم جایز است که بندگان را برای همیشه روزگار به خاطر گناه در یک مدت کوتاهی عذاب بنماید پس در این صورت منشأ خلود همان ثبات در نیات و رسوخ در ملکات است، و با این حال هر کسی مقال ذره‌ای از خیر یا شرّ را مرتکب شود همان را در نامه‌ی جانش یا در نامه‌ی بالاتر از ذات خود برای همیشه می‌بیند، همچنان که خداوند سبحان فرمود: ﴿فِي صُحُفٍ...﴾ در نامه‌هایی گرامی * والا و پاک داشته * به دستان دبیرانی (عبس/ ۱۴-۱۶) می‌یابند. و سرّ در این مطلب آنست که آن چیزی که با نفس از هنگام مفارقت نفس از دنیا می‌ماند و از او در دار تکلیف برطرف نمی‌شود، آن چیز با نفس برای همیشه می‌ماند و اصلاً از او جدا نمی‌شود چونکه چیز جدیدی در نفس پیدا نمی‌شود که بخواهد بعد از مفارقت نفس از عالم تکلیف، آن را زایل کند (لذا ملکات نفس که در لحظه موت با او هستند برای ابد می‌مانند).

تحریر شده است.^۱

جزاء در طول عمل بلکه نفس عمل است

اصل دیگر از آن اصول اینکه آیات کریمه‌ی قرآنی مانند نصوص برهانی ناطق‌اند که جزاء در طول عمل بلکه نفس عمل است، از قبیل ﴿يَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُخْتَصِرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا﴾^۲ در حرف شرط ولو، که برای امتناع است دَقْتُ شده، فافهم!

از این اصل در شرح فصّ چهلم فصوص فارابی، و به خصوص در دروس اتحاد عاقل به معقول، و همچنین در شرح العیون فی شرح العیون از عین ۶۱ تا ۶۴ به تفصیل بحث کرده‌ایم و آیات و روایات بسیار شاهد آورده‌ایم.^۳

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ...﴾^۴

(آل عمران/۳۲)

تجلی حق در صور کونیه

و جَهْلَهُ الْمُنْكَرَ الَّذِي لَا عِلْمَ لَهُ بِمَا تَجَلَّى وَ سَتَرَهُ الْعَارِفُ الْمَكْمَلُ مِنْ نَبِيِّ وَ رَسُولٍ وَ وَارِثٍ عَنْهُمْ، فَأَمْرُهُم بِالْإِنْتِزَاحِ عَنِ تِلْكَ الصُّورِ لَمَّا انْتَزَحَ عَنْهَا رَسُولُ الْوَقْتِ اتِّبَاعًا

۱. گنجینه گوهر روان، ص ۱۹۳.

۲. روزی که هر کس، هر کار نیکی که گزارده و هر کار بدی که کرده است در برابرش یابد، دوست می‌دارد که میان آن و او جدایی‌ای می‌بود دور. (آل عمران/۳۱)

۳. هزار و یک کلمه، ج ۵، کلمه ۴۸۵، ص ۲۸۶.

۴. بگو: اگر خدای را دوست می‌دارید، پس مرا پی گیرید تا خدااتان دوست بدارد و گناهاتان آمرزد. خداوند آمرزگار است، مهربان است.

لِلرَّسُولِ طَعْمًا فِي مَحَبَّةِ اللَّهِ إِيَّاهُمْ يَقُولُهُ: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ﴾^۱.

و منکری که عالم نیست به اینکه حق است که در صور کوتیه متجلی است بدان جاهل ماند و عارف مکمل خواه نبی و خواه رسول و خواه وارثانسان سائر آن است. بنابراین، این عارف مکمل محبوبان را به پیروی از رسول وقت، از پرستیدن صور معبود اجتناب می‌نماید. از جهت طمع و آرزو داشتن در محبت خداوندی مر آنان را یعنی وارثان نبی و رسول را چنانکه قرآن کریم فرموده است: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ﴾ دعا الی الیه یُصَمَدُ إِلَيْهِ وَ يُعَلِّمُ مَنْ حَيْثُ الْجَمَلَةُ، وَ لَا يَشْهَدُ وَ ﴿لَا تُذَكِّرُكَ الْأَبْصَارُ﴾^۲ بَلِ ﴿هُوَ يُذَكِّرُكَ الْأَبْصَارُ﴾^۳ لِلطَّفْهِ وَ سَرِيَانِهِ فِي أَعْيَانِ الْأَشْيَاءِ.

فلاتدرکه الأبصار كما أنها لاتدرک أرواحها المدبرة أشباحها و صورها الظاهرة
﴿وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾^۴.

پس رسول به سوی اله صمد دعوت نمود و من حیث المجموع و الاجمال می‌داند (که او خالق ماسواست و ذوالجلال و الاکرام است) و شاهد ذات او نیست؛ و
﴿لَا تُذَكِّرُكَ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُذَكِّرُكَ الْأَبْصَارُ﴾^۵.

اینکه گفت به وجه اجمال معلوم است و مشهود نیست یکی از لطایف و دقایق
معنی این است که مشهود هر کس باشد ابهت غایب را در عزت و عظمت ندارد.
او که مدرک ابصار است و مدرک ابصار نیست، از این روست که لطیف است و

۱. بگو: اگر خدای را دوست می‌دارید، پس مرا پی گیرید تا خداتان دوست بدارد و آمرزد.

(آل عمران/۳۲)

۲. چشمان درنیابندش. (انعام/۱۰۴)

۳. خود چشمان را درمی‌یابد. (انعام/۱۰۴)

۴. او آن باریک‌دان آنگاه است. (انعام/۱۰۴)

۵. چشمان درنیابندش و خود چشمان را درمی‌یابد. (انعام/۱۰۴)

ساری در اعیان اشیاء است که لطیف بودن او هم علت ادراک او ابصار است و هم علت عدم ادراک ابصار مر او را. پس ابصار او را درک نمی کنند، چنانکه مدرک ارواح مدبره‌ی اشباح و مدبره‌ی صور ظاهره اشباح نمی باشد (چون که ارواح مدبره لطیفند و ابصار مادی آنها را ادراک نمی کنند). پس خداوند لطیف است (از اینکه به بصایر و ابصار ادراک شود). و خبیر است (بر ضمایر و اسرار چون که لطیف است)، ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾^۱

﴿فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَكَفَّلَهَا...﴾^۲

(آل عمران/۳۸)

نبات بالفعل می شود

... و هكذا إلى أوان البلوغ المعنوی و الأشد الباطنی باستحکام الملكات و الأخلاق الباطنة، و ذلك في حدود الأربعين غالباً فهو في هذه المرتبة إنسان نفسانی بالفعل، و إنسان ملكی أو شیطانی بالقوة يحشر في القيامة إماماً مع حزب الملائكة، و إمام مع حزب الشياطين و جنودهم؛ فإن ساعده التوفيق و سلك مسلك الحق و صراط التوحيد و كمل عقله بالتجرد عن الأجسام يصير ملكاً بالفعل من ملائكة الله الذين هم

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ هارونی، ص ۵۲۳ و ۵۲۴.

آیا خود نداند آنکه خود آفریده است و خود نازک بین و آگاه است؟ (ملک/۱۵)

۲. پس پروردگارش مریم را از او به پذیرش نیکو پذیرفت و او را نیکو برآورد و زکریا را به سرپرستی اش گماشت. هر بار که زکریا در نمازگاه به نزد وی می رفت، در برابرش روزی ای می یافت. گفت: ای مریم، تو را این از کجاست؟ گفت: از نزد خداست. خداوند به هر که خواهد، بی شمار روزی دهد.

فی صف العالین المقربین، و إن ضلَّ عن سواء السبیل و سلك مسلك الضلال و الجهال یصیر من جملة الشیاطین، أو یحشر فی زمرة البهائم و الحشرات.

بیان: قوله: «نبات بالفعل»، قال عز من قائل: ﴿وَأَبْتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا﴾ و إنما أنبتہا نباتاً حسناً لأن منبتہا کان طیباً. قال تعالى شأنه: ﴿نَسَاؤُكُمْ حَزَنٌ لَكُمْ﴾، و قال: ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ﴾ * أ أنتم تزرعونہ أم نحن الزارعون؟، و قال: ﴿وَأَبْلُدُ الطَّيِّبِ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا﴾، و قال: ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾ * تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾ * وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ﴾، و فی مجمع البحرین عن الإمام الباقر علیه السلام: الشجرة الطيبة رسول الله و فرعها علیّ و عنصر الشجرة فاطمة، و ثمرتها أولادها و أغصانها و أوراقها شيعتها.^۱

۱. شرح العيون فی شرح العيون، عین ۴۷، ص ۶۹۵ و ۶۹۶.

... انسان به او ان بلوغ معنوی و رشد باطنی که می رسد ملکات و اخلاق باطنی مستحکم گردد، و این غالباً در حدود جهل سالگی است، پس وی در این مرتبه انسان نفسانی بالفعل و یا انسان ملکی و یا انسان شیطانی بالقوه است. وی در قیامت یا با حزب ملائکه محشور می شود و یا با حزب شیاطین و جنودشان.

اگر توفیق یارش شد و مسلک حقّ و صراط توحید را پیمود و عقلش به علم کامل گردید و به واسطه ی تجرد از اجسام پاک گردید بالفعل فرشته ای از فرشتگان خدا می شود که در صف عالین مقربین اند، و اگر از راه راست منحرف شد و مسلک گمراهان و نادانان را پیش گرفت از جمله شیاطین می شود و یا در زمرة ی بهائم و حشرات محشور می گردد.

بیان: سخن وی در اینکه «نبات بالفعل» می شود، خدای عز من قائل فرمود: ﴿وَأَبْتَهَا...﴾ ما به رویشی خوش وی را رویانیدیم. (آل عمران/۲۸) علت اینکه او را به رویشی حسن و خوش رویانید این است که منبت و رویشگاه وی پاکیزه و طیب بود.

خدای تعالی فرمود: ﴿نَسَاؤُكُمْ...﴾ زنان شما کشتزار شما هستند. (بقره/۲۲۴) و فرمود: ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ...﴾ آیا دیده اید آنچه را می کارید آیا شما زراعتش می کنید و یا ما زارع آن هستیم.

هر عملی نبات است که به آب نیاز دارد

تبصرة: امام امیرالمؤمنین علیّ وصیّ علیه الصلوة والسلام در ذیل خطبه‌ی ۱۵۲ نهج البلاغه فرموده است:

و اعلم أنّ كلّ عمل نبات و كلّ نبات لا غنی به عن الماء و المیاء مختلفة فما طاب سقیه طاب غرسه و حلّت ثمرته، و ما خیث سقیه خیث غرسه و أمرت ثمرته.

یعنی هر عملی نباتی است و نبات را از آب بی‌نیازی نیست، و آبها گوناگون‌اند آن نباتی که آب وی پاکیزه است غرس وی پاک و میوه‌اش شیرین شود، و آنکه آب وی بد است غرس وی بد و بارش تلخ گردد.

خداوند سبحان درباره‌ی دو کلمه‌ی طیبه‌اش حضرت مریم و میوه‌اش حضرت عیسی روح‌الله‌سلام‌الله‌علیها فرمود: ﴿لَتَقْبَلَنَّهَا رَبُّهَا بِقَبُولِ حَسَنٍ وَأَلْتَبَّهَا نَبَاتًا حَسَنًا﴾^۱ و نیز درباره‌ی دو بلد فرماید: ﴿وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ يَأْذَنُ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبَثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا



(واقعه/۶۴ و ۶۵) و فرمود: ﴿وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ...؛ زمین پاکیزه نباتش به اذن پروردگارش می‌روید، و از آنکه پلید است جز گیاه کم ثمر نمی‌روید﴾. (اعراف/۵۹) و فرمود: ﴿أَمْ لَمْ نُزَكِّفْهُ حَضْرَبَ اللِّسَةِ...؛ آیا ندیدی چگونه خدا کلمه طیبه را مثل زده است، آن همانند درختی نیکوست که ریشه آن محکم و تنه آن در آسمان است * در همه اوقات به اذن پروردگارش میوه می‌دهد. و خدا مثلها برای مردم می‌زند شاید ایشان متذکر شوند * و مثل کلمه‌ی پلید درخت پلید است که ریشه‌اش بالای زمین است و ثبات و قرار ندارد﴾. (ابراهیم/۲۵-۲۷)

و در مجمع‌البحرین از امام باقر علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: الشجرة الطيبة رسول الله و فرعها علیّ و عنصر الشجرة فاطمة، و ثمرتها اولادها و أغصانها و أوراقها شعبتها، یعنی: درخت نیکو، رسول خدا و تنه آن علی و عنصر درخت، فاطمه و میوه‌اش، اولاد فاطمه و شاخه‌ها و برگهای آن پیروان فاطمه‌اند. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۲۳۸ و ۲۳۹)

۱. پس پروردگارش مریم را از او به پذیرش نیکو پذیرفت و او را نیکو برآورد. (آل عمران/۳۸)

نَكِدًا^۱، فافهم و تدبیرا

بدان که احوال و اوضاعی که در حصول مزاج نطفه‌ی انسانی مثلاً که محل قابل نفس ناطقه و پذیرای آنت است به حصر و ضبط در نمی‌آیند، زیرا تفاوت آزمون و اختلاف آفاق و اوضاع کواکب و احوال والدین و کیفیت اطعمه و آشربه و هزاران هزار عوامل دیگر در نحوه‌ی کیفیت مزاج نطفه دخیل‌اند و آن نطفه‌ی کذائی در چنان اوضاع و احوال مطابق طبیعت و جبلت خود منعقد می‌شود و به وفق آن، قابلیت گرفتن عطایا و هبات باری تعالی پیدا می‌کند.^۲

﴿هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ^۳ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ...﴾^۴

(آل عمران/۳۹)

دستورالعمل روزه‌ی اول ماه محرم

نق‌ه‌ی جلیل ربان بن شیبب گفت:

در روز اول محرم بر امام ابی‌الحسن رضاعلی^{علیه‌السلام} وارد شدم، به من فرمود: ای پسر شیبب آیا روزه داری؟
گفتم: نه.

گفت: این روز روزی است که زکریای پیامبر در آن پروردگار خود را خواند و گفت: ﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾.^۴ یعنی ای پروردگار من

۱. خاک پاک رستنی‌اش به خواست پروردگارش می‌روید و آنکه پلید است رستنی‌اش جز اندکی نروید. (اعراف/۵۹)

۲. شرح فص، ص ۳۴.

۳. آنجا زکریا پروردگار خویش را بخواند. گفت: پروردگار من، مرا از نزد خود فرزندان نیکو بخش، که تو شنوای خواهش‌ای.

۴. پروردگار من، مرا از نزد خود فرزندان نیکو بخش، که تو شنوای خواهش‌ای. (آل عمران/۳۹)

مرا از نزد خویش ذریتی پاک ببخش همانا که تو دعا را شنونده‌ای، پس خدای تعالی دعای او را مستجاب کرد، و ملائکه را فرمود تا زکریا را در حالتی که وی در محراب ایستاده بود و نماز می‌گذارند ندا کردند که خداوند تو را به یحیی مژده می‌دهد.

پس هرکس این روز را روزه بدارد و خدای تعالی را بخواند خدای تعالی او را اجابت کند چنانکه زکریا را.

آنگاه گفت ای پسر شیب، محرم آن ماه است که مردم جاهلیت در گذشته حرمت آن ماه را نگاه می‌داشتند، اما این امت نه حرمت ماه را شناختند و نه حرمت پیمبر خود را. و در این ماه ذریه‌ی او را کشتند، و زنان او را اسیر کردند، و اثاث او را به تاراج بردند، خداوند هرگز آنان را نیامرزد. ای پسر شیب اگر برای چیزی گریه خواهی کرد برای حسین بن علی بن ابی‌طالب گریه کن، برای آن که او را مانند گوسفند ذبح کردند، و هیجده مرد از خاندان او با او کشته شدند که روی زمین مانند آنها نبود. ای پسر شیب اگر خوشحال می‌کنی تو را که در درجات بلند بهشت با ما باشی برای اندوه ما اندوهناک باش و از فرح ما شادمان.^۱

﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ ...﴾^۲

(آل عمران/۴۳)

مراتب سه‌گانه احسان

و للإحسان مراتب ثلاث: أولیها أن تحسن علی کل شیء و تنظر علی الموجودات

۱. نامه‌ها برنامه‌ها، ص ۲۸۵ و ۲۸۶.

۲. و آن‌گاه که فرشتگان به مریم گفتند: ای مریم، خداوند تو را برگزیده و پاک‌ات داشته است و بر زنان جهان برتری داده است.

بنظر الرحمة و الشفقة، و ثانیته‌ا العبادۃ بحضور تامّ کأنّ العابد یشاهد ربّه کما قال ﷺ: «الإحسان أن تعبد الله كأنك تراه»، و ثالثته‌ا یرفع کأن - أى شهود الربّ مع کلّ شیء و فی کلّ شیء کما قال تعالی: ﴿وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُخْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ﴾ أى من هو مشاهد لله تعالی عند تسلیم ذاته و قلبه إلیه.

و النبوة المقامیة لاتخصّ بالرجال، بل الرجال و النساء فیها سواء؛ قوله سبحانه: ﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ﴾ فما تظنّ بخامسة أصحاب الكساء التي كانت ليلة القدر، و من الذين أذهب الله عنهم الرجس؟^۱

۱. شرح فصل، ص ۳۱۹.

احسان دارای سه مرتبه است: مرتبه نخست اینکه بر هر چیز احسانی کنی و به نظر رحمت و شفقت بر موجودات بنگری؛ مرتبه‌ی دوم اینکه عبادت به حضور تام باشد که کأنّ عابد پروردگارش را مشاهده می‌کند چنان‌که رسول‌الله ﷺ فرموده است: «احسان این است که خدا را چنان عبادت کنی که کأنّ او را می‌بینی». و مرتبه‌ی سوم احسان اینکه رفع این کأن شود یعنی شهود ربّ با هر چیز و در هر چیز، چنان‌که خدای تعالی فرموده است: ﴿وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ...! هر که روی خویش به سوی خدای سپارد و خود نیکوکار باشد، چنگ به دستگیره‌ی استوار زده است﴾. (لقمان/۲۴) یعنی کسی که مشاهد حق تعالی در گاه تسلیم ذات و قلبش به سوی او سبحانه است.

نبوت مقامی اختصاص به مردان ندارد بلکه مردان و زنان در آن یکسانند؛ خدای سبحان فرمود: ﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ...! و آنگاه که فرشتگان به مریم گفتند: ای مریم، خداوند تو را برگزیده و پاکت داشته است و بر زنان جهان برتری داده است﴾. (آل عمران/۴۳) حال که مریم چنین است، پس چه می‌پنداری به خامس اصحاب کساء فاطمه‌ی زهرا که لیلۃ‌القدر بوده است و از کسانی است که خداوند پلیدی را از آنان برده است یعنی صاحب عصمت بوده‌اند.

﴿يَمْرِمُ أَفْتِي لِرَبِّكَ وَأَسْجُدِي وَأَزْكِي مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾^۱

(آل عمران/۴۴)

تمثلات نفس ناطقه

تعبیر کثیر من الآيات والروایات علی التعلیل کتوله تعالی شأنه فی مریم علیها السلام: ﴿يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَأَسْجُدِي وَأَزْكِي مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾، و قوله الآخر فیها ﴿وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ عَلَيْهَا إِتْقَانُ الْإِسْلَامِ إِذْ قَالَ لِلْمَلِكَةِ عَلَيْهَا إِبْرَأَتٌ إِنْ أَمْرٌ أَلَّا تُخَافِي سَيِّئَاتِ رَبِّكَ فَاتَّقَى﴾، و مریم کفلها زکریا النبی علیه السلام، و فاطمة کفلها أشرف الأنبياء محمد صلی الله علیه و آله و أمها خدیجة الكبرى التي أول من آمنت من النساء، و فی النهج: و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الإسلام غیر رسول الله أو خدیجة و أنا ثالثهما...

وكان النبی عائلاً فأغناه الله غنى المغنى بمال خدیجة الحبیبة لله و لرسوله كما ترشدك کریمه ﴿وَوَجَدَكَ عَائِلاً فَأَغْنَى﴾^۲.

۱. ای مریم، فرمان پروردگار خویش بر، روی بر خاک سای و سر در برابرش فرود آر، با فرود آرندگان.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۴، کلمه ۴۰۰، ص ۵۱۵.

تعبیر بسیاری از آیات و روایات بر تعلیل است مثل قول خداوند در شان مریم که: ﴿يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي...﴾ ای مریم، فرمان پروردگار خویش بر، روی بر خاک سای و سر در برابرش فرود آر، با فرود آرندگان. (آل عمران/۴۴) و قول دیگر در مریم فرمود: ﴿وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا...﴾ و او سخنان پروردگار خویش را و نامه‌های او را راست داشت و خود از فرمانبرداران بود. (تحریم/۱۴) پس وقتی نفس ناطقه‌ی انسانی مستعد شد خواه مرد باشد یا زن، برایش صور ملکى و ملکوتى متمثل می‌شود که خداوند در مورد مریم فرمود که: ﴿فَقَتَّلَ...﴾ و چون مردی خوش‌اندام بر او نمودار

﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ...﴾^۱

(آل عمران/۴۶)

جمعیت مریم

بیان: قوله: «بجمعیة منها» اى بجوامع همها و قواها الروحانية و کلیة وجودها بحيث صارت منخلعة من جمیع الجهات إلى الله تعالى. قوله: «و هو الروح المعنوی» اى ذلك الحضور التام هو الروح المعنوی. لذلك يجعل الحضور فى الصلاة بمثابة الروح لها، و الصلاة مع عدم الحضور كالبدن الذى لا روح فيه. قوله: «لا یطیقه أحد» لأن الولد یتکوّن بحسب ما غلب على الوالدين من الصفات و الهیئات النفسانية و الاعراض الجسمانية.

قوله: «انبسطت عن ذلك القبض» إنما انشرح صدرها و انبسطت من ضجرها لأن الله تعالى كان بشرها بعیسی كما قال: ﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَاِئِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ

⇒

شد. (مریم/۱۸)، در حالیکه مریم را زکریای پیامبر کفالت کرد ولى فاطمه را اشرف انبیاء محمد ﷺ کفالت نموده است و مادرش خدیجه ی گبرایی است که اوّلین زنی بوده است که از بین زنان به پیامبر ایمان آورده است و در نهج آمد: «خانه‌ای در اسلام در این روز نبود جز همین یک خانه که در آن رسول الله ﷺ و خدیجه بودند که من سومی آنان بودم.» و پیامبر نیازمند بود که خداوند از مال خدیجه او را بی‌نیاز ساخت که خدیجه دوست برای خدا و برای رسول خدا بود که این آیه تو را ارشاد می‌کند به همین مطلب که فرمود: ﴿وَ وَجَدْنَا...﴾ و درویشات یافت و توانگر ساخت. (ضحی/۹)

۱. و چون فرشتگان گفتند: اى مریم خداوند تو را به سخنی از خود مژده می‌دهد که نام وی مسیح، عیسی پور مریم است. در این سرای و در سرای پسین روی‌مند است و از نزدیک‌داستانگان است.

مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ ﴿٤٩﴾، ما نقلناه من البيان أفاده القيصري في الشرح^۱.

تطبیق معنای الفاظ و طبقات عوالم

در چند جای این کتاب متعرض شده‌ایم که آنچه در سرای طبیعتند مطلقاً از لفظ گرفته تا عین، همگی اظلال و أصنام ماورای طبیعتند بنابراین الفاظی که در این نشئه به کار می‌بریم و از آنها معانی بخصوصی اراده می‌کنیم، معانی این الفاظ نموداری و سایه و نشانه‌ای از معانی حقیقی و اصلی ماورای طبیعت‌اند که معانی از چندین عالم تنزل کرده است و در هر عالمی به لباسی خود را نشان می‌دهد و در عالم ماده عصری که رسیده‌اند در این لباسهای مخصوص مادی ظاهر شده‌اند که چون از اینجا عروج کنند هرچه به عالم إله نزدیکتر می‌شوند وحدت آنها قویتر و وجود آنها شدیدتر و احاطه‌ی وجودی آنها بیشتر می‌شود: میزان عالم طبیعت چون به عالم امر رسد نحن الموازین القسط می‌گردد، نفع اینجا که به نفع فی من روحی برسد نه

۱. شرح العیون فی شرح العیون، عین ۴۹، ص ۷۴۰.

بیان: اینکه فرمود: «به جمعیت مریم» یعنی به جوامع هم خود و قوای روحانی و همه وجودش به گونه‌ای که از همه جهات به خدای تعالی انقطاع یافت، فرمایش وی: «و آن روح معنوی است»، یعنی آن حضور کامل روح معنوی است، به همین خاطر حضور در نماز به ثابت روح آن است و نماز با عدم حضور مثل بدنی است که روح ندارد.

سخن وی: «کسی طاق او را نداشت» زیرا فرزند به حسب صفات و هیئات نفسانی و اعراض جسمانی غالب بر پدر و مادر متکون می‌شود.

سخن وی: «از آن گرفتگی و قبض باز شد و منبسط گردیده» شرح صدر مریم و انبساط وی از تنگی و ضجرتش به این خاطر که خدای تعالی وی را به عیسی بشارت داد، چنانکه فرمود: ﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ...﴾ و به هنگامی که فرشتگان گفتند: ای مریم خدا به کلمه‌اش که نامش مسیح، عیسی بن مریم است تو را بشارت می‌دهد، وی در دنیا و آخرت و جاهت دارد و از مقربان می‌باشد ﴿﴾ (آل عمران/۴۶) این بیان افادات قیصری در شرح خود بود. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۲۹۰ و ۲۹۱)

دهن می‌خواهد و نه هوا و نه دمدین، ید اینجا که یدالله شود، و جنب اینجا که جنب الله شود، و دیگر الفاظ به معانی اینجا که آنجایی شود همه بدین ماثبات است. و معنای یک لفظ مطابق طبقات عوالم همه در طول هم قرار گرفته‌اند چنانکه در پیش گفته‌ایم که معانی قرآن مجید همه در طول هم است. لوح و قلم و کتاب و کلمه و کلام نیز این چنینند رسول الله ﷺ فرمود: **أوتيت جوامع الكلم.** و امام صادق عليه السلام فرمود: **نحن الكلمات التامات.** و در قرآن کریم فرموده است: **﴿إِنَّ اللَّهَ يُشْرِكُ بِكَلِمَتِهِ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾**، **﴿إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ﴾**، **﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لَكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتِ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا﴾**، **﴿مَا نَفَذَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾**، و عن الصادق عليه السلام كما في الصافي أو عن أمير المؤمنين على عليه السلام على ما قاله ابن جمهور رحمته الله: الصورة الإنسانية هي أكبر حجج الله على خلقه و هي الكتاب الذي كتبه بيده، الخ و آیاتی در کتاب و معنی آن که در این فصل تذکر می‌دهیم.^۵

کلمه کن کلمه وجودیه است

أقول إطلاق الكلمة و مشتقاتها على الأعيان الوجودية في الآيات و الروايات غير عزيزة و إن كانت عزيزة كقوله سبحانه: **﴿إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ﴾**

۱. خداوند تو را به سخنی از خود مزده می‌دهد که نام وی مسیح، عیسی پور مریم است. (آل عمران/۴۶)
۲. مسیح، عیسی پور مریم، فرستاده‌ی خداست، سخن خداست. (نساء/۱۷۲)
۳. بگو: اگر دریا برای سخنان پروردگارم مرکب می‌بود، پیش از آنکه سخنان پروردگارم پایان گیرد، دریا پایان نگیرد، هر چند دریایی چثو را به یاری آریم. (کهف/۱۱۰)
۴. سخنان خدای پایان نمی‌گرفت. (لقمان/۲۸)
۵. نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فص ۵۸، ص ۴۰۵ و ۴۰۶.

وَكَلِمَتُهُ أَلْفَاهَا إِلَى مَرْيَمَ...^۱ و قوله تعالى شأنه: ﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ...﴾^۲

کبطلایق الیوم و اللیل و نحوهما من الحرف و النقطة علی الإنسان الکامل کما فی حدیث فرات الکوفی عن ابي عبدالله عليه السلام قال: ﴿إِلَّا أَنْزَلْنَا فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾،^۳ «اللیلة، فاطمة و «القدره الله، الحدیث. و ان شئت فراجع الی کتابنا الفارسی «انسان و قرآن».^۴ و فی گلشن راز للشبستری:

به نزد آن که جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است
عرض اعراب و جوهر چون حروف است مراتب همچو آیات و قوف است
ازو هر عالمی چون سوره خاص یکی زان فاتحه دیگر چو اخلاص
و للمتکلمین و أتباعهم فی کونه سبحانه متکلماً أقوال رانجه تطلب فی محالها. و
قوله سبحانه: ﴿مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ﴾،^۵ ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾،^۶ ﴿فَلَمَّا آتَاهَا نُودِي
مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ

۱. من می گویم: اطلاق لفظ «کلمه» و مشتقات آن بر اعیان موجودات در آیات و روایات کمیاب نیست، و اگرچه کمیاب است مثل قول خداوند سبحان که فرمود: «مسیح، عیسی پور مریم، فرستاده‌ی خداست، سخن خداست که سوی مریم افکندش». (نساء/۱۷۲)
۲. و چون فرشتگان گفتند: ای مریم خداوند تو را به سخنی از خود مژده می‌دهد که نام وی مسیح، عیسی پور مریم است. (آل عمران/۴۶)
۳. ما آن را در شب قدر فرو فرستادیم. (قدر/۲)
۴. همانند کلمه‌ی یوم و لیل و همانند آن دو از حرف و نقطه که بر انسان کامل اطلاق می‌شود چه اینکه در حدیث فرات کوفی از امام صادق عليه السلام آمد که فرمود: «فاطمه لیله است و قدر، الله است» که اگر خواستی به رساله‌ی انسان و قرآن مراجعه کن.
۵. از ایشان کس است که خدا با وی سخن کرده است. (بقره/۲۵۴)
۶. و خداوند با موسی به راستی سخن گفته است. (نساء/۱۶۵)

الْعَالَمِينَ^۱ و نحوها من آیاتِ أُخْرَى و کثیر من الروایاتِ فَهِيَ أَسْرَارٌ مَوْدَعَةٌ عِنْدَ أَهْلِهَا، و لَعَلَّ بَعْضَ الْإِشَارَاتِ مَنَّا فِي كِتَابِنَا «سِرْحَ الْعَيُونِ فِي شَرْحِ الْعَيُونِ» يَجْدِي فِي بَيَانِهَا و اللهُ تَعَالَى شَأْنَهُ مَتَّاحُ الْغُيُوبِ و فَتَّاحُ الْقُلُوبِ.^۲

﴿وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِرَاءِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِغَايَةِ مِّن رَّبِّكُمْ...﴾^۳

(آل عمران/۵۰)

اعمال حضرت عیسی به إذن الله منسوب است

فخرج عیسی، یُحیی الموتی، لِأَنَّهُ رُوحُ إِلَهِي و كَانَ الْإِحْيَاءُ لِلَّهِ و النَّفْخُ لِعِيسَى، كَمَا كَانَ النَّفْخُ لَجِبْرِيلَ و الْكَلِمَةُ لِلَّهِ. و كَانَ إِحْيَاءُ عِيسَى لِلْأَمْوَاتِ إِحْيَاءً مُحَقَّقًا مِّنْ حَيْثُ مَا ظَهَرَ عَنِ نَفْخِهِ كَمَا ظَهَرَ هُوَ عَنِ صُورَةِ أُمِّهِ و كَانَ إِحْيَاؤُهُ أَيْضًا مَتَوَهَّمًا أَنَّهُ مِنْهُ و إِنَّمَا كَانَ لِلَّهِ. فَجَمَعَ لِحَقِيقَتِهِ الَّتِي خُلِقَ عَلَيْهَا كَمَا قَلْنَا أَنَّهُ مَخْلُوقٌ مِّنْ مَّاءٍ مَّتَوَهَّمٌ و مَاءٌ مُحَقَّقٌ: يَنْسَبُ إِلَيْهِ الْإِحْيَاءُ بِطَرِيقِ التَّحْقِيقِ مِّنْ وَجْهِهِ و بِطَرِيقِ التَّوَهُّمِ مِّنْ وَجْهِهِ؛ فَقِيلَ فِيهِ

۱. چون بدان آتش رسید، از کناره‌ی راست آن دره، در آن زمین خجسته، از آن درخت آواز آمد که ای موسی، منم، من خداوند، پروردگار جهانیان. (قصص/۳۱)

۲. شرح منظومه، متاله سبزواری، ج ۳، تعلیقه ۲، ص ۶۳۵.

و برای متکلمان و اتباع آنان در اینکه خداوند سبحان متکلم است اقوالی است که در جایش آن اقوال را طلب بنما. و مثل این آیات و آیات دیگری از قرآن و بسیاری از روایات از اسرار به امانت نهاده شده‌ی در نزد اهلش می‌باشند که شاید بعضی از اشارات از ما در کتاب ما به نام «سِرْحَ الْعَيُونِ فِي شَرْحِ الْعَيُونِ» در بیان آنها فایده بخشد، و خداوند تعالی بخشنده‌ی غیب‌ها و گشاینده‌ی دلهاست.

۳. به سوی فرزندان اسرائیل پیمبرش کند، که: من از پروردگارتان برای‌تان نشانه‌ای آوردم: از گِل برای‌تان تندیس سازم بر سان مرغ، سپس در آن بدمم و به فرمان خدا پرنده‌ای شود. من کور مادرزاد را، و پسر را بهبود بخشم، مردگان را به فرمان خدا زنده می‌کنم و شما را از آنچه خورید و آنچه در خانه‌ها اندوزید خیر دهم. در این برای‌تان نشانه‌هاست اگر گرویده باشید.

من طریق التحقيق «و يُحْيِي الْمَوْتَى»^۱ و قبل فيه من طریق التروهم ﴿فَالْفُخُّ فِيهِ لَيَكُونُ طَيْرًا يَأْذِنُ اللَّهُ﴾^۲ فالعامل في المجرور «فيكون» لا «أنفخ»، و يحتمل أن يكون العامل فيه «أنفخ»، فيكون طيراً من حيث صورته الحسية الجسمية و كذلك ﴿أَبْرَأُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ﴾^۳ و جميع ما ينسب إليه و إلى إذن الله.

پس عیسی به گونه‌ای متولد شد که مردگان را زنده می‌کرد. چون روح الهی بود و احیاء مر خدا را بود و نفخ از عیسی بود. چنانکه نفخ، جبرئیل را بود و کلمه مر خدای را (و به حکم «الولد سرّ ابيه» کار پدر را می‌کرد) و احیای عیسی مر اموات را احیاء محقق بود از آن جهت که از نفخ او ظاهر شد؛ چنانکه خودش از صورت مادرش ظاهر شد و احیایش متوهم بود که از اوست و حال اینکه احیاء مر خدای راست. پس احیای او از جهت محقق و متوهم بودن همچون تکون اوست از ماء محقق و از ماء متوهم. پس در حق عیسی به طریق تحقیق گفته شد: «و يحْيِي الْمَوْتَى» و به طریق توهم گفته شد: ﴿فَالْفُخُّ فِيهِ لَيَكُونُ طَيْرًا يَأْذِنُ اللَّهُ﴾ که نفخ باذن الله بود یا طیر باذن الله بود و هر دو صحیح است. پس طیر^۴ کائن می‌شد و همچنین که اکمه و ابرص را از بیماری‌شان نجات می‌داد و آنچه که به او و به اذن الله منسوب است.

او إذن الکنایه فی مثل قوله ﴿يَأْذِنِي﴾^۵ و ﴿يَأْذِنُ اللَّهُ﴾^۶ فإذا تعلق المجرور به تنفخ، فيكون النافخ مأذوناً له في النفخ و يكون الطائر عن النافخ باذن الله.

یا اذن کنایه (کنایه یعنی ضمیر) است. در کتب ادبی و تفسیری پیشینیان به خصوص در تفسیر ابوالفوح رازی بسیار از ضمیر تعبیر به کنایه شده است. در اینجا

۱. مردگان را زنده می‌کند.

۲. سپس در آن بدمم و به فرمان خدا پرنده‌ای شود. (آل عمران/۵۰)

۳. من کور مادرزاد را، و بیس را بهبود بخشم. (آل عمران/۵۰)

۴. مقصود از طیر، خفاش است.

۵. به خواست من. (مائده/۱۱۱)

۶. به فرمان خدا. (آل عمران/۵۰)

ضمیر «بِاذْنِی» که یای متکلم است مراد است. اذن کنایه در قول خداوند تعالی ﴿بِإِذْنِي﴾ و ﴿بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ اگر جار و مجرور متعلق به «تَنْفِخُ» باشد. معنایش این است که نافع در نفخ مآذون بود، آن گاه معنی چنین است که طایر حاصل شده است از نافع باذن الله.

و إذا كان النافع نافخاً لا عن الإذن، فيكون التكوين للطائر، فيكون العامل عند ذلك «فيكون». فلولا أن في الأمر توهماً و تحققاً ما قبلت هذه الصورة هذين الوجهين. بل لها هذان الوجهان لأنَّ النشأة العيسوية تعطي ذلك.

و اگر نافع، نافع بدون اذن باشد، معنی چنین است که تکوّن طایر باذن الله است که «فيكون» متعلق جار و مجرور می شود. پس اگر در اصل خلقت عیسوی دو جهت توهم و تحقق نمی بود، این صورت عیسی این دو وجه را نمی پذیرفت. بلکه صورت عیسی را این دو وجه (تحقق و توهم) است. چون که نشئه ی عیسوی این معنی را عطا می کند.^۱

ضعف وجودیه

اعلم أن أكثر النفوس كان محلّ قدرتها و موطن حكومتها و موضع أمرها و نهیها مملكة وجودها لا تتجاوز عنها إلى الخارج عن مملكتها، بل تخلق و توجد صوراً خيالية مثلاً في باطن أبدانهم و أصقاع ذواتهم لا تنال غيرهم كما لا يطلع عليها غيرهم، ولكن بعض النفوس القويّة المجرّدة عن الجلباب البشري لشدة اتصالهم بعالم القدس و محلّ الكرامة و قوّة الفهم و التعقل بالملكوت الأعلى تظهر عليها الأوصاف الإلهية و تتجلّى لهم الأخلاق الربوبية كالحديدة المحمّاة حيث صارت لكمال قربها بالنار ناراً و تحرق كما تحرق النار فلهم أن يوجدوا أشياء في الخارج عن صقع مملكتهم بحيث تكون تلك الأشياء موجودات عينية خارجية في قبال الموجود الذهني، و إن

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ عیسوی، ص ۳۵۳ و ۳۵۴.

كانت باقية بتوجه النفس إليها و فانية بإعراضها عنها و كأنها شعلة من شعلات إشراقات النفس، فما أوجدته كان بصفات الموجود العيني كما هو المأثور عن ثامن الأئمة علي بن موسى الرضا عليه السلام من خلقه و إيجاده أسداً خارجياً حيث أشار إلى نقش الأسد على الستر فصار أسداً يفترس، و ذلك لأنه كان إبراهيمي المشهد حينئذ و اسم «نفخت فيه من روحي» كما قلت في دفتر دل بالفارسية:

به بسم الله الرحمن الرحيم است	که عارف محیی عظم رمیم است
چو خود اسم ولی کردگار است	نفخت فيه من روحي شعار است
بنفخی جان دهد بر شکل بیجان	خرد از او چو مار سله پیچان
بگاو مرده با پایش کند هی	از آن هی گاو مرده می شود حی
به امرش شیر پرده شیر گردد	بغرد در دم آدم گیر گردد

۱. بدان که بیشتر نفوس محل قدرتشان و موطن حکومت و موضع امر و نهی مملکت وجودی شان از جان شان تجاوز نمی کند و به خارج از جانشان نمی رسد، بلکه خلق می کنند و مثلاً صور خیالی ای در باطن بدنهایشان و در صقع ذاتشان ایجاد می شود که به غیرشان نمی رسد چه اینکه غیر آنها بر آن صور خیالی اطلاعی ندارد، و لکن بعضی نفوس قوی برهنه شده از حجابهای بشری به جهت شدت اتصالشان به عالم قدس و محل کرامت و قوه فهم و تعقل به ملکوت اعلی، بر آنان اوصاف الهیه ظاهر می شود، و نیز برایشان اخلاق رویی متجلی می شود همانند آهن گداخته که به جهت نزدیکی به آتش، آتشین گردیده که همانند آتش می سوزاند، پس برای این گروه آن قدرت هست که اشیاء را در خارج از صقع مملکت شان ایجاد کنند به طوری که آن اشیاء انشاء شده به عنوان موجودات خارجی در مقابل موجود ذهنی باشند، اگرچه این اشیاء انشاء شده به وسیله توجه نفس به آنها باقی اند، و به اعراض نفس از آنها فانی می شوند و مثل اینکه این اشیاء منشأ شعله ای از شعله های اشراقات نفس اند، پس آنچه که نفوس قوی ایجاد می کنند به صفات موجود خارجی و حینی می باشد، چه اینکه روایتی از امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده از اینکه حضرتش شیری را ایجاد فرمود به صورت خارجی در آن لحظه ای که به شیر منقوش روی پرده اشاره فرمود که به صورت یک حیوان درنده ی خارجی در آمد، دلیلش آنست که حضرت در این موطن ابراهیمی مشهد شده، و اسم شریف «نفخت من روحي» را دارا شده است که در دفتر دل خودم به فارسی در این مورد گفتم: به بسم الله الرحمن الرحيم است ...

زگل سازد همی بر هیأت طیر
برای مسّ سرّ اسم محیی
باذن او ییابسد رهنمون را
چه مرغان شگفت پرفسوسی
نماید هر یکی را پاره پاره
بخواند نام آنانرا به آواز
دمد در او شود طیر و کند سیر
بخواهد از خدایش کیف تجیی
بگیرد چار مرغ گونه گون را
زنسر و بط و طاوس و خروسی
به هر کوهی نهد جزئی دوباره
که در دم هر چهار آید به پرواز

البيت الثالث ناظر إلى قوله سبحانه حكاية عن روحه عيسى عليه السلام: ﴿أَلَمْ أُنْخَلَقْ لَكُمْ مِنْ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَلْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱.

والبيت الرابع ناظر إلى إحياء الإمام موسى بن جعفر عليه السلام البقرة الميتة في منى على التفصيل المذكور في الأثر المروى في الجوامع. ففي الحديث السادس من باب مولد أبي الحسن موسى بن جعفر عليه السلام من حجة الكافي بإسناده إلى عبدالله بن المغيرة: قال مرّ العبد الصالح بامرأة بمنى و هي تبكى، و صبيانها حولها يبكون، و قد ماتت لها بقرة فدنا منها... الحديث.^۲

و الخامس ناظر إلى ما أشرنا من تصرف الإمام علي بن موسى الرضا عليه السلام نقش

۱. و بيت سوم ناظر به قول خداوند در حکایت از روح خود عیسی علیه السلام است که گفت: «از گِل برای تان تندیی سازم بر سان مرغ، سپس در آن بدمم و به فرمان خدا پرنده ای شود». (آل عمران/۵۰)

۲. و بیت چهارم ناظر به احیای امام موسی بن جعفر علیه السلام است یک گاو مرده را در منی بنا بر تفصیلی که در روایت نقل شده ی در جوامع روایی آمده است، پس در حدیث ششم از باب مولد ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام از کتاب حجت کافی به اسنادش به عبدالله بن مغیره آمده که: گفت: مرد صالح (یعنی امام موسی جعفر علیه السلام) به یک زنی در منی عبور کرد که آن زن گریه می کرد در حالیکه بجه هایش دور او بودند و این در حالی بود که گاوش مرده بود که حضرت به او نزدیک شد که در نهایت حضرت به اذن، آن گاو را زنده کرد که آن زن فریاد بلند کرد که بخدا قسم این شخص عیسی روح الله است ولی حضرت خود را در بین جمعیت در منی پنهان کرده بود....

الأسد علی الستر.^۱

و السادس و ما بعده ناظر إلى قوله سبحانه حكاية عن خليله إبراهيم عليه السلام: ﴿وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ﴾ الآية.^۲

ثم إن تشبيه العارف بالحديدة كما فعله الشيخ الإشراقى و المحقق الطوسى فى الإشارات و إن كان صحيحاً من وجه لكن العارف إذا اتصل بالنور الإلهى و دخل فى بحر العظمة الغير المتناهى فالأمر أرفع من ذلك التشبيه:^۳

آهنى چه آتشی چه لب به بند ریش تشبیه مشبه را بخند
 ثم أنه عليه السلام فى قوله: «اللهم إلا لبعض المتجردین...» كأنما يلتفت إلى قول الشيخ الرئيس عليه السلام فى أوّل النمط التاسع من الإشارات فى مقامات العارفين حيث قال: إن للعارفين مقامات و درجات يخصّون بها و هم فى حياتهم الدنيا دون غيرهم، و كأنهم و هم فى جلايب من أبدانهم قد نضوها و تجردوا عنها إلى عالم القدس، و لهم أمور خفية فيهم، و أمور ظاهرة عنهم، يستكرها من ينكرها، ويستكبرها من يعرفها... الخ.^۴

۱. و بیت پنجم ناظر است به آنچه که ما بدان اشاره کردیم در مورد تصرف امام رضا عليه السلام در مورد نقش شیر بر روی پرده.

۲. و بیت ششم ناظر است به قول خداوند در حکایت از خلیلش ابراهیم عليه السلام که در قرآن از او نقل کرد که ابراهیم عرض کرد: «آن گاه که ابراهیم گفت: ای پروردگار من، به من بنمای که مرده را چه سان زنده می کنی؟» (بقره/۲۶۱)

۳. سپس همانا تشبیه کردن عارف به آهن داغ شده که شیخ اشراق و محقق طوسى در شرح اشارات انجام دادند اگرچه از یک وجهی صحیح است، لکن عارف وقتی که به نور الهی اتصال یافت و داخل در دریای عظمت غیرمتناهی شد امر او بالاتر از این تشبیه است.

۴. اینکه در قولش فرمود: «اللهم إلا لبعض المتجردین...» مثل اینکه به فرمایش شیخ رئیس در اول نمط نهم از اشارات در مقامات العارفين التفات داشت که شیخ گفت: همانا برای عارفين مقامات و درجاتی است که فقط آنان به آن مقامات اختصاص دارند نه غیرشان، گویا که آنها در حجابهای بدنهائید که از آن بسوی عالم قدس گنجه می شوند و برایشان از امور پنهانی آشکار می شود، و از

و قال المحقق الطوسی فی الشرح: الجلباب الملحفة. و الجلباب ما يتغطى به من ثوب و غيره و نضا الثوب أى خلعه، و المراد من قوله فكأنهم و هم فی جلباب من أبدانهم قد نضوها و تجردوا عنها إلى عالم القدس أن نفوسهم الكاملة و إن كانت فی ظاهر الحال ملتحفة بجلباب الأبدان لكنّها كأن قد خلعت تلك الجلباب و تجردت عن جميع الشوائب المادية و خلصت إلى عالم القدس متصلة بتلك الذوات الكاملة البریئة عن النقصان و الشرّ. و لهم أمور خفية فيهم هي مشاهداتهم لما تعجز عن إدراكه الأوهام، و تكلّم عن بيانه الألسنة. و ابتهاجاتهم بما لا رأت عين و لا سمعت أذن، و هو المراد من قوله عزّ من قائل: ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ﴾، و أمور ظاهرة عنهم هي آثار كمال و إكمال تظهر من أقوالهم و أفعالهم، و آيات تختصّ بهم التي من جملتها تعرف بالمعجزات و الكرامات. و هي أمور يستنكرها من ينكرها، و يستكبرها من يعرفها أي يستعظمها من يقف عليها و يقربها، انتهى^۱.

⇒

آنها چیزهایی ظهور می‌یابد که مورد انکار غیرشان قرار می‌گیرد و کسانی که آنان را می‌شناسند بزرگش می‌دارند...، إلخ.

۱. و محقق طوسی در شرح فرمود که: «جلباب همان ملحفه یعنی لحاف را گویند، و جلباب آن چیزی است از لباس و غیره که انسان با او خودش را می‌پوشاند، و نضو ثوب یعنی خلع آن و کندن آن، و مراد شیخ که گویا آن عارفان در لباسهای بدنهایشانند که آنها را از خود می‌کنند و از آن بسوی عالم قدس می‌روند یعنی اینکه نفوس کامله‌ی آنان اگرچه در ظاهر حال به این لباسهای بدن پیچیده شده لکن آنان این لباسها را درمی‌آورند و از همه‌ی شائبه‌های مادی برهنه می‌شوند و از این عالم به سوی عالم قدس خلاصی می‌یابند که به آن ذوات مجردات آن عالم اتصال می‌یابند که آنان از نقصان و شرّ دورند، و لذا برای عارفان امور پنهانی مشهود واقع می‌شود که دیگران از ادراکش عاجزند و زبانها از بیان آن خسته می‌شود، و آن عارفان به چیزهایی ابتهاج دارند که نه چشمی دیده و نه گوش‌ی شنیده است و این است مراد آیه‌ی قرآن که فرمود: ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ...﴾؛ پس کس نداند که برای‌شان چه روشنی چشمی نهان داشته‌اند...» (سجده ۱۸) و نیز اموری از

⇐

و فی ذلک قال مولانا امام الموحّدين و برهان السالکين و قدوة المتّقين
روحی له الفداء لکمیل بن زیاد النخعی رحمته الله علیه كما فی النهج و غیره:

اللّهُمَّ بلی لا تخلو الأرض من قائم لله بحجة إما ظاهراً مشهوراً أو خائفاً مغموراً -
إلى توله ﷺ - : هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة، و باشروا روح اليقين، و استلنوا ما
استوعره المترفون، و أنسوا بما استوحش منه الجاهلون، و صحبوا الدنيا بأبدان
أرواحها معلقة بالمحلّ الأعلى... إلخ.

قال العارف الرومی فی المثنوی المعنوی:

چون اویس از خویش فانی گشته بود

آن زمینی آسمانی گشته بود

آن هلیله پروریده در شکر

چاشنی تلخیش نبود دگر

آن هلیله رسیده از ما و منی

نقش دارد از هلیله طعم نی



عارفان ظاهر می شود که آثار کمال و اکمالی است که از اقوال و افعالشان ظاهر می شود، و آیات و
علاماتی است که به آنان اختصاص دارد که از جمله ی آن آیات چیزهایی است که به عنوان
معجزات و کرامات شناخته می شود، و این آیات اموری است که عده ای که منکرند آن را انکار
می کنند ولی عده ای دیگر که از آن اطلاع دارند تعظیم می کنند و بدان اقرار دارند، انتهى.

۱. نهج البلاغه، کلمه ی قصار ۱۴۷.

و در همین مطلب مولای ما امام موحّدين و برهان سالکين و قدوه ی متّقين روح من فدایش برای
کمیل بن زیاد نخعی ﷺ فرمود که در نهج و غیر آن نقل شده است که: «بارالها آری هرگز زمین از
قائم خداوند به یک حاجتی خالی نیست حال یا آن قائم ظاهر مشهور است و یا ترسان پنهان تا
اینکه فرمود: علم و دانش با بصیرت به آنان روی آورد و روح یقین را لمس کردند و آنچه
دنیاپرستان هوس باز مشکل می دانستند برایشان آسان شد، و آنان به آنچه که نادانان از آن وحشت
داشتند انس گرفته اند که در دنیا به ظاهر با ابدانشان بسر می برند در حالیکه ارواح آنان به محل
اعلی و عالم بالا تعلق دارد.

آن کسی کز خود بکلی در گذشت
 این منسی و مایی خود در نوشت
 گفت نوح ای سرکشان من من نیم
 من زجان مردم بجانان می‌زیسم
 چون ز جان مردم بجانان زنده‌ام
 نیست مرگم تا ابد پاینده‌ام
 چون بمردم از حواس بسو البشر
 حق مرا شد سمع و ادراک و بصر
 چون که من من نیستم این دم زهوست
 پیش این دم هر که دم زد کافر اوست
 گر نبودی نوح را از حق ی‌دی
 پس جهانی را چسان برهم زدی^۱

شأن رسولان حق

... بسبب شدة انسلاخهم عن النواصیت الإنسانية تدوم علیهم الإشراقات العلویة بسبب الاستضاءة بضوء القدس و الألف بسنا المجد فتطیعهم المادة العنصریة القابلة للصور المفارقة فیتأثر المواد عن أنفسهم كما یتأثر أبدانهم عنها، فلهذا یكون دعاؤهم مسموعاً فی العالم الأعلى و القضاء السابق و یتمكن فی أنفسهم نور خلاق به یقدرون علی بعض الأشياء التی یعجز عنها غیرهم. قال الله تعالی فی عیسی بن مریم علیه السلام: ﴿وَ رَسُوْلًا اِلٰی بَنِي اِسْرَائِيْلَ اَنِّيْ قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ اَنِّيْ اَخْلَقْتُ لَكُمْ مِنَ الطِّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَالْفُخُّ فِيْهِ فَيَكُوْنُ طَيْرًا يٰۤاٰذَنَ اللّٰهِ وَاَبْرَأُ الْاَكْمَةَ وَاَلْاَبْرَصَ وَاٰخِي الْمَوْتٰى يٰۤاٰذَنَ اللّٰهِ وَاَنْبِئَكُمْ بِمَا تَاْكُلُوْنَ وَاِنِّيْ تَدْعُوْنَ فِيْ بُيُوْتِكُمْ اِنِّيْ فِيْ ذٰلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ اِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ﴾^۲.

۱. اسفار، ملاصدرا، با تطبیق علامه حسن زاده آملی، ج ۱، منهج ثالث، فصل ۱، ص ۴۳۲ - ۴۳۴.

۲. هشت رساله عربی، ص ۳۴۵.

معجزات سفرای الهی

معجزات سفرای الهی بر دو قسم است: قولی و فعلی.

معجزات فعلی تصرف در کائنات و تسخیر آنها و تأثیر در آنها، به قوت ولایت تکوینی انسانی به اذن الله است، همچون شق القمر و شق الأرض و شق البحر و شق الجبل و شق الشجر و ابرای اکمه و ابرص و احیای موتی، و غیرها.

اِبرای اکمه و ابرص از حضرت مسیح علیه السلام بود که فرمود: ﴿وَأَبْرَأِ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأَخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱.

شق الجبل از صالح پیغمبر علیه السلام به تفاسیر قرآن کریم ضمن کریمه‌ی: ﴿فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا﴾^۲ در سوره‌ی شمس، و به باب سیزدهم نبوت بحار رجوع شود. و شق الأرض و البحر از موسی کلیم علیه السلام که اوّلی را در هلاک کارون، و دومی را در هلاک فرعون، اعجاز فرمود. و شق القمر و شق الشجر از خاتم

⇒

به سبب انصلاح انسان کامل در نواسیت انسانی، اشراقات علویه به علت استحضات به نور قدس و آفت به سنای مجده، مدام بر آنان پرتو افکن است.

از این رو، ماده‌ی عنصریه‌ی قابل صور مفارقه از آنان فرمان می‌برد و مواد از آنفشان متأثر می‌شود، همچنان که بدنهایشان از آن متأثر می‌شوند. بدین سبب، دعایشان در عالم اعلا و قضای سابق سموع می‌افتد و در آنفشان نوری خلاق تمکن می‌یابد که به واسطه‌اش بر اشیاء و اموری قادر می‌شوند که دیگران از آن عاجزند، و خداوند متعال درباره عیسی بن مریم علیه السلام می‌فرماید:

﴿وَرَسُولًا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ...﴾؛ «سوی فرزندان اسرائیل پیمبرش کنده، که: من از پروردگارتان برای تان نشانه‌ای آوردم: از گِل برای تان تندیس سازم بر سان مرغ، سپس در آن بدمم و به فرمان خدا پرنده‌ای شود. من کور مادرزاد را، و پیس را بهبود بخشم، مردگان را به فرمان خدا زنده می‌کنم و شما را از آنچه خورید و آنچه در خانه‌ها اندوزید خبر دهم. در این برای تان نشانه‌هاست اگر گرویده باشید». (آل عمران/۵۰) (رساله امامت، ص ۸۹ و ۹۰)

۱. من کور مادرزاد را، و پیس را بهبود بخشم، مردگان را به فرمان خدا زنده می‌کنم.

(آل عمران/۵۰)

۲. پس پیامبر خدا بگفت‌شان: زینهار، ماده اشتر خدای را و آبشخورش را. (شمس/۱۴)

انبیاء علیهم السلام.

در خطبه قاصعه نهج البلاغه آمده است که امیر علیه السلام فرمود: درخت به امر رسول الله صلی الله علیه و آله از جای خود کنده شد و مانند مرغی بال‌زنان به سوی پیغمبر اکرم شتافت تا در نزد آن جناب ایستاد.

قلع در قلعه‌ی خبیر به دست یدالله امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام از معجزات فعلی و قدرت ولایت تکوینی آن جناب است. عالم جلیل عمادالدین طبری که از اعلام قرن ششم هجری است در کتاب بشارة المصطفی لشیعة المرتضی به اسنادش روایت کرده است که امیر علیه السلام فرمود: و الله ما قلعت باب خبیر و قذفت به أربعین ذراعاً لم تحسن به أعضائی بقوة جسدیة و لأحرکة غذائیة و لکن أیدت بقوة ملکوتیة و نفس بنور ربها مستضیئة. و همین حدیث شریف را جناب صدوق در مجلس هفتاد و هفتم آمالی خود با اندک اختلافی در متن آن به اسنادش روایت کرده است.^۱

اتحاد مدرک به مدرک

فإذا اتصف العبد بالصفات الربویة تشبه بارئها ذاتاً و صفةً و فعلاً و یصدر عنه آثار عجبیة و هذا الاتصاف هو المعبر بالإذن فی لسان القرآن العظیم.

﴿أَلَمْ أَخْلُقْ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَلْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ فإن المراد من الإذن ليس الإذن القولی كما هو المتعارف فی المحاورات العادیة العامیة و إلا لزم أن یكون روح الله صلی الله علیه و آله مستقلاً فی إيجاد الطیر و فی إفاضة الروح علیه، فلاتغفل من إسناد الفعل إلى مسیح علیه السلام حيث قال: ﴿أَلَمْ أَخْلُقْ لَكُمْ﴾ و من توحید الفعل حيث قال: ﴿بِإِذْنِ اللَّهِ﴾. و ما تشاؤون إلا أن یشاء الله و لا حول و لا قوة إلا بالله.^۲

۱. وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، ص ۱۷؛ انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، ص ۳.

۲. دروس اتحاد عاقل به معقول، ص ۱۲۰.

﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يٰعِيسَىٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ...﴾^۱

(آل عمران/۵۶)

رجعت

... قال الصدوق رحمه الله عليه: نزول عیسی رجوعه إلى الدنيا بعد موته لأنَّ الله تعالی قال: ﴿إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ﴾. و کذا ما ورد: إنَّ الله تعالی سيعيد قوماً عند قيام المهدي عليه السلام ممن تقدّم موتهم ممن محض الإيمان محضاً ليفوزوا بشواب نصرته و يعيد قوماً من أعدائه؛ و هي الرجعة التي اختصَّ بالإيمان بها أصحابنا الإمامية.^۲



وقتی که بندهی خدا، به صفات ربوبی متصف شد به باری خود در ذات و صفت و فعل شباهت می یابد که از او آثار عجیبی نمایان می شود و این اتصاف همانی است که در زبان قرآن کریم به کلمه‌ی «إِذْن» تعبیر آورده شده است.

﴿أَلَمْ أَخْلُقْ لَكُمْ...؟﴾ از کَلِمَة برای تان تندیس می سازم بر سان مرغ، سپس در آن بدمم و به فرمان خدا پرنده ای شود. (آل عمران/۵۰) مراد به اذن، اذن قولی نیست که در محاورات عادی عمومی متعارف است و گرنه لازم می آید که روح خدا یعنی حضرت عیسی علیه السلام خودش مستقل باشد در ایجاد پرنده و در افاضه‌ی روح بر آن، پس از اسناد فعل به مسیح علیه السلام غافل نباش که فرمود: ﴿أَلَمْ أَسْئَلْكُمْ لَكُمْ؟﴾ برای تان تندیس می سازم. (آل عمران/۵۰) و نیز از توحید فعلی غافل مباش که گفت: ﴿بِهَ فَرَمَانِ خُودِ﴾. و شما نمی خواهید مگر همانچه که خداوند می خواهد و حول و قوه‌ای نیست مگر به خداوند....

۱. آن گاه که خدا گفت: ای عیسی من تو را به سوی خود برم و به سوی خود برکشم، و تو را از ناباوران پاک دارم، و تا روز رستخیز آنان را که از تو پیروی کرده‌اند از ناباوران برتر دارم. آن گاه بازگشت تان به سوی من است و من در آنچه در آن ناساز بوده‌اید، در میان تان داوری کنم.

۲. دروس اتحاد عاقل به معقول، ص ۴۴۵ و ۴۴۶.

صدوق علیه السلام گفت: نزول عیسی علیه السلام همان رجوع او به سوی دنیا بعد از مرگ اوست، زیرا که خداوند تعالی فرمود که: ﴿إِنِّي مُتَوَفِّيكَ...؟﴾ من تو را به سوی خود برم و به سوی خود برکشم،



﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ...﴾^۱

(آل عمران/۶۰)

اصحاب کساء

منقبت و فضیلت اصحاب عبا که اصحاب کسایند بدین عنوان، از آیه مبارکه می‌باهله است که متن قرآنست و انکار آن انکار آن است. کلماتی چند از فریقین در این موضوع به اختصار نقل می‌کنم:

آیه می‌باهله این است: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكْفُرْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * لَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَلْفُسَنَا وَأَلْفُسَكُمْ نُسْمُ نُبْتِهَلُ فَتَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾^۱

زمخشری در تفسیر کشاف در ذیل همین آیه آورده است که: و عن عائشة

⇒

(آل عمران/۵۶) چه اینکه وارد شد که همانا خداوند قومی را در هنگام قیام حضرت مهدی علیه السلام برمی‌گرداند از کسانی که قبلاً مرده بودند از کسانی که ایمان محض داشتند تا اینکه به ثواب و پاداش کمک و یاری حضرت نایل آیند، و گروهی از دشمنانش را هم برمی‌گرداند. و این برگرداندن همان رجعتی است که فقط اصحاب امامیه‌ی ما در ایمان به آن اختصاص دارند و بدان ایمان دارند.

۱. داستان عیسی نزد خدا داستان آدم است. از خاک بساخت‌اش و سپس گفت: شو، پس بشد.

۲. داستان عیسی نزد خدا داستان آدم است. از خاک بساخت‌اش و سپس گفت: شو، پس بشد * این سخن راست از پروردگار توست، پس از شک آرندگان مباش * زن پس که در کارش دانشات رسیده است، هر که با تو ستیز کند، بگو: بیایید تا فرزندانمان را و فرزندان‌تان را، زنانمان را و زنان‌تان را، خودهامان را و خودهاتان را بخوانیم، سپس به درگاه خدا بنالیم و نفرین خدای را بر دروغگویان نهیم. (آل عمران/۶۰)

رضی الله عنها إن رسول الله ﷺ خرج و عليه مرط مرجل من شعر أسود فجاء الحسن فأدخله، ثم جاء الحسين فأدخله ثم فاطمة ثم علي ثم قال ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾^۱.

بعد از آن زمخشری فرمود: فإن قلت ما كان دعاؤه إلى المباهلة إلا ليتبين الكاذب منه و من خصمه و ذلك أمر يختص به و بمن يكاذبه فما معنى ضمّ الأبناء و النساء؟ قلت ذلك أكد في الدلالة على ثقته بحاله و استيقانه بصدقه حيث استجرأ على تعريض أعزته و أفلاذ كبده و أحب الناس إليه لذلك و لم يقتصر على تعريض نفسه له، و على ثقته بكذب خصمه حتى يهلك خصمه مع أحبته و أعزته هلاك الاستيصال إن تمت المباهلة؛ و خصّ الأبناء و النساء لأنهم أعزّ الأهل و ألصقهم بالقلوب و ربما فداهم الرجل بنفسه و حارب دونهم حتى يقتل و من ثم كانوا يسوقون مع أنفسهم الطعائن في الحروب لتمنعهم من الهرب و يسمون الذادة عنها بأرواحهم حماة الحقائق. و قدّمهم في الذكر على الأنفس لينبّه على لطف مكانهم و قرب منزلتهم و ليؤذّن بأنهم مقدّمون على الأنفس مقدون بها.^۲

۱. و از ناحیه عایشه از رسول الله ﷺ نقل شد که حضرتش در روز مباهله از منزل خارج شد که عیای پشمین که از موی سیاه بود بر دوش مبارک داشتند که پس حسن آمد آن را داخل در آن عبا نمود، آنگاه حسین آمد او را هم داخل نمود، سپس فاطمه و آنگاه علی را داخل نمود و فرمود که: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ...؛ خداوند همانا خواهد که پلیدی را از شما خانگیان ببرد، و شما را درست پاک سازد﴾. (احزاب/۳۴)

۲. بعد از آن زمخشری گفت: اگر بگویی که دعوت آنان برای مباهله جز این نبود که حضرت خواست دروغ گویی آنان روشن شود که این امر به حضرت اختصاص داشت و به کسانی که او را کاذب می‌شمردند پس چه معنی داشت به همراه بردن فرزندان و زنان؟ در جواب گویم که این کار در دلالت تأکید بیشتری دارد بر اطمینان حضرت به حال خود، و دلالت بر یقین حضرت به صدق خود دارد حیث اینکه خواست عزیزترین هایش را در معرض مباهله قرار دهد و جگرگوشه هایش را به میدان آورد و محبوبترین مردم به خود را برای این امر

بعد از آن زمخشری فرمود: و فيه دليل لا شيء أقوى منه على فضل أصحاب الكساء عليهم السلام و فيه برهان واضح على صحة نبوة النبي صلى الله عليه وآله لأنه لم يرو أحد من موافق ولا مخالف أنهم أجابوا إلى ذلك.^۱

این کلام زمخشری که تصریح و تنصیب به اصحاب کساء در ذیل آیه‌ی مباحله است، از نصّ حدیث عائشه مستفاد است.

من عین عبارت کشف را از نسخه چاپ مصر، طبع ۱۳۰۸ هـ و سه نسخه‌ی خطی که در تملک من است نقل کردم.^۲

⇒ حاضر کند و فقط اکتفاء به در معرض قرار دادن خود نفرمود، و نیز این کار حضرت دلالت دارد بر اطمینان حضرت به دروغگویی دشمن خود تا اینکه دشمن او با همه‌ی دوستان خاص و عزیزترین افرادش به هلاکت استیصال و درماندگی بمانند اگر مباحله تمام می‌شد، و اینکه پیشنهاد فرزندان و زنان را داد برای اینکه آنان عزیزترین اهل هستند و به دلها دلچسب‌ترند که چه بسا کسی خود را فدای آنها کند و با غیر آنها بجنگد تا کشته شود و از همینجاست که با خودشان زنان هودج‌ها را در جنگها می‌بردند تا خودشان را از فرار منع نمایند و لذا آنان پشتیبان می‌نمایند و حامیان حقایق می‌دانستند و لذا آنان را در مقام گفتار مقدم آورد بر انفس تا آگاهی دهد بر لطف جایگاه آنان و قرب منزلت‌شان و نیز تا اعلام بدارد که آنان بر انفس مقدم‌اند و انفس فدائیان ایشانند.

۱. بعد از آن زمخشری می‌گوید: و در اینجا دلیلی هست که چیزی از آن بالاتر نیست بر فضیلت اصحاب کساء، و در آن برهان واضح و روشن است بر صحت نبوت نبی صلى الله عليه وآله. برای اینکه احدی از موافق و مخالف اجابت آنها مر دعوت رسول الله صلى الله عليه وآله را روایت نکرده است.

۲. هزار و یک نکته، نکته ۴۲۵، ص ۲۱۶ و ۲۱۷.

﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا...﴾^۱

(آل عمران/۶۲)

برتری فاطمه معصومه أم أبيها و أم الائمه، بر همه زنان عالم

آیه المباهله و هی قوله تعالی: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا لِنُذِخْ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ...﴾^۲ تدلّ علی تفضیل فاطمه المعصومه أم أبيها و أم الائمه علی جمیع النساء، كما تدلّ علی غایة فضل الوصی الإمام علی عليه السلام و علو درجته، إذ جعله الله نفس رسوله خاتم الانبياء و سيدهم، و لا يمكن أن يقال: إن نفسيهما واحدة فلم يبق المراد من ذلك إلا المساوي، و كان رسول الله صلى الله عليه وآله أفضل الناس فمساويه كذلك أيضاً.^۳

۱. زان پس که در کارش دانشات رسیده است، هر که با تو ستیز کند، بگو: بیاید تا فرزندانمان را و فرزندان تان را، زنانمان را و زنان تان را، خودهامان را و خودهاتان را بخوانیم، سپس به درگاه خدا بنالیم و نفرین خدای را بر دروغگویان نهیم.

۲. بگو: بیاید تا فرزندانمان را و فرزندان تان را، زنانمان را و زنان تان را، خودهامان را و خودهاتان را بخوانیم، سپس به درگاه خدا بنالیم. (آل عمران/۶۲)

۳. هزار و یک کلمه، ج ۴، کلمه ۴۰۰، ص ۵۰۷

آیهی مباهله که در قرآن آمده دلالت دارد بر فضیلت فاطمه‌ی معصومه عليها السلام یعنی أم أبيها و أم الائمه، بر همه‌ی زنان، چه اینکه دلالت بر غایت فضیلت وصی امام علی عليه السلام و علو درجه‌ی او دارد، زیرا که خداوند در این آیه او را جان پیامبر رسول خاتم انبياء و سيّد آنان قرار داد، و امکان ندارد که گفته شود که این دو نفس، یکی بودند، پس مراد از آن فقط همان مساوی این دو نفس است در حالیکه رسول الله صلى الله عليه وآله برترین مردم بود، پس مساوی با رسول الله صلى الله عليه وآله هم برترین مردم می باشد.

مباهله

اما بیان متکلم حمصی جناب نظام‌الدین حسن بن محمد نیشابوری در تفسیر شریف غرائب‌القرآن در ذیل بیان آیه‌ی مباهله آورده است: و قد يتمسك الشيعة قديماً و حديثاً بها في أن علياً أفضل من سائر الصحابة لأنها دلّت على أن نفس عليّ مثل نفس محمّد إلّا في ما خصّه الدليل.

و كان في الرّی رجل يقال له محمود بن الحسن الحمصی و كان متكلم الاثناعشرية يزعم أن علياً أفضل من سائر الانبياء سوى محمّد؛ قال: و ذلك أنّه ليس المراد بقوله: «و أنفسنا»، نفس محمّد لأنّ الإنسان لا يدعو نفسه، فالمراد غيره، و أجمعوا على أن ذلك الغير، كان عليّ بن أبي طالب فإذا نفس عليّ هي نفس محمّد، لكنّ الإجماع دلّ على أن محمّداً أفضل من سائر الانبياء فكذا عليّ عليه السلام.

۱. شرح فصل، ص ۲۰۳.

شیعه همیشه به آیه‌ی مباهله استدلال می‌کنند در فضیلت علی علیه السلام بر سائر صحابه، برای اینکه دلالت می‌کند بر اینکه نفس علی مثل نفس محمّد است مگر در آنچه که دلیل آن را تخصیص یزند.

در شهرری، مردی بود به نام محمود بن حسن حمصی که عالم متکلم شیعه‌ی دوازده امامی بود که گمان می‌داشت که حضرت علی علیه السلام از همه‌ی انبیاء به غیر از محمّد صلی الله علیه و آله برتر است، و گفته بود که مراد به قول آیه «و أنفسنا» نه اینکه خود جان محمّد صلی الله علیه و آله باشد زیرا که انسان خودش که خودش را دعوت نمی‌کند، پس مراد از این انفسنا غیر جان حضرت بود، و علماء اجماع دارند که آن شخص غیر، همان علی بن ابیطالب علیه السلام بود، پس در این هنگام، جان علی علیه السلام همان جان محمّد صلی الله علیه و آله است، لکن اجماع دلالت دارد که محمّد صلی الله علیه و آله از دیگر پیامبران برتر است، پس علی علیه السلام نیز بر آنان برتر می‌باشد.

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ...﴾^۱

(آل عمران/ ۶۰ - ۶۲)

اصحاب کساء

نظر عمده‌ی ما در طرح این فصل بسیار بسیار مهم که از ضروریات دین مبین اسلام است، این است که طایفه‌ی امامیه‌ی اثنا عشریه انارالله‌برهاتهم حضرت خاتم انبیاء محمد مصطفی و سید الأوصیاء علی مرتضی، و عصمة الله الکبری فاطمه زهراء، و امام حسن مجتبی، و امام حسین سیدالشهداء صلوات‌الله‌علیهم را به آل عبا و اصحاب کساء تعبیر می‌کنند، و «پنج تن آل عبا» می‌گویند، و در السنه‌ی آنان عبارت «حدیث کساء» سائر و دائر است.

این وصف و تعریف امامیه آن انوار الهی را به آل عبا و اصحاب کساء و عبارت «حدیث کساء» ناظر به آیه‌ی مباحله قرآن کریم است، و این عبارت «حدیث کساء» حدیث اصطلاحی به معنی خبر و روایت نیست که در قبال آیه‌ی قرآنی مثلاً می‌گویند حدیث سلسله الذهب، و یا می‌گویند: فلان آیه در این موضوع است، و فلان حدیث (یعنی فلان خبر و روایت) در شرح و بیان آنست؛ بلکه عبارت «حدیث کساء» به معنی لغوی آنست یعنی واقعه‌ی اصحاب کساء که آیه‌ی مباحله‌ی قرآن کریم است، مانند قول حق سبحانه در سوره‌ی مرسلات: ﴿لَبِئْسَ أَهْلُ حَدِيثِ بَقْدَةِ يُؤْمِنُونَ﴾^۲، و آیات چند دیگر که کلمه «حدیث» در آنها آمده است.

خلاصه اینکه «حدیث کساء» ناظر به آیه ۶۲ سوره‌ی مبارکه آل عمران قرآن کریم است و به آیه‌ی مباحله شهرت دارد که پیغمبر خاتم به فرمان خداوند سبحان طایفه

۱. داستان عیسی نزد خدا داستان آدم است. از خاک بساخت‌اش ... سپس به درگاه خدا بنالیم و نفرین خدای را بر دروغگویان نهیم.

۲. پس زان پس به کدام سخن می‌گروند؟ (مرسلات/ ۵۱)

نصارای نجران را به مباحله دعوت کرده است به تفصیلی که در تفاسیر فریقین مذکور است و اجماع امت بر آنست که اصحاب کساء در روز مباحله حضرت رسول و امام امیرالمؤمنین علی و عصمة الله فاطمة بنت رسول الله و دو فرزندش امام حسن و امام حسین علیهم السلام بوده اند.

آلوسی بغدادی (متوفای ۱۲۷۰ هـ) که از اعظم علمای اهل سنت است در تفسیر روح المعانی گوید: و قد أخرج مسلم و الترمذی و غیرهما عن سعد بن أبی وقاص قال: لما نزلت هذه الآية: ﴿قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُهُ﴾ إلخ، دعا رسول الله صلی الله علیه و آله علیاً و فاطمة و حسناً و حسیناً فقال اللهم هؤلاء أهلی، و هذا الذي ذكرناه من دعائه صلی الله علیه و آله هؤلاء الأربعة المتناسبة رضي الله تعالى عنهم هو المشهور المعول عليه لدى المحدثين. و أخرج ابن عساكر عن جعفر بن محمد عن أبيه رضي الله تعالى عنهم أنه لما نزلت هذه الآية جاء بأبي بكر و ولده، و بعمر و ولده، و بعثمان و ولده، و بعلي و ولده، و هذا خلاف ما رواه الجمهور...^۱

آری این بیان آلوسی در ردّ روایت ابن عساكر از روی کمال انصاف و عدل و تحقیق و تفتیب است، زیرا که روایتی برخلاف اجماع امت است، و به حقیقت مجعول جاعلی نفهم و نادان است که خواست به غلط و ناصواب به دیگران احترام

۱. مسلم و ترمذی و غیر این دو از سعد بن ابی وقاص روایتی را نقل کردند که او گفت: «وقتی این آیه مباحله ﴿قُلْ تَعَالَوْا...﴾ بگو: بیاید تا بخوانیم...» (آل عمران/۶۲) نازل شد رسول الله صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را دعوت کرد و فرمود: بارالها اینانند اهل من، و اینکه ما ذکر کردیم از دعوت حضرت نسبت به این چهار نفر متناسب - که خداوند از آنان راضی باد - همان مشهور میان محدثین است و می شود بر آن اعتماد کرد که افراد روز مباحله با رسول همین چهار نفر بودند. ولی ابن عساكر از جعفر بن محمد از پدرش - که خداوند از آنان راضی باد - نقل کرد که وقتی این آیه نازل شد، حضرت با ابوبکر و پسرانش و با عمر و فرزندانش و با عثمان و فرزندانش و با علی و فرزندانش آمده است، و حالیکه این حرف ابن عساكر برخلاف آنچه است که جمهور روایت کرده اند (که فقط علی و فاطمه و دو فرزندش علیهم السلام بودند).

بگذارد. و از این گونه مصائب در جعل روایات بسیار است که ورود آن منجر به تدوین کتابی حجیم و ضخیم می‌شود، و به قول متین و رصین ابن شهر آشوب در صفحه اول کتاب شریف و منیف مناقب هر بلایی که بر سر روایات آمده است از روات آمده است: و ما آفة الأخبار إلا رواتها، فإذا هم مجتمعون علی إطفاء نورالله...^۱

بلی برخی از وقایع خاصی که در بعضی از جهات شبیه به واقعه یاد شده حدیث کساء یوم مباحله است و با آن اشتراک اسمی دارد نیز روایت شده است، مانند حدیث کساء روی عن فاطمة الزهراء... که در محافل عام دائر و در السنه‌ی آنان به «حدیث کساء» سائر است.

و یا مانند حدیث «باب آیه‌ی تطهیر» از مجلد نهم بحار که از تفسیر علی بن ابراهیم نقل کرده است: فی روایة أبی الجارود عن أبی جعفر علیه السلام فی قوله تعالی: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^۲...

﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ...﴾^۳

(آل عمران/۸۲)

۱. بدترین آفت روایات همان راویان احادیثند که آنان اجتماع کردند که نور خدای را خاموش نمایند.

۲. شرح فص، ص ۱۹۵-۱۹۷.

خدایوند همانا خواهد که پلیدی را از شما خانگیان ببرد، و شما را درست پاک سازد. (احزاب/۳۴)

۳. و آن‌گاه که خدایوند از پیامبران پیمان گرفت که از نامه و اندرز هر چه تان دادم و سپس پیامبری تان آمد، راست دارنده‌ی آنچه با شماست، باید که به وی بگروید و یاری‌اش کنید. گفت: آیا گردن نهادید و پیمانم را بر همین پذیرفتید؟ گفتند: گردن نهادیم. گفت: پس گواه باشید که من نیز با شما از گواهان‌ام.

عقل نظری و عقل عملی

یناسب نقل ما أفاد الخواجه نصیرالدین الطوسی من شرح سورة العصر، و هو ما یلی:
﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾، أى الاشتغال
 بالأمور الطبيعية و الاستغراق بالنفوس البهيمية.

﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا﴾، أى الكاملین فی القوة النظرية.

﴿وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ أى الكاملین فی القوة العملية.

﴿وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ﴾ أى الذین یكملون عقول الخلائق بالمعارف النظرية.

﴿وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾، أى الذین یكملون أخلاق الخلائق و یهذبونها^۱.

و كذلك یناسب المقام نقل ما أفاده المصنف [السبزواری] فی أول كتابه
 اسرارالحکم بقوله الشريف:^۲ بدان که آدمی را دو عقل است که بمنزله‌ی دو بال
 هستند برای روحش، و در اول حال در هر دو جنب بالقوه است و اگر اصلاح شوند
 تواند با آنها به اوج ملکوت پرواز کند و گرنه مثل مرغی بی‌پر و بال زمین گیر باشد:
 یکی عقل نظری، و دیگری عقل عملی، و اصلاح این دو به علم و عمل باشد.

و چون اهل تأیید کم‌اند حکماء از برای اصلاح عقل نظری حکمتهای نظریه

۱. مناسب می‌نماید نقل آنچه را که خواجه نصیرالدین طوسی در شرح سوره‌ی عصر افاده کرده
 که این است:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالْعَصْرِ...﴾؛ به نام خداوند مهرگستر مهربان * سوگند به روزگار *
 که آدمی در زیان است ﴿عصر/۱-۴﴾ یعنی اشتغال به امور طبیعی دارد و در نفوس بهیمه مستغرق
 است، ﴿جز آنان که گرویده‌اند﴾ یعنی آنان که در قوه‌ی نظریه کامل بودند، ﴿و کارهای نیک
 کرده‌اند﴾ یعنی در قوه‌ی عملیه کاملند، ﴿و یکدیگر را سفارش به راستی کرده‌اند﴾ یعنی آنان که
 عقول مردم را به معارف نظریه کامل می‌نمایند ﴿و یکدیگر را سفارش به شکیب کرده‌اند﴾.
 ﴿عصر/۴﴾ یعنی آنان که اخلاق مردم را کامل می‌نمایند و تهذیب می‌کنند.

۲. و نیز مناسب می‌نماید در این مقام نقل آنچه را که جناب حاجی سبزواری در اول کتاب اسرار
 حکم خود افاده نموده است به این فرمایش شریف خود که:....

تدوین کرده‌اند:

حکمت الهی اعم و اخص و حکمت ریاضی و حکمت طبیعی و حکمت منطقی؛ و از برای اصلاح عقل عملی نیز حکمت‌های عملیه نگاهشته‌اند: حکمت تهذیب الأخلاق و حکمت سیاست‌المدن و حکمت تدبیر المنزل، چه حکمت تعریف شده است به استكمال نفس انسانیه به تخلق به اخلاق الله علماً و عملاً به قدر طاقت بشریه. و غایت حکمت نظریه است گردیدن نفس ناطقه، عالمی عقلی مشابه عالم عینی در صورت و فعلیت نه در ماده و ظلمت، ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾^۱ و خداوند حکیم در مقام امتنان بر انبیاء فرموده: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ﴾^۲.

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...﴾^۳

(آل عمران/۱۰۴)

عشق

خواجه طوسی در شرح فصل ۱۸ نمط ۸ اشارات، عشق را چنین تعریف کرده است: «و الحب إذا أفرط سمى عشقاً یعنی محبت که به غایت رسد عشق است. و اگر خواهی آن را الفت بنامی هم روا است و در آیات الفت قرآن تدبیر شود.

۱. و هر که را دانش دهند نیکی بسیار داده‌اند. (بقره/۲۷۰)

۲. شرح منظومه، متأله سبزواری، ج ۵، تعلیقه ۱، ص ۱۶۵.

و آن‌گاه که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که از نامه و اندرز هرچه‌تان دادم. (آل عمران/۸۲)

۳. همگی چنگک به ریسمان خدای زبید و میراکنید و نواخت خدای را بر خویشتن یاد آرید. آن‌گاه که دشمن یکدیگر بودید و میان دلهای شما مهر افکنید و هم از نواخت او، برادر شدید. بر لبه‌ی گودالی از آتش بودید و شما را از آن نگاه داشت. خداوند نشانه‌های خویش را برای‌تان چنین باز می‌نماید، باشد که راه یابید.

پیچک را به تازی عشقه گویند. همچنین در فرهنگ فرانسه، لیئر (Lier, Lierre) به معنی بستن و پیوستن است و پیچک را چون سخت به درخت می‌پیوندند، لیئر (Lier, Lierre) گویند که در اصطلاح صرف عربی کثرة المبانی تدلّ علی کثرة المعانی، و به همین مناسبت عاشق را لیئر خوانند.

دیدنی که چگونه پیچک، سخت درخت را دربر می‌گیرد، در باب عبادت اصول کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که آن حضرت فرمود: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: أفضل الناس من عشق العبادۃ فعانقها و أحبها بقلبه و باشرها بجسده و تفرغ لها فهو لایبالی علی ما أصبح من الدنيا علی عسر أم علی یسر.

نصر بن مزاحم منقری کوفی در کتاب صفین گوید که امیرالمؤمنین علیه السلام در مسیر صفین چون به نینوا رسید، توقف کرد و بدانجا اشارت نمود و فرمود: هذا مناخ رکاب و مصارع عشاق لایسبقتهم من قبلهم و لایلحق من بعدهم. و همین عبارت از امام باقر علیه السلام نیز روایت شده است.

حکیم نظامی رحمته الله چه خوش فرموده است:

عشقی که نه عشق جاودانی است
عشق آینه‌ی بلند نور است
در خاطر هر که عشق ورزد
چون عاشق را کسی بکاود
چون عشق به صدق ره نماید
﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾^۱ سخن درباره‌ی عشق، کوتاه باید کرد که این بارقه‌ی الهی ورای قیل و قال است.

هر چه گویم عشق را شرح و بیان
البته حجابی برای انسان جز خود انسان نیست.

تو را تا آینه زنگار باشد
حجاب دیدن دلدار باشد

۱. هر که کاری نیک آرد، او راست ده برابرش. (انعام/۱۶۱)

و جناب صدرالمتألهین در شواهد الرهویة، حجب را پنج قسم کرده است و در آخر فرمود: أعظمها الاشتغال بغير الحق من الصور الموهومة و فی الحدیث عن صاحب هذه الشریعة؛ لولا أن الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا إلى ملکوت السماء. و وضوء که از چشمه‌ی عشق گرفته شود، زنگار را می‌زداید.

از اینکه وضوء به چهار عضو سر و رو و دست و پا اختصاص یافت، این است که ایزد تعالی چون نماز را واجب کرد، نخواست که بندگان وی آلوده به خدمت آیند، ایشان را فرمود که وضوء کنند و با این چهار عضو مخصوص کرد زیرا که آدم اول روی به درخت گندم کرد و با پای برفت و به دست از درخت گندم باز کرد و بر سر نهاد و بر حواء آورد، ایزد عَزَّاسَه بفرمود: این چهار عضو گناهکار را به گناه خدمت بستن و مسح کردن تطهیر کنند.

این داستان بیان حال آدم و آدمیزاد است و همانند آن در آیات و روایات بسیار است...

نکته‌ای که در این بیت^۱ باید بدان اهمیت داد، این است که گفت: من هماندم که از چشمه‌ی عشق وضوء ساختم، یکسره بر هرچه که هست، چهار تکبیر زدم. یعنی از چشمه‌ی عشق وضوء ساختن همان و چهار تکبیر زدن همان. نظیر بیت دیگرش: عاشق آندم که بدام سر زلف تو افتاد گفت کز بند غم و غصه نجاتم دادند یعنی به دام سر زلف افتادن همان و از بند غم و غصه نجات یافتن همان. پس دیده‌ی بصیرت آدمی را حجابی جز غبار کدورت نفس نیست و همین که در چشمه‌ی عشق پاک شد، دیده بر آن پاک انداخت اَعْنی تا این را ببرد، آن را بدید.^۲

۱. من هماندم که وضوء ساختم از چشمه عشق

۲. نامها برنامه‌ها، ص ۱۷۰-۱۷۲.

﴿وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ ...﴾^۱

(آل عمران/۱۰۵)

و جوب امر به معروف و نهی از منکر

قال الطبرسی فی مجمع البیان فی تفسیر الآیة ﴿وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ فی هذه الآیة دلالة علی وجوب الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر و عظم موقعهما و محلّهما من الدین لآیة الله تعالی علّق الفلاح بهما، و أكثر المتکلمین علی أنّهما من فروض الکفایات. و منهم من قال: إنّهما من فروض الأعیان و اختاره الشیخ أبو جعفر علیه السلام. و الصحیح أنّ ذلك أنّما یجب بالسمع و لیس فی العقل ما یدلّ علی وجوبه إلاّ إذا کان علی سبیل دفع الضرر. و قال أبو علی الجبائی: یجب عقلاً و السمع یؤکّده... إلخ.

أقول: فلیتدبّر فی ذلك فی قوله عزّ من قائل: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ وَ الْعَصْرِ ﴿ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ ﴾ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ ﴿ جعلنا الله و إیّاکم من العالمین به إیّاه ولیّ التوفیق. ^۲

۱. باید که از شما گروهی باشند که به نیکی خوانند، به کارهای شناخته فرمایند و از کارهای ناشناخته باز دارند. رستگاران خود آنان‌اند.

۲. کشف‌المراد، علامه حلّی، ص ۵۷۹.

طبرسی در مجمع در تفسیر این آیه فرمود که در این آیه دلالت است بر وجوب امر به معروف و نهی از منکر و عظمت موقعیت و محلّ آن دو در دین (که چه جایگاه رفیعی دارند) زیرا که خدای تعالی رستگاری را به این دو تعلیق فرمود، و اکثر متکلمین هم بر این باورند که این دو تا از واجبات کفایی می‌باشند، و بعضی از متکلمان فرمودند که این دو تا از واجبات عینی‌اند که شیخ ابو جعفر طوسی هم همین واجب عینی بودن را اختیار کرد. ولی صحیح آنست که وجوب آنها اسمعی است نه اینکه در عقل دلیلی بر وجوب آن باشد مگر از باب دفع ضرر باشد. و ابوعلی جبائی

﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ...﴾^۱

(آل عمران/۱۰۷)

تأثیر و تأثر نفس و بدن در یکدیگر

تأثیر و تأثر هر یک از نفس و بدن در دیگری و از دیگری، و طاعت طبیعت بدن مر اوهام نفسانی را مطلبی بسیار شایان توجه است که کتب طبی و فلسفی آن را عنوان و استدلال فرموده‌اند، و جناب شیخ را در فصل چهاردهم از جمله نخستین تعلیم دوم فن دوم کلیات قانون اشاراتی لطیف در این مطلب شریف است. و ما به تفصیل در عین هشتم عیون مسائل النفس و شرح آن در این موضوع خطیر بحث و فحص نموده‌ایم. از این قبیل است که مثلاً غم و اندوه سبب پیدایش بیماری غم باد (گوآتر Goitre) می‌شود، و دهها نظیر این مثال. و به فرموده‌ی شیرین و دلنشین عارف رومی:

تا خیال و فکر خوش بر وی زند	فکر شیرین مرد را فربه کند
آدمی را فربه‌ی هست از خیال	گر خیالاتش بود صاحب جمال
ور خیالاتش نماید ناخوشی	می‌گدازد همچو موم از آتشی

⇒ هم گفت که: امر به معروف و نهی از منکر از نظر عقلی واجب است و دلیل نقلی سمعی هم آن را تأکید می‌نماید. ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالْعَصْرِ...﴾ به نام خداوند مهرگستر مهربان * سوگند به روزگار * که آدمی در زیان است * جز آنان که گرویده‌اند و کارهای نیک کرده‌اند. و یکدیگر را سفارش به راستی کرده‌اند و یکدیگر را سفارش به شکیب کرده‌اند. ﴿عصر/۱-۴﴾
 گریم که در سوره عصر قرآن تدبیر بفرما که خداوند ما و شما را از عمل کنندگان به آن قرار دهد که او ولی توفیق است.

۱. روزی که رویهای سپید شود و رویهای سیاه. اما به آن کسان که سیه‌روی شدند، گویند: آیا پس از گرویدن ناباور شدید؟ پس هم به ناباوری‌تان عذاب را بچشید.

از این باب، سخن طیب بلکه نگاه و نشاط و انبساط و انقباض و دگر حالات گوناگون وی در بیمار اثر بسزا دارند، بلکه لباس سفید طیب سبب شکفتگی بیمار می‌شود، چنانکه سیاه موجب گرفتگی وی، چه این رنگ‌ها را اثری تکوینی در حالات انسان است چنانکه در همان فصل یادشده‌ی قانون بدان اشارتی شده است، و در شریعت محمدی علی صاعها السلام، برای نمازگزار لباس سفید مستحب است و سیاه آن مکروه. و ارباب سیر و سلوک در مکاشفات تمثلی خوبان را غالباً در لباس سفید مشاهده می‌کنند و بدان را سیاه. و صریح قرآن کریم است که: ﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ * وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾، از این باب است که شیخ اشراق در حکمة الاشراق گوید: و لمناسبة النفوس مع النور صارت النفوس متنفرة عن الظلمات، منبسطة عند مشاهدة الأنوار.

این روی سفید خوبان و سیاه بدان، ظهور و بروز ملکات نیکو و زشت آنان در ماورای طبیعت است که جزاء نفس عمل است و رنگ بدن طبیعی را در آن دخلی نیست.^۲

الهی محاسن حسن به بیاض مائل شد، وجه قلبش را نورانی کن که از ﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ﴾^۳ اندیشه دارد.^۴

۱. روزی که رویهایی سپید شود و رویهایی سیاه. اما به آن کسان که سیه‌روی شدند، گویند: آیا پس از گرویدن ناباور شدید؟ پس هم به ناباوری تان عذاب را بچشید * اما آنان که روسپید شدند در مهر خدای‌اند و در آن جاودان‌اند. (آل عمران/۱۰۷ و ۱۰۸)

۲. ده رساله فارسی، ص ۳۷۱ و ۳۷۲.

۳. روزی که رویهایی سپید شود و رویهایی سیاه. (آل عمران/۱۰۷)

۴. نامه‌ها برنامه‌ها، ص ۶۸.

﴿إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمدِّدَ رَبُّكُمْ...﴾^۱

(آل عمران/۱۲۵)

اتحاد انسان کامل با نفس رحمانی

این بنده گوید: باید از آیات ۱۲۵ و ۱۲۶ سوره ی آل عمران در نزول سه هزار و پنج هزار ملک برای یاری لشگریان اسلام مدد گرفت که فرمود:

﴿إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمدِّدَ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ * بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُم مِّنْ فَوْرِهِمْ هَذَا يُمدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ﴾^۲

و همچنین سوره ی قدر که: ﴿تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾^۳ و آیات دیگر از این قبیل که اتحاد ارواح و قوای فعاله ی عالم با روح انسان است و برای نیل به این مطلب اعلی و آسنی باید از بحث اتحاد عاقل به معقول مدد گرفت. بلکه در مبحث اتحاد نفس انسان کامل با نفس رحمانی استمداد جست که انسان صعوداً به مقامی می رسد که با نفس رحمانی اتحاد وجودی پیدا می کند و جمیع کلمات وجودیه ی نوریه ی دار هستی به منزله ی اعضاء و جوارح وی می شوند.

بدین مناسبت در اتحاد نفوس مکتفیه و نفس رحمانی و عقل بسیط باید گفت که در صحف کریمه ی اهل تحقیق محقق است که صادر نخستین، نفس رحمانی است

۱. آن گاه که به گرویدگان می گفتی: اگر خدا به سه هزار فرشته که از آسمان فرود آیند، یاری تان کند، آیا بسنده تان تیند؟

۲. آن گاه که به گرویدگان می گفتی: اگر خدا به سه هزار فرشته که از آسمان فرود آیند، یاری تان کند، آیا بسنده تان تیند؟ * آری، اگر پایداری کنید و پروا کنید و آنان از این خشم شان بر شما نوازند، پروردگارتان به پنج هزار فرشته ی نشان دار یاری تان کند.

۳. آن شب، فرشتگان و روح، به دستور پروردگارشان، هر فرمانی را فرو می آرند. (قدر/۵)

و آن اصل اصول و هیولای عوالم غیرمتناهی و ماده‌ی تعینات است و از آن به تجلی ساری و رق منشور و نور مرشوش نیز تعبیر شده است. قلم اعلی یا عقل اول، مخلوق اول است که یکی از تعینات صادر نخستین است و مظهر اسم شریف مدبر؛ اول ما خلق الله القلم، اول ما خلق الله العقل. و در خلق، معنی تقدیر مأخوذ است. در مصباح قیومی است که: أصل الخلق: التقدير، يقال خلقت الأديم للسقاء إذا قدرت له، یعنی چرم را برای مشک دوختن اندازه گرفتیم.

نفس رحمانی را حقیقت محمدی نیز گویند زیرا نفس اعدل آموزه که نفس مکفیه است به حسب صعود و ارتقای درجات و اعتلای مقامات، عدیل صادر اول می‌گردد. هر چند از حیث بدو تکون و حدوث، همچون دیگر نفوس عنصریه، جسمانی است. بلکه فراتر از عدیل مذکور، با وجود منبسط اتحاد وجودی می‌یابد. در این مقام، جمیع کلمات وجودیه شئون حقیقت او می‌گردند. این نفس که وجود منبسط است چون اصل تعینات و کلمات وجودیه است وی را به لحاظ اصل بودن که فاعل است ابوالاکوان گویند، کون به مبنای اهل تحقیق. چنانکه به لحاظ هیولای تعینات وجودیه بودنش که قابل است امّ عالم امکان دانند و چون نفس مکفیه در قوس صعود قابل اتحاد وجودی با وی است به اوصاف وی متّصف شود که هم از جنبه‌ی فاعلی ابوالاکوان گردد و هم از جنبه‌ی قابلی امّ عالم امکان و هکذا در دیگر اوصاف کمالیه. و نیز بدان که مراد از سریان ولایت که در اُلسه‌ی اهل تحقیق دایر است همین سریان وجود منبسط و نفس رحمانی و فیض مقدس است. چنانکه فرموده‌اند: وجود و حیات جمیع موجودات، به مقتضای قوله تعالی ﴿مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾^۱ (به سریان) ماء ولایت یعنی نفس رحمانی است که به منزلت هیولی و به مثابه‌ی ماده‌ی ساری در جمیع موجودات است.

و بالجمله، اهل تحقیق بر مبنای رصین وحدت شخصی وجود، براین عقیدت راسخند که مراتب تمامی موجودات در قوس نزول، از تعینات نفس رحمانی و

۱. هر چیز زنده را از آب آفریدیم. (انبیاء/۳۱)

حقیقت ولایت است و در قوس صعود، حقیقت انسان کامل دارای جمیع مظاهر و جامع جمیع مراتب است. پس تمامی حقایق عقلاییه و رقایق برزخیه‌ی آنها که گاهی به عقل و گاهی به شجره و گاهی به کتاب مسطور به عبارات و اسامی مختلفه مذکور می‌شود تماماً نفس حقیقت انسان کامل است، که بر حسب هر درجه‌ای از درجات، تعین خاص و اسم مخصوص حاصل نموده و بدین جهت حقیقت انسان کامل را جایز است که آثار تمامی آن تعینات را به حقیقت خود اسناد دهد چنانکه در خطب منتسبه به حضرت امیرالمؤمنین و سیدالموحدین آمده است که: **أنا آدم الأول و أنا نوح الأول و أنا آية الجبار و أنا حقيقة الأسرار و أنا صاحب الصور، و أنا ذلك النور الذي اقتبس موسى منه الهدى، أنا صاحب نوح و منجيه، أنا صاحب الأيوب المبتلى و شافيه، إلى غير ذلك من الأخبار والآثار.**^۱

از این بحث شریف در علم انسان کامل که **﴿كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾**^۲ و **﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾**^۳ و در ضبط و احاطه‌ی او جمیع حضرات را (حضرات در اصطلاح اهل تحقیق) و در مبتین حقایق اسماء بودنش و در تصرف او در ماده‌ی کائنات که جمیع موجودات عینی به منزله‌ی اعضاء و جوارح وی می‌گردند و اینکه تأثیر در عالم سفلی تحقق نمی‌یابد مگر به تأیید از عالم علوی که انسان واجد عالم علوی می‌تواند در عالم سفلی تأثیر کند، باید آگاهی یافت و مقام انسان کامل را شناخت.^۴

۱. من آدم اول و نوح اول و آیت جبار و حقیقت اسرار و صاحب صور هستم، من همان نوری‌ام که موسی هدایت را از آن اقتباس کرد، من همان همراه نوح و نجات‌دهنده‌ی اویم، من صاحب و همراه ایوب مبتلی و شفادهنده‌ی اویم، و غیر این از اخبار و آثار.

۲. ما هر چیزی را در نیشته‌ای روشن برشمرده‌ایم. (یس/۱۳)

۳. نامها را همگی به آدم بیاموخت. (بقره/۳۲)

۴. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ موسوی، ص ۵۳۲ و ۵۳۳.

﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ ...﴾^۱

(آل عمران/۱۳۴)

اوصاف عرش

قوله سبحانه: ﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ غُرُُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۲.

و قوله تعالى شأنه: ﴿سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ غُرُُهَا كَعُرْشِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ...﴾^۳ ثم قال سبحانه: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾^۴ فتدبر الآيات و الروایات التي في أوصاف العرش و حملته، و أن قلب المؤمن عرش الله الأعظم.^۵

۱. بشتابید به سوی آمرزشی از خدا و بهشتی که گستره‌اش آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران ساخته‌اند.
 ۲. بشتابید به سوی آمرزشی از خدا و بهشتی که گستره‌اش آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران ساخته‌اند. (آل عمران/۱۳۴)
 ۳. به سوی آمرزشی از پروردگارتان پیشی بگیرید، و بهشتی که پهنای‌اش چون پهنای آسمان و زمین است و برای کسانی آماده گشته است که به خدا و پیامبران‌اش گرویده‌اند. (حدید/۲۲)
 ۴. آن مهرگستر بر او رنگ است. (طه/۶)
 ۵. شرح منظومه، مثاله سبزواری، ج ۵، تعلیقه ۴۹، ص ۳۵۶.
- پس در آیات و روایاتی که در اوصاف عرش و حمل کنندگان آنند، و نیز در اینکه قلب مؤمن عرش اعظم الهی است، تدبر فرما.

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا...﴾^ط

(آل عمران/۱۶۰)

طهارت معصومین از مطلق گناه

فی خصال الصدوق و خامس البحار فی کتاب النبوة فی خبر القطان عن السکری عن الجوهری عن ابن عمارة عن ابيه عن جعفر بن محمد عن ابيه عليه السلام قال: إن أيوب عليه السلام ابتلى سبع سنين من غير ذنب (بغير ذنب-خ ل) و إن الأنبياء عليهم السلام لا يذنبون لأنهم معصومون مطهرون لا يذنبون و لا يزيغون و لا يرتكبون ذنباً لا صغيراً و لا كبيراً، و قال: إن أيوب عليه السلام من جميع ما ابتلى به لم تنتن له رائحة و لا قبحت له صورة و لا خرجت منه مدة من دم و لا قيح و لا استقره أحد رآه و لا استوحش منه أحد شاهده، و لا تدود شيء من جسده، و هكذا يصنع الله عزوجل بجميع من يبتليه من أنبيائه و أوليائه المكرمين عليه، و إنما اجتنبه الناس لفقره و ضعفه في ظاهر أمره لجهلهم بما له عند ربّه تعالى من التأييد و الفرج. و قد قال النبي صلى الله عليه وآله: أعظم الناس بلاء الأنبياء ثم الأمثل فالأمثل و إنما ابتلاه الله عزوجل بالبلاء العظيم الذي يهون معه على جميع الناس لثلايدعوا له الربوبية إذا شاهدوا ما أراد الله أن يوصله إليه من عظام نعمه تعالى متى شاهدوه و ليستدلوا بذلك على أن الثواب من الله تعالى على ضريين: استحقاق و اختصاص، و لثلايحتقروا ضعيفاً لضعفه و لا فقيراً لفقره و لا مريضاً لمرضه و ليعلموا أنه يسقم من يشاء و يشفى من يشاء متى شاء، كيف شاء

۱. پس به مهری از خداست که بر آنان نرم شدی. اگر درشت و دل سخت بودی، از گردت می‌پراکنده‌اند، پس از ایشان درگذر و برای‌شان آموزش خواه. و در کار از ایشان رأی جوی، و چون دل نهادی، دل به خدای استوار دار که خداوند آنان را که دل بدو استوار کنند، دوست می‌دارد.

بأى سبب شاء و يجعل ذلك عبرة لمن شاء و شقاوة لمن شاء و سعادة لمن شاء، و هو عز وجل فى جميع ذلك عدل فى قضائه و حكيم فى أفعاله لا يفعل بعباده إلا الأصلاح لهم و لا قوة لهم إلا به، انتهى.^۱

قوله ﷺ: أعظم الناس بلاء الأبياء. و من ذلك العظم الضر بالضم قال عز من قائل:

۱. در کتاب خصال صدوق و جلد پنجم بحار در کتاب نبوت در خبر قطان از سكرى از جوهرى از ابن عماره از پدرش از جعفر بن محمد از پدرش امام باقر عليه السلام نقل شد كه فرمود كه: همانا ايوب بدون گناه هفت سال گرفتار شد و انبياء گناه نمى كنند زيرا كه آنان معصوم اند و پاكنند نه گناه مى كنند و نه پليدى قلبى دارند و نه مرتكب گناه بزرگ و كوچك مى شوند. و نيز فرمود كه: حضرت ايوب با همهى چيزهايى كه مبتلى شد هرگز بوى بد از او بيرون نيامد، و صورت او زشت نشد، و از بدن او خون و چرك و قذارت بيرون نيامد كه احدى از ديدن او وحشت زده نشد، و در جسد او كرم نيفتاد. و اينچنين خداوند همهى انبياءش و اوليائى مكرمىن خود را به همهى چيزها مبتلى و دچار مى كند، و همانا مردم از او دورى كردند به جهت فقر و ضعف ظاهرى او كه اين هم به خاطر نادانى مردم است كه ندانستند او در حال مبتلى بودن مورد تأييد و گشايش از طرف پروردگارش است و جناب رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود كه: در وهلهى اول انبياءند كه به سخت ترين بلاها دچار مى شوند سپس ديگران به نحو ترتيب رتبه و مقام و همانا خداوند حضرت ايوب را به بلاى عظيمى دچار كرد كه برايش با اين بلاى عظيم آسان بود بر همهى مردم كه تا برايش ربوبيت را نخوانند وقتى كه ديدند چيزى را كه خداوند اراده كرد كه ايوب را به آن برساند از نعمت هاى بزرگش كه وقتى مردم او را ديدند، و ديگر اينكه مردم راهنمايى شوند كه ثواب خداوند دو جور است: ۱- استحقاقى ۲- اختصاصى، و يكي اينكه تا مردم بدانند و راهنمايى شوند كه يك ضعيف را به خاطر ضعف او كوچك نشمارند، و فقيرى را به جهت فقرش تحقير نكنند، و مريضى را به جهت مريضى اش كوچك نشمرند، و نيز بدانند كه اين خداوند است كه هر كسى را بخواهد مريضى مى دهد و آنكه را بخواهد شفا مى بخشد هر وقت كه بخواهد و هر طور كه بخواهد و به هر دليلى كه بخواهد، و اين را درس عبرتى قرار مى دهد براى كسى كه بخواهد و همان را شقاوت قرار مى دهد براى كسى كه بخواهد و نيز سعادت براى عده اى كه مى خواهد در حاليكه خداوند در همهى اين امور در قضايش عدل دارد و در افعالش حكيم است كه براى بندگانش جز اصلاح براى آنان انجام نمى دهد و قوه اى جز به او نيست، انتهى.

﴿وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَلَمْ يَسْمِئِ الضَّرَّ وَالْتَّ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ إذ الضرب بالفتح الضرر في كل شيء، وبالضم الضرر في النفس، ذكره في الكشاف^۱.

قال علم الهدى في تنزيه الأنبياء: فإن قيل أفتصحون ما روى من أن الجذام أصابه حتى تساقطت أعضاؤه؟ قلنا: أما العلل المستقدرة التي تنفر من رآها و توحشه كالبرص و الجذام فلا يجوز شيء منها على الأنبياء عليهم السلام لأن النفور ليس بواقف على الأمور القبيحة بل قد يكون من الحسن و القبح معاً و ليس ينكر أن يكون أمراض أيوب عليه السلام و أوجاعه و محنه في جسمه ثم في أهله و ماله بلغت مبلغاً عظيماً تزيد في الغم و الألم على ما ينال المجذوم و ليس ينكر تزايد الألم فيه عليه السلام و إنما ينكر ما اقتضى التنفير^۲.

قال في مجمع البيان عند قوله سبحانه: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ إِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾.

۱. و قول حضرت که بزرگترین مردم انبیانند که از بلای بیشتری برخوردارند، و از این بلای عظیم همان ضرّ ایوب بود که فرمود: ﴿وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى...﴾ و ایوب را، آن گاه که پروردگار خویش را بخواند که مرا رنج رسیده است و تو مهربان ترین مهربانان ای علیه السلام، (انبیاء/۸۴) زیرا ضرّ به فتح ضاد ضرر در هر چیزی است و به ضم ضاد ضرر در نفس است. این را در کشاف ذکر کرده است.

۲. سید مرتضی علم الهدی در کتاب تنزیه الانبیاء فرمود: پس اگر گفته شود آیا شما صحیح می دانید آنچه را که روایت شده که به حضرت ایوب مریضی جذام رسیده که اعضایش را ساقط ساخت؟ گوییم مریضی هایی که موجب تنفر بیننده و باعث وحشت آنها شود همانند مریضی برص یعنی پسی و جذام هرگز بر انبیاء اینها روا نمی باشد زیرا که نفرت متوقف بر امور قبیحه نمی باشد بلکه گاهی از حسن و قبح یا هم است، و البته اینکه مریضی ها و دردها و محنت های ایوب در جسم او بود مورد انکار نیست و سپس در اهل و مالش که به یک حد بزرگی رسیده بود که به شدت غم و درد را زیاد کرد تا بدان نحوی که بر مجذوم می رسد، و نیز زیادی درد در او را کسی منکر نیست، آنچه که مورد انکار است هر آنچه که موجب متفر کردن شود، می باشد.

فی هذه الآیة دلالة علی اختصاص نبینا بمکارم الأخلاق و محاسن الأفعال، و من عجیب امره ﷺ أنه كان أجمع الناس لدواعی الترفع ثم كان أدناهم إلى التواضع و ذلك أنه كان أوسط الناس نسباً و أوفرهم حسباً و أسخاهم و أشجعهم و أزكاهم و أفصحهم، و هذه كلها من دواعی الترفع. ثم كان من تواضعه أنه كان یرقع الثوب و یخفف النعل و یركب الحمار و یعلف الناضح و یجیب دعوة المملوك و یجلس فی الأرض و یأكل علی الأرض و كان یدعو إلى الله من غیر زئر و كهر و لا زجر و لقد أحسن من مدحه فی قوله:

فما حملت من ناقة فوق ظهرها
أبراً و أوفى ذمة من محمد
إلى أن قال ﷺ: و فیها أيضاً دلالة علی ما نقوله فی اللطف لأنه سبحانه نبه علی أنه لولا رحمته لم یقع اللین و التواضع و لو لم یكن كذلك لما أجاوبه فبین أن الأمور المنقرّة منقیة عنه و عن سائر الأنبياء و من یجرى مجراهم فی أنه حجة علی الخلق، و

۱. طبرسی در مجمع در ذیل آیه **﴿فَمَا رَحْمَةٌ مِنَ اللَّهِ...﴾** پس به مهری از خداست که بر آنان نرم شدی. اگر درشت و دل سخت بودی، از گردت می پراکنده اند، پس از ایشان درگذر و برای شان آمرزش خواه و در کار از ایشان رأی جوی، و چون دل نهادی، دل به خدای استوار دار که خداوند آنان را که دل بدو استوار کنند، دوست می دارد. (آل عمران/۱۶۰) فرمود که: در این آیه دلالت است بر اختصاص نبی مکرم اسلام به مکارم اخلاق و محاسن افعال، و از عجیب امرش اینکه آن حضرت ﷺ در بین مردم بیشترین اسباب بالا بردن خود را داشت ولی خود را کوچکترین شان در تواضع می دانست. و این برای آن بود که از جنبه ی نسب متوسط مردم بود ولی حسب او خیلی فراوان و سخاوت و شجاعت و ذکاوت و فصاحت حضرت بسیار زیاد و فراوان بود که همه ی اینها از انگیزه های بالا بودن بود، ولی از تواضع حضرت آن بود که لباس پینه می کرد و کفش وصله می زد و بر چهارپا سوار می شد، و شتر آپکش را می چرانند و به دعوت مملوکین جواب مثبت می داد و بر روی زمین می نشست و بر روی آن غذا می خورد و بسوی خداوند بدون بلندی صدا و ترش رویی و زجر دعوت می کرد و چه نیکو در مدح و ستایش او شاعری در شعرش گفت:

هیچ شتری روی دوش خود حمل نکرد کسی را که نیکوتر و باوفاترین مردم به عهد از محمد ﷺ باشد.

هذا يوجب تنزيههم أيضاً عن الكبائر لأن التنفير في ذلك أكثر^۱.

﴿ هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ بِصِيرٍ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴾^۲

(آل عمران/۱۶۴)

علم و عمل انسان سازند

... در ماده‌ی جمع مجمع البحرین طریحی: روی آنه عَلَيْهِ السَّلَام قال: ما من حرف من حروف القرآن إلا و له سبعون ألف معنى. یعنی رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: هیچ حرفی از حروف قرآن نیست مگر اینکه آن را هفتاد هزار معنی است. نظیر هر یک از احادیث یاد شده روایات دیگر نیز در جوامع روایی آمده است، و این چند حدیث نمودگی از آنها می‌باشند، و ما به نحوی انتخاب کردیم تا صاحب بصیرت و زبان فهم بعضی از آنها را بیان و تفسیر بعضی دیگر قرار دهد. زیرا همان‌طور که قرآن به فرموده‌ی امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام: ينطق بعضه ببعض و يشهد بعضه على بعض. همچنین احادیث: ينطق بعضها ببعض و يشهد بعضها على بعض^۲. چنانکه حضرت امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: أحاديثنا يعطف بعضها على بعض فإن أخذتم

۱. کشف‌المراد، علامه حلی، ص ۴۷۲-۴۷۴.

تا اینکه طبرسی گفت: و نیز در این آیه دلالت است بر آنچه که ما گوئیم در لطف برای اینکه خداوند سبحان آگاهی داد که اگر رحمت او نبود، نرم اخلاقی و تواضع ایشان نبود، و اگر این نرمی و تواضع حضرت هم نمی‌بود مردم او را اجابت نمی‌کردند، پس روشن شد که امور نفرت‌آور از حضرتش و دیگر انبیاء نفی شده است، و نیز امور نفرت‌آور از کسانی که جانشین آنان در اینکه حجت الهی برای خلق‌اند نیز نفی شده است، و همین آیه موجب تنزیه آنان از گناهان کبیره نیز است زیرا که نفرت مردم از کبیره‌ها بیشتر می‌باشد.

۲. ایشان در نزد خدا پایه پایه‌اند، و خداوند بدان‌چه کنند بیناست.

۳. بعضی از آیات قرآن بعضی دیگر را بیان می‌کنند و نیز بعضی بر بعضی دیگر شاهدند.

بها رشدتم و نجاتم و ان تركتموا ضللتهم و هلكتم فخذوا بها إِنَّا بنجاتكم زعيم^۱.
از حدیث دهم و نحو آن دانسته می‌شود که مراد از درجات آیات، معانی آنهاست،
و آن معانی نیز حقایق نوره هستند که به حسب تفاوت و مراتب عروجی و صعودی
قرآن درجات‌اند.

﴿هُم دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ﴾^۱، ﴿وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا﴾^۲، ﴿لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾^۳، ﴿فَأُولَئِكَ لَهُمُ النَّزَجَاتُ الْعُلَى﴾^۴، ﴿رَفِيعَ النَّزَجَاتِ﴾^۵، ﴿يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾^۶.

مطلب مهم و مفتاح فهم این گونه حقایق صادر از اهل بیت عصمت و طهارت این
است که دانسته شود علم و عمل انسان‌سازند، و انسان به حکم محکم اتحاد مدرک
و مدرک، آنچه را آموخت و بدان کار بست اندوخته‌ی او است که خود همان
است، ﴿لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾^۸. ما تفصیل آن را در کتاب دروس اتحاد عاقل به
معقول بیان کرده‌ایم و مبرهن نموده‌ایم و در این رساله نیز به کلیاتی اشارت
می‌نمایم.

از حدیث هفتم و هشتم مستفاد است که مراد از نسیان سوره ضایع نمودن و ترک
گفتن آن است یعنی بدان عمل نمودن است.

۱. احادیث ما بعضی بر بعضی دیگر نظر دارند، پس اگر به آنها اخذ نمایند رشد می‌یابد و نجات
پیدا می‌کند، و اگر رها کنید گمراه می‌شوید و به هلاکت می‌رسید پس به آن احادیث ما اخذ
کنید که ما به نجات شما ضامن می‌باشیم.

۲. ایشان در نزد خدا پایه پایه‌اند. (آل‌عمران/۱۶۴)

۳. هر یک را - بدان چه کرده‌اند - پایه‌هایی است. (انعام/۱۳۳)

۴. آنان راست پایه‌هایی در نزد پروردگارشان. (انفال/۵)

۵. آنان راست پایه‌های برین. (طه/۷۶)

۶. بلند پایه است. (غافر/۱۶)

۷. خداوند کسانی‌تان را که گرویده‌اند، و دانش داده شده‌اند، به پایه‌هایی برکشد. (مجادله/۱۲)

۸. و اینکه آدمی را نیست جز آنچه بکوشد. (نجم/۴۰)

در حدیث سوم حضرت امام سجاده علیه السلام آیات قرآن را تعبیر به خزاین فرموده است و حق سبحانه و تعالی فرموده است: ﴿وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾،^۱ و فرمود: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾.^۲ حال، تدبیر شود که از فرقان کتبی تنزیلی تا ﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ﴾ * ﴿فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ﴾ * ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾^۳ را که مخزن همه‌ی خزاین است، چه اندازه عوالم و مراتب و مظاهر و درجات است. و از اینجا پی بیر که نه فقط انسان دارای نفس ناطقه‌ی مجرد است، بلکه نفس ناطقه را مقام فوق مجرد است. خلاصه اینکه بنگر سعی قلب انسانی تا چه حد است. ﴿نُزِّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ﴾ * ﴿عَلَى قَلْبِكَ﴾.^۴

از حدیث دوم و نظایر آن مستفاد است که انسان را بعد از انفصال از بدن عنصری تکامل برزخی است. و دیگر اینکه وزان قبر در این نشئه و نشئه‌ی آخرت، وزان انسان در نشأتین است، یعنی چنانکه افراد انسان در این نشئه متشابه و متماثل‌اند و در آن نشئه به حسب علوم و افعالشان به صور مختلفه‌اند، قبرهای این نشئه نیز افراد متشابه‌اند، اما قبرهای آخرت قبری روضه‌ای از ریاض جنّت و قبری حفره‌ای از حفره‌های نار است.

آنکه در حدیث پنجم و چند حدیث دیگر فرمود که: *سورة من القرآن مثلت له فی صورة حسنة، این همان تمثّل و تجسم اعمال است که بروز و ظهور ملکات در صقع ذات نفس مدرک است و در خارج از ظرف ادراک نیست؛ و با رؤیت به ابصار نیست بلکه ابصار با بصیرت است که ورای عالم طبیعت است، نظیر رؤیت انسان*

۱. با آنکه گنجهای آسمانها و زمین خدای راست. (منافقون/W)

۲. هیچ چیز نیست جز آنکه انباشته‌های آن نزد ماست و ما جز به اندازه‌ی دانسته، فرو فرستیم‌اش. (حجر/۲۲)

۳. که این قرآنی است گرامی * در نامه‌ای نهفته * جز پاک‌شدگان بدان دست نزنند. (واقعه/۷۸-۸۰)

۴. آن روان استوار فرود آوردش * بر دل‌ات. (شعراء/۱۹۴ و ۱۹۵)

کامل است مر صور ملائکه را.^۱

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا...﴾^۲

(آل عمران/۱۷۰)

تجرّد نفوس در میان اُمم

مرحوم استادام علامه ذوالفقون شعرانی^{رحمه الله} در شرح تجرید به فارسی پس از ترجمت مذکور فرمود: این را از وی غنیمت باید شمرد خصوصاً آنکه نسبت به صحابه و تابعین داده است. باری این بحث از بزرگترین مباحث بشری است و اوهام متعارض بسیار، و حلّ آن برای اذهان مادی که از وسوسه‌ی واهمه، ایمن نیستند دشوار است، انکار آن الحاد و موجب انکار هر دین و شریعت و اخلاق و ترک همه‌ی آداب و فضائل انسانی است. و اقرار به آن سبب همه‌ی خیرات و مکارم و فضائل است، و هرچه در این باب توضیح بیشتر داده شود سزاوار است.

و فرمود: این مسئله میان اُمم جهان پیوسته محلّ خلاف بوده است، عیسویان مطلقاً نفوس را مجرد می‌دانند؛ و حکمای آزاد فکر که منسوب به هیچ‌یک از ملل آسمانی نیستند دو قسمند: گروهی آن را مجرد می‌دانند و گروهی مادی؛ و امروز معتقد بودن به تجرّد ارواح شعار خداپرستان است و خلاف آن شعار زنداقه و مادّیین؛ و از علمای اسلام بیضاوی مفسّر شافعی در تفسیر آورده است که این آیه: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ

۱. انسان و قرآن، ص ۵۹ - ۶۲.

۲. کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مبندار، که زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی

قُلُوا لِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَهُ؛^۱ دلالت می کند که انسان غیر هیكل محسوس است بلکه جوهری است ذاتاً مدرک و به خراب بدن فانی نمی شود و ادراک او متوقف بر بدن نیست و همچنین درد و لذت وی.^۲

انسان غیر از هیكل محسوس است

و نیز قاضی مذکور [بیضاوی] در همان تفسیر [أنوار التنزیل]، در ضمن آیه ی کریمه ی ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَالُوا لِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَهُ﴾ گوید: آیه دلالت دارد بر اینکه انسان غیر از این هیكل محسوس است، بلکه انسان بذاته جوهر مدرک است که به خرابی بدن فانی نمی شود و ادراک و تألم و التذاض توقف بر بدن ندارد. و مؤید این امر قول حق تعالی در حق آل فرعون است که فرمود: ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَانُوا مُرْسِلِينَ﴾^۳ و در ضمن همین آیه «عرض» گفت که در وی دلیل بر بقای نفس و عذاب قبر است.^۴



... سخن در این آیه ی کریمه بسیار است. از جمله اینکه آیا چنانکه ظاهر قرآن ناطق است، حکم «عرض» اختصاص به آل فرعون دارد و فرعون مستثنی است، و یا اینکه فرعون را به طریق اولی شامل است؟ و دیگر اینکه «غدو» و «عشی» در آن نشئه باید چگونه باشد؟ که این اوقات اختصاص به عالم ماده دارند. آیا پس از مفارقت آنان از این نشئه باز آنان را یک نحو تعلق به عالم ماده می باشد؟ خلاصه این آیه ی کریمه در تکامل برزخی خیلی حرف دارد. و سخن از عرض و قبر و عذاب آن باید

۱. کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده مهندار، که زنده اند و نزد پروردگارش روزی دهندشان. (آل عمران/۱۷۰)

۲. دو رساله مثل و مثال، ص ۲۱۳.

۳. آتش که در بام و شام بر آن بدارندشان. (غافر/۴۷)

۴. دروس معرفت نفس، ص ۶۱۲ و ۶۱۳.

به تفصیل عنوان شود. این زمان بگذارد تا وقت دگر که ان شاء الله به زبان آیات و روایات بیشتر آشنایی پیدا کرده‌ایم و در معرفت نفس پیشروی نموده‌ایم به این مباحث شریف می‌پردازیم، که قرآن بیانِ سرگذشت انسان است. چه، تنها کتاب انسان‌ساز است.^۱

حی

... و آنکه [شیخ مفید] فرمود: «در وصف او به اینکه حی است الخ»، این مطلب را در دروس پیشین در بیان حیات گفته‌ایم که حیات در ما ممکنات عبارت از قدرت بر حسن و حرکت است. و شرط آن اعتدال مزاج است، و در واجب الوجود و مجردات اعتدال مزاج معنی ندارد. و حقّ این است که در حیات، علم و قدرت کافی است. حتی روح، جدای از بدن هم زنده است، چنانکه به ادله‌ی تجرّد نفس ناطقه دانسته شد. حقّ تعالی فرمود: ﴿بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾^۱ و دانستیم که: کُلُّ قَادِرٍ عَالِمٍ حَيٌّ بِالضَّرُورَةِ.^۲

موت به کلی از بین بردن عین نیست

... لیس الموت بإفناء لعینه مطلقاً بل الموت هو تفریق صفة الوصل بین الروح و الجسم، أو هو تفریق بین الإنسان و بین ما هو غیره. و فی علم الیقین للفیض: الموت لیس أمر یعدمنا بل یفرق بیننا و بین ما هو غیرنا و غیر صفاتنا اللازمة لهذا ورد فی الحدیث النبوی ﷺ: «خلقتم للبقاء لا للفناء» - و فی لفظ آخر: - خلقتم

۱. دروس معرفت نفس، ص ۶۱۸.

۲. که زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی دهندشان. (آل عمران/۱۷۰)

۳. دروس معرفت نفس، ص ۶۰۸.

للأبد و إنما تنتقلون من دار إلى داره. - و فی حدیث آخر: - «الأرض لا تأكل محلّ الإيمان». و فی القرآن المجید: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ الآية.

أقول: محلّ الإيمان هو الروح الإنسانية، لأنّ الإيمان اعتقاد، و الاعتقاد تصدیق و التصدیق علم و وعاء العلم مجرد لتجرده، إنّ هذه القلوب أوعية، و المجرد وراء المادة و فوقها و القاهر عليها فلا يتصرّف فيه المادة فهو باق أبداً^۱.

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ...﴾^۲

(آل عمران/۱۷۴)

۱. شرح العیون فی شرح العیون، عین ۵۲، ص ۷۹۰ و ۷۹۱.

... موت به کلی از بین بردن عین وی نیست، بلکه موت تفریق صفت وصل بین روح و جسم و یا تفریق بین انسان و بین آنچه غیر انسان است، می باشد. و در علم البقین فیض آمده است: موت امری نیست که ما را از بین ببرد بلکه بین ما و بین آنچه غیر ما و غیر صفات لازمه‌ی ماست جدایی می اندازد و به همین خاطر در حدیث نبوی ﷺ آمده است که: خَلَقْتُمُ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ؛ یعنی شما برای بقا خلق شده‌اید و نه برای فنا و در لفظ دیگر خَلَقْتُمُ لِلْأَبَدِ و إِنَّمَا تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ و در حدیث دیگر: الْأَرْضُ لَا تَأْكُلُ مَحَلَّ الْإِيمَانِ؛ یعنی زمین محلّ ایمان را نمی خورد. و در قرآن مجید فرمود: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ...﴾ کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده پندار، که زنده‌اند و نزد پروردگارش روزی دهندشان. (آل عمران/۱۷۰) گویم: محلّ ایمان روح انسانی است چه اینکه ایمان اعتقاد است و اعتقاد تصدیق و تصدیق علم است و وعای علم مجرد است زیرا خود علم مجرد است، این قلوب ظرفهایی هستند، و مجرد ورای ماده و بالاتر از آن و قاهر بر آنست پس ماده در وی تصرف نمی کند، بنابراین وی همیشه باقی است. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۳۴۷)

۲. آنان که کسان به ایشان گفتند: کسان برای تان گرد شده‌اند، از آنان بترسید و خدا بر باورشان بیفزود و گفتند: ما را خدای بس، که نیکو یآوری است.

دستور العمل رهایی از خوف

... در این روایت شریف که جداً از غُرَرِ روایات است دَقَّتْ لازم به عمل آید: شیخ صدوق رضوان‌الله‌تعالی‌علیه در مجلس دوم امالی، حدیث دوم آن را به اسنادش روایت کرده است: عن هشام بن سالم و محمد بن حمران عن الصادق عليه السلام، و نیز در تفسیر مجمع البیان طبرسی رحمته الله آمده است که: روی هشام بن سالم و ابان بن عثمان عن الصادق عليه السلام قال: عَجِبْتُ لِمَنْ فَرَعَ مِنْ أَرْبَعِ كَيْفٍ لَا يَفْزَعُ إِلَى أَرْبَعٍ؟! عَجِبْتُ لِمَنْ خَافَ كَيْفَ لَا يَفْزَعُ إِلَى قَوْلِهِ: ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ فَإِنِّي سَمِعْتُ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ بِعَقِبِهَا: ﴿فَالْقَلْبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضَّلَ لَمْ يَمْسَسْتَهُمْ سُوءٌ﴾...^۱

﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۲

(آل عمران/۱۹۰)

ارتباط فقری

و اعلم أن التعبير عن انتساب ماسواه إليه سبحانه بالارتباط الفقري مما قد نطق به الشيخ العارف العربي في الفص الأدمي من فصوص الحكم حيث قال: لا شك أن

۱. نور علی نور، ص ۱۲.

هشام بن سالم و ابان بن عثمان از امام صادق عليه السلام نقل کردند که فرمود که: تعجب از چهار کسی دارم که از چهار چیز می‌نالند و چگونه به چهار چیز پناه نمی‌برند: ۱- تعجب دارم از کسی که می‌ترسد و چگونه به این فرمایش خداوند: «ما را خدای بس، که نیکو یاوری است»، (آل عمران/۱۷۴) پناه نمی‌برد! که من از خداوند شنیدم که می‌فرمود به دنباله‌ی این جمله که: «بس هم با نواختی و بخششی از خدای بازگشتند و آسیبی‌شان نرسیده». (آل عمران/۱۷۵)

۲. پادشاهی آسمانها و زمین خدای راست و خدا توانا بر هر چیزی است.

المحدث قد ثبت حدوثه و افتقاره إلى محدث أحدثه لإمكانه بنفسه فوجوده من غيره فهو مرتبط به ارتباط افتقار. و لابد أن يكون المستند إليه واجب الوجود لذاته غنياً في وجوده بنفسه غير مفتقر و هو الذي أعطى الوجود بذاته لهذا الحادث فانتسب إليه.

ثم تبعه صاحب الأسفار في التعبير عنه بالفقر النوري و الإضافة الإشراقية و نحوهما. و القيد بالإشراقية لإخراج الإضافة المقولية. و الإضافة الإشراقية ناظرة إلى النسبة الحقيقية أي الملك الحقيقي الناطق به كتابه الكريم: ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾، بخلاف الملك الإضافي الاعتباري نحو قولك: المدار لزبد. ألا تدبرت معنى قوله تعالى: ﴿فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ و نحوها من الآيات الأخرى التي فيها كلمة فطر و مشتقاتها؟ و ألا ترى أنه سبحانه قال: ﴿وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا﴾. و لم يقل: و كان الله على كل شيء محيطاً و كذلك الآيات الأخرى التي كانت صلة «الإحاطة» فيها كلمة «الباء» لا «على»، فافهم!

۱. الجمل، ص ۴۳ و ۴۴.

... تعبیر از انتساب ماسوی الله به سوی حق سبحانه، به لفظ «ارتباط فقری» از شیخ عارف عربی در فص آدمی از فصوص الحکم است که فرمود: «شکی نیست در اینکه ثابت شد که محدث (یعنی ممکن) محتاج به محدث است که او را به جهت امکانش احداث کند، پس وجود محدث از ناحیهی غیر است، پس محدث به نحو «ارتباط فقری» به غیرش مرتبط است، بناچار باید آن مستند»
 الیه این محدث، واجب الوجود لذاته باشد که در وجود خود بنفسه باشد و بی نیاز باشد و به غیر خود محتاج نباشد که آن واجب الوجود بالذات به ذات خود به این محدث، وجود اعطاء می کند، پس این حادث به او انتساب دارد.

آنگاه صاحب اسفار در تعبیر از انتساب موجودات ممکنه به محدث، به «فقر نوری و اضافیه اشراقیه» و امثال این تعابیر از شیخ عارف عربی تبیین نموده است. و قید به اشراقیه هم برای اخراج اضافیه مقولیه است. و اضافیه اشراقیه ناظر به همان نسبت حقیقیه است که یعنی ملک حقیقی است و قرآن هم به همین عنوان گویاست که: ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ...﴾؛ پادشاهی آسمانها و زمین

﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ...﴾^۱

(آل عمران/۱۹۲)

ذکر دائم

صمت و جوع و سهر و خلوت و ذکر به دوام

ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

صمت خاموشی است و جوع گرسنگی و سهر بیداری و خلوت گوشه گیری و ذکر به دوام همیشه به یاد حق بودن. در چهار اول خیر الامور اوسطها و در پنجمی خوشا آنان که دائم در نمازند. ﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ﴾، ﴿الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ﴾^۱ آقای من بیا دامی بنه گر دانه داری. خود را باش و دنیا را نکوهش مکن. آگاه باش تا خود را تباه نکنی. حیف است که به کاهلی بنشیني. شنیدی که:

⇒

خدای راست ﴿﴾. (آل عمران/۱۹۰) بخلاف اضافی اعتباری مثل قول تو: الدار لزيد = خانه برای زيد است. آیا در معنای این فرمایش حق تدبیر ندارید که فرمود: ﴿فاساطير...﴾ آفرینندهی آسمانها و زمین ﴿﴾. (انعام/۱۵) یعنی خداوند فاطر آسمانها و زمین است، و امثال آن از آیات دیگری که کلمه «فَطَّرَ» و مشتقاتش در آن آیات است ۱۹ و آیا نمی بینی که خدای سبحان فرمود: ﴿وَكَسَانُ اللَّيْلِ...﴾ خداوند فراگیر هر چیزی است ﴿﴾. (نساء/۱۲۷) و فرمود «و كان الله على كل شيء محيطاً». و نیز آیات دیگری که صلهی کلمه «احاطه» در آن آیات به کلمه «بَاء» آمده است نه کلمه «عَلَى»، فافهم! (ترجمه رساله جعل، ص ۷۰ - ۷۲)

۱. آنان که خدای را ایستاده و نشسته و خفته بر پهلوهاشان یاد می کنند و در آفرینش آسمانها و زمین اندیشند که: ای پروردگار ما، تو این همه را بیهوده نیافریده ای، پاکا تو. پس ما را از عذاب آتش نگاهدار.

۲. که بر نمازشان پایدارند. (معراج/۲۴)

هر که را نبود طلب مردار اوست زنده نبود صورت دیوار اوست^۱

تفکر

... و التّفکّر، قال تعالی: ﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾. و روی کلینی فی الکافی عن أبی عبد الله علیه السلام قال: أفضل العبادة إدمان التّفکر فی الله و قدرته،^۲ و روی عن معمر بن خلاد قال: سمعت الرضا علیه السلام يقول: ليس العبادة كثرة الصلاة و الصوم، إنّما العبادة التّفکر فی أمر الله عزوجل.

و روی عن ربیع قال قال أبو عبد الله علیه السلام قال أمير المؤمنين صلوات الله عليه: إنّ التّفکر يدعو إلى البرّ و العمل به.^۳

و روی العلامة البهائی فی الحدیث الثانی من کتابه الأربعین بإسناده عن أمير المؤمنين علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: من عرف الله و عظمه منع فاه من الكلام، و بطنه من الطعام، و عنی نفسه بالصیام و التّقیام، قالوا: یا آباؤنا و أمهاتنا یا رسول الله هؤلاء أولیاء الله؟ قال: إنّ أولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکراً و تکلّموا فکان

۱. نامه‌ها برنامه‌ها، ص ۷۹؛ هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۱۹۰، ص ۴۲۳.

۲. یکی از آداب سالک‌ها به الله تفکر کردن است که خداوند تعالی فرمود: ﴿الَّذِينَ يَسْتَكْفِرُونَ اللَّهُ...! آنان که خدای را ایستاده و نشسته و خفته بر پهلوهاشان یاد می‌کنند و در آفرینش آسمانها و زمین اندیشند که: ای پروردگار ما، تو این همه را بیهوده نیافریده‌ای، پاکا تو. پس ما را از عذاب آتش نگاه دار. (آل عمران/۱۹۲) و کلینی در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرد که بهترین عبادات آمیختگی با تفکر و غوطه‌ور شدن در خداوند و قدرت اوست.

۳. و معمر بن خلاد گوید که از امام رضا علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: عبادت کردن به زیاد نماز خواندن و روزه گرفتن نیست، همانا عبادت فقط تفکر در امر خداوند است و از ربیع نقل شد که گفت که امام صادق علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: همانا تفکر به نیکی و عمل به آن دعوت می‌کند.

کلامهم ذکراً و نظروا فکان نظرهم عبرة، و نطقوا فکان نطقهم حکمة، و مشوا فکان مشیهم بین الناس بركة، لولا الآجال التي قد کتبت علیهم لم تستقرّ أرواحهم فی أجسادهم خوفاً من العذاب و شوقاً إلی الثواب، و رواه ثقة الإسلام الكلینی فی الکافی بأدنی تفاوت.^۱

حقیقت تفکر

جمهور ناس و عامه‌ی مردم هر انتقال نفس را اگرچه از صورتی جزئی به صورتی جزئی دیگر باشد و انتقال نیز به هر نحوی بود، فکر گویند. مثلاً شخصی را که با خیالات خود محشورست گویند در فکر فرو رفته است. اما فکر منطقی حرکت علمی عقلی است و فقط در معقولات جاری است که نفس ناطقه از مطلبی علمی اجمالی به سوی مبادی آن حرکت عقلی می‌کند، و دوباره از همان مبادی به سوی همان مطلب به تفصیل بر وجهی خاص حرکت عقلی می‌کند، و این حرکت معدّ نفس است که صورت علمی عقلی از مبدأ قدسی بر او افزوده شود. خواجه‌ی طوسی در آغاز شرح منطق اشارات آنجا که شیخ گفته است: و اعنی

۱. هشت رساله عربی، ص ۱۳۳.

و علامه بهایی در حدیث دوم از کتاب اربعین به اسنادش از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرد که حضرتش فرمود که: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که خداوند و عظمت او را شناخت دهانش را از سخن گفتن منع می‌کند (اهل سکوت می‌شود) و شکم خود را از طعام باز می‌دارد، و خودش را به روزه و قیام به نماز در رنج می‌اندازد. عرض کردند: پدران و مادرانمان به فدای شما ای رسول الله صلی الله علیه و آله اینها اولیای الهی‌اند؟ فرمود که: همانا اولیای الهی ساکتند، که سکوتشان فکر است، و به سخن درمی‌آیند کلامشان ذکر است، نگاه می‌کنند و نگاهشان عبرت است، و حرف می‌زنند نطق آنان حکمت است، و راه می‌روند و راه رفتن‌شان بین مردم برکت است. اگر نبود مهلت‌های الهی در بودن در دنیا که بر آنان حتمی شده است، ارواح آنان در اجسادشان از ترس عذاب الهی و شوق به ثواب او، استقرار نمی‌یافت. و کلینی همین حدیث را در کافی با مقدار کمی تفاوت نقل کرده است.

بالفکر هاهنا مایکون عند إجماع الإنسان أن ينتقل عن أمور حاضرة فی ذهنه... إلى أمور غیر حاضرة فیه.

معانی فکر را آورده است و نگارنده نیز در نشر الدراری علی نظم اللثالی در اقسام فکر به تفصیل بحث کرده است.

لسان وحی الهی و لسان اهل بیت طهارت و عصمت، و لسان علمای دین و دانش در مدح تفکر اصطلاحی علم ترازو که حقیقت تفکر است و حرکت علمی عقلی نفس ناطقه است بسیار است: قال الله تعالی: ﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا^۱.

﴿وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ...﴾^۲

(آل عمران/۲۰۰)

علم شریف حساب

حق سبحانه در چند جای قرآن کریم خود را به علم شریف حساب وصف فرموده است:

﴿وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ﴾^۳، ﴿إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾^۱، ﴿وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ

۱. قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند، ص ۲۲ و ۲۱.

آنان که خدای را ایستاده و نشسته و خفته بر پهلوهاشان یاد می کنند و در آفرینش آسمانها و زمین اندیشند که: ای پروردگار ما، تو این همه را بیهوده نیافریده ای، پاکا تو. پس ما را از عذاب آتش نگاه دار. (آل عمران/۱۹۲)

۲. از نامه داران هر آینه کسانی اند که به خدا و آنچه به سوی شما و سوی ایشان فرود آمده است می گروند و فروتنان خدای اند و آیه های خدای را به بهایی اندک نفروشدند. آنان مزدهاشان را نزد پروردگار خویش دارند و خداوند تند شمار است.

۳. و او تندترین شمارگران است. (انعام/۶۳)

عَرَّذَلِ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ^۱ و آیات چند دیگر.

و در تحریض و ترغیب به فرا گرفتن عدد و حساب فرمود:

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ﴾^۲ و نیز فرمود: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلَنَاهُ تَفْصِيلًا﴾^۳

⇒

۱. خداوند تند شمار است. (آل عمران/۲۰۰)

۲. اگر به سنگینی دانه‌ی خردلی بود، می‌آریم‌اش. در شمارگری ما خود بس. (انبیاء/۴۸)

۳. اوست که خورشید را فروغ نهاد و ماه را روشنی، و آن را به فرود فرود اندازه نهاد تا شماره‌ی سالها و شمار بدانید. خداوند آن را جز بر راستی نیافریده است. نشانه‌ها را باز می‌نماید، برای مردمی که می‌دانند. (یونس/۶)

۴. هزار و یک نکته، نکته ۵۸۳، ص ۳۳۰.

ما شب و روز را دو نشانه نهادیم. پس نشان شب را زدودیم و نشان روز را روشن داشتیم، تا روزی پروردگار خویش بجوید، و شمار سالها و حساب را بدانید. ما هر چیزی را نیک بازنمودیم.

(اسراء/۱۳)

﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ آتِقُوا رَبَّكُمْ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ...﴾^۱

(نساء/۲)

تقوی

قوله تعالى: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً﴾. خدای تعالی در اول سوره‌ی نساء فرمود: ای مردم از پروردگارتان پروا کنید آنکه شما را از یک نفس آفرید و از او جفتش را پدید آورد و از آنها مردان و زنان بسیار پراکنده ساخت.

از آدم و حوای عالم جبروت، عقول و نفوس مجردة خلق شدند که عقول، رجال و نفوس، نسائند و از آدم و حوای عالم ملکوت نفوس ناطقه‌ی مجردة و نفوس منطبه‌ی در اجسام که نفوس ناطقه، رجال و نفوس منطبه‌ی نسائند و از آدم و حوای عالم ملک که واضح است.

فقروله: «اتَّقُوا رَبَّكُمْ، اجعلوا ما ظهر منكم وقایة لربکم و اجعلوا ما بطن منكم و هو ربکم، وقایة لکم: فَإِنَّ الْأَمْرَ ذَمٌّ وَ حَمْدٌ: فكونوا وقایته فی الذمِّ و اجعلوه وقایتکم فی الحمد تكونوا أدباء عالمین.

«اتَّقُوا» از وقایه است یعنی ظاهرتان را وقایه و سپر قرار دهید برای پروردگارتان (که نقص را به خود نسبت دهید نه به او) و باطنتان را که پروردگارتان باشد وقایه‌ی

۱. ای مردم، پروا کنید از پروردگارتان، که شما را از یک تن آفرید و جفت‌اش را از آن پدید کرد و از آن دو، مردان و زنان بسیار پراکند. پروای خدای کنید، که به سوگند نامش از یکدیگر در می‌خواهید، پروای خویشاوندان کنید که خداوند بر شما نگاهبان است.

خودتان قرار بدهید (که کمال را به حق نسبت دهید).

خلاصه اینکه ظاهر شما سیر اسناد نقص باشد به خدای تعالی و باطن شما سیر اسناد کمال باشد به شما که هر چه خیر است از اوست و آنچه شر است از توست. این چنین کنید تا علمای با ادب باشید.^۱

﴿وَأَتُوا اللَّيْتِمَىٰ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا الْحَبِيثَ بِالطَّيِّبِ ...﴾^۲

(نساء/۳)

تشخیص به نحو وجود است

إن قلت: إذا أخذ البدن الدنيوی بشرط خصوصیات هذه النشأة، والبدن الأخری بشرط خصوصیات تلك النشأة لا يمكن أن يقال أحدهما هو الآخر بعينه كيف و أحدهما بسيط و الآخر مرکب من هذه العناصر المتضادة.^۳

قلت: بعد ما حَقَّق فی وجوه الأدلَّة أنَّ التشخیص بنحو الوجود و هو محفوظ، و أنَّ فی مراتب التبدلات أصلاً محفوظاً و غیر ذلك لا یطرق هذا السؤال. و مع ذلك نقول: الامتیاز غیر التشخیص فلما كان لوجود الشخص و وحدته عرض عریض و سعة و أطوار فطور منه ممتاز من طور آخر، ولكن لا یوجب هذا أن یکون طور من

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فص آدمی، ص ۶۵ و ۶۶.

۲. خواسته های یتیمان را دهیدشان، بد را به جای نیکو دهید. خواسته شان را با خواسته تان مخورید، که این گناهی بزرگ است.

۳. اگر بگویی: وقتی که بدن دنیوی به شرط خصوصیات این نشئه اخذ شود و بدن اخروی هم به شرط خصوصیات آن عالم اخذ شود، پس امکان ندارد که گفته شود که یکی از این دو بدن عین بدن دیگری است، زیرا چگونه می شود عین هم دانست و حالیکه یکی شان به صورت بسيط است و دیگری که بدن دنیوی باشد از این عناصر متضاده مرکب می باشد.

شخص واحد شخص، و طور آخر منه شخص آخر، فهذا مثل أن يقال الصبوة طور و الرجولية طور آخر، بل الجوعان طور و الشبعان طور آخر ممتاز من الأول ولكن لا يوجب أن يكون كل طور شخصاً بل الهووية محفوظة في جميع المراتب. بل على ما حققنا معنى الهبوط و الرجوع و نحوهما من أن الحقيقة هي الرقيقة بنحو أعلى، و الرقيقة هي الحقيقة بوجه ضعيف فكينونة الرقيقة في نشأة سافلة عين كون الحقيقة فيها بلا تجاف للحقيقة عن مقامها و هي هبوط الحقيقة، و كينونة الحقيقة في مقام شامخ إلهي عين كينونة الرقيقة فيه بلا انتقال أي في حمل و نقل لأعباء خصوصيات النشأة السافلة على كاهلها إلى النشأة المقدمة العالية، و هذا عروج الرقيقة ففيما نحن فيه حشر الروح المجرد إلى غاية و كمال، و بروزه في موطن و مثال حشر الجسد بعينه إليه لمحافظة الهووية بما ذكرنا من غلبة جهات الوحدة و قاهريتها و مقهورية جهات الكثرة و التمايز، كيف و الجسد البرزخي و الأخرى أيضاً محفوظ و هو ما به يرتبط هاتان الحقيقة و الرقيقة أعنى الروح المجرد المحشور و الجسد الدنيوي.^۱

۱. در جواب گویم: بعد از آنکه در وجوه ادله محقق شد که همانا تشخیص به نحو وجود است که این وجود محفوظ است که در همه این مراتب تبدلات آن وجود یک اصل محفوظ محسوب می شود. در این صورت این سؤال شما راه پیدا نمی کند، ولی با این حال می گویم: امتیاز غیر از تشخیص است، پس وقتی که برای وجود شخص و وحدت او عرض عریضی و وسعت و اطواری باشد پس طوری از طور دیگر ممتاز خواهد بود، و لکن این امتیاز طورها موجب نمی شود که طوری از یک شخص، خودش یک شخص باشد و طور دیگر همین شخص، شخص دیگری باشد، پس این مثل آن است که گفته شود که کودکی در یک شخص یک طوری و مردانگی او طور دیگر باشد؛ بلکه گرسنگی طوری است و سیری طور دیگری ممتاز از اولی و لکن این موجب نمی شود که هر طوری شخصی به حساب آیند که یک فرد، چندین فرد باشد، بلکه آن هوویت او محفوظ در همه مراتب است، بلکه بنا بر آنچه که معنای هبوط و رجوع و امثال آن را محقق ساختیم از اینکه حقیقت همان رقیقت است منتهی به نحو اهلی، و رقیقت همان حقیقت است به

بل ممکن آن یقال ما یرد علی هذا الجسد الدنیوی بعد الموت من مقبوریتہ و
ضغظتہ و وحشتہ و هجوم الحشرات علیہ و اذیتہ کلها واردة علی ذلك الروح
المجرد لأنّ الهویة هنا أيضاً محفوظة و لو باعتبار ما کان من قبیل ﴿وَأَنزَلْنَا إِلَيْهَا
أَقْوَامَهُمْ﴾.

کیف و لو برهن علیہ فی دنیا مراراً أنك لست هذه المدرة المحدودة و الهیکل
الاکل الشارب لم یذعن، فکیف یصیر من أصحاب الشهود بمجرد غمض عینہ الظاهرة،
و یدری أنّه لیس ذلك الجسد المیت حتی لا یكون وباله وباله.

من که خود را زنده در عمر دراز پی نبردم، مرده چون یابی تو باز
و الغرض کسر سورة الاستبعاد فی حفظ الهویة فی الجسد الدنیوی و البرزخی و
الأخروی، و أنّ هذا أيضاً یكون و إلاّ فعذاب القبر و ثوابه و عذاب الآخرة و ثوابها
کلها یرد علی الجسد البرزخی و الأخروی فانّ هذا یدثر و هما باقیان و الأمور
الأخرویة کلها باقیة دائمة.^۱



وجه ضعیف، پس کینونت و بودن رقیقت در عالم پایین عین همان بودن حقیقت در همین عالم
است بدون اینکه برای حقیقت از مقامش تجافی باشد یعنی بدون اینکه حقیقت از مقامش خالی
شده باشد، که این نحوه را هبوط حقیقت نامند و این نحوه بودن حقیقت در مقام شامخ الهی همان
کینونت رقیقت در آن مقام است بدون انتقال مکانی و یا حمل و نقل بیچارگی‌های خصوصیات
نشئی پایین بر دوشش به سوی نشئی بالا که این نحوه را عروج رقیقت گویند. پس در مقام ما
هم حشر روح مجردات به غایت و کمال، و بروز آن در موطن و محلّ برگشت، حشر جسد به عینہ
به همان موطن است چون که هویت آن محفوظ است به آنچه که ذکر کردیم از غلبه‌ی جهات
وحدت و قاهریت وحدت و مقهوریت جهات کثرت و تمایز، چگونه اینجو نباشد و حالیکه جسد
برزخی و اخروی نیز محفوظ است و به همین اصل محفوظ است که این دو حقیقت و رقیقت یعنی
روح مجرد محشور و جسد دنیوی مرتبط می‌باشند.

۱. بلکه شاید گفته شود آنچه که بر این جسد دنیوی بعد از مرگ از مقهوریت آن و کوبیده
شدن و وحشت و هجوم حشرات بر آن و اذیت آن بر این جسد دنیوی وارد می‌شود همه‌اش بر



و الفرق بين الجسد البرزخي و الآخرى بل جميع الامور البرزخية و الامور الآخرى بالشدة و الضعف و الصفاء و الكدر فإن الإنسان بعد موته مادام كونه قريب العهد بالدنيا و متوجّهاً إلى القفاء فجميع ما يشاهده و يراه تكون ذات حظ من الجانبين كما هو حكم البرزخ، و لا يكون في الصفاء مثل الصورة الآخرى إلّذاذاً و إيلاًماً، و لذا كان البرزخ أيضاً مناماً بالنسبة إلى الآخرة التي فيها يصير الإنسان بعيد العهد من الدنيا مقبلاً بشرائش و جوده إلى أسماء الله اللطيفة و القهرية، و الدنيا كانت مناماً في منام.^۱



همان روح مجرد است زیرا که هویت او نیز محفوظ است اگرچه به اعتبار ماکان یعنی به اعتبار آنکه بود، باشد از قبیل: ﴿وَ آتُوا الْآخِیَ اَمْوَالَهُمْ﴾ خواسته های یتیمان را دهیدشان ﴿نساء/۳﴾، چگونه اینچنین نباشد که اگر چندین بار بر این مطلب در دنیا برهان اقامه شد که شما همین اندازه خاک محدود و هیكل خورنده و نوشنده نیستی، باور نمی کند پس چگونه به مجرد بستن چشم ظاهری از اصحاب مشاهده و دیدن می شود و می یابد که هویتش همین جسد مرده اش نیست که تا وبالش نباشد.

و مقصود همان شکستن سورت و شدت استبعاد است در حفظ هویت در جسد دنیوی و برزخی و اخروی، و باور شود که این امر شدنی است و گرنه پس عذاب قبر و ثواب آن و عذاب آخرت و ثواب آن همه اش بر جسد برزخی و اخروی وارد می شود، پس همانا این شخص دثور و زوال دارد و حالیکه آن ثواب و عقاب باقی اند و همه ی امور اخروی باقی و دائمی است (پس معلوم می شود که کانون ثواب و عقاب، همان نفس و روح مجرد است).

۱. هزار و یک کلمه، ج ۵، کلمه ۴۱۵، ص ۲۳ و ۲۴.

و فرق بین جسد برزخی و اخروی بلکه همه ی امور برزخیه و امور اخرویه به شدت و ضعف و صفاء و کدر بودن هست، چون که انسان بعد از مرگش تا وقتی که قریب العهد به دنیا و متوجه به پشت سر است پس همه ی آنچه را که مشاهده می کند و می بیند به صورت بهره بردن از دو جانب دنیا و آخرت است که حکم برزخ بودن اینچنین است و حکم برزخی مثل صورتهای اخروی آن صفای خاص را در لذت بردن و درد کشیدن ندارد، و لذا برزخ هم به منزله ی خوابی را می ماند



﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ ...﴾^۱

(نساء/۴)

اخباری که از تحریف قرآن سخن گفته‌اند

و این قیل: قد وردت أخبار دالة على أن هذا القرآن المكتوب بين الدفتين المتداول الآن أسقط منه آيات و كلمات فكيف ادعيت أن ما أنزل على رسول الله ﷺ ما نقص منه حرف و ما تطرق إليه تحريف؟

أقول: إن بعض تلك الروايات مجعول بلا كلام كرواية نقلها في الاحتجاج و أتى بها الفيض في تفسير الصافي إن المنافقين أسقطوا في الآية: ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ﴾ بين «اليتامى» و بين «فانكحوا» من الخطاب و القصص أكثر من ثلث القرآن.

و بعضها بين مصداقاً من مصاديق الآية كما في قوله تعالى: ﴿وَ أَنْزَلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾، وردت رواية: لا يزيد الظالمين آل محمد حقهم إلا خساراً.

و بعضها يشير إلى بعض التأويلات كما في قوله تعالى: ﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾، وردت رواية ماذا أنزل ربكم في علي عليه السلام.

⇒

نسبت به آخرتی که در آخرت انسان از دنیا دور می‌شود و به تمام وجودش به سوی اسماء لطیفه یا قهریه‌ی خدای متعال روی می‌آورد و حالیکه در دنیا خواب در خواب بود.

۱. اگر برسید که در کار دختران بی‌بیم رفتار به داد نکنید، از زنان - چندان که شما را نیکوست - به زنی گیرید: دو دو، سه سه، چهار چهار. اگر برسید که داد نکنید، پس یکی، یا کنیزانی که به دست آوردید. این نزدبکتر است بدان که ستم نکنید.

و بعضها یفسر الآیات فجعل قوم هذه الأخبار دليلاً على تحريف القرآن و حكموا بظاھرھا أن القرآن نقص منه شيء و جمعھا المحدث النوری فی فصل الخطاب و جعلھا أدلة على تحريف كتاب ربّ الأرباب و أتبعه الآخرون و لولا خوف الإطالة لنقلت كلّ واحد من أخبار فصل الخطاب و بَيَّنَّتْ عدم دلالتها على تحريف الكتاب فإن أخباره بعضها مجهول بلاریب، و بعضها مشوب سنده بالعیب، و بعضها الآخر یبین التأویل، و بعضها یفسر التزیل، و یضاد طائفة منها أخرى، و بعضها منقول من كتاب دبستان مذاهب لم یتقل فی كتب الحديث أصلاً كما أن المحدث النوری صرّح به أيضاً.

و بالجملة أن تلك الأخبار المتقولة فی فصل الخطاب و غیره الواردة فی ذلك الباب آحاد لا تعارض القرآن المتواتر المصون من عهد النبی ﷺ إلى الآن فإن وجد لها وجه لا ینافی القرآن و إلا فتضرب علی الجدار.^۱

۱. هشت رساله عربی، ص ۲۷۷ و ۲۷۸.

اگر گفته شود: اخباری داریم بر اینکه از این قرآنی که بین دو جلد قرار داده و اکنون در دسترس ما است آیات و کلماتی انداخته شده پس چگونه شما مدعی هستید که از آنچه خداوند بر پیامبر نازل کرده حرفی کاسته نشده و تحریف نگردیده؟

گویم: اولاً، جای هیچ گفتگویی نیست که برخی از آن روایات ساختگی است مانند: روایتی که در کتاب احتجاج نقل شده و فیض هم در تفسیر صافی آن را آورده که امیرالمؤمنین علیه السلام بر زندگی فرمود: منافقین در آیه: ﴿وَإِنْ حِفْظُهُمْ...﴾ اگر برسید که در کار دختران یتیم رفتار به داد نکند، از زنان - چندان که شما را نیکوست - به زنی گیرید. (نساء/۴) دست برده‌اند و از بین «التسامی» و «فانکحوا» خطاب‌ها و قصصی را انداخته‌اند که بیشتر از یک سوم قرآن بوده.

ثانیاً: پاره‌ای از آن روایات بیانگر مصداقی (شاهد و گواه راستی سخن) از مصداق آیه است چنانچه در فرموده‌ی خداوند: ﴿وَ نَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ...﴾ ما از قرآن چیزی فرو می‌فرستیم که گرویدگان را بهبود است و مهر، و ستم کاران را جز زیان نیفزاید. (اسراء/۸۳) از امام باقر علیه السلام نقل

پیوند آیات به یکدیگر

ثم كثيراً ما يقرع سمعك في التفاسير و الشروح أن هذه الآية مرتبطة بتلك الآية و تلك بهاته. مثلاً قال الطبرسي في المجمع قوله تعالى: ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ الْيَتَامَى﴾ متصلة بقوله تعالى: ﴿وَإِسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِكُمْ فِيهِنَّ﴾، فرادهم أن تلك الآيات متصل بعضها ببعض معني و ذلك لأن القرآن يفسر بعضه بعضاً كالمبين للمجمل و المقيد للمطلق و الخاص للعام. قال أميرالمؤمنين عليؑ في



شده كه: جبرئيل اين آيه را به اين صورت بر محمدﷺ نازل كرد: و لا يزيد الظالمين آل محمد حقهم إلا خساراً.

ثالثاً: بعضی از آن اخبار از بعضی تاویلات و معانی پشت پرده سخن می گویند چنانکه در فرموده ی خداوند: ﴿وَإِذَا قِيلَ...؟ هرگاه گویندشان: پروردگارتان چه فرو فرستاده است، گویند: افسانه های نخستینان﴾. (نحل/ ۲۵) که در روایتی از امام باقرؑ وارد شده که آیه چنین بوده: ماذا أنزل ربكم في عليؑ قالوا أساطير الأولين.

رابعاً: برخی از آن اخبار آیات معینی را تفسیر می کنند. گروهی این اخبار را دلیل بر تحریف قرآن قرار داده اند و به ظاهر آنها حکم کرده اند که مقداری از قرآن کاسته شده و محدث نوری آن را در کتاب فصل الخطاب گردآورده و دلیل بر آن گرفته که کتاب رب الأرباب تحریف گردیده و دیگران هم از او پیروی کرده اند و اگر ترس به دروازا کشیده شدن مطلب نبود یک یک آن اخبار را که وی در کتاب فصل الخطاب آورده نقل می کردم و روشن می ساختم که هیچ یک از آن اخبار بر تحریف قرآن دلالت ندارد، زیرا بعضی از آنها بدون شک ساختگی است و بعضی سندش معیوب است و بعضی بیانگر تاویل می باشد و برخی از آنها تفسیر آیات است و قسمتی از آنها ضد یکدیگرند و بعضی از آنها از کتاب دهستان مذاهب نقل شده چنانچه خود محدث نوری نیز به این تصریح کرده و در کتب حدیث اصلاً نقل نشده است. و مختصر آنکه اخبار بی موردی که در کتاب فصل الخطاب آورده شده همگی خیر واحدند که نمی توانند با قرآن متواتر محفوظ مانده از دوران زندگی پیغمبرﷺ تاکنون به معارضه برخیزند و از باب قاعده ی تعارض اگر جهتی برای آن یافته شد که منافی قرآن نبود پذیرفتنی است و گر نه از اخباری می شود که باید به دیوار زده شوند. (قرآن هرگز تحریف نشده، ص ۹۰ و ۹۱)

النهج الخطبة ۱۳۱: کتاب الله تبصرون به و تنطقون به و تسمعون به و ينطق بعضهم بعض و يشهد بعضهم على بعض و لا يختلف في الله و لا يخالف بصاحبه عن الله، الخ. و المراد من قوله **يَشْهَدُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ**: «يشهد بعضهم على بعض» أن بعضهم يصدق بعضاً و لا يصادف كما قال الله تعالى: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾، و قال تعالى: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾. و ليس مرادهم أن تلك الآيات متصلة بالأخرى لفظاً لما دريت من أن الآيات رتبت على عهد رسول الله ﷺ بأمره و عليه جمهور العلماء المحققين.^۱

۱. هشت رساله عربی، ص ۲۴۴.

اگر بسیاری اوقات در کتب تفسیر و شرحها آوائی پرده‌ی گوش را می‌کوبید که این آیه به فلان آیه پیوسته است و آن آیه به این آیه مثلاً: طبرسی در مجمع‌البیان گوید: فرموده‌ی خداوند در سوره‌ی نساء ﴿وَرِإِنْ حَقِّمْتُمْ...﴾ اگر برترسید که در کار دختران یتیم رفتار به داد نکنید. (نساء/۴) که آیه‌ی چهارم می‌باشد متصل به آیه‌ی ۱۲۸ همین سوره ﴿وَيَسْتَفْتُونَكَ...﴾ در کار زنان از تو پاسخ خواهند. بگو: خدا خود در کارشان به شما پاسخ گوید. (نساء/۱۲۸) مقصودشان این است که آیات قرآن از حیث مفهوم بعضی به بعض دیگر پیوسته‌اند و این به خاطر آن است که بعضی آیات قرآن روشن‌تر مراد بعضی آیات دیگر است مانند «مُتَّيْن» برای «مَجْمَل» و مانند «مَقْتِد» برای «مَطْلُق». و مثل «خاص» برای «عام». امیرالمؤمنین علی عليه السلام فرموده‌است: کتاب خدا (قرآن) است که شما را به حق بینا و گویا و شنوا می‌کند و بعضی از آیات آن به وسیله‌ی بعضی دیگر گویا، و برخی هم بر برخی دیگر گواه (برای تفسیر بعضی از آیات قرآن باید از معانی و مضامین دیگر استفاده کرد و شاهد آورد) و با احکام الهی اختلاف نداشته و پیرو خود را نیز از راه خدا جدا نگرداند و او را به گمراهی نکشاند. مقصود از فرموده‌ی آن حضرت: «بعضی از آیات آن شاهد بعضی دیگرند» این است که پاره‌ای از آن به راستی و درستی بعضی دیگر گواهی می‌دهد و بر خلاف آن نمی‌باشد چنانکه خداوند فرموده: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ...﴾ آیا در قرآن در نمی‌اندیشند؟ که اگر از سوی جز خدای بود، در آن بسی ناسازی می‌یافتند. (نساء/۸۳) همچنین خداوند فرموده: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَهُ...﴾ این بدان است که خداوند نامه را بسزا فرو فرستاده است و آنان که در نامه ناساز شده‌اند، در ستیزی دوراند. (بقره/۱۷۷)

﴿وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِن طِبْنَ لَكُمْ عَن شَيْءٍ مِّنْهُ...﴾^۱

(نساء/۵)

کلمه سمعت الله در احادیث شریفه

فی المجمع و العیاشی: جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال: إني أجد بوجع نسي بطني فقال: أ لك زوجة؟ قال: نعم، قال: استوهب منها شيئاً طيبة به نفسها من مالها ثم اشتر به عسلاً ثم اسكب عليه من ماء السماء ثم اشربه فإني سمعت الله سبحانه يقول في كتابه: ﴿وَوَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبَارَكًا﴾، و قال: ﴿يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلَفٌ آلَؤُهُ لِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ﴾، و قال: ﴿فَإِن طِبْنَ لَكُمْ عَن شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَّرِيئًا﴾، فإذا اجتمعت البركة و الشفاء و الهنيء و المرءى شفيت إن شاء الله تعالى ففعل ذلك فشفي^۲.



منظور مفسرین از اتصال آیات این نیست که آنها لفظاً به یکدیگر متصل اند، چون از مطالب گذشته دانستی که آیات در دوران پیامبر به دستور آن حضرت تنظیم شده و همه‌ی دانشمندان اهل تحقیق این نظریه را تأیید کرده‌اند. (قرآن هرگز تحریف نشده، ص ۲۶-۲۸)

۱. کابین زنان را، با خوشنودی دهیدشان. لیک اگر از چیزی اش، خود به خوشدلی بگذرند، خوریدش، گوارا و نوش جان.

۲. در مجمع و عیاشی نقل شد که مردی به خدمت امیرالمؤمنین عليه السلام مشرف شد و عرض کرد: من به درد شکم دچار شدم، حضرت فرمود: آیا همسر داری؟ عرض کرد: آری. حضرت فرمود: از او چیزی پاک را از مالش بخواه که به تو بیخشد، آنگاه با آن مال پاک، عسلی را خریداری کن و بعد از آن، از آب باران بر آن بریز و میل کن، پس همانا من از خداوند تعالی در کتابش شنیدم که فرمود: ﴿وَوَنَزَّلْنَا...! از آسمان آبی خجسته فرو فرستادیم﴾ (ق/۱۰). و نیز فرمود: ﴿يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا...! از شکم اش نوشیدنی برون آید رنگارنگ، که کسان را در آن بهبود است﴾ (نحل/۷۰) و فرمود: ﴿فَإِن طِبْنَ...! اگر از چیزی اش، خود به خوشدلی بگذرند، خوریدش، گوارا و نوش جان﴾



در این حدیث شریف علاوه بر دستور علاج که خود استنباطی علوی از قرآن مجید است کلمه‌ی مبارکه‌ی سمعت الله سبحانه تعیری عجیب است که برای اهل سرّ دری به سوی معارف می‌گشاید و گاهی ائمه‌ی اطهار در اثنای کلماتشان اشاراتی برای نفوس مستعده‌ی القاء می‌فرمایند. و امام صادق علیه السلام نیز تفوه به سمعت الله عزوجل فرمود در حدیثی که به نقل آن تبرک می‌جوئیم. خلاصه‌ی غرض ما اینکه این بزرگان فرموده‌اند قال الله بلکه فرموده‌اند سمعت الله، فتدبر!

حدیث موعود را شیخ جلیل صدوق رضوان الله تعالی علیه در مجلس دوم امالی روایت کرده است که حدیث دوم آن مجلس است: بإسناده عن محمد بن حمران عن الصادق علیه السلام قال: عجبت لمن فزع من أربع كيف لا يفزع إلى أربع: عجبت لمن خاف كيف لا يفزع إلى قوله: ﴿حَسْبِنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾، فإني سمعت الله عزوجل يقول بعقبها ﴿فَالْقَلْبُوا بِبِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَلَضَلُّ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ﴾. و عجبت لمن اغتم كيف لا يفزع إلى قوله: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ فإني سمعت الله عزوجل يقول بعقبها ﴿وَتَجَنَّبَا مِنَ الْقَمِّ وَكَذَلِكَ لَنَجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾. و عجبت لمن مكر به كيف لا يفزع إلى قوله: ﴿أَفَوْضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾، فإني سمعت الله عزوجل يقول بعقبها ﴿فَوَقَاةُ اللَّهِ سَيِّئَاتٍ مَا مَكْرُواهُ﴾. و عجبت لمن أراد الدنيا و زينتها كيف لا يفزع إلى قوله: ﴿مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾، فإني سمعت الله عزوجل يقول بعقبها ﴿إِنْ تَرَىٰ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا﴾ ﴿فَعَسَىٰ رَبِّي أَن يُؤْتِيَنِي خَيْرًا مِّنْ جَنَّتِكَ﴾ و عسى موجبة.^۱



(نساء/۴)، پس وقتی برکت و شفاء و گوارایی و بی‌رنجی جمع شوند، شفا پیدا می‌کند ان شاء الله، پس آن مرد این دستور حضرت را انجام داد و شفا یافت.

۱. هزار و یک نکه، نکه ۴۰۶، ص ۲۰۷ - ۲۰۹.

به استنادش از محمد بن حمران از امام صادق علیه السلام که فرمود: در عجبم از کسی که در چهار امر متحیر و هراسان است، چگونه به چهار امر پناه نمی‌برد:

﴿وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَةً ضِعَفًا...﴾^۱

(نساء/۱۰)

وَجوب توبه

⇒ در عجبم از کسی که می ترسد، چگونه به فرموده‌ی خداوند: ﴿خَشِنَا اللَّهُ وَنُعِمْ الْوَكِيلُ! مَا رَا خدای بس، که نیکو یاوری است﴾، (آل عمران/۱۷۴) پناه نمی برد، زیرا از خداوند شنیدم که بعد از آن می فرمود: ﴿فَاتَّقُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلِ لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ؛ پس هم با نواختی و بخششی از خدای بازگشتند و آسیبی شان نرسید﴾. (آل عمران/۱۷۵)

و در عجبم از کسی که انده گین است، چگونه به فرموده‌ی خداوند: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَلْتِ سُبْحَانَكَ يَا كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ خدایی جز تو نیست، پاکا تو. من از ستم کاران ام﴾ (انبیاء/۸۸) پناه نمی برد، زیرا از خداوند شنیدم که بعد از آن می فرمود: ﴿وَلَجِنَاهُ مِنَ الْعَمُ وَكَذَلِكَ لَنُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ و از اندوه رها شدیم اش. ما گرویدگان را چنین می رهانیم﴾. (انبیاء/۸۹)

و در عجبم از کسی که بر علیه او مکر و دسیسه شده، چگونه به فرموده‌ی خداوند: ﴿أَفَوْضُ أُنْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ؛ من کار خویش به خدای وامی گذارم، که خداوند بر کار بندگان بیناست﴾. (غافر/۴۵) پناه نمی برد، زیرا از خداوند شنیدم که بعد از آن می فرمود: ﴿فَوَكَاهُ اللَّهُ سِنَاتٍ مَا مَكْرُوا؛ پس خداوند از گزند بدانندیشی ای که کردند نگاه اش داشت﴾. (غافر/۴۶)

و در عجبم از کسی که خواهان دنیا و زینت آن است، چگونه به فرموده‌ی خداوند: ﴿مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ؛ هر چه خدای خواهد، نیرویی نیست مگر به خدای﴾ (کهف/۴۰) پناه نمی برد، زیرا از خداوند شنیدم که بعد از آن می فرمود: ﴿إِنْ تَرَىٰ أَنَا أَقْلَ مِنْكَ مَا لَا وَوَلَدًا * فَسَىٰ رَبِّي أَن تَسْتَبِينَ خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ؛ اگر مرا در خواسته و فرزند از خود کمتر بینی * بسا که پروردگارم مرا از پردیس تو بهتر دهد﴾. (کهف/۴۰ و ۴۱)

و «عی» در آیه، موجه است.

۱. باید بترسند آنان که اگر پس از خود فرزندان ناتوان بر جای نهند بر آنان بیمناک اند. باید که

پروا کنند و سخنی استوار گویند.

کتاب علی بن موسی الرضا علیه السلام إلى محمد بن سنان فيما كتب من جواب مسأله:
 ... و حرم الله أكل مال اليتيم ظلماً لعلل كثيرة من وجوه الفساد. أول ذلك أنه إذا
 أكل الإنسان مال اليتيم ظلماً فقد أعان على قتله إذ اليتيم غير مستغن و لا متحمل
 لنفسه و لا قائم بشأنه و لا له من يقوم عليه و يكفيه كقيام والديه فإذا أكل ماله
 فكأنه قد قتله و صيره إلى الفقر و الفاقة مع ما حرم الله عليه و جعل له من العقوبة
 في قوله تعالى ﴿وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَةً ضِعَافًا عَاطِلًا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا
 اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا﴾.

و لقول أبي جعفر علیه السلام إن الله تعالى أوعد في أكل مال اليتيم عقوبتين عقوبة في
 الدنيا و عقوبة في الآخرة ففي تحريم مال اليتيم استبقاء اليتيم و استقلاله لنفسه و
 السلامة للعقب أن يصيبهم ما أصابه لما أوعد الله عزوجل فيه من العقوبة مع ما في
 ذلك من طلب اليتيم بشاره إذا أدرك وقوع الشحناء و العداوة و البغضاء حتى
 يتفانوا!

۱. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۱۶۶، ص ۳۵۲ و ۳۵۳.

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در پاسخ به پرسشهای محمد بن سنان، چنین نوشت که:
 ... و خداوند خوردن مال یتیم را که از روی ظلم و بناحق باشد، حرام فرمود، به علل بسیاری که
 فساد در پی دارد: اول آنکه چون کسی بناحق مال یتیم را بخورد، در واقع در قتل او شرکت جسته
 است؛ زیرا یتیم به خود متکی و بی نیاز نیست و کسی هم که چون والدینش امورش را برعهده
 گیرد، موجود نیست. پس چون کسی مال او را بخورد، مانند این است که او را کشته است و به فقر
 و بی چیزی کشانده است. علاوه بر این، خداوند این عمل را حرام کرده و برایش مجازات تعیین
 فرموده که می فرماید: ﴿وَلْيَخْشَ الَّذِينَ...﴾ باید بترسند آنان که اگر پس از خود فرزندان ناتوان بر
 جای نهند بر آنان بیمناسک اند. باید که پروا کنند و سخنی استوار گویند. (نساء/۱۰) و نیز
 ابو جعفر علیه السلام فرمود: خداوند خوردن مال یتیم را دو عقوبت مقدر فرمود؛ عقوبتی در دنیا و عقوبتی
 دیگر در آخرت. پس در تحريم مال یتیم، بقای یتیم و استقلالش مر خودش را باشد و آیندگان از
 آنچه بدو رسیده، سالم مانند؛ از آن روی که خداوند عزوجل بر خوردن مال او عقوبت مقرر فرموده
 است، و علاوه بر این، خوردن مال یتیم سبب می شود که چون او به سنی رسد که ستمی را که بر

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ آلَيْتِمَىٰ ظُلْمًا...﴾^۱

(نساء/۱۱)

مرز انسان و حیوان

در مملکت بدن قوه‌ی لامسه مانند جاسوس عمل می‌کند و جاسوس است که تمام بدن را احاطه کرده. جاسوس است که سر مرز نشسته و ظاهر بدن را حفظ می‌کند. این قوه در ظاهر بدن خیلی قوی است؛ ولی در داخل بدن ضعیف‌تر است. با ظاهر بدن هوای گرم و سرد و انواع و اقسام اشیاء نافع و ضاره برخورد می‌کند. لذا این جاسوس در ظاهر باید قوی باشد، و این جاسوس که با چیزی برخورد کرد، آنچه صلاح بدن است از مغز دریافت می‌کند و به مرحله‌ی عمل گذاشته می‌شود. یکی دیگر از جاسوس‌ها چشم است. یکی دیگر قوه‌ی ذائقه است که مزه را تشخیص می‌دهد؛ تلخ است، شور است. یکی دیگر قوه‌ی شامه است که بو را تشخیص می‌دهد. این قوا یکی بعد از دیگری جاسوسی می‌کنند که انسان غذای خوب و پاک بخورد. اینها همه امضا می‌کنند بعد می‌بینی که یک جاسوسی دیگر است که بر همه حال حاکم است؛ قاضی‌القضات است. چشم و گوش و لامسه و شامه و ذائقه اجازه داده‌اند، ولی آن آقای قاضی‌القضات می‌گوید دست نزن! چرا؟ چون مال یتیم است. ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ لِهَيِّطُونَهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا﴾. آن جاسوس انسانی است. تا به اینجا که رسیدیم مرز انسان و حیوان روشن می‌شود و انسان از حیوان تفاوت پیدا می‌کند. آن جاسوس‌ها را حیوان هم دارد و در



او شده را دریابد، به انتقام برخواهد خاست و کینه و عداوت و دشمنی حاکم گردد و در نتیجه، به نابودی و تباهی رسند. (رساله توبه، ص ۹۴-۹۶)

۱. آنان که خواسته‌ی یتیمان را به ستم می‌خورند، در شکم خویش آتش ریزند و زودا در آتشی فروزان درافتند.

فی الدنيا، خلقت منه لأبشرک و أونس وحشتک.^۱

غرضم اینکه مثال می گوید: «خلقت منه». یعنی من از آن سرور آفریده شدم. فافهم!
و در قرآن کریم است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ
لَارًا﴾.^۲ همچنین فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ
ثَمَنًا قَلِيلًا أَوْلَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ﴾.^۳

تجسم اعمال

ملای رومی در دفتر سوم مثنوی گوید:

مرگ هر یک ای پسر همرنگ اوست

آینه صافی یقین همرنگ اوست

پیش ترک آینه را خوش رنگی است

پیش زنگی آینه هم زنگی است

ای که می ترسی زمرگ اندر فرار

آن زخودترسانی، ای جان، هوش دار

۱. کافی معرب، ج ۲، ص ۱۵۳.

همانا مؤمن وقتی از قبرش خارج می شود، با او یک مثالی هم از قبرش بیرون می آید. مؤمن به آن مثال می گوید: تو چه کسی هستی؟ خدایت رحمت کند که از هنگامی که از قبرم بیرون آمدم تو مرا بشارت می دهی و در مسیرم با من انس داری و از پروردگام باخبر می سازی. آن مثال می گوید: من همان خوشحالی ای هستم که تو بر برادرانت در دنیا داخل نمودی که از آن خوشحال شدن تو آفریده شدم که تو را بشارت دهم و در هنگام وحشت تو را انس دهم.

۲. آنان که خواسته‌ی یتیمان را به ستم می خورند، در شکم خویش آتش ریزند. (نساء/ ۱۱)

۳. دروس اتحاد عاقل به معقول، ص ۳۸۴ و ۳۸۵.

آنان که آنچه را خدا از نامه فرو فرستاده است، پنهان می دارند و در برابرش بهایی اندک ستانند،

آنان در شکم‌هایشان جز آتش نخورند. (بقره/ ۱۷۵)

زشت روی تست نی رخسارمرگ

جان تو همچون درخت و مرگ برگ

از تو رسته است از نکویست اربد است

ناخوش و خوش هم ضمیرت از خود است

گر به خاری خسته‌ای خود کشته‌ای

ور حریر و قزدری خود رشته‌ای

لیک نبود فعلِ همرنگ جزا

هیچ خدمت نیست مانند عطا

چنانکه در آیات ملای رومی ملاحظه فرمودید، در آغاز گفت: مرگ هرکس

همرنگ اوست و هرکس از مرگ می‌ترسد در حقیقت از خودش می‌ترسد. سپس

گفت همه‌ی لذات و آلام و خوشیها و ناخوشیها در رستاخیز از نهاد خود انسان

می‌روید، که هرکس زرع و زارع و مزرعه‌ی خود و مهمان سفره‌ی خود است. چه،

جزاء نفس عمل است، چنانکه در حدیث شریف آمده است: *إنما هی أعمالکم ترد*

إلیکم.

بعد از آن گفت: فعل همرنگ جزاء نیست، یعنی به ظاهر و نظر ابتدائی. و در این

معنی چند مثال آورده‌است، و این مثال‌ها همه از امور دنیوی و طبیعی است. این کار

را برای این غرض نموده‌است که رفع اعتراض و ایراد در نسبت بین فعل اینجا و

جزای اخروی کند. لذا پس از تمهید آن مثال‌ها، گفت: *حمد حق مرغ جنت می‌شود*

و....

اما در اثای بیان عمل اینجا و جزای آخرت، بیان مناسبت میان عمل و جزاء را تا

اندازه‌ای فاش کرد، که هرچند در بدو امر چنین می‌نماید که فعل همرنگ جزاء

نیست ولکن با دقت و نظر معلوم می‌گردد که فعل همرنگ جزاست؛ که ذوق طاعت

جوی انگین می‌گردد، و خشم نفسانی مایه‌ی نارجهنم است، و وعده‌ی فردا و پس‌فردای تو سبب انتظار تو در محشر می‌گردد. لطایف و نازک‌کاری‌هایی که در این آیات به کار برده شد بسیار است. در حدیثی، از حضرت امام صادق علیه السلام به این مضمون روایت شده‌است که حیوانات صور و مثل اعمال شما هستند.

مثاله سبزواری، در شرح مثنوی، در بیان آیات مذکور، بعضی از مطالب بلند آورده‌است، و ما به اختصار قسمتی از آن را نقل می‌کنیم:

«از تو رسته است اه. در حدیث است: إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تَرَدُّ إِلَيْكُمْ. و اینها که می‌فرماید احقاق تجسّم اعمال است که محققین قائل‌اند، و احقاق معاد جسمانی است که ضروری دین مبین است. و آنچه مولوی فرموده از لوازم لطفیه و قهریه همه جسم و جسمانی است؛ چه جسم طویل و عریض و عمیق است و این در حور و قصور و حیّه و زنبور مثلاً هست؛ و همچنین در عوارض آنچه معتبر است از صورت و فعلیت، همه در کیفیات محسوسه‌ی آنها هست؛ و شیثیت شیء به صورت و فعلیت است و تفاوت میانه‌ی صور این عالم و آن عالم نیست مگر به تمامیت آنها و نقص اینها، و به اینکه آنها اجسام و صور برزخیه و آخرویه‌اند و اینها اجسام و صور دنیویه‌اند؛ و این تفاوت از خاصّیات تفاوت نشئات است که هر نشئه را خاصیتی است که اگر نبودی آن نشئه نشدی.

و علاوه بر بودن شیثیت به صورت و فعلیت، بدان‌که تشخص به روح است؛ و روح محفوظ است. چنانکه اینجا - با تفاوت عظیم به حسب اُسنان اربعه از صبا و شباب و کهولت و شیخوخت - چون نفس ناطقه‌ی او یک شخص از نفس است، این انسان جسمانی یکی است گو مراتب امتیازی داشته باشند، که تشخص و هویت غیر امتیاز است.

مناسبت عمل و جزاء

«لیک نبود فعل همرنگ جزاء. لیکن مناسبتی مثل مناسبت معنی با صورت و روح با

جسد هست، مثل آنکه چون حرص بر روح آدمی غلبه کند و ملکه شود، شبیه می شود آن روح به روح نمل، و صور برزخیه‌ی نمل مناسب و اظلال آن ملکه‌ی حرصیه شوند.

و چون انواع اذیت غلبه کند و ملکه شود، شبیه شوند آن ارواح به ارواح حیه و عقرب و زنبور، و اجساد مناسبه‌ی آن ارواح، اظلال آن ملکات شوند. و چون تکبر و سبعیت غلبه و ملکه شود، صور شیر و پلنگ؛ و در حيله روباه؛ و در سرفت فاره؛ و در غضب سگ، پس آن ملکات مانند روح‌اند، و این اظلال مانند اجساد؛ و روح‌الارواح نفس آدمی است.

و در طرف لطف، بر روح اگر غلبه کرد علم و معرفت و تقوی، و ملکات علوم و اعمال صالحه پیدا شد مناسب می شود با ارواح قدسیه‌ی ملکیه و با رفاقت مناسبه‌ی صبیحه‌ی ملیحه‌ی آن حقایق و اظلال آن ملکات، صور حور و غلمان و باغ و بستان بلکه ما لاعین رأی - اه می شوند.

و نسبت آن صور، در هر دو طرف که لطف و قهر باشد، به اعمال و ملکات نسبت تعبیرات است به رؤیا؛ مثل سنین رخاء و بقرات سمان، و سنین قحط و بقرات عجاف. پس هر چه در این مقام دنیوی می کنی و می بینی، در آخرت به تعبیرش می رسی. شیخ عطار گوید:

باش تا از خواب بیدارت کنند در نهاد خمود گرفتارت کنند
امروز خوردن مال یتیم است بر غیر نهج عدل، فردا نار خوردن است. ﴿إِنَّ السَّيِّئِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا ۗ إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا﴾^۱ این جوهر است و پایدار، خاصه مزد اخروی که قائم‌اند به قیام روح و روح قائم است به قیام قیوم تعالی: ﴿وَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ﴾^۲ و از این جهت حشر را قیامت گویند و پایدارند که خلقتم للبقاء لا

۱. آنان که خواسته‌ی یتیمان را به ستم می‌خورند، در شکم خویش آتش ریزند. (نساء/۱۱)

۲. و ناگاه خود بر پای‌اند و می‌نگرند. (زمر/۶۹)

للفناء، چه مظاهر اسماء لطفیه و چه مظاهر اسماء قهریه.^۱

قول قائلین به نار بودن نفس

قال صاحب الأسفار:

و أما من قال إنَّ النفس نار و إنَّ هذه النار دائمة الحركة، فلم يُردِّ بها هذه النار الأسطقسیة بل فی الوجود نار أخرى هی حرارة جوهریة یتصرف فی الأجسام بالإحالة و التحلیل و هی الطبیعة، و فوقها نار النفس الأمارة بالشهوة و الغضب و هی التی تطلع علی الأفئدة كما أشیر إليها فی الكتاب الإلهی، و إذا كسرت سورتها بفعل الطاعات و الرياضات صارت النار نوراً و النفس الأمارة مطمئنة.

أقول: المراد من الحرارة الجوهریة هی الحرارة الفریزیة. و أما ما أشار إلی نار النفس الأمارة فهو كما قال عز من قائل: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِيَّامًا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا﴾.^۲

۱. دروس معرفت نفس، ص ۶۴۵-۶۴۷؛ دروس اتحاد عاقل به معقول، ص ۴۱۲ و ۴۱۳.

۲. شرح العیون فی شرح العیون، عین ۴، ص ۲۱۹.

جناب ملاصدرا علیه السلام می فرماید: اما کسانی که می گویند: نفس نار است و این نار دارای حرکت دائمی است، مرادشان همین نار اسطقسی و عنصری نیست بلکه نار دیگری وجود دارد که عبارت است از حرارت جوهری که با احاله و تحلیل در اجسام تصرف می کند و این نار همان طبیعت است و فوق آن نار، نفس اماره‌ی به شهوت و غضب است و این همان چیزی است که ﴿تَطَّلِعُ عَلَى الْآفئِدَةِ﴾ بر دلها سرکشده. (همزه N) چنانکه در قرآن کریم بدان اشاره شده است و وقتی با طاعات و ریاضات شکسته شود، در آن صورت نار به نور تبدیل شده و نفس اماره به مطمئنه مبدل می گردد.

می گویم: مراد از حرارت جوهری همان حرارت غریزی است و اما اینکه گفت: نار نفس اماره، مثل این کلام خداوند است که فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ...﴾؛ آنان که اموال یتیمان را به ظلم و ستم

﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهْلَةٍ...﴾^۱

(نساء/۱۸)

کان حرف وجودیه

شیخ عارف، محیی الدین طائی رحمه الله علیه در فصّ موسوی از کتاب فصوص الحکم و قیصری در شرح آن گویند: سپس باید دانست که خدای احدی را قبض نکند جز آنکه مؤمن باشد یعنی آنچه را که اخبار الهیه آورده اند، تصدیق کند چه آن اخبار انبیاء علیهم السلام را از وعده و وعید بالعیان می بیند. و از این رو رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «یحشر علی ما کان علیه کما أنه یقبض علی ما مات علیه».

و المحتضر ما یكون إلاّ صاحب شهود فهو صاحب إیمان بما تمّ، فلا یقبض إلاّ علی ما کان علیه.^۲ چه کان حرف وجودی است، یعنی لفظ کان کلمه‌ی وجودیه است، و اطلاق حرف بر آن از باب مجاز می باشد و زمان با آن نیاید جز به واسطه‌ی قراین احوال یعنی کان دلالت بر وجود صفت مذکور در موصوفش کند بدون دلالتی بر زمان، و استدلال به زمان از قراین احوال حاصل شود، چنانکه گویی: کان زید صاحب المال و الجاه پس بواسطه‌ی آنکه به شهود، فقرش را دریافتی استدلال کنی بر غنای او در زمان ماضی و همچنین است چون بگویی: کان فلاناً شاباً قویّاً، یعنی در زمان ماضی، در حالی که در زمان حاضر، او پیری ضعیف است و از آن رو که بر

می خورند، آنان در حقیقت آتش به شکم خود می ریزند و بزودی به آتش سوزان جهنم افکنده خواهند شد. (نساء/۱۱) (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، ص ۲۶۵)

۱. پذیرفتن توبه بر خداست تنها برای آنان که بدی از نادانی کنند و سپس زود توبه کنند. خداوند بر آنان باز آید، خداوند دانا و فرزانه است.

۲. و محتضر نمی باشد مگر صاحب شهود، پس او صاحب ایمان است پس قبض نمی شود مگر بر آنچه که در حال موت بوده است.

زمان دلالتی ندارد بر خدای اطلاق گردد که فرمود: ﴿وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾^۱ و نیز بر غیر آن از امور ثابت به ازل و ابد، چنانکه فرمود: ﴿كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا﴾^۲.

﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ...﴾^۳

(نساء/۱۹)

عزم بر بازنگشتن به گناه

قال فی ریاض السالکین: قال شیخنا البهائی فی شرح الأربعین: العزم علی عدم العود إلى الذنب فیما بقی من الأمر لا بدّ منه فی التوبة و هل إمكان صدوره منه فی بقية العمر شرط حتی لو زنا ثمّ جبّ و عزم علی أن لا يعود إلى الزنا علی تقدیر قدرته علیه لم تصحّ توبته أم لیس بشرط فتصحّ؟ الأكثر علی الثانی بل نقل بعض المتکلمین إجماع السلف علیه، و أولى من هذا بصحة التوبة من تاب فی مرض مخوف غلب علی ظنّه الموت فیهِ.

أما التوبة عند حضور الموت و تیقن القوت و هو المعبر عنه بالمعاینة فقد انعقد الإجماع علی عدم صحتها و نطق بذلك القرآن العزیز. قال سبحانه: ﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كَفَارًا أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾^۴.

۱. خداوند دانا و فرزانه است. (نساء/۱۸)

۲. این در آن کتاب نوشته است. (اسراء/۵۹)

۳. توبه نه از آن کسانی است که کارهای بد می کنند تا چون مرگ یکی شان فرا رسد، گویند: اکنون توبه کرده ام، و نه کسانی که ناباور می رند، که آنان برای شان عذاب دردناک آماده کرده ایم.

۴. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۱۶۶، ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ...﴾^۱

(نساء/۲۵)

تعلیقہ علامہ شعرانی بر فصل الخطاب محدث نوری

در فصل الخطاب^۲ روایت شده که ابی بن کعب آیه ۲۵ سوره نساء ﴿فَمَا اسْتَمَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ﴾ (الی اجل مسمی) ﴿فَأُولَئِنَّ أَجْرُهُنَّ﴾^۳ خوانده، ابن عباس نیز همین گونه خوانده

⇒ در کتاب ریاض السالکین است: شیخنا بهایی در شرح الأریمن می فرماید: در توبه، عزم بر اینکه شخص در باقی عمر خویش به گناه باز نگردد لازم است، ولی آیا امکان صدور گناه از شخص تائب در باقی عمر شرط صحت توبه است؟ مثلاً اگر کسی مرتکب گناه زنا شود و سپس از گناهان خویش دست کشیده توبه کند و بر آن شود که هرگز چنین گناهی از او سرزنند آیا فقط در صورتی که بر انجام آن گناه قدرت داشته باشد توبه اش صحیح است یا اینکه وجود قدرت در صحت شرط نیست؟ بیشتر علما معتقد به وجه دوم اند بلکه از بعضی متکلمان نقل است که گذشتگان بر آن اجماع داشته اند. سزاوارتر از این وجه به صحت، جانی است که شخص در مرضی توبه کند که به غلبه ی گمانش در آن مرض خواهد مُرد. اما توبه ای که به هنگام مرگ یا یقین بر آن باشد - که آن را به معاینه تعبیر کنند - به اجماع صحیح نباشد. و قرآن عزیز بدین حقیقت ناطق است در آن جا که خدای سبحان فرماید: ﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ...﴾ کسی که با اعمال زشت، تمام عمر را اشتغال ورزد تا آن گاه که مشاهده ی مرگ کند، در آن ساعت پشیمان شود و گوید: اکنون توبه کردم؛ توبه اش پذیرفته نیست چنانکه هر کس به حال کفر بمیرد توبه اش قبول نشود؛ برای ایشان عدایی بس دردناک مهیا بساختیم﴾. (نساء/۱۸) (ترجمه رساله توبه، ص ۱۶۱ و ۱۶۲)

۱. و نیز زنان شوهردار، جز آنان که به دست آوردید. نوشته ی خدا بر خویش را پاس دارید، جز این بر شما حلال است که با خواسته ی خویش می جوید چنان که شوی باشید نه ترامن. پس آنچه از ایشان بدان بهره برده اید مردشان را چون کابینی بایسته به ایشان دهید. باکی نیست در آنچه پس از کابین بریده با هم پذیرید، که خداوند دانا و فرزانه است.

۲. ص ۱۲۱.

۳. پس آنچه از ایشان بدان بهره برده اید مردشان را به ایشان دهید.

و صحابه هم نگفتند درست نیست پس اجماعی است.
 حاشیه: این قرائت از ابن مسعود نیز نقل شده و دور نیست سهو در یکی از دو نسبت یا در هر دو از جانب راویان باشد.
 اتفاق ایشان یعنی صحابه بر مصحف زید بر فرض صحت ثبوتش، انکار بر ابی و ابن عباس است.^۱

﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ^۲ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا﴾^۲

(نساء/۲۹)

وجود بسیط

بیان حکیم سبزواری در اسرارالحکم در تجرد عقلاتی و مقام لایقفسی نفس که برهان چهاردهم - یعنی آخرین برهان - بر تجرد نفس ناطقه است این که: نفس نطقیه قدسیه آدمی از ماهیت مجرد است، چه جای از ماده، چنانکه سبقت گرفته‌اند ما را از معروفین حکماء حکیمین متألّهین شیخ مقتول شهاب‌الدین سهروردی و حکیم محقق صدرالدین شیرازی رحمتهما.

بیان این مطلب آن است که نفس نطقیه قدسیه انسیه وجود بسیطی است و بس، و نور بسیط است دون انوار قاهره و نورالأنوار، ولی شوب ماهیت و ظلمت در هیچ‌یک نیست، چه ظلمت عدم نور است و ما بحدثانی ندارد. بلکه نور حسی هم بسیط است به جمیع مراتبش از شمس و قمری و سراجی و شعاع و ظل؛ بلی مُشرق و اُشرق و مُضیء و أضوء دارد، و وهم توهم کند که ظل نور است با آمیختگی به ظلمتی، و خطاست که ظل هم طوریت از نور چه ظاهر بالذات و مظهر غیر است، و

۱. هزار و یک کلمه، ج ۵، کلمه ۵۸۹، ص ۲۶۴.

۲. خدا می‌خواهد از شما سبک کند. آدمی ناتوان آفریده شده است.

شوب و آمیختگی داشتن ظلمت بآن ایجاب است و قضبه‌ی موجب وجود موضوع می‌خواهد و ظلمت عدم است.

و چنانکه شعاع بسیط است و آمیختگی به ظلمت ندارد و ظلمت فانی است در سطوع شعاع، همچنین ظل بسیط است پس نور حسی که بسیط است نور حقیقی که وجود است اَبسط است لیکن نور مراتب دارد، و چنان‌که از شیخ اشراق نیز نقل کردیم که النور کُلّه حقیقه واحده بسیطة لا اختلاف بین مراتبه إلاّ بالکمال و النقص و الغنی و الفقر.

و اما ماهیت پس گذشت که آن محدودی است به حد جامع و مانع، و این منع یاد از ضیق وجود می‌دهد، و نفس قدسیه انسیه وجودش حد و قوف ندارد چنانکه جبرئیل علیه السلام به حضرت ختمی عرض کرد در معراج که: «لو دنوت أنملة لاحترقست»، و او صاحب مقام: «لی مع الله وقت لایسعی فیهِ ملک مقرب» است و نفس مقدسه‌ی ختمی چون ماهیت ندارد صاحب مقام «أو أدنی» و وجود منبسط است و از القاب آن حضرت «رحمة للعالمین» است که مساوق است با رحمت و اسمی که از اسماء وجود منبسط است. و نیز از اسماء وجود منبسط در نزد عرفا حقیقت محمدیه است. و قول حق تعالی ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا﴾^۱ و قولش ﴿إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾^۲ مدح انسان است.^۳

﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ...﴾^۴

۱. آدمی ناتوان آفریده شده است. (نساء/۲۹)

۲. که او ستم‌کار و نادان بود (احزاب/۷۳).

۳. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۱۱۰، ص ۱۵۱.

۴. مردان بر زنان کاردارانند، بدان روی که خدا برخی را بر برخی فزونی داده است و بدان روی که از خواسته‌شان هزینه می‌کنند، پس زنان شایسته فرمانبردارانند و نبودن شوی را بدان چه خدا نگاه

(نساء/۳۵)

کفو

چون صدیقه‌ی طاهره فاطمه زهرا صلوات‌الله‌علیها صاحب عصمت است کفو او نیز باید صاحب عصمت باشد زیرا که نکاح بر کفایت است و مرد غیر معصوم را بر زن صاحب عصمت راهی نیست.

و زوجته الزهراء خیر کریمه لخیبر کریم فضلها لیس یجحد
طریحی در مجمع البحرین گوید: «الكفاءة بالفتح و المد، بمعنى تساوی الزوجین فی الإسلام و الإیمان، یعنی کفائت به فتح کاف و مد، بمعنی تساوی مرد و زن در اسلام و ایمان است. در آحاد رعیت، تساوی زوجین در اسلام و ایمان باید که «المؤمن کفو المؤمنة»^۱ و لکن همان گونه که در شرح موضوع پنجم گفته آمد: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ...﴾^۲ ﴿وَلِلرِّجَالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ...﴾^۳ لذا حضرت فاطمه عصمة الله را با آن جلالت قدر و شرافت شأن و منزلت نشاید در تحت امر و فرمان مردی غیر معصوم درآورد؛ و باید به مفاد آن دو حدیث مروی از رسول الله و امام صادق علیهما الصلوٰة والسلام توجه داشت و تدبیر نمود که رسول الله ﷺ فرمود: یا علی لولاک لیاکان لها کفو علی وجه الأرض.^۴ و امام صادق علیه السلام فرمود: لولا أن الله خلق

⇒

داشته است، نگه می‌دارند. زنانی که از سرپیچی‌شان بیم دارید اندر زشان دهید، در بستر از آنان دوری جویید و بزنیدشان. اگر فرمان‌برند بهانه‌ای بر آنان مجوید که خدانند والا و بزرگ است.

۱. مرد با ایمان، همسنگ زن با ایمان است.

۲. مردان بر زنان کاردارند. (نساء/۳۵)

۳. لیک مردان را بر زنان پایه‌ای است. (بقره/۲۲۹)

۴. ای علی اگر تو نبود، برای فاطمه بر روی زمین همسنگی نبود.

أمیر المؤمنین لفاطمة ما كان لها كفو على وجه الأرض.^۱ بلکه خدای سبحان به پیغمبر اکرم فرمود: لو لم أخلق علياً لما كان لفاطمة ابنتك كفو على وجه الأرض آدم فمن دونه.^۲

از این مطلب عرشى منتقل به امرى بسیار قابل توجه و اعتناء شده ایم که یگانه مردی که هم خودش صاحب عصمت است، و هم زن او، فقط حضرت سیدالأوصیاء امام امیر المؤمنین علی عالی علیه السلام است. و به بیان رسا و شیوای میرزا جعفر صافی اصفهانی:

اگر نامدی شیر حق در وجود
و جناب ناصر خسرو علوی، خودش سروده است:

کفوی نداشت حضرت صدیقه
گر می نبود حیدر کرارش
بلکه حقیقت امر این است که یازده تن حجج الهیه که آخرین آنان حضرت بقیة الله قائم آل محمد صلوات الله علیهم است و همه ی اعقاب و احفاد آنان، از وجود ذی جود مسعود و معصوم آدم اولیاء الله حضرت وصی امام امیر المؤمنین علی علیه السلام است.

و هر گاه کسی تفوه کند که اگر علی علیه السلام نمی بود عترتی نبود و رسول خاتم عقیم بود گزاف نگفته است؛ چنانکه در این معنی عالم بارع در علوم عقلی و نقلی جناب شیخ مسلم شیرازی رضوان الله علیه در قصیده ای غراء در مدح حضرت ابوالاثمه سیدالأوصیاء امام علی علیه السلام فرموده است:

علی المرتضی الحاوی مدائحه
أسفار کتب و آیات بقرآن
لولا لم یجدوا کفواً لفاطمة
لولا لم یفهموا أسرار فرقان

۱. اگر خداوند امیر المؤمنین علی را برای فاطمه نمی آفرید، برای فاطمه بر روی زمین همسنگی نبود.

۲. اگر علی را نمی آفریدم، برای فاطمه دخترت همسنگی بر روی زمین از آدم و مادون آن نبود.

لَوْلَاهُ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ذَا عَقْمٍ لَوْلَاهُ مَا اتَّقَدَّتْ مَشْكَاتُ إِيْمَانٍ^۱

علم امام عمل است

آنکه در علم و عمل دقیق شود، علم را امام عمل و قائم بر آن می‌باید، چنانکه
گویی:

علم نر باشد و عمل ماده دین و دنیا بیدین دو آماده
و مانند آن که:

آسمان مرد و زمین زن در خرد هر چه آن انداخت این می‌پرورد
و مانند منیِ رجل که قوه‌ی مولده است و رطوبتِ مرأه که متولده است، چه آن
آسمان است و این زمین ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾^۱ و از این دقت آگاه گردد
که علم مشخص روح انسان و عمل مشخص بدن اوست که نه روح بی‌بدن است و نه
بدن بی‌روح، این قائم به آن است و آن قائم بر این.^۲

روح از نطفه مذکر و بدن از نطفه آنثی است

[قال شیخ الرئيس رحمته فی الشفاء:]

فَأَمَّا فَاعِلُ الدَّمِ الَّذِي يَتَوَلَّدُ مِنْهُ الْمَنِيُّ الَّذِي تَوَلَّدَ مِنْهُ الْوَلَدُ فَهُوَ كَبِدٌ أَوْ قَلْبٌ. وَأَمَّا
تَكْوِينُهُ مَنِئياً فَأَوْعِيَةُ الْمَنِيِّ. ثُمَّ الْمَنِيُّ يَحْرُكُ شَيْئاً آخَرَ أَيْ نَظْفَةَ الْمَرْأَةِ فَيَحْرُكُ أَوَّلاً إِلَى

۱. شرح فصیح، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.

علی مرتضیٰ حاوی مدح‌های زیادی است * که مدایح او کتابها و آیات زیادی به قرآن است
اگر علی نبود، برای فاطمه همسنگی پیدا نمی‌شد * اگر علی نبود، اسرار فرقان را نمی‌فهمیدند.
اگر علی نبود، رسول‌الله صلی الله علیه و آله عقیق می‌شد * اگر علی نبود، چراغدان ایمان حفظ نمی‌ماند.

۲. مردان بر زنان کاردارانند. (نساء/۳۵)

۳. گنجینه گوهرروان، ص ۱۲.

تكوين المبدء ثم تهبث عن العضو الأول قوة هي مبدء ينحو إلى تكوين سائر الأعضاء منه بالترتيب و تكون النطفة المنعقدة صارت ذات نفس بنفوذ قوة الذكر فيها فإن الروح يشبهه أن يتولد من نطفة الذكر، و البدن من نطفة الأنثى، إلخ.
أقول: قوله: «فإن الروح يشبهه، الخ» كلام سام موافق لما يقتضيه سر القدر كما قال عز من قائل: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾. و على هذا المنوال يقول العارف الرومي في المثنوي:

آسمان مرد و زمين زن در خرد آنچه آن انداخت، اين می پرورد
گرنه از هم اين دو دلبر می خزند پس چرا چون جفت درهم می خزند^۱

علم روح و عمل جسد است

... سرّ حديث رسول الله ﷺ: «العلم إمام العمل و العمل تابعه» لأن العلم روح

۱. شرح العيون في شرح العيون، عين ۱۰، ص ۳۱۳.

جناب شيخ الرئيس در کتاب شريف شفاء می فرماید:

اما فاعل دم که منی از او توليد می شود و از منی ولد، کبد پا قلب است و اوعيه و ظروف منی آن را تبديل به منی می کنند و سپس منی چیز دیگری یعنی نطفه‌ی جنس زن را به حرکت در می آورد که در ابتدا به سمت تکوین مبدأ حرکت می کند و سپس از عضو اول، قوه‌ای برمی خیزد که عبارت است از مبدئي که به ترتیب به سمت تکوین سایر اعضا می رود و با نفوذ قوه‌ی مذکر در آن، نطفه‌ی منعقدہ دارای نفس می شود و چنین به نظر می آید که روح از نطفه‌ی ذکر توليد شود و بدن از نطفه‌ی آنثی...، إلى آخر.

می گویم: این قول شيخ که فرمود: «به نظر می رسد که روح از نطفه‌ی ذکر و بدن از نطفه‌ی انثی باشد» کلامی بلند و موافق مقتضای سر القدر است همچنان که حضرت حق فرموده: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ... مردان بر زنان کاردارانند﴾. (نساء/۳۵) و عارف رومی در مثنوی هم به همین سبب فرموده که: آسمان مرد و زمین زن در خرد ... (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، ص ۳۶۵)

العمل و العمل جسده و للعلم علو المكانة، و للعمل علو المكان كما يأتي في العين الحادية و الستين. و إن شئت قلت: فكان العلم رجل و العمل مرأة فيصدق فيهما قوله سبحانه: ﴿الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾^۱ و قوله تعالى شانه: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ﴾. قال الحكيم السنائي الغزنوي في أوّل الباب الخامس من الحديقة:

علم نر آمد و عمل ماده دین و دنیا بدین دو آماده^۲

عوامل در طول هم و مطابق یکدیگرند

عوامل در طول هم و مطابق یکدیگرند جز اینکه بعضی حقایق اند، و برخی رقایق؛ و یمین اقوی الجانبین است.

موجود مفارق را که در نظام وجود یمین است و اقوی الجانبین با اضافه به طبیعت - خواه به اضافه و تعلق تکمیلی، و خواه به اضافه و تعلق استکمالی - نفس نامند؛ نخستین را نفس کل، و دومین را نفس جزء؛ و با قطع نظر از اضافه، نخستین را عقل کل و دومین را عقل جزء نامند. و آدم مظهر عقل کل است، و حوا مظهر نفس کل،

۱. مردان بر زنان کارداراند... (نساء/۳۵)

۲. شرح العیون فی شرح العیون، عین ۴۹، ص ۷۵۸.

... سرّ حدیث رسول خدا ﷺ که می فرماید: العلم إمام العقل و العمل تابعه. یعنی: «علم پیشروی عمل است و عمل تابع آنست»، علم روح و عمل جسد است و علم را علو مکانت و عمل را علو مکان است، و اگر خواهی بگو: گویی علم مرد و عمل زن است، پس در آن دو این سخن حق تعالی صادق است که: ﴿الرَّجَالُ قَوَّامُونَ... مردان بر زنان کارداراند﴾. (نساء/۳۵) و همچنان است سخن حق تعالی شانه که ﴿سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ...﴾ یعنی: متزه است خدایی که همه ی زوجها را از آنچه زمین می رویاند و از نفوسشان و از آنچه نمی دانند آفریده. (یس/۳۷) حکیم سنایی غزنوی در اول باب پنجم حدیقه فرمود:

علم نر آمد و عمل ماده ... (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۳۱۱)

«فالمرء أقوى من المرأة؛ قوله سبحانه: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ...﴾»^۱.

ترتیب مؤنث و مذکر

... [رسول الله ﷺ] غَلَبَ فِي هَذَا الْخَبَرِ [«حُبَّبَ إِلَى» مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثَ: النِّسَاءِ وَ الطَّيِّبِ وَ جَعَلْتَ قِرَّةَ عَيْنِي بِالصَّلَاةِ] التَّأْنِيثَ عَلَى التَّذْكِيرِ لِأَنَّهُ قَصِدَ التَّهْمَمَ بِالنِّسَاءِ فَقَالَ: «ثَلَاثَ» وَ لَمْ يَقُلْ «ثَلَاثَةً»، بِأَلْهَاءِ الَّذِي هُوَ لَعْدَدُ الذِّكْرَانِ، إِذْ وَ فِيهَا ذِكْرُ الطَّيِّبِ وَ هُوَ مَذْكَرٌ وَ عَادَةُ الْعَرَبِ أَنْ تَغْلِبَ التَّذْكِيرَ عَلَى التَّأْنِيثِ فَتَقُولُ: «الْفَوَاطِمُ وَ زَيْدٌ خَرَجُوا»، وَ لَا تَقُولُ خَرَجْنَ. فَغَلَبُوا التَّذْكِيرَ - وَ إِنْ كَانَ وَاحِدًا - عَلَى التَّأْنِيثِ وَ إِنْ كُنَّ جَمَاعَةً وَ هُوَ عَرَبِيٌّ، فَرَاعَى النَّبِيُّ ﷺ الْمَعْنَى الَّتِي قَصِدَ بِهَا فِي التَّحَبُّبِ إِلَيْهِ مَا لَمْ يَكُنْ يُؤَثِّرُ حَبَّهُ.

بحث این است که رسول خدا ﷺ در این خبر تأنیث را بر تذکیر غلبه داد زیرا تهمم و اهتمام به نساء را قصد کرده است چه اینکه فرمود: حَبَّبَ إِلَى مَنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثَ: النِّسَاءِ وَ الطَّيِّبِ وَ جَعَلْتَ قِرَّةَ عَيْنِي بِالصَّلَاةِ که ثلاث فرمود نه ثلاثة درحالی که ثلاثة با هاء عدد ذکور است.^۲ زیرا در این روایت ذکر طیب شد و عادت عرب این است مذکر را بر مؤنث غلبه دهند که می گویند: «الفواطم و زید خرجوا». نمی گویند: «خرجن» یعنی تذکیر را بر تأنیث غلبه می دهند هرچند که مذکر واحد باشد و مؤنث جمع، و رسول الهی (که متکلم به این کلام است) و خود عرب است (و أفصح فصحاى عرب است) در روایت مذکور تذکیر را بر تأنیث غلبه نداد که ثلاثة بفرماید، بلکه تأنیث را غلبه داد که ثلاث گفت از این جهت که مراعات نمود معنای را که بدین تغلیب قصد تحبب کرده است. مادامی که حب را برای خود اختیار

۱. هزار و یک کلمه، ج ۳، کلمه ۳۴۳، ص ۳۷۹.

۲. فی ثلاث و سبعة بعده ذکّر آتت بعکس ما اشتها

نکرده است بلکه حبّ نساء را به حبّ الله برگزیده است.

فَعَلَّمَهُ اللهُ مَا لَمْ يَكُنْ يَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْهِ عَظِيمًا، فَغَلَبَ التَّأْنِيثُ عَلَى التَّذْكِيرِ بقوله ثلاث بغير هاء. فما أعلمه ﷺ بالحقائق و ما أشدّ رعايته للحقوق.

پس خداوند او را تعلیم نموده است آنچه را که نمی دانست و فضل خداوند بر او عظیم است.^۱ پس تأنیث را بر تذکیر غلبه داد که ثلاث فرمود بدون هاء. پس چه قدر رسول الله ﷺ عالم به حقایق بود و چه قدر در رعایت حقوق شدت عنایت اعمال فرمود. ثم إنّه جعل الغاتمة نظيرة الأولى في التأنيث و أدرج بينهما المذكر فبدأ بالنساء و ختم بالصلاة و كلتاهما تأنيث و الطيب بينهما، كهو في وجوده فإن الرجل مدرج بين ذات ظهر عنها و بين امرأة ظهرت عنه، فهو بين مؤنثين: تأنيث ذات و تأنيث حقيقي.

سپس نبی ﷺ خاتمه را در تأنیث نظیر اولی گردانید که بین دو مؤنث، مذکر را درج فرمود (یعنی طیب را که مذکر است بین نساء و صلوات که مؤنثند در آورده است) چنانکه خود نبی ﷺ در وجودش اینچنین است؛ زیرا رجل درج است بین ذاتی که از آن ذات، ظاهر شده است (یعنی رجل از آن ذات ظاهر شده است و لفظ ذات در لغت عرب مؤنث است) و بین زنی که آن زن از رجل ظاهر شده است.

خلاصه اینکه در ترتیب مؤنث و مذکر و مؤنث دومی، که مذکر از اولی که مؤنث است یعنی ذات، ظاهر شده است و سومی که مؤنث است یعنی امراه از دومی که مذکر است ظاهر شده است، پس رجل بین دو مؤنث قرار گرفت یکی تأنیث ذات (یعنی ذات واجب تعالی) و دیگر تأنیث حقیقی.

چنانکه در سلسله‌ی طولی وجود، عقل مخلوق نخستین است و نفس مخلوق دومین و مرد مظهر عقل است و زن مظهر نفس ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾^۲ ﴿وَالرِّجَالُ

۱. اقتباس است از قران کریم در آیه ۱۱۴ سوره نساء که حق سبحانه فرمود: ﴿وَعَلَّمَكُمَا مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُونَ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾.

۲. مردان بر زنان کارداراند... (نساء/۳۵)

عَلَيْهِنَّ ذَرَئَهُنَّ^۱.

کذلک النساء تأنیث حقیقی و الصلاة تأنیث غیر حقیقی و الطیب مذکر بینهما کآدم بین الذات الموجود هو عنها و بین حواء الموجودة عنه.

همچنین نساء تأنیث حقیقی است و صلوات، تأنیث غیر حقیقی است و طیب مذکر است بین آن دو مؤنث، چنانکه آدم بین ذاتی (یعنی ذات واجب الوجود) که از آن موجود شد و بین حوا که از وی موجود شده است.

وإن شئت قلت الصفة فمؤنثة أيضاً و إن شئت قلت القدرة فمؤنثة أيضاً، فكنْ علی أی مذهب شئت، فإنک لاتجد إلاّ التانیث يتقدم حتى عند أصحاب العلة الذين جعلوا الحق علة فی وجود العالم والعللة مؤنثة.

و اگر خواهی بگو آدم بعد از مؤنثی که صفت است یا قدرت است و یا علت است، که حکماء می گویند حق علت وجود عالم است، قرار دارد.

خلاصه اینکه پیش از رجل که آدم است مؤنث قرار دارد که آن ذات یا صفت یا قدرت یا علت است و مآل همه یکی است. زیرا مراد از ذات، واجب تعالی است و از صفت، علم و اراده و قدرت هم که ظاهر است چه مراد، علم و اراده و قدرت واجب است و علت هم همان علت تامه است که واجب تعالی است و همه ی این الفاظ یعنی ذات و صفت و قدرت و علت مؤنثند.

و أما حکمة الطیب و جعله بعد النساء فلما فی النساء من روائح التکویین فإنه أطيّب الطیب عناق الحبيب. کذا قالوا فی المثل السائر.

و اما حکمت طیب و قرار دادن آن بعد از نساء اینکه در نساء روایح تکوین است. یعنی روایح تکوین اهل عالم زیرا مرأه مرتبه ی أمومت دارد که به این رتبه أمومت واجد وجود اولاد است و صاحب کشف، بوی وجود اولاد را در مرأه استشمام می کند و به ذوق شم ادراک می کند، لذا این رایحه، الذّ روایح است و این مثل سایر

۱. مردان را بر زنان پایه ای است. (بقره/۲۲۹)

است: أطيّب الطيب عناق الحبيب.^۱

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا...﴾^۲

(نساء/۵۷)

نفس عین ملکات خویش است

من المسائل العويصة في المقام أنّ النفس بحكم اتحادها بملكاتها من العلوم والأفعال، هي عين ملكاتها، و أنّها إذا فارقت بدنّها العنصرى كانت عارية عن الهولى العنصرية، فيسأل و يقال: إذا كان شأن النفس كذلك فإنّها إذا فارقت بدنّها العنصرى يجب أن تدرك تلك الملكات دفعة واحدة بلا تجدد و تعاقب إذ القوة و الاستعداد مفقودان هناك، و الهولى من خاصية هذه النشأة الطبيعية و الدنيا إنّما هي مزرعة الآخرة، و اليوم الآخر يوم الحصاد و هي دار الصور الصرفة و لا مادة و لا قوة هناك؛ فجميع ما هي من لوازم أعمال الإنسان و ملكاته لا بدّ أن يتمثل لهم دفعة واحدة مع أنّه لا يساعده الكتاب و السنة لورودهاما بتجدد الأحوال و الأفعال هناك للفريقين نحو قوله سبحانه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَلِّيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾ و قوله تعالى شأنه: ﴿وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَنُؤُوا بِهِ مُتَشَابِهًا وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾. و نحوهما من آيات أخرى في الفريقين، و أمّا الروايات ففى دلالتها على

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ محمّدى، ص ۶۱۴-۶۱۶.

۲. آنان که به آیه‌های ما ناپاوار شدند، در آتش می‌افکنیمشان. هرگاه پوسته‌اشان بپزد، پوسته‌های دیگر دهیمشان، تا عذاب را بچشند. راستی که خدا توانمند است، فرزانه است.

تجدد الأحوال و الأفعال فيهما فكثيرة غاية الكثرة، فكيف التوفيق؟
أقول: يمكن التفضي عن الإشكال بالفرق بين حصول تلك الملكات لدى النفس، و
بين حضورها للنفس، فتدبراً

ثم إنَّ للمتأله السبزواری فی تأیید القول باتحاد العاقل و المعقول من باب اتحاد
المادة و الصورة كلاماً لعلَّ التعمق فيه يوجب حلَّ الإشكال، قال:

و المعتمد فی إثبات مطلب فرفوروس من وحدة الصورة المعقولة بالذات مع
عاقلها، ما نقل عن إسكندر من باب اتحاد المادة و الصورة فإنَّ النفس فی مقام العقل
الهيولاني فی مادة المعقولات و هي صور له. و ممَّا يؤيد ذلك ممَّا خطر ببالي دلالة
التبدلات و التجذدات الأخرية التي وردت فی الكتاب و السنة عليه مثل قوله
تعالى: ﴿كَلِمًا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدُنُهُمْ جُلُودًا﴾، و مثل حركات أهل الجنة و أكلاتهم
و مباشراتهم المتجددة و غير ذلك ممَّا لا يحصى؛ و لولا الاتِّحاد ورد الإشكال بأنَّ
القوة و الاستعداد هناك مفقودان إذ الهيولى من خاصية هذه النشأة فلا ترتقى إلى
هناك و الدنيا مزرعة و الآخرة دار الحصاد فإذا ن كل ما هي لوازم أعمالهم و ملكاتهم
فی طرفي اللطف و القهر لا بدَّ أن يشاهدوها دفعة مع أنَّه لا يساعده العقل و النقل و
لا يمكن من المتفلسفة الواقعيين فی ورطة نفى العلم بالجزئيات عن الحق - تعالى عن
ذلك علواً كبيراً - تصويره، فكيف يقع لأصحاب اليمين فضلاً عن أصحاب الشمال؟
و لو تيسر هذا لهؤلاء لكان لهم أعلى المقامات مع أنَّه لم يكن لهم من العلوم و
الأحوال ما يوجب، و إن أثبت هذا لصاحب العقل البسيط و المستفاد كان موجهاً، لكن
الكلام فی أهل الصورة.

فنقول فی حلِّه: تلك الدار دار الصور الصرفة و لا مادة و لا قوة هناك، و حركاتها
و تبدلاتها كلها صور بحتة، و عدم اجتماعها مكاناً و زماناً ذاتية لصورها و مقاديرها
المتشكِّلة و زمانها الصوري و هو الدهر الأسفل و الذاتي لا يعطل، و الغيبة فی الأبعاد
القارة و عدم التقرار فی الزمان أنَّما هما بالذات و لو فی هذه النشأة و ليسا بسبب

الهیولی حتی لو فرض عدم الهیولی لکان الامتدادات القارة و غيرها بحالها فی عدم اجتماع أجزائها؛ و المدرك و لو كان من أصحاب اليمين لم یخرج عقله النظری الذی یدور علیه التجرد الحقیقی و السعة من القوة إلى الفعل فصار ضیق الوجود إذ نشأ نفسه مدة عمره علی الاتحاد بالصور الممتدة أو الجزئیات الدائرة فنفسه بالفطرة الثابوتیة لو لم تتحد بالمدرکات الصوریة و المتقدرات الخیالیة لم تنضیق و لم تقع فی التفرقة و الغیبة التی هی من لوازم المقادیر و الأجسام:

این به خاک اندر شد و کل خاک شد

وان نمک اندر شد و کل پاک شد

فثبت دلالة هذا علی اتحاد المدرك بالمدرک، و انحلال الإشکال و إن كان عسر الانحلال عنه.^۱

۱. شرح العیون فی شرح العیون، عین ۶۳، ص ۹۴۴-۹۴۶.

از مسائل دشوار در این مقام این که: نفس به حکم اتحادش با ملکات علوم و افعال، عین ملکات خویش است، و وقتی نفس از بدن عنصری اش مفارقت نمود، عاری از هیولای عنصری شده در این صورت اشکال می شود و گفته می شود: وقتی شأن نفس چنین باشد، پس وقتی از بدن عنصری اش جدا شود باید همه ملکات را به یکبارگی بدون تجدد و تعاقب ادراک کند، زیرا در آنجا قوه و استعداد نیست، و هیولی از خاصیت این نشته است و دنیا مزرعه ای آخرت می باشد، و آخرت روز درو می باشد و آخرت دار صور صرفه ای است که ماده و قوه ای در آنجا نمی باشد، همه ای اعمال و ملکات انسان باید برای وی به یکباره متمثل شود با اینکه کتاب و سنت با آن همراه نیستند، زیرا در آن دو تجدد احوال و افعال در آنجا برای هر دو فریق آمده است، مثل این سخن حق تعالی: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا...﴾ آنان که به آیه های ما ناباور شدند، در آتش می افکنیم شان. هرگاه پوسته اشان پیزد، پوسته ای دیگر دهیم شان، تا عذاب را بجشنند. (نساء/ ۵۷) و سخن حق تعالی ﴿وَوَبَّرْنَا أَيْدِيَهُمْ وَأَعْمَلُوا الصَّالِحَاتِ...﴾ به آنان که گرویده اند و کارهای نیک کرده اند، مژده ده، که ایشان راست پردیسه ای که از زیرشان جویها برود. هر بار که از آنها میوه ای خوراندندشان، گویند: این همان است که پیش از این خورانده بودندمان و آن را همانند آرندشان.



در آن جفتهایی پاک شده دارند و در آن جاودانند. (بقره/۲۶) و دیگر آیاتی که از فریقین وارد شده است.

و اما روایاتی که بر تجدد احوال و افعال در آن دو دلالت می کنند بسیار فراوانند، پس چگونه بین آنها جمع می شود؟

گوییم: از این اشکال می توان خلاصی جست به اینکه بین حصول این ملکات هلدی النفس و بین حضور آنها هالنفس تفاوت بگذاریم پس در این باره بیاندهش ا متاله سبزواری در تأیید اینکه اتحاد عاقل به معقول از باب اتحاد ماده و صورت است سخنی تمام دارد، شاید تعمق در آن موجب حل اشکال شود. فرمود: در اثبات مطلب فروریوس به وحدت صورت معقوله بالذات با عاقلش به کلام نقل شده از اسکندر در باب اتحاد ماده و صورت تعویل می شود. زیرا نفس در مقام عقل هیولانی مادهی معقولات بوده و معقولات صور وی هستند.

و مزید آن مطلبی است که به خاطر من خطور کرده که: تبدلات و تجددات اخروی که در کتاب و سنت آمده دلالت بر همین مطلب می کنند. مثل سخن حق تعالی: ﴿كُلَّمَا نَضَيْتُ...﴾ هرگاه پوسته اشان پیزد، پوستههایی دگر دهیم شان. (نساء/۵۷) و مثل حرکتها و خوردنها و مباشرت های متجدد اهل بهشت و دیگر افعال بی شمار ایشان. و اگر اتحاد نبود اشکال وارد می شده که قوه و استعداد در آنجا مفقودند، زیرا هیولی از ویژگی این نشته است، پس به آنجا ارتقا پیدا نمی کند، و دنیا مزرحه و آخرت دار درو و حصادست، بنا بر این هرچه لوازم اعمال و ملکات ایشان در دو طرف لطف و قهر است را باید یکباره مشاهده کنند، با اینکه عقل و نقل آن را مساعدت نمی کند و تصویر آن برای متفلسفهای که در ورطه ی نفی علم به جزئیات از حق - تعالی عن ذلک علواً کبیراً - هستند ممکن نمی باشد، پس چگونه برای اصحاب یمین تصویرش ممکن است چه رسد به اصحاب شمال، و اگر چنین مطلبی برای ایشان ممکن بود برای ایشان بالاترین مقامات متحقق بود، با اینکه ایشان را علوم و مقاماتی نیست که باعث آن شود و اگر این مطلب برای صاحب عقل بسیط و عقل مستفاد ثابت باشد موجه است، لیکن سخن در اهل صورت است.

پس در حل آن گوییم: آن دار، دار صور صرف است، و ماده و قوه ای در آنجا نیست و همه ی حرکات و تبدلات صور محضند و عدم اجتماع مکانی و زمانی آنها، ذاتی صور و مقادیر متشکل و زمان صوری آنهاست و زمان صوری دهر اسفل است، و ذاتی نیز معلل نیست و غیب در ابعاد قاره و عدم قرار در زمان بالذات می باشد، گرچه در این نشته باشد و به سبب هیولی نمی باشد به گونه ای که اگر فرض عدم وجود هیولی شود امتدادهای قاره و غیر قاره به جان خود یعنی به حالت عدم



تبدیل جلود بروز ملکات است

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَلِّبُهُمْ نَاراً كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً
غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزاً حَكِيمًا * وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ
وَلُدْخِلُهُمْ قُلُوباً زَكِيَّةً لَا يَلْمُونَ فِيهَا شَيْئاً سَيُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ قُلُوبَهُمْ فِيهَا وَلَهُمْ فِيهَا
أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا قَالِدِينَ﴾

تبدیل جلود بروز ملکات است یکی پس از دیگر؛ و همچنین ازواج مطهره که زوج و جفت با انسانند، اولی ملکات سوء است و دومی ملکات حسنه. در تفسیر عارف نخجوانی است: لهم فيها أزواج مطهرة صواحب و جلساء مصورة من مقتضيات الأسماء و الصفات الإلهية تؤانسهم مطهرة عن ادناس الطبيعة مطلقاً.^۲



اجتماع اجزاء باقی‌اند و اگر ادراک کننده از اصحاب یمین باشد عقل نظری وی که مجرد حقیقی و وسعت دایره مدار آنست از قوه به فعلیت بیرون نیامده است پس وجودی تنگنا یافته پیدا کرده زیرا در تمام مدت عمرش نفس وی بر اتحاد با صور امتدادی و مقداری و یا جزئیات از بین رفتنی رشد کرد، پس نفس وی به فطرت ثانوی اگر با مدرکات صوری و متقدراهای خیالی متحد نمی‌گردید مضیق نمی‌شد و در تفرقه و غیبت که از لوازم مقادیر و اجسام است نمی‌افتاد. این‌به‌خاک‌اندر شد و کل خاک شد

وان نمک اندر شد و کل پاک شد

پس دلالت این بر اتحاد مدرک به مدرک ثابت شد و اشکال منحل گردید گرچه حل این اشکال دشوار بود. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۵۱۷-۵۱۹)

۱. آنان که به آیه‌های ما ناباور شدند، در آتش می‌افکنیم‌شان. هرگاه پوسته‌شان بپزد، پوسته‌هایی دگر دهیم‌شان، تا عذاب را بچشند. راستی که خدا توانمند است، فرزانه است * و آنان که گرویده‌اند و کارهای نیک کرده‌اند، به پردیسهایی در آریم‌شان که از زیرشان جویها برود. در آن جاودان‌اند و در آن جفتهایی پاک دارند و در سایه‌هایی سایه‌افکن در آریم‌شان. (نساء/۵۸و۷)

۲. به ایشان در بهشت ازواج پاکند که به عنوان دوستان و جلسی‌اند که از مقتضیات اسماء و صفات الهیه صورت‌گیری شده است که با هم انس می‌گیرند در حالیکه از آلودگیهای طبیعت مطلقاً تطهیر شده‌اند.

و لطائف روایات و اشارات آنها که از بیت وحی صادر شده است در این موضوع عجیب است.^۱

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ...﴾^۲

(نساء/۶۰)

اطاعت از اولی الامر

قوله تعالى: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَبِإِذْنِ تَارَاجْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾.

و الآية تدلّ علی امور: اول آن اطاعة الرسول ﷺ فیما امر به و نهی عنه واجبه كما أن إطاعة الله تعالى واجبه فليس لأحد أن يقول: حسبنا كتاب الله فلا حاجة لنا إلى الأخبار المرورية عن الرسول و العمل بها، و ذلك لأن هذا القول نفسه ردّ الكتاب و لو كان كتاب الله وحده كافياً لما أقرد الأمر بطاعة الرسول ﷺ بقوله عزّ من قائل: ﴿أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ بعد قوله: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ﴾.

و نظیر الآية قوله تعالى: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ و قوله تعالى: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ و قوله تعالى: ﴿وَمَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا رَحْمَةٌ بِيُوحَىٰ﴾. فقد أخطأ من قال: حسبنا كتاب الله و أعرض عن قول رسول الله ﷺ.

۱. هزار و یک نکته، نکته ۹۶، ص ۹۰ و ۹۱.

۲. ای کسانی که گرویده‌اید، از خدا و پیامبر و کارداران خویش فرمان برید و چون در چیزی ناساز شدید آن را به خدا و پیامبرش بازگردانید، اگر به خدا و روز پسین گرویده‌اید. این بهتر است و خوش فرجام‌تر است.

الأمر الثاني: أن الله تعالى أوجب على الناس إطاعة أولى الأمر كما أوجب إطاعته وإطاعة رسوله فالحرى بالطالب نهج التويم أن يرى بعين العلم والمعرفة رأيه فى معنى أولى الأمر ومراده عزوجلّ منهم فنقول:

قد فسّر بعضهم أولى الأمر بالأمرء وبعض آخر ومنهم الفخر الرازى فى تفسيره بالعلماء ولا يخفى أن المعنى الثانى عدول عن الصواب جداً فإن أولى الأمر هم مالكو الأمر ومالك الأمر من بيده الحلّ والعقد والأمر والنهى والتدبير والسياسة وما فيه تنظيم أمور الناس دينية كان أو دنيوية، فكيف يجوز تفسير أولى الأمر بالعلماء سيما فى كلام الله الذى هو فى غاية الفصاحة ونهاية البلاغة ومعجزة النبوة الباقية وهل هذا إلا الخروج عن مجرى الفصاحة والورود فى مورد السخافة.

أما مراده عزوجلّ من أولى الأمر فنقول: إننا نعلم بتأ أن كثيراً من الخلفاء والأمرء كعماوية ويزيد والوليد والحجاج وآل أمية وبنى مروان والخلفاء العبّاسيين وأمثالهم قديماً وحديثاً لعبوا بالدين واتخذوا كتاب الله سخرياً وفعّلوا من الفواحش والمنكرات وقنون الظلم والمنهيات من سفك الدماء وأخذ أموال الرعية ظلماً وشرب الخمر ونحوها، ما يتعذر عدها وتشمئز النفوس المطمئنة السليمة عن استماعها وتستقبح ذكرها، ولو نذكر معشاراً من ظلمهم وسائر فواحشهم ومقابحهم مما نقل فى كتب القوم ومصنفاتهم لبلغ مبلغاً عظيماً.

وهذا هو الوليد بن يزيد نذكر فعلاً من أفعاله يكون أنموذجاً لسائر آثاره وإن بلغ فى الفسق والفجور إلى حد لا يناله يد إنكار ولا يرتاب فيه أحد ولعمري أنى أستحى من نقل هذه القضية الصادرة منه ولكنى أقول: إن من جانب المرء واللسداد وتقليد الآباء والأجداد وأعرض عن الأغراض النفسانية والعصبية ونظر بعين العلم والبصيرة وتفكر ساعة فى معانى الآيات والأخبار وتأمّل فى غرض البعثة وتكليف العباد وأراد أن يسلك مسلك السداد والرشاد هل يرضى بأمانة من يرتكب من المعاصى والفواحش ما يستحى بذكره الإنسان وهلا يقضى عقله بأنّه لو

كان الوليد و أشياعه مالكي أزمّة الأمور و القائمين مقام الرسول لما كان إرسال الرسل و إنزال الكتب إلاّ اللّهُ و العبيث و اللّعب.^۱

۱. هشت رساله عربی، ص ۳۲۰-۳۲۲.

قول خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...! ای کسانی که گرویده‌اید، از خدا و پیامبر و کارداران خویش فرمان برید و چون در چیزی ناساز شدید آن را به خدا و پیامبرش بازگردانید، اگر به خدا و روز پسین گرویده‌اید. این بهتر است و خوش فرجام‌تر است﴾. (نساء/۶۰) این آیه، بر چند امر دلالت دارد: اول این که، اطاعت از رسول خدا ﷺ در آنچه که بدان امر و آنچه که از آن نهی فرموده، واجب است؛ همان‌طور که اطاعت از خداوند متعال واجب است. پس، کسی نمی‌تواند بگوید کتاب خدا برای ما کافی بوده، ما را به احادیث پیامبر ﷺ و عمل بدانها حاجتی نیست. زیرا این قول، خود ردّ قرآن است. اگر کتاب خدا برای ما کافی می‌بود، خداوند، فعل امر را در ﴿أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ پس از آنکه فرمود: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ﴾، (نساء/۶۰) مجدداً تکرار نمی‌فرمود.

و نظیر آیه‌ی فوق است قول خداوند متعال که فرموده است:

﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ؟ هر که فرمان از پیامبر برده، فرمان از خدا برده است﴾. (نساء/۸۱) و ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ...! آنچه پیامبرتان بدان‌تان برگزید و آنچه از آن بازتان داشت، باز ایستید﴾. (حشر/۸) و نیز: ﴿وَمَا يَنْطَلِقُ...! سخن از سرّ خواهش نگوید﴾ نیست جز وحی که وحی شود. (نجم/۴ و ۵) پس، به خطا رفته آنکه گفت: «کتاب خدا ما را بس است»، و از قول رسول خدا ﷺ اعراض کرده‌است.

دوم آنکه، خداوند متعال اطاعت از اولی‌الأمر را واجب فرموده؛ همان‌طور که اطاعت خود و رسولش را واجب فرموده‌است. از این رو، بر طالب نهج فریوم و جوینده‌ی صراط مستقیم شایسته و لازم است که به دیده‌ی علم و معرفت در معنای اولی‌الأمر دقت و تحقیق کند و مراد خدای عزوجل را از آن دریابد.

پس گوییم: عده‌ای اولی‌الأمر را به معنای دیگر، مانند امام فخر رازی، آن را به معنای علما تفسیر کرده‌اند. مخفی نماند که معنای دوم، از حقیقت به دور است؛ چه اولی‌الأمر، مالکان امرند و مالک امر کسی است که حلّ و عقد و امر و نهی و تدبیر و سیاست و آنچه تنظیم امور مردم، اهم از امور دینی و دنیوی در آن است، به دست او می‌باشد؛ حال چگونه تفسیر اولی‌الأمر به معنای علما جایز است، به خصوص اگر این کلمه در کلام خداوند باشد که در نهایت

آثار علمی باقی مانده از ائمه معصومین

و قد قال إمام الملك و الملكوت جعفر الصادق عليه السلام: «و الله لقد تجلّى الله عز وجلّ لخلقه فى كلامه ولكن لا يبصرون»؛ و مثله مروى عن الإمام الوصى عليه السلام.
و الفرض من تنميق ما حرّره هو أنّ الآثار العلمية الباقية من أئمتنا المعصومين سلام الله عليهم حجج بالغة و ألسن صادقة ناطقة على أنّهم حجج الله سبحانه و خلفاء رسوله الخاتم عليه السلام و هم العارفون بلسان القرآن الفرقان، و قد قال الإمام الوصى



فصاحت و بلاغت، و معجزه‌ی باقی پیامبر صلی الله علیه و آله است، و آیا این تفسیر جز خروج از فصاحت و ورود در سخافت است؟

و اما درباره‌ی مقصود خداوند عزوجل، از اولی الامر، باید گفت: ما خوب می‌دانیم که بسیاری از خلفا و امرا، مانند معاویه و یزید و ولید و حجاج و آل امیه و بنی مروان و خلفای عباسی و امثال آنان، همگی دین خدا را به بازی و کتابش را به سخره گرفته، در فواحش و منکرات و فتن ظلم و منہیات، از خونریزی و غضب اموال مردم و شرب خمر و مانند آن، که شمارش آن محال است و نفوس مطمئنہ‌ی سلیمه از شنیدن نامشان و بر زبان آوردنشان آگراه و ابا دارند، کار به علو و افراط برده‌اند و اگر بخواهیم مقداری ناچیز از ظلم و سایر فواحش و منکرات و... که آنان مرتکب شده‌اند و در کتب و مصنفات مختلف آمده‌است ذکر نماییم، بسیار زیاد خواهد بود.

لیکن در این جا نمونه‌های از اعمال ولید بن یزید را ذکر می‌نماییم تا مشتى باشد از خروار فسق و فجور، اگر چه به حدی است که دست انکار هیچ منکری به آن نمی‌رسد و کسی در آن شک نمی‌کند. به جان خود سوگند که از بیان این قضیه که از او صادر شده‌است شرم دارم، لیکن کسی که از جدل و لجاجت و تقلید پدران و پیشینیان دوری، و از اغراض نفسانی و تعصب اغراض کند و با دیده‌ی علم و بصیرت بنگرد و لحظه‌ای در معانی آیات و روایات تفکر، و در هدف بعثت و تکلیف بندگان تأمل کند و بخواهد در مسلک سداد و رشاد سلوک نماید، آیا به امارت و سلطنت شخصی که معاصی و اعمال زشتی انجام می‌دهد که انسان از بیان آن شرم دارد، راضی خواهد شد؟ و آیا مقتضای عقلش این نیست که اگر کسانی چون ولید و پیروان او، مالک زمام امور مسلمین و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله باشند، ارسال رسل و انزال کتب، لهر و عبث و بیهوده خواهد بود؟ (رساله امامت، ص ۵۳ - ۵۵)

علیّ العالیّ الاعلیّ علیه السلام فی المختار الثالث و العشرين و المائة من خطب نهج البلاغة: و هذا القرآن إنّما هو خطب مسطور بین السدّفتین لاینطق بلسان، و لابدّ له من ترجمان، و إنّما ینطق عنه الرجال - إلى ان قال علیه السلام - و قد قال الله سبحانه: ﴿لَإِن تَنَارَخْتُمْ فِي شَيْءٍ فُرُودَةٌ إِلَى اللَّهِ وَالرُّسُولِ﴾ فردّه إلى الله أن نحکم بکتابه و ردّه إلى الرسول أن نأخذ بسنّته، فإذا حُکم بالصدق فی کتاب الله فنحن أحقّ الناس به، و إن حُکم بسنّة رسول الله صلی الله علیه و آله فنحن أولاهم به....

و من تلك الآثار الراقية الباقية العلمية السامية إنجيل أهل البيت و زیور آل محمد صلوات الله عليهم الصحف السجادية ممّا أنشأها سيّد العابدين و قدوة الزاهدين إمام الثقلين علیّ بن الحسين صلوات الله عليه و علی آباءه و أبناؤه المتتبعين.^۱

۱. هزار و یک کلمه، ج ۵، کلمه ۴۹۹، ص ۳۵۲.

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: همانا خداوند در کلامش (قرآن) برای خلقش تجلی کرد و لکن نمی بینند. و مثل همین روایت از امام وصی علی علیه السلام هم نقل شد.

و فرض از نگارین آنچه را که تحریر کردیم اینست که آثار علمیه باقیمانده از امامان معصوم علیهم السلام دلیلهای رسا و زبانهای صدق گویا بر این است که آنان حجت های الهی اند و جانشینان پیامبر خاتم اند و امامان مایند که به زبان قرآن فرقان آشنایی دارند، که حضرت امام وصی علی عالی در مختار ۱۲۳ از خطبه های نهج البلاغه فرمود: این قرآن همانا خط مسطور بین دو جلد به زبان سخن نمی گوید، ناچار باید برایش ترجمان باشد و فقط از او مردان سخن می گویند تا اینکه فرمود که: خداوند سبحانه فرمود: ﴿لَإِن تَنَارَخْتُمْ...﴾ و چون در چیزی ناساز شدید، آن را به خدا و پیامبرش بازگردانید. (نساء/۶۰) پس آن چیز را به خدا برگردانید یعنی به کتاب او حکم کنیم، و آن چیز را به رسول برگردانید یعنی ما آن را به سنت رسول الله اخذ کنیم، پس وقتی که در کتاب خدا به راستی حکم شود ما سزاوارترین مردم به آن حکم هستیم، و اگر به سنت و روش رسول الله صلی الله علیه و آله حکم شود، پس ما سزاوارتر از آنها به آن حکم هستیم.

و از همان آثار بلند باقیه علمیه بالا، انجیل اهل بیت و زیور آل محمد علیهم السلام، همین کتاب عظیم الشأن صحیفه سجاده است که امام زین العابدین و قدوه ی زاهدان و امام جن و انس علی بن الحسين علیه السلام آن را انشاء نمود.

امامان حافظان شریعتند

لَمَّا عَلِمَ أَنَّ الْأُمَّةَ الْهَدَىٰ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ قَائِمُونَ مَقَامَ الرَّسُولِ وَحُجَجٍ فِي الشَّرْعِ فَكَمَا فِي زَمَنِ الرَّسُولِ ﷺ إِنْ تَنَازَعَ النَّاسُ فِي شَيْءٍ مِنْ أُمُورِ الدِّينِ يَجِبُ عَلَيْهِمُ الرَّدُّ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَكَذَلِكَ بَعْدَ وَفَاتِهِ يَجِبُ عَلَيْهِمُ الرَّدُّ إِلَى الْمُعْصَمِينَ بِرَبِّهِمُ الْقَائِمِينَ مَقَامَهُ وَالَّذِينَ هُمُ الْخُلَفَاءُ فِي أُمَّتِهِ وَالْحَافِظُونَ لِشَرِيعَتِهِ بِأَمْرِهِ فَالرَّدُّ إِلَيْهِمْ مِثْلُ الرَّدِّ إِلَى الرَّسُولِ ﷺ وَأَكَّدَ سَبْحَانَهُ ذَلِكَ وَعَظَّمَهُ بِقَوْلِهِ عَزَمَن قَاتِل: ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾^۱

﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمْ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشِيدَةٍ...﴾^۲

(نساء/۷۹)

تفاوت بین ایجاد و إسناد

۱. هشت رساله عربی، ص ۳۲۵.

از آنجا که انمهی هدای آل پیامبر ﷺ، قائم مقام پیامبر و حجتهای شرعی، پس همانطور که در زمان پیامبر در هنگام تنازع و اختلاف در امر و مسأله‌ای دینی، بر مردم واجب بود که به خدا و رسول رجوع نمایند، همچنین واجب است که پس از وفات پیامبر ﷺ، این اختلافات به امامان معصومین که قائم مقام و جانشین پیامبرند، رجوع داده شوند؛ زیرا امامان معصوم به امر خداوند جانشینان پیامبر و حافظان شریعت در بین مردمانند. پس، رد مسائل و اختلافات به ایشان مانند رد آنها به رسول خدا می‌باشد و خداوند متعال در این آیه به حقیقت مورد نظر اشاره کرده و تأکید فرموده است: ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ...؟ اگر به خدا و روز پسین گرویده‌اید. این بهتر است و خوش فرجام تر است﴾. (نساء/۶۰) (رساله امامت، ص ۶۰)

۲. هر جا که باشید، مرگ در یابد تان. هر چند در دزهایی استوار بوده باشید. اگر نیکی‌شان رسد، گویند: این از نزد خداست. و اگر بدی‌شان رسد، گویند: این از نزد توست. بگو: هر دو از نزد خداست. اینان را چه می‌شود؟ نزدیک نیند سخنی در یابند.

فی الأدب مع الله تعالى شأنه يجب التوجه إلى قوله سبحانه: ﴿وَإِنْ لُصِبْتُمْ حَسَنَةً يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ لُصِبْتُمْ سَيِّئَةً يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَمَّا لِهَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾ و إلى قوله: ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ لِنَفْسِكَ﴾. و كذا يجب التمييز بين الإيجاد والإسناد فإن الإيجاد من الله تعالى شأنه: ﴿وَإِنَّهُ هُوَ أَضْحَكَكَ وَأَبْكَى﴾ * ﴿وَإِنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَأَحْيَا...﴾ * ﴿وَإِنَّهُ هُوَ أَغْنَى وَأَقْنَى﴾. و أمّا الإسناد فالإسناد إلى العبد، بحول الله و قوته أقوم و أقعد. و العمدة فى الأدب مع الله أمر الوقاية فیراعى الوقاية و هى من ذرى معانى التقوى و أسنمتها حقّ الرعاية. فالمتقى بهذا المعنى هو الذى يتقى الله بنسبة المذام إلى نفسه و المحامد إليه سبحانه: ﴿وَإِذَا مَرَضْتَ لَهْوًا يَشْفِين﴾، ﴿أَلَمْ يَسْتَبِطِ الضُّرُّ وَأَلْتِ أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ﴾. فالعبد المتأدب بين يدى الله تعالى يجعل نفسه وقاية ربّه فى الذمّ، و يجعل ربّه وقاية نفسه فى الحمد.

۱. شرح العيون فى شرح العيون، عين ۳۰، ص ۵۴۰.

در ادب مع الله تعالى شأنه باید به سخن حقّ سبحانه: ﴿وَإِنْ لُصِبْتُمْ حَسَنَةً...﴾ اگر نیکی شان رسد، گویند: این از نزد خداست. و اگر بدی شان رسد، گویند: این از نزد توست. بگو: هر دو از نزد خداست. اینان را چه می شود؟ نزدیک نیند سخنی دریابند. (نساء/۷۹) و نیز به سخن حقّ تعالى ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ...﴾ هر نیکی که تو را رسد، از خداست و هر بدی که تو را رسد، از خود توست. (نساء/۸۰) توجه داشت. و نیز باید بین ایجاد و اسناد تفاوت قائل شد، زیرا ایجاد از خدای تعالی شأنه است ﴿وَإِنَّهُ هُوَ أَضْحَكَكَ...﴾ اغنى و اقنى؛ یعنی و اوست که می خندانند و می گریاند * و اوست که می میراند و زنده می کند... و اوست که بی نیاز می کند و سرمایه می بخشد. (نجم/۴۹-۴۴) و اما اسناد به بنده می باشد بحول الله و قوته أقوم و أقعد. عمدۀ در ادب مع الله امر وقایه است پس عبد مراعات وقایه می کند، و این از قله های معانی تقوی و بالاترین نقطه ی آن در رسیدن به حقیقت رعایت تقوی است، پس متقی به همین معنا به تقوی الله می رسد به اینکه زشتیها را به خود نسبت می دهد و خوبیها را به حقّ سبحانه نسبت می دهد ﴿وَإِذَا مَرَضْتَ...﴾ یعنی به هنگامی که من بیمار شدم او مرا شفا می دهد. (شعراء/۸۱) ﴿أَلَمْ يَسْتَبِطِ الضُّرُّ...﴾ (زکریا) خدای خود را خواند بیماری به من اصابت کرد و تو أرحم الراحمین. (انبیاء/۸۴) پس بنده ی مؤدب در پیش خدا، خود

حسنة و سيئه

قرآن کریم فرموده است: ﴿وَإِنْ تُصِيبَهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَا لَهُمْ لَوْ لَأَنَّ الْقَوْمَ لَا يَكْفُرُونَ بِمَا كَفَرُوا حَتَّىٰ مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ﴾^۱.

در نظره‌ی اولی از این دو آیه مناقضه به نظر آید که یک بار فرموده است حسنه و سيئه هر دو «من عند الله» است و یک بار اینکه حسنه «من عند الله» است و سيئه «من نفسک»، ولی جواب آن این است که ﴿فَمَا لَهُمْ لَوْ لَأَنَّ الْقَوْمَ لَا يَكْفُرُونَ بِمَا كَفَرُوا حَتَّىٰ مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ﴾ و ضرب‌المثل عربی است که «النظرة الأولى حمقاء».

«دهدار» عدم مناقضه را از تحقیق در دو جهت اقبال و ادبار و منبع خیر و شر مذکور بیان نموده است که گفت: «و اشارت به این دو جهت در کلام مجید آمده که ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ﴾^۱ و چون ممکن با جمیع مایتملق بذاته و بوجوده بایجاد الله است، چه، ایجادش عین ایجاد خصوصیات او است، پس اشارت باین در کلام مجید فرمود که ﴿قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾^۲ پس مفاد آیه‌ی سابق به جهتین ذاتی امکان است که منشأ اقبال و ادبار شده و مفاد آیه‌ی لاحق نظر به وجود ممکن و ایجاد فاعل است، پس مناقضه نباشد.

این خوشه چین خرمن اقبال بزرگان، راقم سطور، رساله‌ای در قضا و قدر نگاشته



را سپهر خدایش در مذمت می‌نماید و خداوند را سپهر خودش در ستایش می‌کند. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۷۳ و ۷۴)

۱. اگر نیکی‌شان رسد، گویند: این از نزد خداست. و اگر بدی‌شان رسد، گویند: این از نزد توست. بگو: هر دو از نزد خداست. اینان را چه می‌شود؟ نزدیک نیند سخنی دریابند * هر نیکی که تو را رسد، از خداست و هر بدی که تو را رسد، از خود توست. (نساء/۷۹ و ۸۰)

۲. هر نیکی که تو را رسد، از خداست و هر بدی که تو را رسد، از خود توست. (نساء/۸۰)

۳. بگو: هر دو از نزد خداست. (نساء/۷۹)

است و پس از تحریر محل نزاع و نقل اقوال عمدۀ متکلمین، در ردّ جبر و تفویض و اثبات امر بین آن دو، به تفصیل بر مشرب تحقیق اعظام و اساطین معارف عقلیه بحث کرده است و آیات و روایات چند که محور و اساس تحقیق نامبرده‌اند، نقل و بیان نموده است و از این رسالهی قضا و قدر علامه دهدار نیز استفاده کرده است و امهات مطالب آن را در آن نقل و شرح کرده است.

به مضمون آیهی دوم در باب مشیث و اراده‌ی اصول کافی به اسنادش از ابن ابی نصر روایت کرده است که، «قال أبو الحسن الرضا علیه السلام: قال الله: ابن آدم! بمشیثی كنت أنت الذی تشاء لنفسک ما تشاء، و بقوتی أذبت فرائضی، و بنعمتی قویت علی معصیتی، جعلتک سمیعاً بصیراً قویاً، ما أصابک من حسنة فمن الله و ما أصابک من سيئة فمن نفسک و ذاک أنتی أولى بحسناتک منک و أنت أولى بسیئاتک منی و ذاک أنتی لأسأل عما أفعل و هم یسألون»^۱.

حدیث شریف حائز مضامین بسیار عالی است در کلمه کلمه‌ی آن باید بحث و فحص شود، در بیان «إنتی أولى بحسناتک منک و أنت أولى بسیئاتک منی» به صورت خطابی گوئیم:

به مثال دورادور آفتاب که بر دیواری تائیده است، دیوار را نور و ظلّ است و هر دو از خورشید پدید آمده است، هم نور و هم ظلّ، و هر دو به دیوار انتساب دارند که یک سوی آن روشن است و آن سوی دیگرش سایه دار، اما شمس بالذات مضییع

۱. امام رضا علیه السلام فرمود که: خداوند می‌فرماید: خداوند می‌فرماید: فرزند آدم! بر مشیث و خواسته من تو آبی هستی که برای خودت آنچه را می‌خواهی برمی‌گزینی، و به قوه‌ی من است که واجبات خود را اداء می‌کنی، و به نعمت من است که تو بر نافرمانی من توانا می‌گردی، من تو را شنوای بینای قوی قرار دادم، آنچه از خوبی‌ها به تو می‌رسد پس از خداست، و آنچه از زشتی‌ها به تو می‌رسد از خودت می‌باشد و دلیلش اینکه من به خوبی‌هایت از تو سزاوارترم، و تو به گناهانت از من سزاوارتری، به دلیل اینکه من از آنچه انجام می‌دهم سؤال نمی‌شوم و حالیکه آنها مورد سؤال واقع می‌شوند.

است و نور دیوار از او است، ولی ظلّ از دیوار است که مستضیء است، هرچند به اضائهی شمس ظلّ آن نمودار شده است و پدید آمده است، ولی اسناد ظلّ به شمس بالعرض است، چه، شمس بالذات مظل نیست؛ شمس به دیوار می‌گوید هرچند تو روشنی ولیکن این روشنی در حقیقت از من است و من بدان اولی از توام، و ظلّ تو هرچند از طلوع من نمودار شده است ولیکن تو به این ظلّ اولی از من هستی، نور حسنه است و ظلمت سیئه، «و ذاک أنّی اُولی بحسناتک منک و أنت اُولی بسیئاتک منی» باید انتساب را از تأثیر و ایجاد تمیز داد.

جبری و تفویضی هر دو أحوال‌اند، جبری را عین یمنای حواء است و تفویضی را عین یسرای حواء، آن به افراط رفته است و این به تفریط، امت و وسط ذوالعینین السلیمتین است، نه افراطی است و نه تفریطی، بر صراط مستقیم است که از این حقیقت عدل در لسان سفرای وحی ﷺ به امر بین‌الامرین تعبیر شد و الامرین اشارت به جبر و تفویض است که در دو جانب عدل قرار گرفته‌اند و امری که عدل است و رای آن دو است که نه آن است و نه این، و چون عدل، وسط است پس امری بین آن دو امر است چنانکه هر عدل چنین است مثلاً شجاعت امری بین دو امر جبن و تهور است ﴿وَکَذَلِکَ جَعَلْنَاکُمْ أُمَّةً وَسَطًا^۱ الیمین و الشمال مضلّة و الطریق الوسطی هی الجادة^۲.

﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ^۳ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ...﴾^۳

(نساء/۸۰)

۱. و این چنین شما را مردمی میانه ساخته‌ایم. (بقره/۱۴۴)

۲. یازده رساله فارسی، ص ۴۳۵ - ۴۳۷.

۳. هر نیکی که تو را رسد، از خداست و هر بدی که تو را رسد، از خود توست. تو را به سوی

کسان پیمبر کرده‌ایم و در گواهی، خدای بس.

شَرَّ

ثنا به صدق و عهد است نه به صدق و عید و حضرت الهیه بالذات ثنا را طلب می کند که محمود است (یعنی ثنای جمیل را طلب می کند) پس ثنایش می کنند به صدق و عهد نه به صدق و عید، بلکه ثنا می کنند او را به عفو و گذشت.

قیصری فرماید:

چون حق تعالی اسماعیل علیه السلام را به صدق و عهد ثنا کرد شیخ شروع کرده است به بیان حکمت اسرار صدق و عهد، چنانکه اسرار رضا را بیان کرد. ثنا عقلاً و عادتاً نمی باشد مگر در مقابل خیرات کسی که ثنایش گویند نه در مقابل شرور، زیرا ثنا نمی کنند بر آن کسی که از ناحیهی او ضرر و نعمت حاصل شد بلکه بر آن ثنا می کنند که نفع و نعمت از او حاصل شد. پس کسی را که وعده به خیر کرد و به وعده اش وفا نمود ثنا می کنند و کسی را که ابعاد کرد، ثنا نمی کنند به ابعادش، مگر آن گاه که بخشش و گذشت کرد و از ابعادش در گذشت. و ذات الهیه چون منبع خیرات و معدن مبرات است از این رو از عیدش طلب می کند بالذات ثنا را (بالذات در مقابل بالعرض است)، از آن جهت که عید را از عدم به وجود آورد و آنها را حله های کمالات پوشانید و مظاهر اسماء و صفاتش گردانید. شرور، امور اضافیه اند چون عبارتند از: عدم ملایمت و سازش آنها با طبایع، پس شر بودن شر نسبت به ذات شیء نیست بلکه بالعرض است. چنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله در دعایش که هو الغیر کله لیک و الشر لیس الیک به آن تنبیه فرمود و خدای تعالی فرمود: ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾^۱، بلکه نسبت به ذات حق تعالی همه ی آنها خیر است زیرا وجودات خاصه ای هستند که در این مظاهر، ظاهر شدند. لذا در دنبال آیه ی فوق فرمود: ﴿قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾^۲ یعنی حسناتی که منسوب به

۱. هر نیکی که تو را رسد، از خداست و هر بدی که تو را رسد، از خود توست. (نساء/۸۰)

۲. بگو: هر دو از نزد خداست. (نساء/۷۹)

حقّ است و سبّانی که مضاف به توست، همه‌ی آنها از جانب خداوند صادر شده است؛ پس آنها بالذات خیرند لذا مقتضای اسماء الله شدند. اگر چه بعضی از آنها نسبت به تو شرورند.^۱

اصل انتساب خیر و شرّ

... از او جز خیر و نیکی نیاید و شرور از ما است نه از او ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ﴾ معنی آیت نه این است که انسان در معاصی به حول و قوت و قدرت خود انجام می‌دهد که خداوند را از سلطان و اقتدارش بیرون برد و دیگری را در ملک او فاعل مستقل بداند که ﴿قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾.

در بیان این نکته‌ی باریک به تمثیلی اکتفا می‌کنیم: خورشید به دیوار می‌تابد دیوار روشن می‌شود و می‌گوید من روشنم، و چون خورشید به او تابید سایه‌دار شد و می‌گوید سایه دارم، نور دیوار اگر چه به دیوار انتساب دارد که می‌گوییم دیوار روشن است ولی در حقیقت نور و روشنایی از آن خورشید است، این حسنه است که ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾ که اولاً بالذات نور از آن خورشید است و ثانیاً و بالعرض به دیوار انتساب دارد. ولی سایه‌ی دیوار بالعکس، که خورشید سایه ندارد و بالذات سایه نداد و سایه از آن دیوار است هر چند اگر خورشید بر دیوار نمی‌تابید دیوار سایه نمی‌داد و لکن خورشید اولاً و بالذات سایه به دیوار نداده است بلکه نور به دیوار داده است و سایه از دیوار پدید آمده است، آن سایه، سیئه است که ﴿وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ﴾. پیدایش شرور را در خلق این چنین بدان که از خیر محض جز نکوئی نباید. ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ * مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ﴾.^۲ خویشتن را باش، و پندار این و آن را از خود به در کن، و دل را از وسوسه‌های بی‌اساس اهرمن بر حذر

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصن اسماعیلی، ص ۲۰۷.

۲. بگو: پناه می‌برم به پروردگار سپیده‌دم * از گزند آنچه آفرید. (فلق/۳ و ۲)

بدار.

اگر عباراتم نشیب و فراز دارد معذورم بدار که کسی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد، اکنون خود این روسیاه نامه تباه در سوز و آهی است که دماغ سجع و قافیه ساختن و حال عبارت پرداختن ندارد.

گویند بهاران شد و گل آمد و دی رفت

او هیچ ندانست که کی آمد و کی رفت

کتاب الله علیکم الرحمة.^۱

إدبار عقل

إدبار عقل که نسبت بازماندگی و روی به سوی خود آوردن ممکن است، منبع جمیع شر است و ارتکاب نواهی ازین روی است.

و سر این آن است که ممکن موجود مؤلف است در عقل از دو چیز، یکی ماهیت او که عدم و منبع شر است، و یکی وجود که منبع خیر است، اکنون در این وقت چون روی به فاعل آورد جهت خیرش می افزاید و شرش مغلوب می شود، و چون به خود باز گردد جهت عدمیت و شرش فزون می گردد و خیرش مغلوب می گردد، و اشارت بدین دو جهت در کلام مجید آمده که: ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسْتَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ نَفْثَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾.^۲

و چون ممکن با جمیع مایتعلق بذاته و بوجوده بایجادالله است چه ایجادش عین ایجاد خصوصیات او است، پس اشارت به این در کلام مجید فرمود که ﴿قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾.^۳ پس مفاد آیهی سابق به جهتین ذاتی امکان است که منشأ اقبال و إدبار شده، و مفاد آیهی لاحق نظر به وجود ممکن و ایجاد فاعل است پس مناقضه نباشد.

۱. نامه‌ها بر نامه‌ها، ص ۱۲۱ و ۱۲۲.

۲. هر نیکی که تو را رسد، از خداست و هر بدی که تو را رسد، از خود توست. (نساء/۸۰)

۳. بگو: هر دو از نزد خداست. (نساء/۷۹)

بدان که عقل در مرتبه‌ی امکان باشد و مخصّص أحدالطرفین أحدالنسبتین والله أعلم.^۱

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ ۚ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ ...﴾^۲

(نساء/۸۳)

نظم و ترتیب سور

أتی للبشر أن یؤلف جملاً شتی نزلت فی نیف و عشرين سنة فی احکام مختلفة تبلغ إلى ذلك الحد من الإعجاز؟ فهل یسع أحداً أن یقول إن ترتیبها كذلك فی السور لم یکن بأمر الله تعالی و أمر رسوله؟ فانتھوا یا أولى الالباب ﴿أَفَلَا یَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ ۚ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً کثیراً﴾.^۳

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْنَاهُمُ الْغَالِبِينَ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ ...﴾^۴

۱. یازده رساله فارسی، ص ۴۶۸.

۲. آیا در قرآن در نمی‌اندیشند؟ که اگر از سوی جز خدای بود، در آن بسی ناسازی می‌یافتند.

۳. هزار و یک کلمه، ج ۶، کلمه ۵۵۸، ص ۲۱۷.

بشر کی و کجا قادر است جملات پراکنده‌ای را که در مدت بیست و اندی سال در مورد احکام گوناگون نازل گردیده به آن سرحد اعجاز برساند که «انس و جن» از هم آوردی آن ناتوان باشند؟! و انگشت عجز و حیرت به دندان بگزینند، با این حال آیا کسی می‌تواند بگوید ترتیب و آراستگی معجز آسای آنها در سوره‌ها به فرمان خدا و پیامبرش نبوده. پس ای خردمندان بیدار باشید و توجه داشته باشید: ﴿أَفَلَا یَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ ...﴾ آیا در قرآن در نمی‌اندیشند؟ که اگر از سوی جز خدای بود، در آن بسی ناسازی می‌یافتند. (نساء/۸۳) (قرآن هرگز تحریف نشده، ص ۲۸)

۴. آنان که فرشتگان می‌ستانندشان و بر خود ستم کار باشند، گویندشان: در چه کاری بودید؟ گویند: در روی زمین ناتوان بوده‌ایم. گویند: آیا زمین خدا فراخ نبوده است که در آن بکوچید؟ اینان جایگاهشان دوزخ است و دوزخ بدا سرانجامی.

(نساء/۹۸)

بر خداوند تبارک و تعالی حرکت روا نیست

لا یجری علیه السکون و الحریة، و کیف یجری علیه ما هو أجراء، و یعود فیہ ما هو أهداء، و یحدث فیہ ما هو أحدثه! إذا تَفَاوَتَتْ ذاتہ.

بر خداوند تبارک و تعالی حرکت روا نیست؛ یعنی به هیچ وجه تغییر حالت برای او دست نمی‌دهد. و باید دانست که حرکت بر چهار قسم است: یکی حرکت جسم در مکان و حرکت سنگ و چوب از بالا به پایین یا حرکت انسان از شهری به شهر دیگر از طهران به قم یا به مشهد، که خداوند برای مصالح بسیار حرکت را برای ما قرار داده و گاهی واجب نموده چنانکه ﴿أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا﴾^۱ دلیل بر وجوب هجرت است از بلاد کفر به شهر اسلام. گاهی سفر به واسطه حج واجب می‌شود البته این هم مصالح دنیوی و آخروی بسیار دارد که شخصی برود عبادتگاه ابراهیم را زیارت کند که ﴿أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ﴾^۲ است، و هروله‌ی اعیان و اکابر و خضوع سلاطین و برهنگی ثروتمندان و تساوی وضیع و شریف در حضور خداوند و مشاهده‌ی اختلاف ملل و أمم و تحصیل علم و فواید دیگر که تمام جزء تکمیل انسانی است و به واسطه‌ی حرکت حاصل آید. و غیر از این، سفر تجارت و سفر زیارت شرعاً مستحب است. از امیرالمؤمنین (علیه السلام) منقول است:

تَغَرَّبْتُ عَنْ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى وَ سَافِرٌ فِي الْأَسْفَارِ خَمْسُ فَوَائِدِ:
تَفَرَّجُ هُمْ وَ اِكْتِسَابِ مَعِيشَةٍ وَ عِلْمِ وَ آدَابِ وَ صَحْبَةِ مَا جَدِ

۱. آیا زمین خدا فراخ نبوده است که در آن بکوچید؟ (نساء/۹۸)

۲. نخستین خانه‌ای که برای مردم نهاده شده است، همان است که در مکه است. (آل عمران/۹۷)

فَإِنْ قِيلَ: فِي الْأَسْفَارِ ذُلٌّ وَ غَرِبَةٌ وَقَطْعُ الْفِيَاثِ وَ اِكْتِسَابُ شِدَائِدِ
فَمَوْتُ الْفَتَى خَيْرٌ لَهُ مِنْ مَقَامِهِ بَدَارِ هَوَانٍ بَيْنِ وَاشٍ وَ حَاسِدٍ

قبض روح

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي الْأَرْضِ قَالُوا لِمِمَّ كُنْتُمْ؟﴾^۱ آنان که ملائکه ارواحشان را قبض می کنند در حالی که ستمکار به نفس خود بودند، ملائکه به ایشان گویند در چه کار بوده اید.

﴿الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي الْأَرْضِ قَالُوا لِمِمَّ كُنْتُمْ؟﴾^۲ کسانی که ملائکه ارواحشان را قبض می کنند در حالی که ستمکار به نفس خود بودند، پس سر تسلیم پیش نهند که ما بد نکردیم، آری بد کرده اید همانا خداوند به آنچه کرده اید دانا است.

﴿الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ اِذْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ؟﴾^۳ کسانی که ملائکه ارواحشان را قبض می کنند در حالی که پاکیزه بودند، ملائکه می گویند سلام بر شما داخل بهشت شوید به آنچه که عمل کرده اید.

۱. هزار و یک کلمه، ج ۴، کلمه ۳۵۶، ص ۲۳۳ و ۲۳۴.

در طلب بزرگی از وطن ها دور شو، و مسافرت کن که در سفرها پنج فایده است:

۱- گشایش از هم و غم ۲- اکتساب معیشت ۳- بدست آوردن علم ۴- بدست آوردن آداب ۵- مصاحبت با خویان.

پس اگر گفته شود: در سفرها خواری و دوری و قطع و طی کردن بیابان ها و بدست آوردن شاداید است، پس مردن جوان مرد بهتر است برایش از جایگاهش به خانه ای که پست است بین دروغگو و حسود.

۲. نساء/ ۹۸

۳. نحل/ ۲۹

۴. نحل/ ۳۳

﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾^۱.

﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمْ رُسُلُنَا يَتَوَفَّوهُمْ لَأُولَٰئِكَ مَا كُنْتُمْ لَدَعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ﴾^۲.

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةَ يَتْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَذْبَارَهُمْ وَفُوقُوا عَذَابِ

الْحَرِيقِ﴾^۳.

﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفِرُّونَ﴾^۴.

غرض اینکه در این آیات و نظائر آنها توفی نفوس به ملائکه که رسل الهی اند و به ملک الموت نیز تعبیر شده است، اسناد داده شد، و با اینکه خداوند توفی را به آنان نسبت داده است در عین حال فرمود: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَلْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ كُتِبَ فِي مَتَابِعِهَا﴾^۵ و نیز فرمود: ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ﴾^۶.

پس لازم است که تدبیر بسزا در جمع مانند این دو قسم آیات شود که در قرآن کریم نظائر آنها بسیار است تا دانسته شود که در هر موطن منشأ اثر و معطی کمال و فاعل علی الاطلاق حق سبحانه و تعالی است و لا فاعل إلا الله، و لا مؤثر فی الوجود إلا الله و در عین حال نسبت به کثرات که مظاهر و مجالی اند محفوظ بوده باشد. این انسان کامل فانی در توحید، حضرت عیسی بن مریم است که در عین مشاهدت کثرت، فانی در توحید است که می گوید: ﴿فَلَمَّا تَوَلَّيْتِي كُنْتُ أَلْتِ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ﴾^۷.

۱. بگو: فرشته‌ی مرگ که بر شما گماشته شده است، می‌بردتان. (سجده/۱۲)

۲. تا چون فرستادگان ما آن‌دیشان که برنشان، گویند: کجاست آنچه از فرودست خدا می‌خواندید؟ (اعراف/۳۸)

۳. اگر می‌دیدید آن‌گاه که فرشتگان سرکشان را برند. بر روی و پشت‌شان ززند که بجشید عذاب آتش سوزان را. (انفال/۵۱)

۴. تا هرگاه یکی‌تان را مرگ فرا رسد، فرستادگان ما برنشان و کوتاهی نکنند. (انعام/۶۲)

۵. خداوند جانها را به هنگام مرگ‌شان می‌برد و جانهایی را که نمرده‌اند به هنگام خواب برد. (زمر/۴۳)

۶. خداوند بیافریدتان و سپس می‌براندتان. (نحل/۷۱)

۷. چون مرا بردی، نگاهبان‌شان خود تو بودی. (مانده/۱۱۸)

رسمد دارد دو چشم اهل ظاهر	که از ظاهر نیند جز مظاهر
کسی بر سر وحدت گشت واقف	که او واقف نشد اندر مواقف
دل عارف شناسای وجود است	وجود مطلق او را در شهود است
محقق را که وحدت در شهود است	نخستین نظره بر نور وجود است ^۱

﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ...﴾^۲

(نساء/۱۲۷)

اسم اعظم «محیط»

بدان که یکی از اسماء حسناى الهی اسم اعظم «محیطه» است، و بدانچه در تعیین اطلاقى و احاطی گفته‌ایم دانسته می‌شود که حق سبحانه محیط به کل است، احاطه بدان معنی که صله‌ی آن حرف «ب» است، نه «علی» زیرا احاطه با حرف «علی» مانند احاطه مثلاً گنبدی بر فضای داخلش است، به خلاف احاطه‌ی با «ب» که به تار و پود محاط احاطه دارد فافهم قوله سبحانه: ﴿وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا﴾.^۳ ﴿وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾.^۴

تعیّن احاطی

۱. یازده رساله فارسی، ص ۷۲ و ۷۳.

۲. آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است خدای راست. خداوند فراگیر هر چیزی است.

۳. خداوند فراگیر هر چیزی است. (نساء/۱۲۷)

۴. هزار و یک کلمه، ج ۱، کلمه ۹۸، ص ۱۲۰.

و اینکه خداوند هر چیزی را به دانش فرا گرفته است. (طلاق/۱۳)

إذا كان الوجود هو الحق الصمد أى على وحدته الشخصية فأين امتياز الخالق عن المخلوق و المحيط عن المحاط؟

قلت: إن تميز المحيط عن المحاط إنما هو بالتعین الإحاطی، لا بالتعین التقابلی، ألترى قوله سبحانه: ﴿وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا﴾ و لم يقل: على كل شيء محيطاً؟ فافهم!

و تدبر فى ذلك كلام الوصى عليه السلام: توحیده تمییزه عن خلقه و حکم التمییز بینونة صفة لا بینونة عزلة. و قوله عليه السلام: داخل فى الأشياء لا كشيء داخل فى شيء و خارج من الأشياء لا كشيء خارج من شيء. و نحوهما من كلماته الأخرى جمعناها فى رسالتنا أنه الحق^۱.

وحدت حقه ظليه نفس

النفس فى وحدته كل القوى و فعلها فى فعله فد انطوى فتلك الكلمة الطيبة متكلمة بأن قوى النفس ليست من معلولاتها، بل للنفس وحدة حقة ظلية ذات شؤون و أطوار و أسماء و مظاهر فالنفس عالية فى دنوها، و دانية فى

۱. الجعل، ص ۳۱.

چون وجود، همان حق صمد اعنى على وحدته الشخصية است، پس امتياز خالق از مخلوق و محيط از محاط به تعین احاطی است، نه به تعین تقابلی، آیا نمی نگری که خدای سبحان می فرماید: ﴿وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا...﴾ خداوند فراگیر هر چیزی است. (نساء/۱۲۷) و فرموده است: و كان على كل شيء محيطاً، فافهم!

و نیز در کلام حضرت وصی عليه السلام تدبر نما که فرمود: توحیده تمییزه عن خلقه و حکم التمییز بینونة صفة لا بینونة عزلة. و نیز فرمود: داخل فى الأشياء لا كشيء داخل فى شيء و خارج من الأشياء لا كشيء خارج من شيء.

و همچنین احادیثی دیگر که آنها را در رساله «أنه الحق» جمع نموده ایم.

علوها.

فكما تقول تعقلتُ تقول أحسستُ و حرکتُ و تحرکتُ و تنسب الكلَّ إلى نفسك فالنفس تقول مثلاً أيتها المدركة تدرك بقوتي، و أيتها المحركة تحرك بحولي، و لا حول و لا قوة لكما و لغيركما إلا بى. فلو لا الاتحاد بين النفس و القوى لما تألمت بسوء مزاج أو تفرق اتصال يحدث فى البدن المأ حسياً بل كانت كمن يحبّ أحداً و المحبوب يتألم بتفرق اتصال و المحبّ يغتمّ بذلك؛ فالنفس لها وحدةٌ جمعية هي ظلّ الوحدة الحقّة الحقيقية؛

كيف مدّ الظل نقش اولياست كو دليل نور خورشيد خداست
ثمّ هذا الحكم الحكيم ماض فى غير النفس و قواها أعنى أن كل بسيط الحقيقة هو كلّ الأشياء التى يحسب فى بادئ النظر أنّها تحته فإنّ ذلك البسيط ليس إلاّ تلك الأشياء و هي ليست إلاّ ذلك البسيط و هو محيط بها لا عليها كإحاطة الهواء على الأرض مثلاً قال سبحانه: ﴿وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا﴾.

و نعم ما أفاد صاحب الفتوحات من أنّ النفس الناطقة هي العاقلة و المفكّرة و المتخيلة و الحافظة و المصورة و المغذية و المنمية و الجاذبة و الدافعة و الهاضمة و الماسكة و السامعة و الباصرة و الطاعمة و المستنشقة و اللامسة و المدركة لهذه الأمور باختلاف هذه القوى و اختلاف الأسماء ليس بشيء زائد عليها بل هي عين كلّ صورة، انتهى.^۱

۱. شرح العميون فى شرح العميون، عين ۱۵، ص ۴۰۴ و ۴۰۵.

النفس فى وحدته كل القوى و فعلها فى فعله فد انظوى
این کلمه‌ی طیبه بیان می‌دارد که قوای نفس از معلومات آن نیستند بلکه نفس دارای وحدت
حقیقی ظلیه‌ای است که دارای شئون و اطوار و اسماء و مظاهری است. پس نفس در عین دنو خود
عالی است و در عین علو خود دانی؛ یعنی چنانکه می‌گویی: تعقل و اندیشه کردم به همین‌گونه
می‌گویی: احساس کردم و حرکت کردم و چیزی را به حرکت در آوردم و همه‌ی این مسایل را به
←

بدن در نفس است

لَمَّا كَانَ الْبَدَنُ مَرْتَبَةً نَازِلَةً لِنَفْسِهِ، وَ النَّفْسُ تَمَامُ الْبَدَنِ، وَ التَّغَايُرُ بَيْنَهُمَا يَضْرِبُ مِنَ الْإِعْتِبَارِ فِي التَّحْلِيلِ الْعَقْلِيِّ، عَرَفَتْ أَنَّ النَّفْسَ مِنْ سِنَخِ الْآخِرَةِ وَ أَنَّهَا مَحِيطَةٌ بِهِ لَا عَلَيْهِ. قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: ﴿وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطًا﴾. وَ لَمْ يَقُلْ: وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مَحِيطًا. وَ كَذَلِكَ الْآيَاتُ الْآخَرَى الَّتِي كَانَتْ صِلَةَ الْإِحَاطَةِ فِيهَا كَلِمَةُ «الْبَاءِ لَا عَلَى»، فَافْهَمُوا!

فَالصَّوَابُ أَنْ يُقَالَ إِنَّ الْبَدَنَ فِي النَّفْسِ، لَا أَنَّ النَّفْسَ فِي الْبَدَنِ كَمَا يَلْفِظُ بِهِ مَنْ لَا خُبْرَةَ لَهُ بِدَقَائِقِ الْأَسْرَارِ، كَمَا سَتَرَزَقُ مِنَ الْعِيُونِ الْآتِيَةِ أَنَّ الْجَنَّةَ وَ النَّارَ فِي الْأَرْوَاحِ لَا



خود نسبت می دهد. و مثلاً نفس گویند: ای قوهی مدرکه تو به قوهی من ادراک کنی و ای محرکه با قدرت من تو متحرک هستی و هیچ حول و قوه ای برای تو و غیر تو نیست الا به واسطه ی من. پس اگر اتحاد بین نفس و قوا نبود هیچگاه با سوء مزاج یا تفرق اتصالی که در بدن حاصل می شود احساس تألم حسی نمی کردی بلکه مسأله شبیه حکایت کسی بود که کسی را دوست دارد، محبوب با تفرق اتصال احساس درد می کند و محب با آن ضمگین می شود. پس نفس دارای وحدت جمعیه ای است که ظل و وحدت حقّه ی حقیقه است.

کیف مذلّ الظلّ نقش اولیاست کو دلیل نور خورشید خداست

و این حکم در غیر نفس و قوای آن نیز نافذ است یعنی هر بسیط الحقیقه ای کلّ اشیا یی است که در ابتدای امر چنین به نظر می رسد که تحت آن بسیطند. پس آن بسیط چیزی غیر از آن اشیا نیست و آن اشیا چیزی غیر از آن بسیط محیط به آنهاست نه محیط بر آنها، مثل احاطه ی هوا بر زمین چنانکه حضرت حقّ فرمود: ﴿وَكَانَ اللَّهُ ...﴾ خداوند فراگیر هر چیزی است. (نساء/۱۲۷)

و چه خوب گفته صاحب فتوحات، که نفس ناطقه همان عاقله و مفکره و متخیله و حافظه و مصوره و مغذیه و منمیه و جاذبه و دافعه و هاضمه و ماسکه و سامعه و باصره و طاعمه و مستشقّه و لامسه و مدرکه است، پس اختلاف این قوا و اختلاف اسماء چیزی زاید بر آن نفس نیست بلکه نفس عین هر صورت است، انتهى. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، ص ۴۶۲ و ۴۶۳)

بالعكس؛ بل الأمر أرفع من إعمال الكلمة الخافضة المشعرة بالظرفية كما ستعلم فى العين السادسة والعشرين.

و عليك بكلام الوصى عليه السلام فى الاستبصار بما نريده فى هذه التبصرة:

إِنَّ جَائِلِقًا سَأَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَنْ مَسَائِلَ مِنْهَا: فَأَخْبَرَنِي عَنِ الْجَنَّةِ، هِيَ فِي الدُّنْيَا أَمْ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ وَأَيُّنَ الْآخِرَةُ وَالدُّنْيَا؟

قال عليه السلام: الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ، وَ الْآخِرَةُ مُحِيطَةٌ بِالدُّنْيَا، إِذَا كَانَتْ التَّقْلَةُ مِنَ الْحَيَاةِ إِلَى الْمَوْتِ ظَاهِرَةً وَ كَانَتْ الْآخِرَةُ هِيَ دَارَ الْحَيَاةِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ، وَ ذَلِكَ أَنَّ الدُّنْيَا تَقْلَةٌ وَ الْآخِرَةُ حَيَاةٌ مَقَامٌ؛ مِثْلَ ذَلِكَ النَّائِمُ وَ ذَلِكَ أَنَّ الْجِسْمَ يَنَامُ وَ الرُّوحَ لَا يَنَامُ وَ الْبَدَنُ يَمُوتُ.^۱

۱. شرح العيون فى شرح العيون، عين ۷، ص ۲۶۰.

از آنجا که بدن مرتبه‌ی نازله‌ی نفس خویش است و نفس، تمام بدن می‌باشد و تغایر میان آنها همراه با گونه‌های اعتبار در تحلیل عقلی است؛ دانستی که نفس از سنخ آخرت است و محیط به آن، نه محیط بر آن، چنانکه عزوجل می‌فرماید: ﴿وَكَانَ اللَّسْتُ...﴾ خداوند فراگیر هر چیزی است. (نساء/۱۲۷) و فرموده است: و كان الله على كل شيء محيطاً. و نیز آیات دیگر که احاطه با حرف «باء» آمده است، نه با حرف «على»، فافهم!

از این رو درست آن است که بگوییم: بدن در نفس است، نه نفس در بدن، به خلاف آنچه که غیر خبرگان در دقایق اسرار می‌گویند؛ چنانکه در آینده، نیل به این حقیقت روزی خواهد گشت که بهشت و دوزخ در ارواحند، نه ارواح در بهشت و دوزخ. بلکه این امر، رفیع‌تر از آن است که با کلمه‌ی حرف جرّ که مشعر ظرفیت می‌باشد؛ به بیان آید.

و بر تو باد استبصار به فرمایش حضرت وصی عليه السلام، در آنجا که روایت شده است:

إِنَّ جَائِلِقًا سَأَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام...؛ شَخْصِيَّ بِهٖ نَامَ جَائِلِقًا يَسْأَلُ مَسَائِلَ مِنْهَا مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِرَشْرٍ كَرَّدَ كَهٗ يَكْفِي مِنْ سَوَّالَاتِهِ أَيْنَ بَدَنُكَ فِي الْبَهْشْتِ خَبِرْ دَهٗ كَهٗ آيَا بَهْشْتِ فِي دُنْيَا أَمْ فِي الْآخِرَةِ أَمْ فِي دُنْيَا وَ الْآخِرَةِ أَمْ فِي دُنْيَا وَ الْآخِرَةِ كَجَائِلِقًا؟ فَجَوَّبَ فَرَمُودٌ: دُنْيَا فِي الْآخِرَةِ أَمْ فِي الْآخِرَةِ مُحِيطَةٌ بِدُنْيَا زَمَانِيَّ كَهٗ نَقَلَ فِي حَيَاتِهِ بِهٖ سَوِيَّ مَرَّكٍ بِهٖ صَوْرَتُ ظَاهِرٍ بِشَدِّ وَ الْآخِرَةُ هِيَ هَمَّانَ خَانَةِ حَيَاتٍ أَمْ إِذَا بَدَانَتْ، وَ دَلِيلُهَا أَنَّ دُنْيَا جَائِلِقًا وَ نَقَلَ وَ انْتَقَالَ أَمْ فِي الْآخِرَةِ جَائِلِقًا

﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا﴾^۱

(نساء/۱۴۶)

آتش آخرت جوهری از جواهر عالم امر است

قال بعض الأعاظم: هو من أعجب ما روينا عن رسول الله ﷺ أنه كان قاعداً مع أصحابه في المسجد فسمعوا هدة عظيمة فارتاعوا فقال ﷺ: أتعرفون ما هذه الهدة؟ قالوا: الله ورسوله أعلم، قال: حجر ألقى من أعلى جهنم منذ سبعين سنة، الآن وصل إلى قعرها، فكان وصوله إلى قعرها وسقوطه فيها هذه الهدة. فما فرغ من كلامه ﷺ إلا والصراخ في دار منافق من المنافقين قد مات و كان عمره سبعين سنة، فقال رسول الله ﷺ: الله أكبر؛ فعلم علماء الصحابة أن هذا الحجر هو ذلك المنافق، و أنه منذ خلقه الله يهوى في جهنم و بلغ عمره سبعين سنة فلما مات حصل في قعرها، قال الله تعالى: ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ﴾. فكان سمعتهم تلك الهدة التي أسمعهم الله ليعتبروا. فانظر ما أعجب كلام النبوة و ما أطف تعريفه و ما أغرب كلامه؟

و أما كونها شديدة الحرّ فلأن النار مادامت في كسوة المادة الدنياوية لا يظهر سلطان أثرها، و المادة تعوقها عن ذلك و كأنها مغمورة تحت رماد فإذا حصلت منها و خرجت عن حجابها تؤثر أثرها التام.

و أما أن عذابها جديد فكان أمير المؤمنين روحه له الفداء يشير بقوله هذا إلى قوله

⇒
حیات دائمی و مقام و مقیم شدن است مثل آن خوابیده که جسم می خوابد ولی روح نمی خوابد و بدن می میرد. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۱، ص ۳۰۸ و ۳۰۹)
۱. دو رویان در فروترین پایه‌ی آتش‌اند. هرگز برای شان یآوری نیایی.

تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَلِّبُهُمْ نَاراً كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزاً حَكِيمًا﴾.

فانت بالتأمل فيما أهدينا إليك تعلم أن نار الآخرة جوهر من جواهر عالم الأمر عارية عن المادة و أحكامها، و كبرى الكلية في السؤال صادقة عليها، فافهم!

۱. شرح العيون في شرح العيون، عین ۶۴، ص ۹۶۵.

برخی از اعظم گفتند: از روایات عجیب از رسول خدا ﷺ این که: آن حضرت با اصحاب خویش در مسجد نشسته بود صدای سقوط هولناکی شنیدند پس از آن در هراس شدند، آن حضرت فرمود: آیا می‌دانید این صدا از چیست؟ گفتند: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. فرمود: سنگی هفتاد سال از بالای جهنم به آن پرتاب شد، اکنون به قعر آن رسیده است و از سقوط آن این صدا پدید آمده است، هنوز کلمات آن حضرت به پایان نرسیده بود که فغان و فریاد بر مردن منافقی از منافقان مدینه بر آمد، عمر وی هفتاد سال بود.

رسول خدا ﷺ فرمود: الله اکبر، صحابه فهمیدند که این سنگ همان منافق بود، و او از زمانی که خدایش خلق کرد به جهنم فرو می‌رفت پس به هنگام مردن در ته جهنم قرار گرفت، خدای تعالی فرمود: ﴿إِنَّ الْمُتَافِقِينَ...﴾ دو رویان در فروترین پایه‌ی آتش اند. (نساء/۱۴۶)

پس خداوند این صدای هولناک را به ایشان شنوند تا عبرت گیرند، بنگر کلام پیامبر چه شگفت است و تعریف وی چه لطیف و کلام وی چه مقدار غریب و شگفت است! و اما علت گرمای شدید نار دوزخی آنست که نار تا در کسوت ماده‌ی دنیایی است سلطان اثرش خود را نشان نمی‌دهد، و ماده، وی را از اظهار آثار باز می‌دارد، گویا این آتش تحت خاکستر است پس وقتی از آن در آمد و از حجابش خارج شد اثر تمام خود را می‌نماید.

اما تازه بودن عذاب آن به خاطر این است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنین به قول خدا اشاره می‌کند که: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا...﴾ یعنی: آنهایی که به آیات ما کفر ورزیدند به زودی آنها را به آتش می‌رسانیم هرگاه پوست ایشان بپزد به پوست‌های دیگر غیر از آن بدل نماییم تا عذاب را بچشند، خدای تعالی عزیز حکیم است. (نساء/۵۷)

پس شما با تأمل در آنچه به شما هدیه کردیم می‌دانی که این آتش آخرت جوهری از جواهر عالم امر و عاری از ماده و احکام آنست، و کبرای کلیه در سؤال بر آن صادق است پس بفهم. (عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۵۴۰ و ۵۴۱)

﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا...﴾^۱

(نساء/۱۶۵)

نحوه نامگذاری فصوص الحکم

علامه شیخ بهائی رحمته الله در کشکول فرمود: أسماء الأنبياء الذين ذكروا في القرآن العزيز خمسة وعشرون نبياً: محمد ﷺ، آدم، إدريس، نوح، هود، صالح، إبراهيم، لوط، إسماعيل، إسحاق، يعقوب، يوسف، أيوب، شعيب، موسى، هارون، يونس، داود، سليمان، إلياس، اليسع، زكريا، يحيى، عيسى، و كذا ذوالكفل عند كثير من المفسرين. در دعای امّ داود همه‌ی این بیست و پنج نفر ذکر شده‌اند علاوه اینکه در آن بیش از بیست نفر دیگر نیز مذکور است و خداوند متعال در قرآن کریم فرمود: ﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ﴾^۱ و نیز فرمود: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ﴾^۲.

فصوص الحکم بیست و هفت فص به نام بیست و هفت نفر است که از آن بیست و پنج نفر مذکور در قرآن حضرت اليسع و ذی‌الکفل را نیاورده است و فصوص بیست و هفت گانه‌ی آن، بیست و سه تن باقی انبیای مذکور در قرآن به علاوه شیث و عزیر و لقمان و خالد می‌باشد. و شیخ را در تسمیه‌ی فصوص به نام هر یک آنان و در ترتیب فصوص، غرض عرفانی در مقامات رفیع انسان نوعی در اکوار و ادوار است نه

۱. و پیامبرانی را، که داستان‌شان پیش از این بر تو باز گفته‌ایم و پیامبرانی را که داستان‌شان را بر تو باز نگفته‌ایم، و خداوند با موسی به راستی سخن گفته است.

۲. و پیامبرانی را، که داستان‌شان پیش از این بر تو باز گفته‌ایم و پیامبرانی را که داستان‌شان را بر تو باز نگفته‌ایم. (نساء/۱۶۵)

۳. پیش از تو، پیامبرانی فرستادیم که برخی را بر تو داستان کرده‌ایم و برخی را بر تو داستان نکرده‌ایم. (غافر/۷۹)

ترجمان شخص خاصی در هر فص، که امکان دارد انسانی مثلاً عیسوی مشرب باشد یا موسوی مشرب شود هر چند حائز رتبه‌ی نبوت تشریحی نمی‌تواند باشد، چنانکه حضرت بقیة الله قائم آل محمد ارواحنا فداء حائز درجه‌ی نبوت نیست و لکن واجد اسماء کمالیه‌ی آن کلمات کامله‌ی الهی می‌باشد؛

حسن یوسف، دم عیسی، ید بیضا داری

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۱

﴿يَتَأَهَّلَ الْكِتَابَ لَا تَقْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا ...﴾^۲

(نساء/۱۷۲)

کتاب

در قرآن کریم فرموده است: ﴿إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ...﴾^۳،
﴿إِنَّ اللَّهَ يُشْرِكُ بِكَلِمَتِهِ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ﴾^۴، ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي﴾^۵

۱. نهج الولاية، ص ۱۱۹؛ انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، ص ۱۳۷ و ۱۳۸.

بازنهادی خدا شما را نیکوتر، اگر گرویده باشید. (هود/۸۷)

۲. ای نامه‌داران گراف در دین تان مگویند و جز راست بر خدای مگویند. مسیح، عیسی پور مریم، فرستاده‌ی خداست. سخن خداست که سوی مریم افکنده‌ش و روانی است از او. پس به خدا و پیامبران وی بگروید و مگویند: سه گانه است. بس کنید، این تان بهتر. خداوند جز خدایی یگانه نیست. پاکا او، که فرزندی‌اش باشد. آنچه در آسمانها و زمین است از آن اوست، و در کارسازی، خدای بس.

۳. مسیح، عیسی پور مریم، فرستاده‌ی خداست. سخن خداست... (نساء/۱۷۲)

۴. خداوند تو را به سخنی از خود مژده می‌دهد که نام وی مسیح است. (آل عمران/۴۶)

۵. بگو: اگر دریا برای سخنان پروردگارم مرکب می‌بود. (کهف/۱۱۰)

صورت انسانی در حدیث شریف مروی از حضرت وصی امیرالمؤمنین و همچنین از امام صادق علیه السلام که: الصورة الإنسانية هي أكبر حجج الله على خلقه و هي الكتاب الذي كتبه بيده و تعبیر به «کتاب» شده است، اشارت بدین که این صورت حائز صورت و حقیقت همی کلمات نوری وجود است، فافهم! به قول شمس مغربی:

مرا به هیچ کتابی مکن حواله دگر که من حقیقت خود را کتاب می بینم
همی کلمات و مراتب کتب وجودی به ید قدرت حق نوشته شده اند، و لکن انتساب این کتاب - اعنی صورت انسانی - به خداوند سبحان، در مقام تفخیم این کتاب عظیم است چنانکه قرآن را کتاب الله گوئی و ماه مبارک رمضان را شهر الله و کعبه معظم را بیت الله، و برخی از روزهای بزرگ را یوم الله.^۱

نفس رحمانی

نفس رحمانی را حقیقت محمدی نیز گویند. زیرا که نفس اعدا امزجه که نفس مکتبه است، به حسب صعود و ارتقای درجات و اعتلای مقامات، عدیل صادر اول می گردد هر چند از حیث بدأ تکوّن و حدوث همچون دیگر نفوس عنصریهی جسمانی است. بلکه فراتر از عدیل مذکور، اتحاد وجودی با وجود منبسط می یابد و در این مقام جمیع کلمات وجودیه، شون حقیقت او می گردند. شیخ عارف محقق محیی الدین عربی را در باب یکصد و نود و هشتم «فتوحات مکیه» که در معرفت نفس - به فتح فاء - و اسرار آن است، در این مطلب سامی کلامی نامی است و خلاصهی آن این که:

الموجودات هي كلمات الله التي لا تنفذ كما في قوله تعالى: ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا

لِكَلِمَاتِ رَبِّي ﴿۱﴾، الآية.

و قال تعالى فى حقِّ عيسى: ﴿وَكَلِمَتُهُ أَلْفَاها إِلَى مَرْتَبٍ﴾ و هو عيسى فلهذا قلنا إنَّ الموجودات كلمات الله - إلى ان قال -: و جعل النطق فى الانسان على أتم الوجوه فجعل ثمانية و عشرين مقطعاً للنفس يظهر فى كلِّ مقطع حرفاً معيَّناً هو غير الآخر ما هو عينه مع كونه ليس غير النفس. فالعين واحدة من حيث أنها نفس و كثيرة من حيث المقاطع.^۱

این نفس که وجود منبسط است چون اصل جمیع تعینات و کلمات وجودیه است وی را به لحاظ اصل بودن که فاعل است اب الاکوان گویند - کون به معنای اهل تحقیق - چنانکه به لحاظ هیولای تعینات وجودیه بودنش که قابل است امّ عالم امکان دانند. و چون نفس مکتفیه در قوس صعود قابل اتحاد وجودی با وی است به اوصاف وی متصف شود که هم از جنبه‌ی فاعلی اب الاکوان گردد و هم از جنبه‌ی قابلی امّ عالم امکان، و هكذا در دیگر اوصاف کمالیه.

و نیز بدان که مراد از سریان ولایت که در السنه‌ی اهل تحقیق دائر است، همین سریان وجود منبسط و نفس رحمانی و فیض مقدس است، چنانکه فرموده‌اند: وجود و حیات جمیع موجودات به مقتضای قوله تعالى: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾^۲ به سریان ماء ولایت یعنی نفس رحمانی است که به منزلت هیولی و به مثبت ماده‌ی

۱. بگو: اگر دریا برای سخنان پروردگارم مرکب می‌بود. (کهف/۱۱)

۲. موجودات، کلمات خدایند که پایان ندارند که خداوند هم در این آیه آن را بیان کرد.

و خداوند تعالی در حقِّ عیسی فرمود: ﴿وَكَلِمَتُهُ...؛ سخن خداست که سوی مریم افکندش﴾ (نساء/۱۷۲)، که این کلمه همان عیسی است و لذا ما گفتیم که موجودات کلمات خدایند، تا اینکه شیخ در فتوحات گفت: «و خداوند نطق و گفتار را در انسان بر وجه اتمّ قرار داد، پس برای نفس ۲۸ مقطع قرار داد که در هر مقطعی یک حرف معین ظاهر می‌شود غیر از دیگری با اینکه همه‌شان غیر از همان نفس و دم چیز دیگری نیستند، پس عین و واقعیت نطق از آن حیث که نفس و دم است یک چیز است، ولی از حیث مقاطع فراوان می‌باشد.

۳. و هر چیز زنده را از آب آفریدیم. (انبیاء/۳۱)

ساری در جمیع موجودات است،

و همین نفس رحمانی را حقیقت انسانیه نیز گویند که عالم را صورت حقیقت انسانیه گفته‌اند چنانکه علامه قیصری در فصل هشتم مقدمات شرح فصوص الحکم فرماید: العالم هو صورة الحقيقة الإنسانية، إلخ.

در نیل به این مطلب اعلی، باید از مبحث اتحاد نفس با عقل بسیط که در حکمت متعالیه مبرهن است، مدد گرفت ﴿وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۱.

دلیل نامگذاری عیسی به روح الله

قیصری گوید:

ارواح مظاهر اسم شریف ریند. زیرا حق تعالی به این ارواح رب مظاهر خود است و آنها را می‌پروراند و حیات به حسب وجود اول، صفتی است که حق تعالی آن را لازم دارد و حیات اصل جمیع صفات وجودیه است. لذا اسم شریف «الحی» امام ائمه‌ی سبعمی اسماء است که حیات، علم، اراده، قدرت، سمع، بصر و کلامند. زیرا هیچ یک از صفات وجودش تصور نمی‌شود مگر بعد از حیات.

فذلک القدر من الحیة الساریة فی الأشیاء یسمی لاهوتاً و الناسوت هو المحل القائم به ذلک الروح فسمی الناسوت روحاً بما قام به.

و این قدر از حیات ساری در اشیاء را لاهوت می‌نامند و ناسوت محلی است که روح به آن محل قائم است. مثلاً بدن، ناسوت است و روح مجرد لاهوت و این ناسوت را روح می‌نامند به سبب آن روحی که به او قائم است. یعنی به تعلق روح به بدن، آن روح منطبقه در بدن که نفس منطبقه‌اش گویند، روح نامیده می‌شود. مثل اینکه روح بخاری را روح می‌گویند و یا اینکه مراد این باشد که بدن با روحی که

۱. انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، ص ۱۵۱.

و خداوند هر که را که خواهد رهنمون به راهی راست شود. (نور/۴۷)

بدن بدان قائم است، روح نامیده شود چنانکه خداوند عیسی را روح نامید و در قرآن فرمود: ﴿وَرُوحٌ مِنْهُ﴾^۱.

فلَمَّا تَمَثَّلَ الرُّوحَ الْأَمِينِ الَّذِي هُوَ جِبْرِئِيلُ لِمَرْيَمَ بِبَشَرٍ سَوِيًّا تَخَيَّلَتْ أَنَّهُ بَشَرٌ يَرِيدُ مَوَاقِعَتَهَا فَاسْتَعَاذَتْ بِاللَّهِ مِنْهُ اسْتِعَاذَةً بِجَمْعِيَّةٍ مِنْهَا لِيَخْلَصَهَا اللَّهُ مِنْهُ لَمَّا تَعَلَّمَ أَنَّ ذَلِكَ مِمَّا لَا يَجُوزُ، فَحَصَلَ لَهَا حُضُورٌ تَامٌّ مَعَ اللَّهِ وَهُوَ الرُّوحُ الْمَعْنَوِيُّ، فَلَوْ نَفَخَ فِيهَا فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ عَلَى هَذِهِ الْحَالَةِ لَخَرَجَ عَيْسَى لَا يُطِيقُهُ أَحَدٌ لِشُكَاكَةِ خُلُقِهِ كَحَالِ أُمِّهِ (لِحَالِ أُمَّةٍ - خ).

و چون روح‌الأمینی که جبرئیل علیه السلام است برای مریم علیها السلام به صورت بشری سویی تمثیل یافت حضرت مریم گمان برد که او بشری است که موقعه با او را اراده کرده است. پس از او به خدا پناه برد استعاذه‌ای با تمام جمعیت (و همت و قوای روحانیت) مریم، تا خداوند او را از آن بشر خلاص گرداند. چون می‌دانست این عمل در شریعت جایز نیست، پس برای مریم حضور تمامی که روح معنوی است با الله حاصل شد. (لذا حضور در صلوات را روح در صلوات گفتند و صلوات بی حضور را کالبد بی روح). پس اگر در آن وقت استعاذه و بر آن حالت، روح‌الأمین در مریم نفخ می‌کرد عیسایی خارج می‌شد که از جهت شکاست (تندی خلقش) هیچ کس طاقت او را نداشت مانند حال مادرش.

زیرا صفات و هیئات نفسانیه و اغراض جسمانیه‌ی والدین در فرزندی که از آنها متکون می‌شود اثر می‌گذارد.

فَلَمَّا قَالَ لَهَا ﴿إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ﴾^۱ جِئْتُ ﴿لِأَهْبَ لَكَ غُلَامًا زَكِيًّا﴾^۲ انبسطت عن

۱. ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، فصّ عیسوی، ص ۳۵۱-۳۵۳.

و روایتی است از او. (نساء/۱۷۲)

۲. مریم/۲۰

۳. مریم/۲۰

ذلك القبض و انشرح صدرها، فنفخ فيها فن: ذلك العين فخرج عيسى؛ فكان جبريل ناقلاً كلمة الله لمريم كما ينقل الرسول كلام الله لأُمَّته و هو قوله ﴿وَكَلَّمْتُهُ أَلْفَاها إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحَ مِنْهُ﴾.^۱

و چون جبرئیل به مریم گفت که «من رسول رب تو هستم»، آمده‌ام «که به تو پسری پاک هبه کنم»، مریم از آن قبض، انبساط و صدرش انشراح یافت پس در آن زمان عیسی را در مریم دمید و جبرئیل ناقل کلمه‌الله برای مریم بود، چنانکه رسول، ناقل کلمه‌الله برای امت خود است. و چون مریم انبساط و انشراح صدر یافت عیسی علیه السلام منبسط و منشرح الصدر متولد شد.

چنانکه خداوند فرمود: ﴿وَكَلَّمْتُهُ أَلْفَاها إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحَ مِنْهُ﴾.

فسرت الشهوة فی مریم، فخلق جسم عیسی من ماء محقق من مریم و من ماء متوهم من جبریل، سری فی رطوبة ذلك النفخ لأن النفخ من الجسم الحيواني رطباً لما فيه من ركن الماء.

پس شهوت در مریم ساری شد و جسم عیسی از آبی که از مریم محقق شد و از آب متوهمی که از جبرئیل در رطوبت آن نفخ ساری شد خلق گردید، زیرا نفخ از جسم حیوانی رطب است چون که رکن آب در اوست.

فتكون جسم عیسی من ماء متوهم و ماء محقق و خرج علی صورة البشر من أجل أمته و من أجل تمثّل جبریل فی صورة البشر حتی لا یقع التكوين فی هذا النوع الإنسانی إلا علی الحكم المعتاد.

چون مریم می‌دانست که انسان از منی مرد و زن متولد می‌شود توهم کرد که این آب متمثل مانند آب مرد مولد ولد است. پس وهم او تأثیر تام نمود و العارف یخلق بهمته در او صدق آمد. اگر گویی چون نافخ جبرئیل بود و «الولدُ سرّاً أبیه» است

۱. و كان - خ.

۲. سخن خداست که سوی مریم افکندش و روانی است از او. (نساء/۱۷۲)

واجب این بود که عیسی به صورت روحانیین باشد. جواب اینکه آن آب محقق^۱ از مادرش بود و او بشر بود که به حکم معتاد و متعارف، فرزند این نوع، انسانی متکون می‌شود.

تمثّل جبرئیل هنگام نفع به صورت بشری و صورتی که زن هنگام واقعه تخیل می‌کند تأثیری عظیم در صورت ولد دارد حتی گفته شده زنی فرزندی زاید که صورتش صورت بشر بود و جسمش جسم مار. چون از وی علت را پرسیدند گفت: در حین واقعه چشمم به ماری افتاد که آن اثر را بخشید.^۲

﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأُنزِلْنَا إِلَيْكُمْ...﴾^۳

(نساء/۱۷۵)

آیات قرآن یکپارچه برهان است

خداوند قرآنش را یکپارچه برهان و نور خوانده است، ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأُنزِلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا﴾. و در مقام احتجاج، برهان می‌طلبد و می‌فرماید: ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۴.

و نور، دانش است چنانکه از رسول الله ﷺ مأثور است که: «العلم نور يقذفه الله في قلب من يشاء».

۱. آب محقق از مریم، آب متوهم نیز از مریم ولی با تصور از جبرئیل.
۲. حضرت شعیب رضی الله عنه به حضرت موسی رضی الله عنه فرمود: همه‌ی بره‌های دو رنگ که از گوسفندان گله من متولد شوند از آن تو باشند، جناب موسی رضی الله عنه موقع واقعه گوسفندان پارچه‌ای که به نقوش سیاه و سفید منقوش بود نزد گوسفندان می‌برد، اکثر بره‌ها به آن شکل درآمد که حضرت شعیب وعده کرده بود ... (نقایس الفنون، کتاب تواریخ، داستان موسی).
۳. ای مردم، دلیلی روشن از خدای به سوی تان آمده است. پرتوی روشنگر به سوی تان فرستادیم.
۴. بگو: آوندتان را آرید، اگر راستگوی اید. (بقره/۱۱۲)

و نه تنها انسان است که باید دین و آیین و گفتار و کردارش منطقی باشد، بلکه خدای سبحان در سوره‌ی جن قرآن از آن طایفه حکایت می‌کند که با منطق دلیل قرآن را پذیرفتند و به دین اسلام ایمان آوردند: ﴿قُلْ أُوْحِي إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفْسٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا ۖ يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ ۗ وَآلَا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَىٰ آمَنَّا بِهِ ۗ﴾^۱

آری این گروه پریان از طریق ضرب اول شکل نخستین قیاس اقترانی منطق، راه رستگاری خویش را یافته‌اند و دین درست خود را به دست آورده‌اند، بدین روش: القرآن یهدی إلى الرشد. و کلّ ما یهدی إلى الرشد یجب أن یؤمن به. فآمنّا به. صفرا و کبرا و نتیجه‌ی هر یک، در کمال استواری است. یعنی برهانی است که مقدماتش قضایای یقینی و منتج یقین است.

شیخ بزرگوار ابن سینا را سخنی نیک پرورده و سخن سنجیده است که: من تعود أن یصدق من غیر دلیل، فقد انسلخ عن الفطرة الإنسانیة. گوید: کسی که خود کرده است بدون دلیل باور کند، از آفرینش انسانی به در است.

اکنون گوییم: همه‌ی مفسران قرآن کریم و شراح جوامع روایی در مقام تفسیر آیتی و شرح روایتی به تازی یا پارسی، به اقتضای فطرت انسانی اهتمام تام دارند که علت حکم آن آیت و روایت را بیان کنند و وجه آن را دریابند، چنانکه تعبیر «لأنه» در عباراتشان در این معنی شاهد صادق است. و آن امری که علت حکم است، حلاً وسط قیاس است و به قول شیخ بزرگوار ابن سینا: الوسط ما یقارن قولنا: لأنه.

اولیای دین ما علیهم السلام در مقام احتجاج و استدلال به طریق فکر و نظر اقدام می‌فرمودند و احتجاج شیخ اجل ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی متوفی سنه ۵۸۸ هـ ق، و احتجاج بحار در این مطلب سند زنده و دو شاهد عدل‌اند. و دیگر جوامع

۱. بگو: به من وحی شده است که دسته‌ای از پریان گوش بداشتند و گفتند: ما خواندنی شنیده‌ایم شگفت ۖ که رهنمون به راه راست شود. پس بدان گرویدیم. (جن/۳۰۲)
 ۲. و اینکه، ما چون رهنمود را بشنیدیم، بدان گرویدیم. (جن/۱۴)

روایی ماثور از اهل بیت عصمت و وحی نیز در این امر برهان قاطع اند، بلکه قرآن مجید حجّت بالغه است کما لایخفی علی اهلہ.^۱



۱. قرآن و عرفان و برهان از هم جدائی ندارند، ص ۱۱۰ و ۱۱۱، ۶۱، ۴۲.

فهرست آیات

- فهرست..... ۹
- سوره فاتحه الكتاب..... ۲۳
- ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾..... ۲۵
- ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾..... ۸۵
- سوره بقره..... ۹۱
- ﴿الر﴾..... ۹۳
- ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾..... ۹۴
- ﴿وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ...﴾..... ۹۵
- ﴿أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾..... ۹۶
- ﴿اللَّهُ يَسْتَرِيْهُم وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾..... ۹۸
- ﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ...﴾..... ۱۰۳
- ﴿وَإِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا...﴾..... ۱۰۷
- ﴿وَيَذَرُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَن هُمْ...﴾..... ۱۰۹

- ﴿ كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ... ﴾ ١١٩
- ﴿ هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا... ﴾ ١٢٠
- ﴿ وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً... ﴾ ١٢٣
- ﴿ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ... ﴾ ١٤٠
- ﴿ وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ... ﴾ ١٦٥
- ﴿ فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ... ﴾ ١٧٠
- ﴿ يَنْبِئِي إِسْرَائِيلَ أَذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ... ﴾ ١٧٢
- ﴿ وَءَامِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوا... ﴾ ١٧٣
- ﴿ وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ أَخَذْنَا الْعَجَلَ... ﴾ ١٧٤
- ﴿ وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِن كُنْتُمْ تَحِبُّونَ... ﴾ ١٧٧
- ﴿ وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذَنُّوْا بَقَرَةً... ﴾ ١٨٠
- ﴿ وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ ﴾ ١٨٨
- ﴿ قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرَائِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ... ﴾ ١٩٠
- ﴿ وَآلُو أَنثِهِمْ ءَامَنُوا وَاتَّقُوا لِمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ... ﴾ ١٩١
- ﴿ مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ... ﴾ ١٩٢
- ﴿ مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِمَّا أَوْ مِثْلَهَا... ﴾ ١٩٥
- ﴿ وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصْرَىٰ... ﴾ ١٩٦

- ﴿وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَانظُرُوا وَجْهَ اللَّهِ...﴾ ۱۹۷
- ﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحٰنَهُ ۗ بَلْ لَّهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ...﴾ ۲۰۹
- ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرٰهٖمَ رَبُّهُ بِكَلِمٰتٍ فَأَتَمَّهُنَّ ۗ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ...﴾ ۲۱۱
- ﴿رَبِّنَا وَأَبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيٰتِكَ...﴾ ۲۱۹
- ﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ ۗ...﴾ ۲۲۱
- ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ ۗ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً ۗ وَنَحْنُ لَهُمُ عٰبِدُونَ﴾ ۲۲۲
- ﴿وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شٰهَدَآءَ...﴾ ۲۲۵
- ﴿قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَآءِ ۗ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا...﴾ ۲۲۷
- ﴿وَلِكُلِّ وِجْهَةٍ هُوَ مُوَلِّيٰهَا ۗ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ ۗ أَيْنَ مَا تَكُونُوا...﴾ ۲۳۶
- ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمُوتَ ۗ بَلْ أَحْيَآءٌ...﴾ ۲۳۸
- ﴿الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ ۲۴۱
- ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَآخِطَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ...﴾ ۲۴۷
- ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ إِندَادًا يُحِبُّونَهُمْ...﴾ ۲۴۹
- ﴿وَقَالَ الَّذِينَ أَتَبَعُوا لَوَ أَن لَّنَا كَرَّةٌ فَنتَبَّرًا مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّءُوا...﴾ ۲۵۱
- ﴿وَلكُمْ فِي الْفِصَاصِ حَيٰوةٌ يَتَأْوَلِي الْآلَتِبِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ ۲۵۶
- ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْءَانُ هُدًى لِّلنَّاسِ...﴾ ۲۵۷
- ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فِرَاقِي قَرِيبٌ ۗ أُجِيبُ دَعْوَةَ الْدَاعِ...﴾ ۲۶۲

- ﴿ أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصَّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ ... ﴾ ٢٦٣
- ﴿ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْآهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ ... ﴾ ٢٦٦
- ﴿ وَيَمْتَهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ ... ﴾ ٢٧١
- ﴿ نِسَاءُكُمْ حَرَّتْ لَكُمْ فَأَتُوا حَرَئِكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ ... ﴾ ٢٧٤
- ﴿ وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَضْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ ... ﴾ ٢٧٥
- ﴿ أَلْطَلْقُ مَرَّتَانٍ فإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ ... ﴾ ٢٧٧
- ﴿ وَالْوَالِدَاتُ يُرْضَعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ ... ﴾ ٢٨٣
- ﴿ مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضْعِفُهُ لَهُ ... ﴾ ٢٨٤
- ﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلِإِ مِنْ بَنِي إِرْيَابِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا ... ﴾ ٢٨٥
- ﴿ وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِكُمْ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ ... ﴾ ٢٨٨
- ﴿ تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ ... ﴾ ٢٩٠
- ﴿ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ ... ﴾ ٣٠١
- ﴿ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ... ﴾ ٣١٦
- ﴿ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ... ﴾ ٣٢١
- ﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ ءَاتَاهُ اللَّهُ ... ﴾ ٣٢٢
- ﴿ أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْبَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى ... ﴾ ٣٢٣
- ﴿ الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ ... ﴾ ٣٢٩

- ﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ...﴾ ۳۳۰
- ﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ...﴾ ۳۳۴
- ﴿يَتَابِعُهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا تَدَايَنُمُ بَيْنَهُمْ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى...﴾ ۳۳۷
- ﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي...﴾ ۳۴۴
- ﴿ءَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ...﴾ ۳۴۸
- ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا...﴾ ۳۵۰

سوره آل عمران ۳۵۷

- ﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا...﴾ ۳۵۹
- ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ ءَايَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ...﴾ ۳۶۷
- ﴿رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ...﴾ ۳۶۹
- ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ...﴾ ۳۷۱
- ﴿إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ اللَّهِ لَإِسْلَمُوا وَمَا اٰخْتَلَفَ الَّذِينَ...﴾ ۳۷۸
- ﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ...﴾ ۳۷۹
- ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مِمَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحَضَّرًا...﴾ ۳۸۱
- ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ...﴾ ۳۸۳
- ﴿فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَكَفَّلَهَا...﴾ ۳۸۵
- ﴿هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ...﴾ ۳۸۸

- ﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ...﴾ ٣٨٩
- ﴿يَمْزِنَ أُنثَىٰ لِرَبِّكَ وَأَسْجُدِي وَأَرْكَبِي مَعَ الرَّاكِبِينَ﴾ ٣٩١
- ﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ...﴾ ٣٩٢
- ﴿وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَاتٍ مِنْ رَبِّكُمْ...﴾ ٣٩٦
- ﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعْيسَىٰ ابْنِي مَرْيَمَ لَا تَهْزَبْ عَلَىٰ ظَهْرِكَ فَطَهَّرَكِ...﴾ ٤٠٧
- ﴿إِنَّمَا مَثَلُ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ...﴾ ٤٠٨
- ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا...﴾ ٤١١
- ﴿إِنَّمَا مَثَلُ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ...﴾ ٤١٣
- ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ...﴾ ٤١٥
- ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...﴾ ٤١٧
- ﴿وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْعُرْفِ...﴾ ٤٢٠
- ﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ...﴾ ٤٢١
- ﴿إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمَدِّدَ كُمْ رَبُّكُمْ...﴾ ٤٢٣
- ﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ...﴾ ٤٢٦
- ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا...﴾ ٤٢٧
- ﴿هُمُ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ بِصِيرٍ بِمَا يَعْمَلُونَ﴾ ٤٣١
- ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا...﴾ ٤٣٣

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ...﴾ ۴۳۷

﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ...﴾ ۴۳۸

﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ...﴾ ۴۴۰

﴿وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ...﴾ ۴۴۳

سوره نساء ۴۴۵

﴿يَتَأْتِيَ النَّاسُ أُنْقُورًا رَبُّكُمْ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ...﴾ ۴۴۷

﴿وَأَتُوا آلَيْتِمَىٰ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا الْحَيْثُ بِالطَّرِيبِ...﴾ ۴۴۸

﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَقْسِطُوا فِي آلَيْتِمَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ...﴾ ۴۵۲

﴿وَأَتُوا النِّسَاءَ صِدْقَتِهِنَّ مَخْلَةً فَإِنْ طِبَّنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ...﴾ ۴۵۶

﴿وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَةً ضَعِيفًا...﴾ ۴۵۸

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ آلَيْتِمَىٰ ظُلْمًا...﴾ ۴۶۰

﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ الشُّوْءَ بَهْطَلَةً...﴾ ۴۶۷

﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ...﴾ ۴۶۸

﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ...﴾ ۴۶۹

﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا...﴾ ۴۷۰

﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ...﴾ ۴۷۱

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصَلِّبُهُمْ نَارًا...﴾ ۴۸۰

- ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ...﴾ ٢٨٥
- ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمْ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ...﴾ ٢٩٠
- ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ...﴾ ٢٩٤
- ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْءَانَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ...﴾ ٢٩٨
- ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْتَهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ...﴾ ٢٩٨
- ﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ...﴾ ٥٠٢
- ﴿إِنَّ النَّٰفِثِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ يَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا﴾ ٥٠٧
- ﴿وَرُؤَسَا۟ا۟ قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُؤَسَا۟ا۟...﴾ ٥٠٩
- ﴿يَتَأَهَّلَ الْكِتٰبَ لَا تَعْلَمُو۟ا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُو۟ا...﴾ ٥١٠
- ﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَ كُمْ بُرْهٰنٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأُنزِلْنَا إِلَيْكُمْ...﴾ ٥١٦

٥١٩..... فهرستهای تفصیلی

٥٢١..... فهرست آیات

٥٢٩..... فهرست شماره آیات

٥٣٥..... فهرست منابع و مآخذ

فهرست شماره آیات

۳۹	بسم الله الرحمن الرحيم.....
۸۵	(فاتحه/۲).....
۹۳	(بقره/۲).....
۹۴	(بقره/۲و۳).....
۹۵	(بقره/۵).....
۹۶	(بقره/۶).....
۹۸	(بقره/۱۶).....
۱۰۳	(بقره/۱۸).....
۱۰۷	(بقره/۲۴).....
۱۰۹	(بقره/۲۶).....
۱۱۹	(بقره/۲۹).....
۱۲۰	(بقره/۳۰).....
۱۲۳	(بقره/۳۱).....
۱۴۰	(بقره/۳۲).....
۱۶۵	(بقره/۳۵).....
۱۶۷	(بقره/۳۶و۳۷).....
۱۷۰	(بقره/۳۸).....
۱۷۲	(بقره/۴۱).....
۱۷۳	(بقره/۴۲).....
۱۷۴	(بقره/۵۲).....
۱۷۷	(بقره/۵۵).....
۱۸۰	(بقره/۶۸).....
۱۸۸	(بقره/۸۹).....

١٩٠.....	(بقرة/٩٨)
١٩١.....	(بقرة/١٠٤)
١٩٢.....	(بقرة/١٠٦)
١٩٥.....	(بقرة/١٠٧)
١٩٦.....	(بقرة/١١٢)
١٩٧.....	(بقرة/١١٦)
٢٠٩.....	(بقرة/١١٧)
٢١١.....	(بقرة/١٢٥)
٢١٩.....	(بقرة/١٣٠)
٢٢١.....	(بقرة/١٣٥)
٢٢٢.....	(بقرة/١٣٩)
٢٢٥.....	(بقرة/١٤٤)
٢٢٧.....	(بقرة/١٤٥)
٢٣٦.....	(بقرة/١٤٩)
٢٣٨.....	(بقرة/١٥٥)
٢٤١.....	(بقرة/١٥٧)
٢٤٧.....	(بقرة/١٦٥)
٢٤٩.....	(بقرة/١٦٦)
٢٥١.....	(بقرة/١٦٨)
٢٥٦.....	(بقرة/١٨٠)
٢٥٧.....	(بقرة/١٨٦)
٢٦٢.....	(بقرة/١٨٧)
٢٦٣.....	(بقرة/١٨٨)
٢٦٦.....	(بقرة/١٩٠)
٢٧١.....	(بقرة/٢٠٢)
٢٧٤.....	(بقرة/٢٢٤)
٢٧٥.....	(بقرة/٢٢٩)
٢٧٧.....	(بقرة/٢٣٠)
٢٨٣.....	(بقرة/٢٣٤)

۲۸۴.....	(بقره/۲۴۶)
۲۸۵.....	(بقره/۲۴۷)
۲۸۸.....	(بقره/۲۴۹)
۲۹۰.....	(بقره/۲۵۴)
۳۰۱.....	(بقره/۲۵۶)
۳۱۶.....	(بقره/۲۵۸)
۳۲۱.....	(بقره/۲۵۶ - ۲۵۸)
۳۲۲.....	(بقره/۲۵۹)
۳۲۴.....	(بقره/۲۶۰)
۳۲۹.....	(بقره/۲۶۹)
۳۳۰.....	(بقره/۲۷۰)
۳۳۴.....	(بقره/۲۸۲)
۳۳۷.....	(بقره/۲۸۳)
۳۴۴.....	(بقره/۲۸۵)
۳۴۸.....	(بقره/۲۸۶)
۳۵۰.....	(بقره/۲۸۷)
۳۵۹.....	(آل عمران/۷)
۳۶۷.....	(آل عمران/۸)
۳۶۹.....	(آل عمران/۹)
۳۷۱.....	(آل عمران/۱۹)
۳۷۸.....	(آل عمران/۲۰)
۳۷۹.....	(آل عمران/۲۹)
۳۸۳.....	(آل عمران/۳۲)
۳۸۵.....	(آل عمران/۳۸)
۳۸۸.....	(آل عمران/۳۹)
۳۸۹.....	(آل عمران/۴۳)
۳۹۱.....	(آل عمران/۴۴)
۳۹۲.....	(آل عمران/۴۶)

٣٩٦.....	(آل عمران/٥٠)
٤٠٧.....	(آل عمران/٥٦)
٤٠٨.....	(آل عمران/٦٠)
٤١١.....	(آل عمران/٦٢)
٤١٣.....	(آل عمران/٦٠ - ٦٢)
٤١٧.....	(آل عمران/١٠٤)
٤٢٠.....	(آل عمران/١٠٥)
٤٢١.....	(آل عمران/١٠٧)
٤٢٣.....	(آل عمران/١٢٥)
٤٢٦.....	(آل عمران/١٣٤)
٤٢٧.....	(آل عمران/١٦٠)
٤٣١.....	(آل عمران/١٦٤)
٤٣٤.....	(آل عمران/١٧٠)
٤٣٧.....	(آل عمران/١٧٤)
٤٣٨.....	(آل عمران/١٩٠)
٤٤٠.....	(آل عمران/١٩٢)
٤٤٧.....	(نساء/٢)
٤٤٨.....	(نساء/٣)
٤٥٢.....	(نساء/٤)
٤٥٦.....	(نساء/٥)
٤٥٨.....	(نساء/١٠)
٤٦٠.....	(نساء/١١)
٤٦٧.....	(نساء/١٨)
٤٦٨.....	(نساء/١٩)
٤٦٩.....	(نساء/٢٥)
٤٧٠.....	(نساء/٢٩)
٤٧٢.....	(نساء/٣٥)
٤٨٠.....	(نساء/٥٧)

۴۸۵.....	(نساء/۶۰).....
۴۹۰.....	(نساء/۷۹).....
۴۹۴.....	(نساء/۸۰).....
۴۹۸.....	(نساء/۸۳).....
۴۹۹.....	(نساء/۹۸).....
۵۰۲.....	(نساء/۱۲۷).....
۵۰۷.....	(نساء/۱۴۶).....
۵۰۹.....	(نساء/۱۶۵).....
۵۱۰.....	(نساء/۱۷۲).....
۵۱۶.....	(نساء/۱۷۵).....

فهرست منابع و مآخذ

آغاز و انجام

خواجه نصیرالدین طوسی / با شرح و تعلیقات علامه حسن زاده آملی / انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی / چاپ چهارم / ۱۳۷۴ هـ.ش.

انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه

علامه حسن زاده آملی / انتشارات الف. لام. میم / چاپ اول / ۱۳۸۳ هـ.ش.

انسان و قرآن

علامه حسن زاده آملی / انتشارات الف. لام. میم / چاپ اول / ۱۳۸۳ هـ.ش.

دروس اتحاد عاقل به معقول

علامه حسن زاده آملی / انتشارات قیام / چاپ اول / ۱۳۷۵ هـ.ش.

اسفار

ملاصدرا / با تصحیح و تعلیق علامه حسن زاده آملی / انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی / چاپ سوم / ۱۳۸۳ هـ.ش.

شرح العیون فی شرح العیون

علامه حسن زاده آملی / انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم / چاپ دوم / ۱۳۷۹ هـ.ش.

شرح منظومه

متأله سبزواری / با تعلیقات علامه حسن زاده آملی / انتشارات ناب / چاپ اول / ۱۳۷۴ هـ.ش.

خزائن

ملاً احمد نراقی / با تصحیح و تعلیق علامه حسن زاده آملی / انتشارات قیام / ۱۳۸۰ هـ.ش.

قرآن و عرفان و برهان از هم جدائی ندارند

علامه حسن زاده آملی / انتشارات قیام / چاپ سوم / ۱۳۷۹ هـ.ش.

گنجینه گوهر روان

علامه حسن زاده آملی / انتشارات نشر طوبی / چاپ دوم / ۱۳۸۶ هـ.ش.

گشتی در حرکت

علامه حسن زاده آملی / انتشارات رجاء / چاپ اول.

مدد الهمم در شرح فصوص الحکم

علامه حسن زاده آملی / انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی / چاپ دوم / ۱۳۸۴ هـ.ش.

دو رساله مُثَل و مثال

علامه حسن زاده آملی / انتشارات نشر طوبی / چاپ اول / ۱۳۸۲ هـ.ش.

نور علی نور در ذکر و ذاکر و مذکور

علامه حسن زاده آملی / انتشارات الف. لام. میم / چاپ اول / ۱۳۸۵ هـ.ش.

نصوص الحکم بر فصوص الحکم

علامه حسن زاده آملی / انتشارات رجا / چاپ اول / ۱۳۶۵ هـ.ش.

نهج الولاية

علامه حسن زاده آملی / انتشارات الف. لام. میم / چاپ اول / ۱۳۸۳ هـ.ش.

هزار و یک نکته

علامه حسن زاده آملی / انتشارات رجا / چاپ چهارم / ۱۳۷۷ هـ.ش.

هزار و یک کلمه

علامه حسن زاده آملی / انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

یازده رساله فارسی

علامه حسن زاده آملی / انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی / چاپ اول / ۱۳۶۳ هـ.ش.

وحدت از دیدگاه عارف و حکیم

علامه حسن زاده آملی / انتشارات الف. لام. میم / چاپ اول / ۱۳۸۳ هـ.ش.

النور المتجلی فی الظهور الظلی

علامه حسن زاده آملی / انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم / چاپ اول / ۱۳۷۵ هـ.ش.

شرح فصوص الحکم

داود قيصرى / با تحقيقات علامه حسن زاده آملی / انتشارات بوستان كتاب / چاپ
دوم / ١٣٨٦ هـ.ش.

هشت رساله عربی
علامه حسن زاده آملی / انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى / چاپ اول /
١٣٦٥ هـ.ش.

ده رساله فارسى
علامه حسن زاده آملی / انتشارات الف. لام. میم / چاپ اول / ١٣٨٥ هـ.ش.

كشوف المراد فى شرح تجريد الاعتقاد
علامه حلى / با تصحيح و تعليق علامه حسن زاده آملی / مؤسسه نشر اسلامى / چاپ
نهم / ١٤٢٢ هـ.ق.

تمهيد القواعد
صائن الدين على بن تركه / با تصحيح و تعليق علامه حسن زاده آملی / انتشارات الف.
لام. میم / چاپ اول / ١٣٨١ هـ.ش.

شرح فصّ حكمة عصمتية فى كلمة فاطمية
علامه حسن زاده آملی / انتشارات نثر طوبى / چاپ اول / ١٣٧٩ هـ.ش.

دروس معرفت نفس
علامه حسن زاده آملی / انتشارات الف. لام. میم / چاپ اول / ١٣٨١ هـ.ش.

الجمل و العمل الضابط فى الربطى و الربط

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات قیام / چاپ اول / ۱۳۶۸ هـ.ش.

نامه‌ها برنامه‌ها

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات الف. لام. میم / چاپ دوم / ۱۳۸۶ هـ.ش.

دروس هیئت و دیگر رشته‌های ریاضی

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم / چاپ دوم / ۱۳۸۰ هـ.ش.

دیوان اشعار

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات مرکز نشر فرهنگی رجاء / چاپ چهارم / ۱۳۷۷ هـ.ش.

کلمه علیا در توقیفیت اسماء

علامه حسن‌زاده آملی / انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم / چاپ سوم / ۱۳۷۶ هـ.ش.